

از رساله یهوشوع تا رساله اول اخبارالایام

9

JOSHUA TO I CHRONICLES

IN PERSIAN,

TRANSLATED FOR THE CALCUTTA AUXILIARY BIBLE
SOCIETY,

BY THE REV. THOS. ROBINSON,
ARCHDEACON OF MADRAS.



CALCUTTA :



PRINTED AT THE CHURCH MISSION PRESS, MISSION ROW.

1838.

فہرست تفصیل ۹۲ صفحہ

رسالہ پوش یا پوش	رسالہ سالانہ	رسالہ راجوت الموبہ	رسالہ سوسیل
۱۲۴ صفحہ	۱۲۵ صفحہ	۱۲۶ صفحہ	۱۲۷ صفحہ
رسالہ دوم مجموعہ	رسالہ اول مجموعہ	رسالہ دوم ملوک	رسالہ اول اخصار الملک
۱۱۰ صفحہ	۱۱۱ صفحہ	۱۱۲ صفحہ	۱۱۳ صفحہ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2818

۱۹۱/۵۱
۲۴۱۲

۲۴۱۲

رساله یهوشوع

باب اول

- ۱ اما بعد وفات موسی بنده خدا وقت چنمین واقع شد که خداوند یهوشوع بن نون خادم موسی را مخاطبها ساخت و گفت
- ۲ که موسی بنده من انتقال کرده است پس تو با تمامی این قوم از این بر زمین عبور نموده بزمینی که ایشان را یعنی بنی اسرائیل را می بخشم روانه شو
- ۳ هر جا که کف پای شما بران برسد بشما داده ام چنانچه با موسی گفتم
- ۴ از صحرای این لبانون تا به نهر عظیم یعنی نهر فرات تمامی سر زمین ختیا ن و تا به بحر عظیم بطرف غروب آفتاب سر حد شما خواهد بود
- ۵ تا تمامی ایام عمر تو هیچکس طاقت مقاومت تو نخواهد داشت چنانچه با موسی بودم با تو نیز خواهم بود و ترا مدد خواهم کرد و فرو نخواهم گذاشت
- ۶ فوری و دلیر باش زیرا که زمینیکه بدادن آن با پدران یهوشوع

ایشان سوگند ی یاد کردم به این قوم بر سپیل میراث
تقسیم خراهی کرد

فقط آنکه قوی و دلاور باش تا موافق همه شریعتی که
موسس بنده من بتو تائید کرد به احتیاط تمام عمل
نمائی از آن به زمین و بیسار انحراف مکن تا به هیچجائی
که متوجه شوی کامیاب گردی

۸ این رساله توریت از دهان تو دور نشود فاعا روز
و شب در فکر آن باش تا مطابق هر آنچه در آن نوشته
شده است به احتیاط تمام عمل نمائی که همچنین رفتار
خود را به نیک کامی خواهی رسانیدی و همچنین کامیاب
خواهی شد

۹ آیا ترا تائید نکرده ام قوی و دلیر باش هر اسان و
مضطرب مشو زیرا که هر جائیکه متوجه شوی خداوند
خدا ی تو بانست

۱۰ پس یهو شروع سرداران قوم را قلغن نمود و گفت *
۱۱ که در میان لشکر گذر کنید و قوم را تائید نمائید
که برای خود توشه آماده کنید چه در عرصه سه روز
از این یزدین عبور خواهیم کرد تا داخل شده زمین
را که خداوند خدای شما بتصرف شما در می آرد
متصرف شوید

۱۲ و بنی زاو بین و بنی جاد و نیم فرقه منسه را یهو شروع
مخاطب ساخت و گفت

۱۳ از کلامی که موسس بنده خداوند شما را فرمود یاد آرید

بدینمضمون که خداوند خدای شما را آرام
بخشیده است و این زمین را بشما داده

۱۱ زنان و اطفال و بهائیم شما در زمینیکه موسی در این
طرف بودین بشما بخشید همانند اما شما خود مستعد
جنگ شده یعنی همه مردان جنگی پیش روی برادران
خود عبور نمایند و ایشان را امانت کنید

۱۲ مادامیکه خداوند برادران شما را آرام به بخشید
چنانچه بشما بخشیده است و ایشان نیز زمینیکه را که
خداوند خدای شما به ایشان می بخشید متصرف شوند
بعده بزمین مورد شما خود که آنرا موسی بدین خداوند
در اینطرف بردین بسوی طلوع آفتاب به شما بخشید
مراجعت کرده استراحت کنید

۱۳ و یهوشوع را در جواب گفتند که هر امری که بامری مانی
بعمل خواهیم آورد

۱۴ و به مرجانی که بفرستی متوجه خواهیم شد چنانچه در
هر امری موسی را اطاعت نمودیم همچنین ترا نیز
اطاعت خواهیم کرد فقط آنکه خداوند خدای تو
ممنان که با موسی بود با تو نیز باشد

۱۵ هر آنکه تمرد حکم تو کند و در مرجه بفرمائی کلمات
ترا اطاعت نکند مقتول شود فقط آنکه قوی و دلیر باش

باب دوم

یهوشوع بن نون از سطیم و نافر فرستاد تا خفینا

تجسس نمایند و گفت بروید و زمین یعنی بیرون را
 مشاهده کنید و ایشان روانه شده در خانه فاحشه
 را مابین نام رسیدند که در اینجا شب مقام گرفتند *
 ۲ و ملک یزید خواطلاع یافت که اینک امشب دو کس از
 بنی اسرائیل رسیدند تا زمین را دریافت کنند
 ۳ و ملک یزید و ثنی چند نزد راماب فرستاد و گفت که
 کسانی که نزد تو رسیده داخل خانه تو شدند بیرون
 آر زیرا که بقصد دریافت کردن تمامی زمین آمده اند *
 ۴ زن آن دو کس را گرفته پنهان کرد و چنبره اشتها را
 داد که دو کس نزد من رسیدند لیکن رسیدنم که
 از کجا هستند

۵ و چنین واقع شد که در وقت بستن در وقت تاریکی
 آن دو کس بیرون رفتند و نام به کجا رفتند نزد
 ایشان را تعاقب کند البته خواهند یافت
 اما ایشان را بر بام خانه برده در زیر ساقهای کتان
 که بر بام فرش کرده بود پنهان کرد
 و آن کسان ایشان را در راه بردین تا به معا بر تعاقب
 نمودند و چون تعاقب کنندگان بیرون شدند در را
 بستند

و پیش از آنکه بخوابند نزد ایشان بر بام فراز آمد *
 و آنکسان را گفت که میلانم خد او دل این زمین را
 بشما عنایت کرده است و دهمشت شما بر ما نازل شده
 است و آنکه همه ساکنان زمین بسبب شما میگردانند *

۱۰ زیرا که خبر شنیدیم ایام که خداوند آب بحر قلزم را برای
شما خشک گردانید بوفتی که از مصر بیرون می آمدید
و آنچه باد و ملک آموریان که در آن طرف یردین
بودند میسرورند عوج عمل نمودید که ایشان را بالتام
معدوم ساختید

۱۱ و بچهره شنیدن این خبر دل ما گداخت و بسبب شما
قوی در کسی نمالد چه خداوند خدای شما همان
خداست چه در آسمان علوی و چه در زمین سفلی
۱۲ پس التماس آنکه سوگند می بنام خداوند با من
یاد کنید بمکافات آنکه من با شما مهربانی نمودم
شما نیز با خاندان من مهربانی نمائید علامتی
قوی بمن بدهید

۱۳ و آنکه پدر و مادر و برادران و خواهران من با
هر آنچه دارند امن دهید و جان ما را از موت
برهانید

۱۴ آن دو کس در جواب گفتند جان ما فدای جان شما
است بشرط آنکه افشای را زمانگنی چنین خواهد شد
که چون خداوند زمین را بمانعنایت کرده باشد از
روی مهر و وفاداری با تو عمل خواهیم نمود

۱۵ پس ایشان را از طناب ازد ریچه نشیب کرد زیرا که
خانه وی بر حصار شهر می بود و بر حصار ساکن بود
۱۶ و ایشان را گفت که بطرف کوه روانه شوید مبادا که
تعاقب کنندگان شما را ببینند و خود را در آنجا تا

سه روز پنهان سازید تا تعاقب کنندگان شما رجعت
کرده باشند بعد راه خود را بگیرید
۱۷ ان دوکس ویرا گفتند از عهد شوگندی ی که به دادی
بیرون خواهیم آمد

۱۸ اینک چون داخل زمین شویم از در بچه که ما را نشیب
کردی این ریسمان قرمز را به آن به بند و پدر و مادر
و برادران و همه خاندان پدر خود را در خانه خود
برسان

۱۹ و چنین خواهد شد که هر کسی که از در خانه تو و کوچه
بیرون آید خون وی برگردن وی باشد و ما بیگناه
خواهیم بود و هر کسی که در خانه با تو باشد اگر دست
کسی به ایشان برسد خون وی برگردن ما باشد

۲۰ و هرگاه افشای راز ما کنی از این شوگندی که به دادی
مبرا خواهیم بود

۲۱ او گفت مطابق گفته شما باشد پس ایشان را وداع کرد
تا روانه شدند و آن ریسمان قرمز را بدربچه بست *

۲۲ ایشان روانه شده بکوه رسیدند و در آنجا تا سه روز
مقام گرفتند تا تعاقب کنندگان رجعت نمودند و تعاقب
کنندگان تمامی راه را جستند اما نیافتند

۲۳ پس ان دوکس مرا رجعت کرده و از کوه فرود آمده عبور
نمودند پیش یهو شروع بن تون رسیدند و از سر بچه
برایشان روی داده بود اطلاع دادند

۲۴ و یهو شروع را گفتند که فی الحقیقه خدایان تمامی

(اما باید دانست که یزدین تمامی ایام حصاد از
 حل خود زیاده می شود)

۱۶ آب بالائی ایستاد و چون تل بلند شد بفاصله بعید از
 شهر اتمام که به پهلوی ضارثان است و آبی که بطرف
 بحر میدان یعنی بحر نمکین میرفت ناقص و منقطع شد
 و قوم روبروی یزدین عبور نمودند

۱۷ و کاهنایی که صندوق عهد نامه خداوند را می بردند
 در میان یزدین بر خشکی ایستادند و تمامی بنی
 اسرائیل از خشکی عبور نمودند تا تمامی قوم با تکل از
 یزدین گذشتند

باب چهارم

۱ و چنین واقع شد که چون تمامی قوم با تکل از یزدین
 گذشته بودند که خداوند یهوشوع را مخاطب ساخت
 و گفت

۲ که دوازده کس از این قوم از هر فرقه یک کس
 ممتاز کنی

۳ و ایشان را چنین امر کنی که از اینجا از میان یزدین
 از جای که پای کاهنان قرار گرفت دوازده سنگ
 بگیرند و آنها را با خود بدان طرف برده در منزل گاهی
 که در اینجا مشب نزول نمایند بگنارند

۴ پس یهوشوع دوازده کس را که از بنی اسرائیل یعنی
 از هر فرقه یک کس آماده کرده بود طلبید

۵ رساله یهوشوع B

- ۵ و یهو شروع ایشانرا فرموده که پیش صندوق خدای خود تا به میان یزدین بگذرید و بعدد فرقه های بنی اسرائیل هر کس سنگی برگرفت به لیل
- ۶ تا علامتی در میان شما باشد که چون اولاد شما من بعد به پرسند که از این سنگها مطلب چیست
- ۷ پس ایشانرا جواب بدید که آب یزدین پیش صندوق مهمل نامه خداوندی منقطع شد و قتی که از یزدین عبور می نمود آب یزدین منقطع شد و این سنگها برای بنی اسرائیل تا این الابد یاد گاری خواهند بود
- ۸ و بنی اسرائیل بموجب حکم یهو شروع عمل نمودند و چنانچه خداوند به یهو شروع فرموده بود بعدد فرقه های بنی اسرائیل دوازده سنگ از میان یزدین برداشتند و بنی اسرائیل تا منزل گاه با خود برده در آنجا نهادند *
- ۹ و یهو شروع در میان یزدین در قلعه گاه کاهنایی که صندوق عهد نامه را بردند دوازده سنگ ایستاده کرد که آنها تا امروز در آنجا موجود است
- ۱۰ زیرا که کاهنایی که صندوق را می بردند در میان یزدین ایستاده اند تا هر چه خداوند یهو شروع را برای تاکید قوم فرموده بود مطابق آنچه موسی یهو شروع را فرموده بود اتمام یافت و قوم به تعجیل عبور نمود *
- ۱۱ چنین واقع شد که چون تمامی قوم بالکل گلی شده بود پس صندوق خداوندی با کاهنان در نظر قوم گلی شد *

- ۱۲ و بنی را و بین و بنی جاد و نیم فرقه منسبه مستعمل جنگ
شده چنانچه موسی فرموده بود گئی شدند
- ۱۳ تخمیناً چهل هزار کس آماده جنگ تا بمیلان بر یهو
بعزم جنگ پیش خداوند گئی شدند
- ۱۴ در آن روز خداوند یهوشوع را در نظر تمامی بنی
اسرائیل معزز کرد انید تا تمامی ایام عمرش چنانچه
از موسی بر سیده بود لک از وی نیز ترسیدند
- ۱۵ و خل او را یهوشوع را مخاطب ساخت و گفت
- ۱۶ که کاهنانی که صندوق عهد نامه را می برند بفرما
تا از یردین بر آیند
- ۱۷ پس یهوشوع کاهنان را فرمود که از یردین بر آئید *
- ۱۸ و چنین واقع شد که چون کاهنانی که صندوق عهد
نامه را می بردند از میان یردین بر آمده بودند
و کف های کاهنان به خشکی رسید پس آب یردین
بجای خود معاودت کرد و موافق حال پیشین از هر طرف
سیلان نمود
- ۱۹ و قوم در روز دهم ماه اول از یردین بر آمده در
غلغال بر کنار مشرق یریح و خیمه زدند
- ۲۰ و آن دوازده سنگ را که از یردین برداشتنند یهوشوع
در غلغال بر پا کرد
- ۲۱ و بنی اسرائیل را مخاطب ساخت و گفت که در ایام
آینده هرگاه اولاد شما از یزدان خود به پرسندی که
ازین سنگها مطالب چیست

۲۲ پس اولاد خود را چنین اطلاع دهید که اسرائیل
از این یزدین بر خشکی عبور نمود

۲۳ چه خداوند خدای شما آب یزدین را پیش شما
خشک گردانید مبادا مکه عبور نمودید چنانچه
خداوند خدای شما با بحر قلزم عمل نمود که آنرا
پیش ما خشک گردانید تا عبور نمودیم

۲۴ تا همه ساکنان زمین دست خداوند را بشناسند که
عظیم است تا همه ایام از خداوند خدای خود
به ترسند

باب پنجم

۱ و چنین واقع شد که چون همه ملوک اموریان که در
این طرف یزدین بسوی مغرب و همه ملوک کنعانیان که
به لب دریا بودند خبر شنیدند که خداوند آب
یزدین را پیش بنی اسرائیل خشک گردانیده است
تا عبور نمودیم دل ایشان گداخت و بسبب بنی اسرائیل
رمقی در ایشان نهاد

۲ در آن وقت خداوند یهوشوع را امر کرد که کارد های
تیز را برای خود بساز و بنی اسرائیل را بار دوم
مختون ساز

۳ و یهوشوع کارد های تیز را برای خود ساخته بنی اسرائیل
را در پشته^۴ ختنه گاه مختون نمود

۴ و بسبب مختون کردن یهوشوع اینست از تمامی قومی

مکه از مصر بیرون آمدند بودند هزملی که یعنی همه
مردان جنگی در اثنای راه بعد از خروج مصر در
صحرا بودند

۵ همه مردمانی که از مصر بیرون آمدند بودند مختون
شدند لیکن همه مردمانی که بعد از خروج مصر در
بما بان بوجود آمدند ایشانرا مختون نکردند

۶ زیرا که بنی اسرائیل مدت چهل سال در بما بان سیر
نمودند تا اینکه همه کسانی که مردان جنگی بودند
که از مصر بیرون آمدند تلف شدند به سزای آنکه

اطاعت قول خدا اولی نکردند که خدا اولی با ایشان
سوگند یاد کرد براینکه آن زمین را به ایشان نه نمایند
که خدا اولی بدادن آن بما با پدران ایشان سوگندی

یاد کرده بود زمینیی که از شیر و شهد لبریز است *
۷ و فرزندان ایشان را که بجای ایشان بر خیزانیدند
بود یهوشوع مختون ساخت چه نامختون بودند بسبب
آنکه در اثنای راه ایشانرا مختون نکرده بودند *

۸ چندی واقع شد که چون قوم از ختنه فراغت یافتند
در خیمه گاه هریک بجای خود ماندی تا به شدند

۹ و خدا اولی یهوشوع را گفت که امروز ملامت مصر
را از شما غلطانید و ام لعل این مکان تا امروز غلغال
مسمی است

۱۰ و بنی اسرائیل در غلغال خیمه زدند و در روز
چهاردهم ماه در میدان یریه و عید فصیح کردند *

۱۱ و در روز بعد فصح از غله کهنه زمین گلوچه های
فطیری و در همان روز غله برشته خوردند

۱۲ و روز دیگر بعد از آنکه غله کهنه زمین را خورده

بودند میان موقوف شد و بنی اسرائیل بعد از آن مان

نیا فتند اما حاصل زمین کنعان را همان سال خوردند *

۱۳ و چنین واقع شد چون یهوشوع در حوالی یرشو بود

چشمه را بلند کرد و دید که اینک شخصی مقابل وی

ایستاده است و شمشیری برهنه در دست دارد و

یهوشوع نزدیک وی رفته پرسید که آیا توانا هستی

یا از دشمنان ما

۱۴ او گفت خیر لیکن چون امیر فوج خداوند الهی

رسیده ام پس یهوشوع سوی زمین یررو افتاد و

سجده بجا آورد و گفت که مخدوم من بنده را

چه میفرماید

۱۵ و امیر فوج خداوند یهوشوع را فرمود که کفش از

پای خود بیرون کن زیرا که بر جایی که ایستاده

مقدس است یهوشوع چنین کرد

باب ششم

۱ اما یریکو به شیب بنی اسرائیل بالکل مشدود بود کسی

داخل نمی شد و کسی بیرون نمی آمد

۲ و خداوند یهوشوع را گفت که به بین یریکو و ملکش

و پهلوانان دلییرا بدست تو سپرده ام

- ۳ و شما ای همه مردم آن جنگی کرد شهر بگردید و دور
شهر یکبار سیر کنید همچنان که شش روز بکن
- ۴ و هفت کاهن هفت کرنا از شاخهای قوچ پیش صندوق
به برید و در روز هفتم گرد شهر هفت بار بگردید و کاهنان
کرنا بنوازند
- ۵ و هرگاه از شاخ قوچ آواز بر آرند و شما آواز نفیر را
بشنوید تمامی قوم به آواز بلند فریاد بر آرند و حصار
شهر برابر زمین خواهد افتاد و هر کس از قوم پیش
روی خود روانه شود
- ۶ و یهو شروع بن لوب کاهنان را طلبیده گفت که صندوق
عهد نامه را بردارید و هفت کاهن هفت نفیر را از
شاخهای قوچ پیش صندوق خد اواد به برید
- ۷ و قوم را گفت گذر کنید و گرد شهر بگردید و هر مسلح
پیش صندوق خد اواد بگردد
- ۸ و چنین واقع شد که چون یهو شروع قوم را امر کرده
بود هفت کاهن هفت نفیر از شاخهای قوچ در دست گرفته
پیش صندوق خد اواد گشتند و نفیر نواختند و صندوق
عهد نامه خد اواد در عقب ایشان رفت
- ۹ و مردان مسلح پیش کاهنانی که نفیر می نواختند روانه
شدند و قوچ پسین در عقب صندوق رفت و کاهنان
نفیر نوازان رفتند
- ۱۰ و یهو شروع قوم را فرموده بود که بانگ مزید و آوازی
بر نیارید و سخنی از دهان شما صادر نگردد تا روزی

- که شمارا به بانگ زدن حکم دهم. نگاه بانگ بزنید ۱۱
- برین وجه صندوق خداوندی گورد شهر گردید
دورا دورش یکدل فعه سیرکنان و داخل خیمه گاه شد
در خیمه گاه شب مقام گرفت
- ۱۲ و یهو شروع صبح زود برخاست و کاهنان صندوق خداوندی
را برداشتند
- ۱۳ و هفت گاهن که هفت نفیر از شاخهای قوچ پیش صندوق
خداوندی بردند نفیرنوازان بی مکت رفتند و مردان
مسلح پیش رو ایشان شدند اما فوج پسین در عقب
صندوق خداوندی رفت و کاهنان نفیرنوازان رفتند ۱۴
- روز دویم یکدل فعه گورد شهر گردید به خیمه گاه مراجعت
نمودند همچنین تا شش روز بعمل آوردند
- ۱۵ و روز هفتم چنین واقع شد که یگاه اول شفق برخاسته
بر همان وجه هفت بار گورد شهر گردید فقط همانروز
هفت بار گورد شهر گردید
- ۱۶ و چنین واقع شد که چون کاهنان بار هفتم نفیرنواختند
یهو شروع قوم را فرمود که بانگ بزنید زیرا که خداوندی
شهر را بشما بخشیده است
- ۱۷ و شهر با همه کسانی که در آن باشند برای خداوندی حرم
کرده شود اما راهاب فاحشه و همه کسانی که با وی
در خانه باشند زنیه مانند و بس بکافات آنکه رسولانی
را که فرستادیم پنهان داشت
- ۱۸ و شما خود را از چیز حرم کرده شده به احتیاط تمام

محفوظ دارند مبادا که خود را حرم گردانند هرگاه
چیزی حرم کرده شده را بگیرند و خیمه گاه اسرائیل
را حرم گردانند و اینا برسانند

۱۹ اما تمامی زروسیم و ظروفات مسین و آهنین برای
داخل آوردن مقدس باشد داخل خزانه خداوند گردد
۲۰ بنابراین چون کاهنان نفیر تراختند قوم بانگ زدند
و چنین واقع شد که چون قوم آواز نفیر را شنید به آواز
بلند بانگ زدند حصار برا بر زمین افتاد چنانکه قوم
داخل شهر شدند هرکس پیش روی خود روایند
و شهر را گرفتند

۲۱ و هرچه در شهر بود مرد و زن و پیر و جوان و گاو و گوسفند
و الاغ را از دم ششمیر حرم کردند

۲۲ اما یهوشوع آن دو کس را که به تپس زمین رفته
بودند گفته بود که در خانه فاحشه بروید و آن زن
را با هرچه دارد چنانچه با وی بسوکنند ی مهل گردید
از اینجا بیرون آرید

۲۳ و جوانانی که به تپس رفته بودند داخل شده را ماب
و پدر و مادر و برادرانش را با هرچه داشت بیرون
آوردند و تمامی خویشان وی را بیرون آورده در
خارج خیمه گاه اسرائیل گذاشتند

۲۴ و شهر را با هرچه در آن بود آتش زدند فقط آنکه
زروسیم و ظروف مسین و آهنین را بشزانه خانه خداوند
داخل کردند

- ۲۵ و یهوشوع را ماب فاحشه را و خاندان پدرش با
 هرچه از آن وی بود زنیه داشت و در اسرائیل
 تا حال ساکن است بمکافات آنکه رسولانی را که یهوشوع
 برای نجسس یریکو فرستاده بود پنهان داشت
 ۲۶ و یهوشوع بهمان روز ایشان را سوگند داد و گفت از
 حضور خداوند ملعون باد هر کسی که برخیزد و این
 شهر یریکو را تعمیر کند بنیادهش در نخست زاده خود
 خواهد نهاد و درهای آنرا در فرزند خود برپا
 خواهد کرد
 ۲۷ همچنین خداوند با یهوشوع بود و شهره وی در تمامی
 زمین منتشر شد

باب هفتم

- ۱ اما بنی اسرائیل در باره حرم مرتکب گناه شدند
 زیرا که عاکان بن کریمی بن زبلی بن زرح از فرقه
 یهودان از حرم چیزی گرفت و خشم خداوند بر بنی
 اسرائیل مشتعل گشت
 ۲ و یهوشوع تنی چند از یریکو تا به عای که بر کنار
 بیت ارون بطرف مشرق بیت ایل است فرستاد و ایشان
 را فرمود که روانه شوید و زمین را دریافت کنید
 آن کسان روانه شده عای را دریافت کردند
 ۳ و نزد یهوشوع مراجعت نموده گفتند که تمامی قوم
 روانه نشود اما تخمیناً دو یا سه هزار کس متوجه شده

عای را مغلوب سازد و تمامی قوم را در انچه زحمت

مده چه قلیل هستند

۳ لعل ان تخمیناً سه هزار کس از قوم متوجه الیجا شدند

و پیش مردمان عای گریختند

۵ و مردمان تخمیناً سی و شش کس از ایشان کشتند زیرا که

از در ناسبا ریم ایشان را تعاقب کردند و در جای

نشیب ایشانرا کشتند بنا بران دل قوم گداخت و

چون آب گردید

۶ و یهوشوع با مشایخ بنی اسرائیل بجاسهای خود را چاک

زدند و بر زمین پیش صندوق خداوند بر روی

خود تا بوقت شام افتاده بودند و خاک بر سر خود

ریختند

۷ و یهوشوع گفت افسوس ای پروردگار خدای من چرا

این قوم را بدین طرف یزدین رسانیده تا ما را

بدست اموریان بقصد استیلا ک تسلیم نمائی گاش که

قتلعت کرده دران طرف یزدین سکونت می نمودیم *

۸ ای پروردگار چه گویم چون بنی اسرائیل پیش

دشمنان خود پشت میگردانند

۹ زیرا که کنعانیان و همه ساکنان زمین بر اینحال

مطالع گشته ما را از هر طرف احاطه خواهند کرد و نام

ما را از زمین محو خواهند نمود و با نام عظیم خود

چگونه معامله نمائی

۱۰ و خداوند یهوشوع را فرمود که برخیز چراغی بنی
بررو افتاده

۱۱ بنی اسرائیل گناهی کردند و از عهدی که ایشان را
فرمودم تجاوز نموده اند چه از حرم کرده شده چیزی
گرفتند و دزدیده ریاکاری کرده در میان کالای خود
اند اخته اند

۱۲ بدان سبب بنی اسرائیل طاقت دشمنان خود نداشته
پیش دشمنان خود پشت گردانیدند زیرا که خود حرم
شدند و با شما من بعد نخواهم بود مگر آنکه حرم را
از میان خود دور کنید

۱۳ برخیز قوم را نقدیس نما و بگو که خود را برای فردا
نقدیس نمائید زیرا که خداوند خدای اسرائیل
چنین میفرماید که در میان توای اسرائیل چیز حرم
کرده شده موجود است طاقت مقاومت دشمنان
خود نخواهی داشت مادامیکه حرم کرده شده را
از خود دور نکنی

۱۴ لهذا علی الصباح مطابق فرقه های خود حاضر خواهید
شد و چنین شود که فرقه که خداوند بگیرد مطابق
تیمارهای خود بماند و تیماری که خداوند بگیرد
مطابق خاندانها حاضر آید و خاندانی که خداوند
بگیرد فرد به فرد حاضر آید

۱۵ و چنین باید که آنکس که چیز حرم کرده با وی یافته
شود خود با هر چه دارد سوخته شود پسزای آنکه

از عهد خداوند تجاوز نموده است و آنکه مرکب
کار ناشایسته در اسرائیل شده است

۱۶ پس یهوشوع صبح زود برخاسته بنی اسرائیل را مطابق
فرقه ها حاضر کرد و فرقه یهودا گرفته شد

۱۷ و تبار یهودا را حاضر کرد و قبیله بنی زرح را برگرفت
و طایفه بنی زرح را فرد بفرد حاضر کرد و زبدي گرفته شد

۱۸ و خاندان ویرا فرد بفرد حاضر کرد و ماگان بن کرمي
بن زبدي بن زرح از فرقه یهودا گرفته شد

۱۹ و یهوشوع ماگان را گفت ای پسر امید آنکه خداوند

خداي اسرائیل را حمد کنی و بحضوری اعتراف
نمائی و الحال مرا از آنچه کرده اطلاع ده از من

پوشیده مدار

۲۰ ماگان یهوشوع را گفت در جواب که فی الحقیقت بر

خداوند خداي اسرائیل گناهی نکرده و چنین و

چنان عمل نمودم

۲۱ در میان منایم لباس فاخره با بلی و دوصل مشقال سیم

و خشت زر بوزن پنجاه مشقال بر آنها طمع کرده گرفتم

و اینک در میان خیمه من زیر زمین پوشیده است

و سیم زیر همه است

۲۲ پس یهوشوع تنی چند فرستاد تا به خیمه دیدن کنند و

اینک در خیمه وی پوشیده بود و سیم در زیر همه

۲۳ در میان خیمه برداشته آنها را پیش یهوشوع و پیش تمامی

بنی اسرائیل رسانیدند و بحضور خداوند آنها را دیدند *

۲۴ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل عاکان بن زرج و
سیم و لباس و خشت زر را و پسران و دختران و گاوان
والاغان و گوسفندان و خیمه ویرا و هر چه داشت
گرفتند و تا بوادی آکور رسانیدند

۲۵ و یهوشوع گفت چرا ما را ایل ارسانیده بخداوند
امروز بر تو ایل امیرسانید و تمامی بنی اسرائیل او را
سنگسار نمودند و آنها را نیز سنگسار نموده از آتش
سوزانیدند

۲۶ و از سنگها بروی تلی بزرگ ساختند که تا امروز
موجود است همچنین خداوند از حرارت خشم خود
بازگشت نمود بنابراین نام آن مکان تا امروز بوادی
آکور مسمی است

باب هشتم

۱ خداوند به یهوشوع گفت متوس و مضطرب مشو همه
مردان جنگی را با خود بگیر و برخیز متوجه عای شو
اینک ملک عای و قوم و شهر و سرزمینش را بدست
تو داده ام

۲ و با عای و ملکش عمل نما چنانچه بایر یحور و ملک آن
عمل نمودی فقط آنکه یغما و بهایم آنرا برای خود
غارت کنی در پس شهر رکمین بنشین

۳ پس یهوشوع با همه مردان جنگی بقصع عای برخاست

- و یهوشوع سی هزار پهلوان دلیر را برگزید و شب روانه کرد
- ۴ و ایشان را فرمود که در بس شهر در کمین نشینید از شهر دور مروید اما مستعد باشید
- ۵ و من با همه مردانی که همراه من باشند نزد یک شهر خواهم رفت و چون بمخالفت ما بر آیند پیش روی ایشان خواهم گریخت
- ۶ زیرا که در عقب ما بیرون خواهند آمد اما می که ایشان را از شهر دور کشیده باشیم زیرا که خواهند گفت چون پیشتر پیش روی ما میگریزد بنا بر آن پیش ایشان خواهیم گریخت
- ۷ پس شما از کمین گاه برخاسته شهر را بگیرید زیرا که خداوند خدا ای شما انرا بدست شما خواهد سپرد
- ۸ و چون شهر را گرفته باشید شهر را آتش بنیدل مطابق فرموده خداوند عمل نمائید اینک شما را فرموده ام
- ۹ پس یهوشوع ایشان را روانه کرد و کمین گاه رفته در میان بیت ایل و مای بطرف مغرب عای در کمین نشستند اما یهوشوع آن شب در میان قوم آرام گرفت
- ۱۰ و یهوشوع صبح زود برخاسته قوم را سان دید و خود بامشایخ بنی اسرائیل پیش قوم متوجه عای شد
- ۱۱ و تمامی قوم یعنی مردان جنگی که همراه وی بودند مرحله پیما شدند و نزد یک آمدند روز بروی شهر

رسیدند و بطرف شمال عای خیمه زدند اما در میان

ایشان رعای وادی بود

۱۲ و تخمیناً پنج هزار کس گرفته برای کمین در میان

بیت ایل و عای بجانب مغرب شهر مقرر کردند

۱۳ و چون قوم را تمامی فوجی که بطرف شمال شهر بود و

کمین نشینان را بطرف مغرب شهر مقرر کرده بودند

یهوشوع آن شب در میان وادی رفت

۱۴ و چنین واقع شد که ملک عای مشاهده ایشان را کرده

خود با تمامی قومش بگاه به تعجیل برخاست و مردمان

شهر برای مخالفت بنی اسرائیل بوقت معین رو بروی

میدان آن بمعرکه رفتند لیکن فجر نبود که در عقب

شهر بکمین وی نشسته اند

۱۵ و یهوشوع و تمامی بنی اسرائیل خود را چون منته زمان

به ایشان نمودند و از راه پیاپیان گریختند

۱۶ و همه مردمانی که در عای بودند برای تعاقب ایشان مجتمع

شدند و یهوشوع را تعاقب کرده از شهر دور شدند

۱۷ و در عای و در بیت ایل هیچکس باقی نبود که در عقب

بنی اسرائیل روانه نشد و شهر را گشاده گذاشتند

و متعاقب بنی اسرائیل شدند

۱۸ و خداوند یهوشوع را فرمود که سنائی که در دست

تست بسوی عای دراز کن زیرا که آنرا بدست تو

می سپارم پس یهوشوع سنائی که در دست خود داشت

بسوی عای دراز کرد

۱۹ و کمین نشینان از جای خود به تعجیل برخاستند و چون اودست خود را دراز کرد ایشان بدیدند و داخل شهر شده آنها گرفتند و به تعجیل شهر را آتش زدند

۲۰ و مردمان عای از پس نگاه کرده دیدند که اینک از شهر بسوی آسمان دود برمیخیزد و طاقت گریختن اینچنانجا نداشتند و مردمانی که بسوی بیابان میگریختند بطرف متعاقبان روگردانیدند

۲۱ و یهوشوع و تمامی بنی اسرائیل مشاهده اینحال کردند که کمین نشینان شهر را گرفته اند و از شهر دود برمیخیزد پس روگردانیده مردمان عای را کشتند

۲۲ و دیگران از شهر برایشان خروج نمودند همچنان در میان بنی اسرائیل بوده اند بعضی ازین طرف و بعضی از آنطرف و ایشان را ردند بعدیکه یکی از ایشان باقی و جان برنگل داشتند

۲۳ و ملک عای را زنده گرفتند و پدش یهوشوع بردند و ۲۴ و چنین واقع شد که چون بنی اسرائیل از کشتن تمامی ساکنان عای در میدان یعنی بیابانی که در آنجا متعاقب ایشان شدند فراغت یافتند و چون همه از دم شمشیر کشته شدند و تلف گردیدند تمامی بنی اسرائیل به عای مراجعت کرده آنها را از دم شمشیر زدند

رساله یهوشوع

۲۵ جمله کسانی که در آن روز گشته گشتند از مرد و زن

یعنی تمامی ساکنان مایه و ازده هزار بودند

۲۶ زیرا که یهوشوع دستی که از ان سنان را دراز کرد

باز نکشید مادامیکه تمامی ساکنان مایه را تلف

نمود

۲۷ فقط آنکه بهائیم و اسباب آن شهر را بنی اسرائیل برای

خود غارت نمودند حسب الحکم خداوند که بدیهوشوع

فرموده بود

۲۸ و یهوشوع مایه را آتش زد و آنرا تل هلاک ویرانه تا

امروز گردانید

۲۹ ملک مایه را تا شام برد رختی آویخت و چون آفتاب

غروب کرد یهوشوع فرمود تالاش ویرا زد رخت فرود

آورد و پیشه دالان شهر بیندازند و تلی بزرگ از

سنگها بسازند که آن تا امروز موجود است

۳۰ پس یهوشوع مل بحی را بنام خداوند خدای اسرائیل

در کوه میمال بنا کرد

۳۱ چنانچه موسی بنده خداوند بنی اسرائیل را فرمود

مطابق آنچه در طومار تورات موسی نوشته شده

است مل بحی از سنگهای نا تراشیده که کسی آهنی

بر آن نرساند و قربانیهای سوختنی بنام خداوند

بر آن گدازانند و قربانیهای سلاستی بر آن ذبح

نمودند

۳۲ و در آنجا تورات موسی را بر آن سنگها نقل نمود که

آنها همیشه روی بنی اسرائیل به تحریر در آورد *
 ۳۳ تمامی بنی اسرائیل با مشایخ و سرداران و قضات
 ایشان از هر دو طرف صندوق پیش کاهنان از بنی
 لوی که حامل صندوق عهد نامه خداوند بودند
 هم بیگانه و هم خانه زاد ایستادند نصف ایشان مقابل
 کوه جریزیم و نصف ایشان مقابل کوه عیبال چنانچه
 موسی بنده خداوند پیشتر فرموده بود تا هر قوم بنی
 اسرائیل دمای خیر بخوانند

۳۴ و بعد از آن همه کلمات تورات را هم برکت و هم لعنت
 مطابق هر آنچه در طومار تورات نوشته شده است
 بخوانند

۳۵ از هر آنچه موسی فرموده که نهود که یهوشوع بنحور
 تمامی جماعت بنی اسرائیل بآزان و اطفال و بیگانگان
 که در میان ایشان بسر می بردند بر زبان نیاورد *

باب نهم

۱ و چنین واقع شد که چون ملوکی که بنی یسرایل
 در گورستان و وادیها در همه حدود یسرایل
 و بر روی لبان بودند یعنی حتی و موری و کنعانی
 و فریزی و حوی و یبوسی خبر این حال شنیدند
 ۲ با یکدیگر متفق شده مجتمع گردیدند تا با یهوشوع و بنی
 اسرائیل جنگ کنند

۳ و چون ساکنان جبعون متخبر شدند از آن که یهوشوع
بایرک و مای عمل نموده بود

۴ حیلۀ باری کردند و خود را چون ایلچیان نمودار
گردانیدند و خورهای کهنه و خنیکهای مندرس و
پاره پاره شده و سله زده را بر خرنهاندند

۵ و کفشهای کهنه پنبه زده در بای خود و لباسهای
کهنه پوشیدند و تمامی نان ترشه ایشان خشک و
پور مک زده

۶ و قبا به لشکرگاه در غلغال پیش یهوشوع رفتند بوی و
به مردمان اسرائیل گفتند که از ملک دور رسیده ایم
الجمال التماس آنکه با ما پیمانی بنمایند

۷ و مردمان اسرائیل حواریان را گفتند شاید که در
حوالی ما سکونت مینمایند پس چگونه باشما پیمانی
بنماییم

۸ ایشان به یهوشوع گفتند که ما بنده تو هستیم یهوشوع
از ایشان پرسید شما کیستید و از کجا آمده اید

۹ و برانگفتند که بنندگان از ملک بسیار بعید آمده ایم
بسمی نام خدای تو زیرا که شهره ویرا و هر چه
در مصر کرده بود شنیده ایم

۱۰ و هر چه باد و ملک اموریان که بدان طرف میزد
بودند با جمیع ملک حسیون و با عوج ملک باسان که
در استروث بود عمل نمود

۱۱ بنابراین مشایخ و همه ساکنان ولایت بما گفتند که

توشه راه با خود گرفته با استقبال ایشان بروید و بگوئید
که ما بنده شما هستیم لعل التماس آنکه با ما پیمانی
بنزید

۱۲ همین نان را روزی که با استقبال شما بیرون آمدیم
گرم برای توشه راه خود گرفتیم لیکن الحال خشک
و دور است

۱۳ و همین خیمه‌های می که هر کردیم نو بود اینک پاره
پاره شده است این جا به ما و گیوه‌های ما بسبب سفر
دور و دراز کهنه گردیده

۱۴ و سردمان چیزی از توشه ایشان گرفتند و از دهان
خداي تعالی طلب مشورت نکردند

۱۵ و بهوشوع با ایشان دوستی نموده عهدی با ایشان
بست تازنده دارد و امرای جماعت برای ایشان
سوگندی یاد کردند

۱۶ و چنین واقع شد که چون سه روز از بستن عهد سپری
گشت اطلاع یافتند که همسایه ایشان هستند و در
حوالی ایشان سکونت می‌دارند

۱۷ و بنی اسرائیل کوچ کرده شهرهای ایشان در روز
سیوم رسیدند اما شهرهای ایشان جمع و کفیره و
باروت و قریة یعاریم بود

۱۸ و بنی اسرائیل ایشان را نکشتند بسبب آنکه امرای
جماعت با ایشان بنام خداوند خداي خود سوگندی
یاد کردند و تمامی جماعت با اسرائیل کردند

- ۱۹ و همه امرا تمامی جماعت را گفتند که سوگندی با ایشان
بنام خداوند خدای اسرائیل یاد کرده ایم پس جایز
نیست که با ایشان دست درازی کنیم
- ۲۰ با ایشان چنین عمل خواهیم کرد البته زنده خواهیم
داشت مبادا که غضب بر ما نازل گردد بسبب سوگندی
که با ایشان یاد کردیم
- ۲۱ و امرا به ایشان گفتند که زنده باشند لیکن برای
تمامی جماعت میز شکن و آب کش باشند چنانچه امرا
با ایشان وعده کرده بودند
- ۲۲ و یهوشوع ایشان را طلبیده مخاطب ساخت و گفت که
چرا ما را فریب دادید و گفتید که از شما بسیار دور
هستیم چه در حوالی ماسکولت می‌دارید
- ۲۳ لهذا ملعون هستید و کسی از شما از بندگی ازاد نخواهد
شد تا برای خانه خدای من میز شکن و آب کش باشید
- ۲۴ و یهوشوع را در جواب گفتند بسبب آنکه خبر صیح
به بنی گان رسید که خداوند خدای تو موسی بنده
خود را فرمود تا تمامی این زمین را بشما به بخش
و همه ساکنان زمین را پیش روی شما موقوف کند لهذا
بسبب جان خود از شما بسیار خوفناک شد و مرتکب این
عمل شدیم
- ۲۵ الحال دردست تو هستیم چنانچه خاطر خواه و پسندیده
نظر تو باشد که با ما عمل کنی بکن

۲۶ و همچنین با ایشان عمل نمود و از دست بني اسرائيل
برهانيد تا ایشان را نکشتند

۲۷ و يهو شوع ایشان را بهما نبرد و برای جماعت و برای
مل بسج خداوند در مگایي که مقرر کنند مزم شکن و آب
کش کرد تا این چنانچه موجود است

باب دهم

۱ اما چنین واقع شد که چون ادونی صدق ملک اورشلیم
خبر شنید که يهو شوع مای را گرفته است و حرم گردانیده
چنانچه بایر یهو و ملکش همچنین نیز با مای و ملک آن
نموده و آنکه ساکنان جمیعون با بني اسرائيل دوستی
پیدا کردند و در میان ایشان هستند

۲ بسیار خوفناک شدند بسبب آنکه جمیعون شهر عظیم یکی
از دار السلطنه ما بود و بسبب آنکه از مای عظیم تر بود
و همه مردم ما دش بهوان بودند

۳ لهذا ادونی صدق ملک اورشلیم نزد حو هام ملک جرون
و قرمام ملک یار موت و یا ذیع ملک لا کیس و دبیر ملک
عجلون ایلیچیان فرستاد و گفت

۴ که به استعانت من بیائید تا جمیعون را بزنیم زیرا که
با يهو شوع و بني اسرائيل دوستی پیدا کرده است

۵ لهذا پنج ملک اموریان یعنی ملک اورشلیم ملک جرون
ملک یار موت ملک لا کیس ملک عجلون مجتمع شدند و با

تمامی افواج خود روانه شده پیش جبعون خیمه زدند
و با آن جنگ پرداختند

۶ و ایل جبعون نزد یهوشوع به خیمه گاه در غلغال تیی
چند فرستادند که دست خود را از بندگان باز مدار
خون را بما زود رسانید و نجات بده و دستگیری کن
زیرا که همه ملوک اموریان که ساکن کوهستانند
به مخالفت ما مجتمع شده اند

۷ پس یهوشوع همه مردان جنگی و همه پهلوانان دلیر را
همراه گرفته از غلغال روانه شد

۸ و خد اولد یهوشوع را فرمود که از ایشان متوس زیرا که
ایشان را بیست تن سپرده ام هیچیک از ایشان طاقت
مقاومت نونخواهد داشت

۹ لیل یهوشوع از غلغال ششون کرده بنا گهایی بر
ایشان رسید

۱۰ و خد اولد ایشانرا پیش بنی اسرائیل منهزم گردانید
و بقتل شدید در جبعون مقتول ساخت و از راه بیت
حورون تعاقب ایشان نموده تا به فریقه و تا به مقیده
ایشانرا کشت

۱۱ و چنین واقع شد که چون پیش روی بنی اسرائیل
می گریختند در سر ازیری بیت حورون می بودند
خد اولد بزرگهای بزرگ را بر ایشان تا به رسیدن فریقه
از آسمان بارانید و مردند عدد کشتگان دانه های بزرگ
زیاده از عدد کشتگان شمشیر بتی اسرائیل بود

- ۱۲ پس یهو شوع در روزی که خداوند امور بان را پیش روی بنی اسرائیل تسلیم نمود بحضور خداوند عرض کرد و در نظر بنی اسرائیل گفت که ای آفتاب برجی چون توقف کن و تو ای ماه در وادی ایالون
- ۱۳ پس آفتاب توقف کرد و ماه در لگ نمود و دامی که قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند آیا این خبر در رساله یا صاریوشته نشده است همچنین آفتاب در وسط آسمان در لگ نمود و همچنین یکروز تمام بسوی مغرب نشتا فت
- ۱۴ و مثل آن روزی پیشتر و بعد از آن نبوده است و خداوند دعای انسان را اجابت نمود زیرا که خداوند از طرف بنی اسرائیل جنگ نمود
- ۱۵ و یهو شوع با تمامی بنی اسرائیل به خیمه گاه در غلгал رجعت نمود
- ۱۶ لیکن آن پنج ملک گریخته خود را در غاری در مقیمه بنیان ساختند
- ۱۷ و یهو شوع اطلاع اطلاع که آن پنج ملک را دیدند که در غاری در مقیمه بنیانند
- ۱۸ و یهو شوع گفت که سنگهای بزرگ بردهان غار بغلطانید و تنی چند را بکشک ایشان بران مقرر کنید
- ۱۹ شما خود در لگ مکنید اما متعاقب دشمنان شده اید ایشان را تلف نمائید مگر اید تا داخل شهر ماشوند

زیرا که خداوند خدای شما ایشان را بدست شما
سپرده است

۲۰ و چنین واقع شد که چون یهو شروع و تمامی بنی اسرائیل
ایشان را بقتل شدند کشته فراغت یافتند و ایشان
تلف شدند باقی مانده گان داخل شهرهای محصور
گردیدند

۲۱ و تمامی قوم به خیمه گاه نزد یهو شروع در مقیده سلامت
رجعت نمودند کسی بر هیچیک از بنی اسرائیل زبان
خود را نه جنبانید

۲۲ پس یهو شروع فرمود که دهان غار را بگشائید و آن
پنج ملک را پیش من از غار بیرون آرید

۲۳ و چنین عمل نمودند و آن پنج ملک یعنی ملک اورشلیم
ملک جیرون ملک یارموت ملک لاکیس و ملک عجلون را
پیش وی از غار بیرون آوردند

۲۴ و چنین واقع شد که چون آن ملوک را پیش یهو شروع
بیرون آوردند یهو شروع همه مردمان اسرائیل را
طلبید و سرداران مردان جنگی را که همراه وی رفته
بودند فرمود که نزدیک آمده پاهای خود را بر کردن
این ملوک بنهید پس ایشان نزدیک آمده پاهای خود
را برگردان ایشان نهادند

۲۵ و یهو شروع ایشانرا گفت که متوسل و مضطرب مشوید
قوی و دلیر باشید زیرا که خداوند با مرد شمعی که
جنگ کند چنین عمل خواهد کرد

- ۲۶ بعد از آن یهو شوع ایشا ترا زده بقتل رسانید و به بیخ
درخت آویخت و تا وقت شام بر درختها آویخته بودند *
- ۲۷ و چنین واقع شد که بوقت غروب آفتاب یهو شوع فرموده
تا ایشا ترا از درختها فرود آورده در غاری که بنهان
شده بودند افکندند و سنگهای بزرگ را بر دهان غار
نهادند چنانچه تا امروز موجود است
- ۲۸ و یهو شوع در آنروز مقبله را گرفته از دم شمشیر زد
ملکش را با همه کسانی که در آنجا بودند حرم نکرد
هیچیک را باقی نگذاشت چنانچه با ملک یریسو عمل نموده
بود با ملک مقبله نیز عمل نمود
- ۲۹ پس یهو شوع با تمامی بنی اسرائیل از مقبله تابه لبنه
طی منازل نموده با لبنه سحار به کرد
- ۳۰ و خداوند آن را نیز با ملکش بدست اسرائیل سپرد و
انرا با همه کسانی که در آن بودند از دم شمشیر زد
هیچیک را در آن باقی نگذاشت و چنانچه با ملک یریسو
عمل نموده بود با ملک آن نیز عمل نمود
- ۳۱ و یهو شوع با تمامی بنی اسرائیل از لبنه تابه لاکیس
طی منازل کرد و پیش آن خیمه زده بچنگش پرداخت *
- ۳۲ و خداوند لاکیس را بدست بنی اسرائیل سپرد که
انرا در روز دویم گرفت و با همه کسانی که در آنجا
بودند چنانچه با لبنه عمل نموده بود بدست شمشیر زد *
- ۳۳ پس هر رام ملک جزر بعد گاری لاکیس رسید و یهو شوع
اورا با جماعتش زد چنانچه کسی را باقی نگذاشت *

۳۴ و یهو شروع با تمامی بنی اسرائیل از لاکیس تا به عجلون
طی منازل کرد و پیش آن خیمه زده بجنگش پرداختند *
۳۵ و آن را بهما نروز گرفته بدست شمشیر زد و همه کسانی که
در آنجا بودند چنانچه بالا کیس عمل کرده بود بهما نروز
حرم نمود

۳۶ و یهو شروع با تمامی بنی اسرائیل از عجلون متوجه جرون
شد و بجنگ آن پرداختند
۳۷ و آنرا گرفته ملک و بلادش را با همه کسانی که در آنجا
بود بدست شمشیر زد چنانچه با عجلون کرده بود هیچیک
را باقی نگذاشت لیکن آن را با همه کسانی که در آنجا
بودند حرم کرد

۳۸ و یهو شروع با تمامی بنی اسرائیل مراجعت کرده
بدست رسید و بجنگ آن پرداخت
۳۹ و آنرا با ملک و تمامی بلادش گرفت و ایشانرا بدست
شمشیر زدند و همه کسانی که در آنجا بودند حرم
نمودند هیچیک را باقی نگذاشت چنانچه با جرون و
چنانچه با لینه و ملکش عمل کرده بود همچنین با دهر
و ملک آن عمل نمود

۴۰ بدین طور یهو شروع تمامی سرحد کوهستان و جنوب
و هامون و چشمه ها و جمله ملوک آنها را رد هیچیک را
باقی نگذاشت اما هر ذوالفس حرم نمود چنانچه
خدای او را خدای اسرائیل فرموده بود

- ۴۱ و یهوشوع ایشانرا از قادیس بر بیخ تا به نضا و تمای
 سرحد جوسین را تا به جبعون زد
- ۴۲ و یهوشوع این همه ملوک با ملک ایشانرا بید رنگ
 بتصرف در آورد بسبب آنکه خداوند خدا یی اسرائیل
 از طرف اسرائیل جنگ نمود
- ۴۳ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل به لشکرگاه در غلغال
 مراجعت نمود

باب یازدهم

- ۱ و چنین واقع شد که یابین ملک حاصور خبر ایستال
 شنیده نزد یوباب ملک مادوم و نزد ملک سمرون
 و نزد ملک اکساف
- ۲ و نزد ملوکی که بدین طرف شمال کوهستان و در
 میدان بسوی جنوب کزوث و در هامون در حدود
 د ور بطرف مغرب
- ۳ و نزد کنعانی بسوی مشرق و بسوی مغرب و نزد اموری
 و حطی و فریزی و یبوسی در کوهستان و نزد حوی که
 نشیب حرمون در زمین مصنفه باشد رسولان فرستادند
- ۴ و ایشان با تمامی افواج خود گروهی عظیم به شمار
 لیری که بر لب دریاست و با اسبها و با ارا به های فراوان
 خروج نمودند
- ۵ و این همه ملوک فراهم آمده یکجا جمع شده بر کنار آب
 میرون بقصد جنگ اسرائیل خیمه زدند

۶ و خد اوئل یهوشوع را فرمود که از ایشان متروس چه
فردا در همین وقت جنگی را کشته تسلیم اسرائیل
خواهم کرد اسبهای ایشان را پی خواهی کرده و ارا به ها
را از آتش خواهی سوزانید

۷ پس یهوشوع همه مردان جنگی را همراه گرفته برگزار
آب میرون برای ایشان بناگاهانی تاخت آورده و برای ایشان
حمله نمودند

۸ خد اوئل ایشان را تسلیم بنی اسرائیل نمود و ایشان
را منهزم کرده تا بصیلون بزرگ و تا به مسرفوت ما ئیم
و تا برادی مصنفه بطرف مشرق تعاقب کردند و ایشان
را زدند بعد یککه کسی را باقی نگذاشتند

۹ و یهوشوع چنانچه خد اوئل ویرا فرموده بود با ایشان
عمل نمود اسبهای ایشان را پی کمرده و ارا به ها را
سوزانید

۱۰ و یهوشوع در آنوقت روگردانید و حاصور را گرفت
و ملک آنرا از شمشیر زد چه حاصور در قدیم الایام
سرا ینهمه ممالک می بود

۱۱ و همه کسانی را که در آنجا بودند بدم شمشیر زدند
و حرم نمودند و دو نفیسی باقی نماند و حاصور را از
آتش سوزانید

۱۲ و همه شهرهای آن ملوک را و تمامی ملوک آنها را
یهوشوع گرفت و بدم شمشیر زد و حرم نمود چنانچه
موسسی بنده خد اوئل فرموده بود

۱۳. صرف آنکه شهرها نیکه بجای خود مالند بنی اسرائیل هیچیک از آنها را نسوزانیدند بجز حاصور و بس که انرا بهوشوع سوزانید.

۱۴. و تمامی یغمای این شهرها و بهائیم را بنی اسرائیل برای خود بغنیمت گرفتند اما هر انسان را بد م شمشیر زدند و حرم نمودند و ثروتی را باقی نگذاشتند.

۱۵. چنانچه خداوند موسی بنده خود را فرمود همچنان موسی بهوشوع را قتل غن نمود و همچنان بهوشوع بعمل آورد از هر چه خداوند موسی را فرموده بود چیزی تفاوت نکرد.

۱۶. بدینطور بهوشوع تمامی آن سرزمین را کوهستان و تمامی خطه جنوب و تمامی سرزمین جوسن و راهی و هامون و کوه اسرائیل و دره آنرا گرفت.

۱۷. یعنی از کوه حلاق که در راه سیمیراست تا به بعل جاد در دره لبانون نشیب کوه حرمون و همه ملوک آنها را گرفته زد و بقتل رسانید.

۱۸. بهوشوع با آن همه ملوک نامت مدید جنگ می نمود.

۱۹. شهری نبود که بابنی اسرائیل صلح کرد بجز حویان که ساکن جمعون بودند ما باقی همه را از جنگ گرفتند.

۲۰. زیرا که سبب سخت دلی ایشان امر خداوند بود تا در جنگ مقاومت بنی اسرائیل کنند بقصد آنکه ایشانرا حرم نمایند و رحمت نیابند اما چنانچه خداوند موسی را فرموده بود تا ایشان را استیصال کند.

۲ و در آن هنگام یهو شوع روانه شده بنی عناق را از کوهستان
از جرون از د بهر از عناب و از هر کوه یهود او از هر کوه
اسرائیل معدوم ساخت یهو شوع ایشان را با شهرها
هرم نمود

۲۱ از بنی عناق کسی در زمین اسرائیل باقی نماند صرف
آنکه در غزا در جث و د را سلود بعضی ماندند

۲۲ همچنین یهو شوع موافق هر آنچه خداوند موسی را
فرموده بود تمامی سرزمین را گرفت و یهو شوع آنرا
بر سمیل میراث به بنی اسرائیل بخشید مطابق انفصال
فرقه های ایشان و زمین از جنگ آرام یافت

باب دوازدهم

۱ اینست ذکر ملوک زمین که بنی اسرائیل ایشان را
زدند و زمین ایشان را بتصرف در آوردند در آنطرف
بر دین بسوی طلوع آفتاب از نهر ارنون تا کوه حرمون
و تمامی میدان بطرف مشرق

۲ سیمون ملک اموریان که ساکن حسیون بوده از عروعر
که بر لب نهر ارنون است و از میان اهر و از نصف
جلعاد تا به نهر یبوق که حد بنی مین است

۳ و از میدان تا به دریای کزک بطرف مشرق و تا به
دریای میدان یعنی دریای نمکین بطرف مشرق
که در راه بیت یسیموت است و از جنوب نشیب اسدوف
فلسفه سلطنت داشت

۳ و سرحد عوج ملک باشان از بافی ماندگان پهلوانان
که در مسمر واد رغي ساکن بوده

۵ و در کوه هرمون و در سلک و در تمامی باستان تا به سرحد
جسوریان و معکا ثیمان و نصف جلعاد که سرحد سیمون
ملک سیمون است سلطنت داشت

۶ ایشان را موسی بنده خد او ند و بنی اسرائیل زدند
و موسی بنده خد او ند ا نرا به بنی رو بین و بنی جاد
و نصف فرقه منسه بطریق میراث بخشید

۷ و اینست ذکر ملوک زمین که ایشان را یهوشوع به
بنی اسرائیل در این طرف یردین بسوی مغرب از
بعل جاد در وادی لبانون تا بکوه حلاق که مائل
بسیمعیر است زدند که آن زمین را یهوشوع به فرقه های
بنی اسرائیل موافق تفریق ایشان بطریق میراث بخشید *

۸ در کوه ها در وادیها در میدانها و در چشمه ها و در بیابان
و در جنوب یعنی حثیان و اموریان و کنعانیان و
فریزیان و حویان و یهو سیان

۹ ملک یروشویک ملک عای که جنب بیت ایل است یک *

۱۰ ملک اورشلیم یک ملک حبرون یک

۱۱ ملک یارموت یک ملک لاکیس یک

۱۲ ملک عجلون یک ملک جزر یک

۱۳ ملک د بیریک ملک جد ر یک

۱۴ ملک حارمه یک ملک عراد یک

۱۵ ملک لینه یک ملک علی و لام یک

۱۹. ملک مقبله یک ملک بیتا ائل یک
۲۰. ملک نفوسه یک ملک حیفیر یک
۲۱. ملک عقیق یک ملک لسا رون یک
۲۲. ملک مادون ملک حاصور یک
۲۳. ملک سمرون مرون یک ملک اکساف یک
۲۴. ملک تعناک یک ملک صید و یک
۲۵. ملک قدس یک ملک یاقنا عام کر ملی یک
۲۶. ملک دور در سورحد دور یک ملک طواف غلغال یک
۲۷. ملک ترصه جمله ملوک سی و یک

باب سیزدهم

۱. اما بهر شروع بهر و سالخورده شد و خد اولد ویرا فرمود که تو بهر و سالخورده شد و الحال زمین بسیار باقی است که باید به تصرف در آید
۲. زمینی که باقی است همین است تمام خدیوه فلسطیان و همه جسوری
۳. از سمحور که روبروی مصر است تا بحدود مقرون بطرف شمال که از ان کنعانیان است پنج امیر فلسطیان فزانیان اسردیان و مستقلونیان و هتیمان و عتقر و نیان و عویان
۴. از جنوب همه زمین کنعانیان و مغاره ملک بیتا صید و نیان است تا به افیق تا به حد رود اموریان

- ۵ و زمین چیلیماک و همه لیبانون بسوی مشرق از بعل جاد
در دامن کوه حرمون تا ببل خول حماک
- ۶ همه ساکنان کرهستان از لیبانون تا به مسرفوت سائیم و
همه صید و نیان را پیش روی بنی اسرائیل اخراج
خواهم کرد و تو بطریق میراث از قرعه به بنی اسرائیل
تقسیم نما چنانچه ترا فرموده ام
- ۷ الحال این زمین را بطریق میراث تقسیم نما در میان
نه فرقه و نصف فرقه منقسمه
- ۸ که با ایشان بنی رزین و بنی جاد میراث خود را
گرفتند که آنرا موسی در الطرفین بسوی مشرق
به ایشان داد چنانچه موسی بنده خداوند
به ایشان داد
- ۹ از مدبر و هر که بر لب نهر اردنون است و شهری که در
میان نهر است و تمامی میدان میدان تا دیون
- ۱۰ و همه شهرهای صیهون ملک اموریان که در حصون
سلطنت داشت تا به سرحد بنی عموک
- ۱۱ و جلعاد و سرحد حصوریان و معکا ثیان و همه کوه
حرمون و تمامی باسان تا به سلک
- ۱۲ تمامی سلطنت عروج باسانی که در عسروت و ادري
حکومت داشت که از بقیه یهودان باقی بود که
ایشان را موسی زده اخراج نمود
- ۱۳ و با بنی اسرائیل حصوریان و معکا ثیان را اخراج نکردند

- و جسوریان و معگانان در میان بنی اسرائیل با حال
ساکن هستند
- ۱۲ صرف آنکه بفرقه بنی لوی میراثی نداد قربانیهای
سوختنی خداوند اسرائیل میراث ایشان است
چنانچه ایشان را فرمود
- ۱۳ و موسی فرقه بنی روبین را مطابق خاندانهای
ایشان میراثی داد
- ۱۴ و سرحد ایشان از عروعر بود که بر لب نهر اردون
است و شهری که در میان نهر است و تمامی میلان
میل باه
- ۱۵ حصون با همه بلادش که در میدان است و بیرون و با
عموت بعل و بیت بعل میعور
- ۱۶ و حصه و قدیموت و مفاعیل
- ۱۷ و قریایم و سیمه و صرت سحر برشته میدان
- ۲۰ و بیت فیعور و اسود و فسجه و بیت یسیموت
- ۲۱ و همه شهرهای میدان و تمامی مملکت سیمون ملک
اموریان که در حصون حکومت داشت که موسی
ویرا با امرای مدیان وادی و رقم و صور حور و ربع
امیران سیمون که ساکنان زمین بودند زد
- ۲۲ و بلعام بن بعور عراف را بنی اسرائیل با دیگران
که مقتول کردند او را نیز کشتند
- ۲۳ و خداوند بنی روبین بر دین با سرحدش بود و سیمون میراث

بنی رو بین بود مطابق خاندانهای ایشان یعنی شهرها
و دهات آن

۲۴ و موسی فرقه جاد یعنی به بنی جاد مطابق فرقه های
ایشان میراثی داد

۲۵ و سرحد ایشان یعرز و سه شهرهای جلعاد و نصف
زمین بنی عموں تا به عروعر که رو بر روی ربه است *
۲۶ و از حسبون تا به رامت مصنفه و بطونیم و از مسنائیم
تا به سرحد دیر

۲۷ و دروادی بیت هارام و بیت نسره و سکوت و صافون
ما باقی مملکت سیحون ملک حسبون پردین با سرحدش
تا بلبل دریای کنرت ارا نظر فیردین بسوی مشرق *
۲۸ میراث بنی جاد همین بود مطابق خاندانهای ایشان
یعنی شهرها و دهات آن

۲۹ و موسی به نصف فرقه منسه میراثی داد و ملکیت نصف
فرقه بنی منسه همین بود مطابق خاندانهای ایشان *
۳۰ سرحد ایشان از مسنائیم تمامی باسان تمامی مملکت
عوج ملک با نان و تمامی بلاد یا شیر که در با نان است
یعنی شصت شهر

۳۱ و نصف جلعاد و عستاروت و ادرعی شهرهای مملکت
عوج که در با نان بود از آن بنی ما کیرین منسه یعنی
از آن نصف بنی ما کیر مطابق خاندانهای ایشان بوده
۳۲ اینها را موسی در عیلاتهای سواب در آن طرف پردین

در نزدیکی یزیو به سوری مشرق به طریق میراث
تقسیم نمود

۳۳ لیکن بفرقه لیوی موسی میراثی ندادند و خداوند خدای
اسرائیل میراث ایشان است چنانچه ایشان فرمود *

باب چهارم

اینست که فرزندان های که بنی اسرائیل در سالست کنعان
بمیراث گرفتند که الیعازار گامی و یهو شوع بن نون
و بزرگان فرقه های بنی اسرائیل آنها را بطریق میراث
در میان ایشان تقسیم نمودند

۲ میراث ایشان از فرعه مقرر شد چنانچه خداوند بوسا دامت
موسی فرمود برای ده فرقه و نیم دیگر
۳ چه موسی میراث ده و نیم فرقه را در آنطرف بردین
داده بود اما به بنی لیوی میراثی در میان ایشان
نداد

۴ زیرا که بنی یوسف در فرقه بودند و منسه و افرائیم آنها
به بنی لیوی در زمین حصه ندادند و بجز شهرهای برای
سکونت و نواحی برای مواشی و اموال
۵ چنانچه خداوند موسی را فرمود بهما نطو و بنی اسرائیل
عمل نمودند و زمین را تقسیم کردند

۶ پس بنی یهودا در شغال پیش یهو شوع حاضر شدند
و کالیم بن یفوی قنیزی و یراگفت از امری که خداوند

در باره من و تو در قادیس بر بیع به موسی شود خدا
فرمود تو را قف هستی

۷ من چهل ساله بودم که موسی بنده خداوند مرا از
قادیس بر بیع برای بیست و پنج زمین فرستاد مرا فک آنچه
بشاطر داشتم ویرا اطلاع دادم

۸ فاما برادران من که همراه بودند دل قوم را گداختند
اما من خداوند خدای خود را بعینه اطاعت بجا آوردم

۹ موسی در آن روز سوگند یاد کرد که فی الحقیقه زمینی
که قدم تو در آنجا رسید بپیران تو و اولاد تو تا
ابد الا یاد خواهد بود بپیران آنکه خداوند خدای
مرا بعینه اطاعت بجا آورده

۱۰ و الحال اینکه خداوند چهل و پنج سال است که مرا
زند داشته است چنانچه فرمود از هنگامی که
خداوند این امر را بموسی فرمود چون بنی اسرائیل
در بیابان می گشتند و اینکه امروز هشتاد و پنج
ساله شده ام

۱۱ و اینکه امروز قوی هستم چنانچه در روزی که موسی مرا
ارسال نموده قوت من همچنان که در آن هنگام بود الحال
نیز برای جنگ چنان است تا غروب و در خول نسایم

۱۲ پس الحال این کوه را بمن به پیش که خداوند
در باره آن در آن روز فرمود زیرا که در آن روز شنیدیم
که بنی مناق در آنجا بودند و آنکه شهرها عظیم و
محصور بود هرگاه خداوند با من باشد قاد و مستقیم

بر آن گاه ایشانرا اخراج نمایم چنانچه خدا اولی
فرمود

۱۳ و یهو شروع ویران مای خیر خواند و حبرون را بکالیب
بن یفونی بطریق میراث بخشید

۱۴ بنا بر آن حبرون میراث کالیب بن یفوی قنیزی تا
امروز هست بجزای آنکه خدا اولی خدا ای اسرائیل
را بعهده اطاعت بجا آورد

۱۵ اما نام حبرون پیش ازین قریته اربع بود که آن
اربع در میان بنی منیاق معروف بود و زمین از جنگ
آرام یافت

باب پانزدهم

۱ اما حصه فرقه بنی یهودا با بت خاندان مای ایشان
چنین بود تا به حد ادم بیابان صین بطرف جنوب
انتهای سرحد جنوب بود

۲ و حد جنوب ایشان از کنار دریای نمکین از شعبه که
مائل به جنوب است

۳ و بطرف جنوب تا معله عقر بیم در آمدن و تا بسین رسید
و بطرف جنوب تا قادیس بر بیع بالارفت و تا بمصرون
و شیم و تا به اذار بالارفت و تا به قرقاعه گشت نمود
۴ از اینجا بسوی مصمون رفت و تا به نهر مصر رسید و
انتهای آن حد دریا بود سرحد جنوبی شما چنین
باشد

۵ و حد شرقی دریای نمکین بود تا به انتهای یردین
و حد ایشان بطرف شمال از شعبه دریای اقصای
یردین بود

۶ و آن حد تا به بیت حاجله بالا رفت و بطرف شمال بید
صرا به کشیده شد و آن حد تا به سنگ بوهن بن رو بوهن
رسید

۷ و آن حد بسوی دیم از وادی عاکور و بسوی شمال
رو بروی غلغال که پیش راه ادمیم که برکنار جنوبی
نهر است رسید و آن حد تا به آب عین شمس است
کشیده شد و انتهایش در عین رو جیل بود

۸ و آن حد از وادی بن حنون تا به جنوب جنوب یوسمان
بالا رفت که مراد از اورشلیم است و آن حد تا به سر
کوهی که رو بروی وادی حنون است بطرف مغرب
که در انتهای وادی پهلوانان به سوی شمال است
بالا رفت

۹ و آن حد از سرکوه تا به چشمه آب نفتوح کشیده شد و
تا به شهرهای کوه مقرون گن شت و آن حد تا به بعله که
مراد از قریه یعاریم است کشیده شد

۱۰ و آن حد از بعله بسوی مغرب تا بکوه سمیعیر گشت نمود
و تا جنوب کوه یعاریم که مراد از کسالون است بطرف
شمال رسید و تا بیت شمس فرو رفت و تا تمبه رسید

۱۱ و آن حد تا به جنوب مقرون بسوی شمال انتها یافت و
آن حد تا سگرون کشیده شد و تا کوه بعله رسید و تا
یهوشوع

- به بنهئیل منتهی شد و انتهای آن حد دریا بود
 ۱۲ و حد مغربی تا به بحر عظیم به کناره اش بود همین است
 سرحد بنی یهود از اطراف وجوانب مطابق خاندانهای
 ایشان
- ۱۳ و به کالیب بن یفونی حصه در میان بنی یهود بخشید
 چنانچه خداوند یهو شوع را فرموده بود یعنی قریه
 اربع یل و عناق که مراد از حبرون است
 ۱۴ و کالیب سه پسر عناق سپیسی و احیمان و تلمی اولاد
 عناق را از آنجا اخراج نمود
 ۱۵ و از آنجا متوجه ساکنان دبیر شد و پیش از این نام
 دبیر قریه سفر بود
- ۱۶ و کالیب گفت که هرکسی که قریه سفر را بزند و بتصرف
 درآورد عکسه دختر خود را بنگاح وی درمی آرم
 ۱۷ و عاتقیل بن کنز برادر زاده کالیب انرا متصرف شد
 و او عکسه دختر خود را در نکاح وی درآورد
- ۱۸ و چنین واقع شد که آن زن نزد وی رسیده او را بر این
 داشت تا پارچه زمینی از پهلوی در خواست نماید و آن
 زن از الاغ فرود آمد و کالیب از وی پرسید چه میخواهی
 ۱۹ جواب داد برکتی به من به بخش زمین جنوبی بمن
 داده چشمه های آب را نیز بمن بده پس چشمه های
 یالا و چشمه های نشیب را بوی بخشید
- ۲۰ همین است میراث فرقه بنی یهود موافق خاندانهای
 ایشان

۲۱ و شهرهای سرحد فرقه بنی یهودا بطرف سهل بنی یهودا
بطرف حد ادم به سوی جنوب قبضه یل و عیل و
ویا جور

۲۲ و قینه و دموله و عد عاده

۲۳ و قدس و حاصور و قینان

۲۴ و زیف و طلم و بعالت

۲۵ و حاصور و حد ته و قریوت و حصرون که آن حاصور
است

۲۶ امام و سماع و مولاده

۲۷ و حصرجله و حصمون و بیت فاط

۲۸ و حصر سوعال و بیر سبع بز و تیه

۲۹ و بعله و عیدیم و عاصم

۳۰ و التولد و کسبل و حارمه

۳۱ و صقلج و مل منه و سنسنة

۳۲ و لما یوت و سلحیم و عین و رمون جمله این شهرها
معه دهات بدست و نه بود

۳۳ و دروادی استاول و صارعه و اسنه

۳۴ و زانوح و عین و جنیم و تقوح و عینام

۳۵ و رموت و مدولام و سوکوه و عزیه

۳۶ و سعرائیم و عد یشائیم و جل بره و جلی روسائیم جمله
معه دهات چهار شهر بود

۳۷ و سنان و حداته و مجدل جاد

۳۸ و ولعان و مصنفه و یافتمیل

- ۳۹ لاکیس و باصفت و عجلون
 ۴۰ و کبون و لحمام و کتلیس
 ۴۱ و جدی روت و بیت راجون و نعه و مقیل و جمله
 معه دهات شانزده شهر بود
 ۴۲ لینه و عشر و علما
 ۴۳ و یفتاح و اسنه و نصیب
 ۴۴ و قعیله و اکزیب و ماربسه جمله معه دهات ده شهر بود
 ۴۵ و عقرون معه دهات و بلادان
 ۴۶ از عقرون تا بدریا هر چه در نزدیکی اسد و موضوع
 بود معه دهات
 ۴۷ اسد و معه دهات بلاد غزا معه بلاد و دهات آن
 تا به نهر مصر و دریای عظیم و سرحد آن
 ۴۸ و در گوهستان سامیر و یتیر و سوکوه
 ۴۹ و دله و قریه سنه که مراد از دیم است
 ۵۰ و عناب و اثمیه و مانیم
 ۵۱ و جوس و حلون و جالوه جمله یازده شهر معه دهات بود
 ۵۲ و ارب و دونه و اسعان
 ۵۳ و یانون و بیت نفوه و افیقه
 ۵۴ و حومه و قریه اربع که مراد از حبرون است و سه حبرون
 جمله ده شهر معه دهات
 ۵۵ و ماعون و کرمل و زیف و یوطه
 ۵۶ و دیزر و عیل و یاقی عام و زانوه
 ۵۷ قین جمعه و تمه جمله ده شهر معه دهات

- ۵۸ حلیبول و بیت سوروجی و ر
- ۵۹ معرات و بیت عنوت و علائقون جمله شش شهر معده دهات *
- ۶۰ قریة بعل که مراد از قریة یهاریم است و هارده جمله
دو شهر معده دهات
- ۶۱ د ریمایان بیت مرابه من و سکا که
- ۶۲ و لیمان و نمک زار و عین جلی ی جمله شش شهر معده
دهات
- ۶۳ یبوسیان که ساکنین اورشلیم بودند بنی یهودا به اخراج
ایشان قادر نبودند لیکن یبوسیان با بنی یهودا
در اورشلیم سکونت میدارند

باب شانزدهم

- ۱ و حصه بنی یوسف از یزدین در نزد یکی یریسوتا به آب
یریدو بسری مشرق تا بیابانی که از یریسوتا در سه
کوه بیت ایل وسعت دارد مقرر شد
- ۲ و از بیت ایل تا لوز کشیده شد و تا به حد ارگی یعنی
مطاروت رسید
- ۳ و بطرف مغرب تا به حد یفلیطی تا به بیت حرون زبرین
و تا به جازر پائین رفت و انتهایش لب دریاست *
- ۴ بلینطور بنی یوسف منسه و افرائیم میراث خود را
یافتند
- ۵ و حد بنی افرائیم مطابق خاندانهای ایشان چنانچه

- ۶ بود حل میراث ایشان به جنب مشرق عطاروت ادار
 بود تا بیت حرون بالائی
 و آن حل بطرف دریا تا مکته بطرف شمال کشید و شد
 و آن حل بسوی مشرق تا به طعننه سلوه کشت نمود و از آن
 تا بطرف مشرق تا به یا نوحه گلی شد
 ۷ و از یا نوحه تا به عطاروت و نعراته فرورفت و به یریکو
 رسید و در یردین منتهی شد
 ۸ آن حل بسوی مغرب از تنفوه تا به نهر قانه کشید و شد
 و انتهایش لب دریا بود اینست میراث فرقه بنی افرائیم
 مطابق خاندانهای ایشان
 ۹ و شهرهای متفرقه برای بنی افرائیم در میان میراث
 بنی منسه بود جمله شهرها معه دهات
 ۱۰ و کنعانیان را که در جازر ساکن بودند اخراج
 نکردند اما کنعانیان تا امروز در میان بنی افرائیم
 سکونت میکنند و بنده و باج گذارند

باب هفتم

- ۱ و برای فرقه منسه نیز حصه بود چه او نخست زاده یوسف
 بود یعنی برای ما کیر نخست زاده منسه پدر جلعاد
 بنا بر آنکه او جنگ آزموده بود از آن سبب جلعاد و
 با ساق از آن وی گردید
 ۲ و برای ما باقی اولاد منسه مطابق خاندانهای ایشان
 حصه بود و برای اولاد ابی عزرو برای اولاد حلق و

زمین را به قبضه ما سپرده است چه همه ساکنان زمین
بسبب ما دل گداخته شده اند

باب سوم

- ۱ و یهو شروع صبح زود برخاست و از سلیم کوچ گذرده
با تمامی بنی اسرائیل به یردین رسید و پیش از عبور
کردن در آنجا شب بسر بردند
- ۲ و بعد از سه روز سرداران در میان لشکر گزشتند
- ۳ و قوم را تاختیکی کردند و گفتند که هرگاه صندوق
عهل نامه خداوند خدا را و کاهنانی از بنی لوی
که آنرا می برند مشاهده کنید انوقت از جای خود
حرکت کنید و در عقبش روانه شوید
- ۴ اما در میان شما و آن فاصله باشد تنه میانه به پیمان دو
هزار ذرع بدان نزد یک نروید تا را می که باید رفت
بدانین زیرا که پیش از این این راه را نه پیموده اید *
- ۵ و یهو شروع قوم را فرمود که خود را ثقل یس دهیل
که فردا خداوند در میان شما امور عجیب بظهور می آورد *
- ۶ و یهو شروع کاهنان را مخاطب ساخت و گفت که صندوق
عهل نامه را برداشته پیش قوم بمانید و ایشان
صندوق عهل نامه را برداشته پیش قوم روانه شدند *
- ۷ و خداوند یهو شروع را فرمود که امروز تراد و نظار
تمامی بنی اسرائیل عزیز می گردانم تا بدانند که
چنانچه با موسی بودم با تو نیز خواهم بود

۸ و به کاهناني که صندوق عهد نامه را مي برند چنين امر کن که چون بر کنار آب يردين برسيد در يردين به ايستيد

۹ و يهو شوع بني اسرائيل را فرمود که ايشجا بيايند و کلمات خداوند خداي خود را بشنويد

۱۰ و يهو شوع گفت که از اين حال خواهيد دانست که خداي حي در ميان شما است و آنکه کنعانيان و عثمانيان و حوريان و فريزيان و جرجاسيان و اموريان و يهو سيان را پيش روي شما بلا تهاشي خواهند راند»
۱۱ اينک صندوق عهد نامه خداوند تمامي زمين پيش شما در يردين ميگذرد

۱۲ پس دوازده کس از فرقه هاي بني اسرائيل از هر فرقه يك کس براي خود ممتاز گنيد

۱۳ و چنين خواهند شد که چون کف پاي کاهناني که صندوق عهد نامه خداوند ي که مالک تمامي زمين است مي برند به آب يردين برسند آب يردين از آب بالائي منقطع خواهد شد و چون تل خواهند ايستاد

۱۴ و چنين واقع شد که چون قوم از خيمه هاي خود کوچ ميکردند تا از يردين عبور نمايند و کاهنان صندوق عهد نامه را پيش قوم مي بردند

۱۵ چون حاملان صندوق به يردين رسيدند و باري کاهناني که صندوق را مي بردند بلب آب رسيد

برای اولاد اسرائیل و برای اولاد سکیم و برای اولاد
حیفر و برای اولاد سمیع اینند پسران منسه بن یوسف
مطابق خاندانهای ایشان

۳ اما صلا فساد بن حیفر بن جلعاد بن ماکهر بن منسه
پسری نداشت بلکه دختران و اینست اسمای دختران
وی محله رنوعه و هاجله و مالکه و قرصه

۴ و ایشان پیش الیعازار کاهن و یهوشوع بن نون و پیش
امرا حاضر شدند و گفتند که خدای اوئی موسی را فرمود
تا میراثی در میان برادران ما بماند بنا بران
حسب الحکم خدای اوئی میراثی در میان برادران پدر
ایشان به ایشان بخشید

۵ و سرای زمین جلعاد و باسان که در آنطرف یزدین
بود ده حصه از آن منسه گردید

۶ بسبب آنکه دختران منسه در میان پسرانش میراثی
یافتند و بقیه پسران منسه زمین جلعاد را یافتند *

۷ و حد منسه از اسیر تا مکتبه که روی سکیم است
و آن حد بیست راست تا ساکنان عین تفره کشیده شده
و منسه زمین تفره را یافته بود اما تفره در حد منسه
از آن بنی افرائیم گردید

۹ و آن حد تا به رود قانه بطرف جنوب رود پائین رفت
اینست شهرهای افرائیم که در میان شهرهای منسه
هست و حد منسه بطرف شمال رود را تا پیش لب
دریا بود

بطرف جنوب با ازان افرائیم بود و بطرف شمال ازان
منسسه و دریای حلش بود و هر دو در اسیر بسوی شمال
و در یساکار

پسری مشرق ملحق شد و در یساکار و در اسیر بیت
سنان معه دهاتش و بعلعام معه دهاتش و ساکنان
دور معه دهاتش و ساکنان همین دور معه دهاتش
و ساکنان تعناق معه دهاتش و ساکنان مبین و معه
دهاتش یعنی سه صوبه ازان منسسه بود

۱۲ لیکن اولاد منسسه به اخراج مقیمان آن شهرها قادر
نبودند اما کنعانیان برای بود و باش آن زمین
ملأومت نمودند

۱۳ لیکن چنین واقع شد که چون بنی اسرائیل قریه
گشمن کنعانیان را باج گل آر کرده ایدند و بالکل
اخراج نکردند

۱۴ والاد یوسف به یهوشوع گفتند که چرا یک حصه و یک
قسمت میراث بمن داده چه من قومی عظیم هستم که
خداوند تا امروز مرا مبارک گردانیده است

۱۵ و یهوشوع ایشانرا در جواب گفت که هرگاه قومی
عظیم هستی در جنگل برو و آنجا در زمین فریزیان و
پهلوانان برای خود هموار کن اگر کوه افرائیم
برای تو کفایت نکند

۱۶ و اولاد یوسف گفتند که آن کوه برای ما کفایت نمیکنند
و همه کنعانیانی که در دشت سنان ساکنند هم در دما

بیت سنان معه دهاتش وهم مردمان دشت یر وئیل
ارابه های آهنین میل دارند

۱۷ و یهو شروع خواهند ان یوسف یعنی افراتیم و منسه را
فرمودند تو قومی عظیم هستی قوی و توانائی بسیار
داری یک حصه نخواهی یافت

۱۸ اما اگرستان ازان تو خواهی بود زیرا که جنگل است
و لازم است که تو هموار کنی و انتهایش ازان تو خواهد
بود زیرا که کنعان را با وجود آنکه ارا به های
آهنین دارند و صاحبان قوت باشند اخراج خواهی کرد

باب هجدهم

۱ تمامی جماعت بنی اسرائیل در سیلوه مجتمع شدند
و در آنجا خیمه مجلس را بر پا کردند و زمین پیش
روی ایشان مسخر گشت

۲ و هفت فرقه در میان بنی اسرائیل ماندند که میراث
خود را تا حال نیافتند

۳ و یهو شروع بنی اسرائیل را گفت تا چند مدت غفلت
ورزید که بتصرف زمینهای خداوند خدا ای پدران
شما بشما بخشیده است متوجه نشوید

۴ در میان شما از هر فرقه سه کس حاضر کنید که من ایشانرا
ميفرستم تا برخاسته بر زمین سیر کنند و آبرادر طومار
نقش کنند و پیش من بازگردند

۵ و آنرا به هفت حصه تقسیم نمایند بنی یهودا در سرحد
رساله یهو شروع

خود بطرف جنوب اقامت و روزی خانیان یوسف
در سرحد خود بطرف شمال اقامت و روزی

۶ پس شمار زمین را هفت حصه نمود به تضریر و آریل
و نقشه آنرا نزد من بیارید تا در اینجا بحضور خدایان
خدای ما برای شما قرعه بزنم

۷ اما بنی لوی را در میان شما حصه نیست زیرا که
کهنانت خدایان میراث ایشان است و جاده و رؤسین
و نصف فرقه منسه در آن طرف یزدین بسوی مشرق
میراث خود را یافته اند که موسی بنده خدایان
ایشان را داد

۸ و آن مردمان برخاسته روانه شدند و یهوشوع کسانی
را که برای نقش زمین نامزد شدند تأکید فرمود
که بروید و زمین را سیر کرده نقشه آنرا بنویسید
و نزد من باز بیاورید تا در اینجا در سیلوه بحضور خدایان
برای شما قرعه بزنم

۹ و آن کسان روانه شدند و بر زمین طی منازل کرده آنرا
هفت حصه شهر بشهر و طومار نقش کردند و به لشکرگاه
در سیلوه پیش یهوشوع رسیدند

۱۰ و یهوشوع در سیلوه بحضور خدایان برای ایشان قرعه
زد و یهوشوع در آنجا زمین را برای بنی اسرائیل
مطابق تقویم ایشان تقسیم نمود

۱۱ و قرعه فرقه بنی بنیامین مطابق خانه های ایشان برآمد
و حد حصه ایشان میان بنی یهودا و بنی یوسف برآمد

- ۱۲ و حد ایشان بطرف شمال از یردین سرزد و آن حد
بجانب یردین بسوی شمال بالا رفت و بر کوهستان بسوی
مغرب کشیده شد و انتهایش بیابان بیت آدن بود
- ۱۳ و آن حد از اینجا بسوی لوز بکناره لوز که مراد از
بیت ایل است بسوی جنوب دراز شد و آن حد تا به
عطاروت امدار نزد کوهی که بطرف جنوب بیت حرون
زیرین است فرورفت
- ۱۴ و آن حد از اینجا کشیده شد و گرد گوشه دریا بسوی
جنوب گردید از کوهی که روبروی بیت حرون است
و انتهایش قریه بعل بود که مراد از قریه یعاریم
است شهر بنی یهود אשר حد مغربی همین بود
- ۱۵ و سرحد جنوبی از انتهای قریه یعاریم شروع شد و
آن حد بسوی مغرب مائل شده تا به چاه آب نفتوه
کشیده شد
- ۱۶ و آن حد تا به انتهای کوهی که روبروی وادی بن
حنوم است که آن در وادی بهلوانان بطرف شمال
است پائین رفت و تا بواحدی حنوم و تا بکناری بسوی
بطرف جنوب پائین رفت و تا به عین رو جیل پائین رفت
- ۱۷ و از شمال کشیده شده تا به عین شمس رسید و بسوی
جلیلوت که روبروی راه ادمیم است رسیده تا بسنگ
بومن بن رو بین پائین رفت
- ۱۸ و به یک جانب روبروی عرابه بطرف شمال کشیده شد
تا به عرابه پائین رفت

- ۱۹ وان حد بجانب بیت حاجله بسوي شمال کشیده شد
 و انتهای آن حد شعبه شمالی دریای نمکین و بر سر
 جنوبی یردین بود سر حد جنوبی همین بود
 ۲۰ و یردین بجانب مشرق حدش بود همین میراث بنی
 یامین بود سر حد بسو حد از اطراف و جوانب مطابق
 خاندانهای ایشان
 ۲۱ اما اینست شهرهای فرقه بنیامین مطابق خاندانهای
 ایشان یربعو و بیت حاجله وادی قصیص
 ۲۲ و بیت عرابه و صمارائیم و بیت ایل
 ۲۳ و صوم و فاره و عافره
 ۲۴ و کفر صومای و عافنی و جابع جمله دوازده شهر
 معه دهات
 ۲۵ جمعون و رامة و بیروت
 ۲۶ و مصنفه و کفیره و موصه
 ۲۷ و رقم و یرثیل و ترثله
 ۲۸ و صیلع و الف و یبوسی که مراد از اور شیم است
 ۲۹ و جبعة و قرية جمله چهارده شهر معه دهات همین
 میراث بنی بنیامین مطابق خاندانهای ایشان

باب نوزدهم

- ۱ و قرعه درم بنام سمعون برآمد برای فرقه بنی سمعون
 مطابق خاندانهای ایشان و میراث ایشان در میان
 میراث بنی یهو دا بود

- ۲ و میراث ایشان مشتمل بود بر ییز سبع و سبع و مولاده *
- ۳ و حصه سوعال و باله و ماصم
- ۴ و القول و بتول و حارمه
- ۵ و صکلیج و بیت مرکابوت و حصه سوسه
- ۶ و بیت لباوت و سار و حن جمله سیزده شهر معه دهات *
- ۷ عین و رمون و عشر و عاسان جمله چهار شهر معه دهات *
- ۸ و ده دهاتی که در اطراف و جوارب این شهرها تا به بعلت بیر یعنی راه جنوبی بود همین است میراث فرقه بنی سمعون مطابق خاندانهای ایشان
- ۹ از حصه بنی یهودا میراث بنی سمعون گرفته شد زیرا که حصه بنی یهودا برای ایشان زیاده بود بنا بران بنی سمعون حصه خود را در میان حصه ایشان یافتند *
- ۱۰ و قرعه سیوم بنام بنی زبولون مطابق خاندانهای ایشان برآمد و حل میراث ایشان تا به سارید بود *
- ۱۱ و حل ایشان بسوی دریا و مرعله بالا رفت و تا به دباسه رسید و تا به نهری که رو بروی یاقنعام است رسید *
- ۱۲ و از سارید بسوی مشرق بسوی طلوع آفتاب تا به حد کسلوت تا بور منحرف شد و تا به دابرت کشید و شد و تا به یافیع بالا رفت
- ۱۳ و از اینجا بطرف مشرق تا به حبه حبه و تا به عتقه قاسین کشید و شد و به رمون متوار و به لیعه رسید
- ۱۴ و آن حد بطرف شمال تا به حناتون گردد اگر دش گردید و در وادی یفتائیل منتهی شد

- ۱۱ و قطعه و نهال و سمرون و یک الد و بیت لخم جمله دوازده
شهر معه دهات
- ۱۲ اینست میراث بنی زبولون مطابق خاندانهای ایشان
این شهرها معه دهات آنها
- ۱۷ و قرعه چهارم بنام یساکار برای بنی یساکار مطابق
خاندانهای ایشان برآمد
- ۱۸ و حد ایشان سوی یزرائیل بود و کسلوت و سونیم
- ۱۹ و حفرائیم و میون و اناهرات
- ۲۰ و ربیت و قسبون و آبص
- ۲۱ و رمث و عین جنیم و عین حله و بیت فصیص
- ۲۲ و آن حد تا به تاور و سکیصه و بیت شمس رسید و حد
ایشان در برودین آنها یافت جمله شانزده شهر معه
دهات
- ۲۳ اینست میراث فرقه بنی یساکار مطابق خاندانهای ایشان
شهرها و دهات آنها
- ۲۴ و قرعه پنجم برای فرقه بنی اسیر مطابق خاندانهای
ایشان برآمد
- ۲۵ و حد ایشان مشتمل بود بر حلقه و حلی و بطن و
اکساف
- ۲۶ و الملک و معداد و مسال و بطرف مغرب تا به کریمیل
و سیحور و لبته رسید
- ۲۷ و سوی طلوع آفتاب تا به بیت دا چون منحرف شده

به زبولون و بوادی نفتائیل بجانب شمال بیت صهیون و
یغیئیل رسید و تا کایول بدست چپ

۲۸ و عیرون و رحوب و حمون و قانه تا صیدون عظیم منتهی
شد

۲۹ و آن حد تا رامه و صور شهر مستقیم گشت نمود و آن حد
تا حوریه گشت نمود و بلب دریا از حد تا به اکلیب
منتهی شد

۳۰ عومه نیز و افیق و رحوب جمله بیست و دو شهر معه
دهات

۳۱ اینست میراث فرقه بنی آسیر مطابق خاندانهای ایشان
هم این شهرها معه دهات

۳۲ و قرمه ششم بنام بنی نفتالی برآمد یعنی برای نفتالی
مطابق خاندانهای ایشان

۳۳ و حد ایشان از حیل از الون تا به صعننی و ادامی و
نقب و ینبئیل و تا به لقوم بود و انتهایش پردین بود*
۳۴ و آن حد بسوی مغرب تا به ازروت تا بوزگشت نمود
و از آنجا تا حقوق کشیده شد و بطرف جنوب تا زبولون
رسید و به طرف مغرب تا آسیر و بطرف طلوع آفتاب
تا یهودا بر لب پردین رسید

۳۵ و اینست شهرهای محصور صیدون و صیر و حمث و رقت
و کنز

۳۶ و ادامه و رامه و حاصور

۳۷ و قدش و ادعی و مین حاصور

۳۸ ویرون و میچل لیل و حارم و بیت عنات و بیت شمس
جمله نوزده شهر معه دهات

۳۹ اینست میراث فرقه بنی نفتالی مطابق خاندانهای
ایشان شهرها معه دهات

۴۰ و قرعه هفتم بنام فرقه بنی دان مطابق خاندانهای
ایشان برآمد

۴۱ و حد میراث ایشان مشتمل بود بر صاعه و استاول
و غیر شمس

۴۲ و سعلین و ایالون و ثبله

۴۳ و ایالون و ثمناته و مقرون

۴۴ و النقی و جیشون و بعلا

۴۵ و یهود و بنی برق و جر مون

۴۶ و می یرقون و رتون معه سرحدی که رو بروی
یافواست

۴۷ اما حد بنی دان برای ایشان کم برآمد بنا بران بنی
دان به جنگ لسم متوجه شده اند اگر فتنه و بدام شمشیر
زده منصرف شدند و دران سکونت و رزیدند و لسم
را دان بنام دان بدر خود نام نهاد

۴۸ اینست میراث فرقه بنی دان مطابق خاندانهای ایشان
همین شهرها معه دهات آن

۴۹ و بنی اسرائیل چون از تقسیم زمین بجهت میراث سرحد
بسرحد فراغت یافتند میراثی در میان خود به یهوشوع
بن نون دادند

حسب الحکم خداوند شهری که خواہش کرد یعنی قنوت
 سرخ در کوه افرائیم بری دادند و شهر را بنا کردند
 در آن سکونت ورزید
 اینست میراث هائی که الیعا زارکامن و یهوشوع بن
 نون و بزرگان فرقه های بنی اسرائیل در سیلوه بتصور
 خداوند پیش دروازه خیمه مجلس برسمیل میراث از
 قرعه تقسیم نمودند و از تقسیم زمین فراغت یافتند

باب بیستم

و خداوند یهوشوع را فرمود

که بنی اسرائیل را مخاطب ساز و بگو که شهرهای
 ملجاء را که درباره آن بواسطت موسی فرمودم برای
 خود مقرر کنید

تا خونی که کسی را بنادانی از روی شهر کشته باشد
 در آن بگریزد تا از انتقام گیرنده خون برای شما
 ملجاء باشد

و هرگاه کسی در یکی از این شهرها پناه برده بدخول
 دروازه آن شهر به ایستد کیفیت حال خود را بسمع
 بزرگان آن شهر برساند باید که ایشان ویرانزد
 خود برارند و جای دهند تا در میان ایشان سکونت
 ورزد

و اگر انتقام گیرنده تعاقب وی کند خونی را بدست
 وی ندهند زیرا که همسایه خود را از روی شهر
 یهوشوع

- کشته است و بیشتر با و ی علی او بی نباشته
- ۶ و در آن شهر سکونت ورزد تا وقتی که پیش جماعت
برای نمون حاضر شود ما دامیکه کاهن بزرگ آن عهد
فوت شود پس خونی رجعت کرده به شهر مالموف و بشانه
خود ربه شهری که از آن گریخت برسد
- ۷ و قدس در جلیل در کوه نفتالی و سکم در کوه افرائیم
و قریه آوه که مراد از حبرون است در کوه یهودا
مقرر گردند
- ۸ و در آن طرف یردین در حوالی یروشوی مشرق بصر
در بیابان و دشت از فرقه روئین در اسوت در جلعاد
از فرقه جاد و جولان در یاسان از فرقه منسه
- ۹ اینست شهرهای که برای تمامی بنی اسرائیل و برای
بیگانه که در میان ایشان غربت ورزد مقرر شد تا
هر که کسی را از روی سهو بکشند در آنجا بگریزد و از
دست انتقام گیرنده خون کشته نشود ما دامیکه پیش
جماعت حاضر شود

باب بیست و یکم

- ۱ پس بزرگان بنی لیوی پیش الیعازار کاهن و پیش
یهوشوع بن نون و پیش بزرگان قریه های بنی اسرائیل
حاضر شدند
- ۲ و در سیلوه در زمین کنعان ایشانرا گفتند که خداوند

- بوساطت موسی فرمود تا شهرها برای سکونت بمابین دهند
 معه حوایج آنها برای بهائیم
- ۳ و بنی اسرائیل حسب السیتم خداوند این شهرها معه
 حوایج آنها از میراث خود به بنی لوی دادند
- ۴ و قرعه بنام خاندانهای بنی قهاث برآمد و اولاد امرون
 گامان که از بنی لوی بودند از فرقه یهودان از فرقه
 سمعون و از فرقه بنیامین سیزده شهر از روی قرعه
 یافتند و مابقی بنی قهاث
- ۵ از خاندانهای فرقه افرائیم و از فرقه دان و از نصف
 فرقه منسسه ده شهر از روی قرعه یافتند
- ۶ و اولاد جرسون از خاندانهای فرقه یساکار و از فرقه
 آسیر و از فرقه نفتالی و از نصف فرقه منسسه که در بایسان
 بود سیزده شهر از روی قرعه یافتند
- ۷ و اولاد مراری خاندان بنی دان از فرقه روبین و از
 فرقه جاد و از فرقه زبولون و از ده شهر یافتند
- ۸ و بنی اسرائیل این شهرها معه حوایج آنها چنانچه خداوند
 بوساطت موسی فرموده بود به بنی لوی از روی
 قرعه دادند
- ۹ و از فرقه بنی یهودان و از فرقه بنی سمعون این شهرهای
 مذکور را دادند
- ۱۰ که اولاد امرون از خاندانهای بنی قهاث از بنی لوی
 بوده آنها را یافتند چه قرعه اول از ان ایشان بود
- ۱۱ و شهر اربعه در عناق که مراد از شهر وک است در

- کو هستان یهودا معه حوالی ان از اطراف وجوانی
به ایشان دادند
- ۱۲ اما مزرعات شهر و دهات آنرا به کالیب بن یفونی بطریق
ملکیت دادند
- ۱۳ همچنین حبرون را به اولاد امرون کاهن معه حوالی ان
دادند تا برای خونی شهر ملجاء باشد لکنه معه حوالی ان *
- ۱۴ و بیتیر معه حوالی ان و استمرع معه حوالی ان
- ۱۵ و حلون معه حوالی ان و دبیر معه حوالی ان
- ۱۶ و عین معه حوالی ان و یوطه معه حوالی ان و بیت شمس
معه حوالی ان جمله نه شهر از ان دو فرقه
- ۱۷ و از فرقه بنیامین جبعون معه حوالی ان جبع معه
حوالی ان
- ۱۸ و عنائوت معه حوالی ان و علمون معه حوالی ان
- ۱۹ جمله شهرهای اولاد امرون کاهنان سیزده شهر معه
حوالی آنها بود
- ۲۰ و خاندانهای اولاد قهاث بنی لیوی که از اولاد قهاث
باقی ماندند شهرهای که از روی قرعه به ایشان رسید
از فرقه افرائیم یافتند
- ۲۱ زیرا که سکم را معه حوالی آن در کوه افرائیم به ایشان
دادند تا برای خونی شهر ملجاء باشد و جزر معه
حوالی آن
- ۲۲ و قیصائیم معه حوالی آن و بیت حرون معه حوالی آن
چهار شهر

۲۳ و از فرقه دان النقي معه حوالی آن جبرسون معه
حوالی آن

۲۴ ایالین معه حوالی آن جبرسون معه حوالی آن چهار شهر

۲۵ و از نصف ارقه منسه تعناک معه حوالی آن و جبرسون
معه حوالی آن دو شهر

۲۶ جمله شهر ما معه حوالی آنها برای خاندان های بنی
قهاث که باقی ماندند ده بود

۲۷ و به اولاد جبرسون از خاندانهای بنی لیوی از نصف فرقه
منسه جولان را که در باسان معه حوالی آن دادند
تا برای خونی شهر ملجاء باشد و به مستوره معه حوالی
آن دو شهر

۲۸ و از فرقه یسا کار قیسون معه حوالی آن و ابرث معه
حوالی آن

۲۹ بر موت معه حوالی آن عین جندیم معه حوالی آن چهار شهر

۳۰ و از فرقه آسیر مسیال معه حوالی آن و عبدون معه
حوالی آن

۳۱ خلقت معه حوالی آن و رحوب معه حوالی آن چهار شهر

۳۲ و از فرقه نفتالی قلس در جلیل معه حوالی آن تا
برای خونی شهر ملجاء باشد

۳۳ و خموت و رمع حوالی آن و قرنان معه حوالی آن

سه شهر جمله شهرهای بنی جبرسون مطابق خاندانهای
ایشان سیزده شهر معه حوالی آنها بود

۳۴ و بخاندانهای اولاد مراری باقی ماندند آن بنی لیوی از

فرقه زبولون یا قنعام معه حوالی آن دادند و قرعه
معه حوالی آن

۳۵ و د منه معه حوالی آن نبالل معه حوالی آن چهار شهر *

۳۶ و از فرقه روبین بصره معه حوالی آن و یساعه معه حوالی آن *

۳۷ قدیموت معه حوالی آن و میغاضه معه حوالی آن چهار شهر *

۳۸ و از فرقه جاد را موت در جلعاد معه حوالی آن تا

برای خونی شهر ملجاء باشد و مستنایم معه حوالی آن *

۳۹ حسیبون معه حوالی آن و یغریو معه حوالی آن جمله

چهار شهر

۴۰ همچنان جمعی شهرهای اولاد سراری مطابق خاندانهای

ایشان که از خاندانهای بنی لوی باقی ماندند از

روی قرعه دوازده شهر بود

۴۱ جمعی شهرهای بنی لوی در میان ملکیت بنی اسرائیل

چهل و هشت شهر بود معه حوالی آنها

۴۲ نزدیک از این شهرها معه حوالی آن از اطراف و جوانب

بود حال تمامی این شهرها همین بود

۴۳ و خداوند به بنی اسرائیل تمامی آن زمین را بخشید

که بدان آن باندران ایشان سرگند یاد کرده بود

و ایشان متصرف آن شده در آن سکونت ورزیدند *

۴۴ و خداوند از هر طرف به ایشان آرام بخشید مطابق

آنکه باندران ایشان سرگندی یاد کرده بود و از

همه دشمنان کسی طاقت مقاومت ایشان نداشتند و خداوند

همه دشمنان ایشان را بدست ایشان سپرد

۴۵ هر نيکي که خداوند با بني اسرائيل وعده کرده بود
چنين ازان ياره نشن و جملگي با نصرام رسيد

باب بيست و دوم

۱ پس يهو شوع بني روبين و بني جاد و نصف فرقه منسه
را طلبيد

۲ و ايشان را گفت که هرا نچه موسي بنده خداوند شما
را فرمود بجا آورده ايد و هر چه من شما را فرمودم
گفته مرا شنیده ايد

۳ تا امروز من تي است ميدل که برادران خود را فرو
نگذاشته ايد اما حکم خداوند خداي خود را مستثرف
داشته ايد

۴ و التال خداوند خداي شما به برادران شما آرام
بخشيد است چنانچه با ايشان وعده نمود بنا بران
و و گردانيد به خيمه ها و زمين ملكيت خود موسي
بنده خداوند در ان طرف يرد بن شما بخشيد روانه
شويد

۵ صرف نيک احتياط نمائيد تا حکم و شريعت را که موسي
بنده خداوند شما فرمود بجا آوريد تا خداوند خداي
خود را دوست داريد و در همه طريقهاي وي رفتار
نمائيد و احكام و برا مستثرف داريد و دل بسته وي
باشيد و با تمامي دل و با تمامي جان بندي نمائيد
۶ و يهو شوع بر ايشان دعائي خير خواند و رخصت نمود

۷ و ایشان به خیمه های خود روانه شدند
اما به نصف فرقه منسبه موسی ملکیتی در باسان داده
بود لیکن به نصف دیگر یهو شوع در این طرف یزدین
یسوی مغرب در میان برادران خود بتشیل و یهو شوع
چون ایشان را به خیمه ها رجعت می نمود دعای خیر
بر ایشان خواند

۸ و گفت که با مال فراوان و با بها ئم بی شمار باسیم
وزر بامس و آهن و بالباس بسیار به خیمه های خود
مراجعت کنید یغمای دشمنان را با برادران خود
تقسیم نمایند

۹ بنی رو بین و بنی جاد و نصف فرقه منسبه رجعت نموده
از بنی اسرائیل یعنی از سیلوه که در زمین کنعان
است کوچ کردند تا به زمین جلعاد بزمین ملکیت
خود که آنرا حسب الحکم خداوند بواسطت موسی
مستصرف شدند برونند

۱۰ و بکنار یزدین که در زمین کنعان است رسیدند
بنی رو بین و بنی جاد و نصف فرقه منسبه ملی یسوی را
در آنجا بر لب یزدین ملی یسوی کلان و خوش نمابنا
کردند

۱۱ و بنی اسرائیل خبر شنیدند که اینک بنی رو بین و بنی
جاد و نصف فرقه منسبه ملی یسوی را در یزدین کنعان
بر لب یزدین بر معبر بنی اسرائیل بنا کردند
۱۲ و بنی اسرائیل این خبر شنیده تمامی جماعت بنی

اسرائیل در سیلوه مجتمع شدند تا به جنگ ایشان روانه
شوند

۱۳ و بنی اسرائیل فچیاس بن الیعازار گامان را نزد رؤسین
و یزد بنی جاد و نصف فرقه منسه فرستادند

۱۴ و ده اسیر از هر خاندان آن فرقه بنی اسرائیل با وی همراه
کردند که هر یک از ایشان در هزاران بنی اسرائیل
از خاندان پدران کلان تربیه

۱۵ نزد بنی رؤسین و بنی جاد و نصف فرقه منسه یز مین
جاءند رسیدند با ایشان تکلم نمودند و گفتند

۱۶ که تمامی جماعت خداوند چنین میگویند که این چه
گناه است که برخدا ای اسرائیل ارتکاب نمودید

امروز از اطاعت خداوند مستعطف شدید در اینکه
ملی یسعی را برای خود بنا کردید تا آنکه با خداوند
امروز مشورت شوید

۱۷ آیا قبح غیور برای ما کفایت نکرده که از آن تا امروز
پاک نشده ایم با وجود آنکه در جماعت خداوند
بلائی واقع شد

۱۸ که شما امروز از اطاعت خداوند مستعطف می شوید
و چنین خواهید شد که هرگاه امروز شما با خداوند
متمرد شوید فردا با تمامی جماعت بنی اسرائیل مضرب
پاک خواهید شد

۱۹ لیکن اگر زمین ملکیت شما ناپاک باشد زمین مملوک
خداوند که مسکن خداوند را اینجا باشد بکن ریل
دهو شوخ

و در میان ما ملکیتی دارید مگر با خداوند تهره
مکنید و با ما نیز تهره مکنید در اینکه من بیتی دیگر

سرای من به خداوند خدای ما بسازید

۲۰ آ یا عاگان بن زرح در چهز حرم کرده شد به سر تکب

گناه نشد و قهر بر تمامی جماعت بنی اسرائیل نازل

نگشت و آن شخص به تنهادر قباحت ناپدید گشت

۲۱ پس بنی رؤین و بنی جا دو نصف فرقه منسه بزرگان

هزاران بنی اسرائیل را در جواب گفتند

۲۲ که خداوند باری تعالی خداوند باری تعالی او میداند

و اسرائیل نیز خواهد دانست هرگاه از روی تهره

یا هرگاه از روی سرکشی از خداوند چنین کار کرده ایم

امروز ما را زنده می دارید

۲۳ اگر من بیتی را برای خود بنا ساختم تا از اطاعت

خداوند روگردانیم یا بقصد آنکه قربانی سوختنی

یا مدینه سلامتی بران بگنجانیم پس خداوند خود

مطالعہ کند

۲۴ فی الحقیقه بترس همین سر تکب شد میمبا داکه در ایام

اینکه اولاد شما به اولاد ما چنین بگویند که شمارا

با خداوند خدای اسرائیل چه کار است

۲۵ زیرا که خداوند یزدین را در میان ما و شما حد

مقرر کرده است ای بنی رؤین و بنی جا دشمارا در

خداوند حصه نیست همچنین اولاد شما اولاد ما را

از ترس خداوند مانع آیند

۲۶ بنا براین گفتیم که الحال به بنا کردن ملج به نزد اریم
نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبحه

۲۷ صرف برای آنکه در میان ما و شما و ذریات ما و شما
طبقه بعد طبقه گواهی باشد تا با قربانیهای سوختنی
و با ذبائح و با مدینه های سلامتی خد مت اولاد را
بعضوری بجا آریم تا اولاد شما در ایام آینده اولاد
ما را انگوریند که شماراد رخل اول حصه نیست

۲۸ بنا بران گفتیم که چون بما و به ذریات ما چنین بگویند
پس جواب خواهیم گفت اینک نسو نه ملج به خد اول
که انرا پدران ما ساختند نه برای قربانیهای سوختنی
و نه برای ذبائح لیکن در میان ما و شما گواهی است *
۲۹ مبادا که بر خد اول تمره کنیم و امروز از اطاعت
خد اول رو بگردانیم تا سوائی ملج به خد اول خدای
ما که رو بروی مسکن وی باشد ملج بهی را برای قربانیهای
سوختنی یا خوردنی یا ذبائح بنا سازیم

۳۰ و چون فنجاس کاهن و امرای جماعت و بزرگان هزاران
اسرائیل که همراه وی بودند گفته های بنی رؤسین
و بنی جاد و بنی منسه را شنیدند ایشانرا پسند آمد *
۳۱ و فنجاس بن الیعازار کاهن بنی رؤسین و بنی جاد
و بنی منسه را گفت که امروز بر ما اشکارا گشت که
خد اول در میان ما است از آنرو که چنین گناهی را
بر خد اول و در مرتکب نشدین الحال بنی اسرائیل را
از دست خد اول نجات دادید

۳۲ و فنیچاس بن الیعازار کاهن و امیران از یزد بنی رؤاهن
و بنی جاد از زمین جلعاد تا بزمین کنعان بنی اسرائیل
مراجعت کرده همراه اینحال راه ایشان رسانیدند

۳۳ و بنی اسرائیل را نیز این امر خوش آمد و بنی اسرائیل
سپاس خداوند را بجا آوردند و قصد جنگ ایشان
نگردند تا زمینی که بنی روبین و بنی جاد در آن
سکونت داشتند خراب کنند

۳۴ و بنی روبین و بنی جاد ان ملحق را عیل نام نهادند چه
گواهی است در میان ما بر اینکه خداوند خداست *

باب بیست و سیوم

۱ و چون مدتی مدید بر این بگشت که خداوند اسرائیل
را از دشمنان اطراف و جوانب آرام بخشیده بود
چنین واقع شد و یهو شروع پیرو سالخورده گردید

۲ و یهو شروع تمامی بنی اسرائیل مشایخ و سرداران و
قضاة و منصب داران را طلبیده گفت که من پیرو سالخورده
شده ام

۳ هر آنچه خداوند خدای شما با این همه اقوام بسبب
شما عمل نمود خرد مشاهده کردید زیرا که پیش
جنگ شما خداوند خدای شما است

۴ اینک این اقوامی که باقی هستند از روی قرعه بشما
تقسیم نمودم تا برای فرقه های شما میراثی باشد با تمامی
اقوامی که متصل کردم از یزدین

۵ تا بن روی عظیم بسوی مغرب و خداوند خدای شما
ایشان را پیش روی شما اخراج خواهد کرد و از نظر
شما دور خواهد راند و متصرف زمین ایشان خواهند
شد چنانچه خداوند خدای شما با شما وعده نموده
است

۶ بنا بران بسیار دلیر باشید تا هر چه در ثورات موسی
نوشته شده است محفوظ داشته بجا آرید و از آن به زمین
و به سائر انحراف نورزید

۷ تا در میان این اقوام که در میان شما می مانند در
پناهی و نام مجبودان ایشان را بر زبان میارید و بنام
ایشان سوگند بخورید و ایشان را بنده می کنید و پیش
انها سجده نمائید

۸ اما بخداوند خدای خود ملحق باشید چنانچه تا امروز
عمل نموده اید

۹ زیرا که خداوند پیش روی شما اقوامی عظیم و قوی
را رانده است و حال شما چنین است که تا امروز
هیچکس طاقت مقاومت شما را نداشته است

۱۰ یک کس از شما هزار کس را تعاقب خواهد کرد چه پیش
جنگ شما خداوند خدای شما است چنانچه با شما وعده
کرده است

۱۱ پس جان خود را با حتماً تمام نگاهدارید تا خداوند
خدای خود را دوست دارید

۱۲ والا اگر ره رو بپایید و به بقیه این اقوام که در میان

شما هستند ملحق شوید و با ایشان نزویج نمائید و با
ایشان صحبت دارید و ایشان با شما

۱۳ نیک بدانید که خداوند خدای شما من بعد این اقوام
را از پیش روی شما نخواهد راند اما چون دایم و تله
برای شما خواهند بود و به بهاری شما تازیانه و در
چشم خا ر تا وقتی که از این زمین نیک بگذرند خداوند
خدای شما بشما بخشیده است معدوم گردید

۱۴ و اینک من امروز در طریق عامه ناس میگذرم شما خود
از دل و جان نیک میدانید که از همه و مده های نیک
که خداوند خدای شما در باره شما فرمود چیزی ضایع
نگشت جمله برای شما بر قوع پیوست چیزی از آن
ضایع نشد

۱۵ پس چنین خواهد شد که چنانچه وعده های نیک که
خداوند خدای شما فرمود بر شما وارد شده است
همچنین خداوند هر بلائی را بر شما نازل خواهد کرد
تا وقتی که شما را از این زمین نیک که خداوند خدای
شما بشما بخشیده است معدوم سازد

۱۶ هرگاه از عهد خداوند خدای خود که شما را فرمود
تجاوز کنید رو تافته معبودان دیگر را عبادت نمائید
و سجده بجا آرید پس غضب خداوند بر شما مشتمل
خواهد شد و از زمین نیک که بشما داده است بناگاهانی
ناپدید خواهید شد

باب بیست و چهارم

- ۱ و یهو شوع تمامی فرقه های بنی اسرائیل را در سنگ
جمع کرده مشایخ بنی اسرائیل بزرگان و فضا و منصب
داران را طلبیده تا بحضور خدا حاضر شوند
- ۲ و یهو شوع تمامی قوم را گفت که خداوند خدای
اسرائیل چنین میفرماید که پدران شما یعنی نوح
پدر ابراهام و پدر نوح در آن طرف نهر در ایام قدیم
ساکن بودند و معبودان دیگر را عبادت کردند
- ۳ و ابراهام پدر شما را از آن طرف نهر گرفته بر تمامی
زمین کنعان رهنمونی کردم و نسل ویرا کثرت دادم
و اسحاق را بوی بخشیدم
- ۴ و یعقوب و عیسا و را به اسحاق دادم و کوه سیهیم را
به عیسا و بخشیدم تا مقصوفان باشد اما یعقوب و
اولادش روانه مصر شدند
- ۵ موسی و اهلش را نیز مبعوث کردم و مصر را مبتلا
گردانیدم به هر عملی که با ایشان نمودم و شمارا بیرون
آوردم
- ۶ و پدران شما را از مصر بیرون آوردم و تا به بحر رسیدید
و اهل مصر پدران شما را با اربابها و سواران تا به بحر
قلزم تعاقب کردند
- ۷ و چون بسوی خدایم فریاد کرده اند ظلمت در میان
شما و اهل مصر انداخت و بحر را بر ایشان ریخته ایشان
را پنهان ساخت و آنچه در مصر عمل نمودم چشمان

- شما دیدند و ملتی ملیک در میان سکونت داشتند و
 ۸ و شما را بزمین اموریان که در آن طرف بودند ساکن
 بودند رسانیدم و با شما جنگ کردند و من ایشانرا
 بدست شما سپردم تا زمین ایشانرا بتصرف در آورید
 و ایشان را پیش روی شما تا پایل ساختم
 ۹ پس بالاق بن صفور ملک سواب برخاسته قصد جنگ
 بنی اسرائیل نمود و بنی چند فرستاد بلعام بن بعور
 را طلبید تا بر شما دعای بد بخواند
 ۱۰ اما من بلعام را مستجاب نکردم بنابراین بهر وجه بر شما
 دعای خیر خواند همچنین شما را از دست وی
 و هانیدم
 ۱۱ و ازیردین عبور نموده تا به یروشور رسید و مردمان
 یروشور یعنی اموریان و فیزیان و کنعانیان و حقیان
 و جرجاسیان حویان و یبوسیان با شما مبارزه کردند اما
 من ایشانرا بدست شما سپردم
 ۱۲ و خرمکس را پیش روی شما فرستادم تا ایشان را یعنی
 دوسلک اموریان را پیش روی شما راندند از شما شعیر
 ثور و اژکمان تور
 ۱۳ زمینی را که برای ان محنت کشیدید و شهرها را بنا نکردید
 بشما بخشیدم و ساکن آنها میباشید و سر تا کشتا آنها
 ویتو نشتا آنها که شما نه نشانیدید میخورید
 ۱۴ الحال از حد اولی بترسید و او را به اخلاص و صداقت
 عبادت نمائید و معبودانی را که پدران شما را از آن طرف

یهوش و در مصر پرستش کردند دور کنین و خد اوئی را
عبادت بجای آرید

۱۵ و اگر عبادت خد اوئی بسند شما نیست امروز اختیار
کنین که کرا عبادت خواهمید کرد خواه معبودانی که
پدران شما در آن طرف نهر خواه معبودان اموریان
که در زمین ایشان سکونت میدارید اما من و خاندان
من خد اوئی را عبادت خواهیم کرد

۱۶ قوم در جواب گفتند حاشا که خد اوئی را ترک کنیم
و معبودان دیگر را عبادت بجای آریم

۱۷ زیرا که خد اوئی خدای ما همان است که ما و پدران
ما را از زمین مصر از دارالجمس بیرون آورد و آن
آیات عظیم را در نظر ما بظهور آورد و در تمامی طریق
که طی کردیم و بنهر قومی که گذر کردیم ما را زنده
داشت

۱۸ و خد اوئی همه اقوام را یعنی اموریان که ساکن زمین
بودند پیش ما را ندید بنا براین ما نیز خد اوئی را
عبادت خواهیم کرد زیرا که او خدای ما است

۱۹ و یهوشوع قوم را گفت طاقت عبادت خد اوئی را ندارید
زیرا که خدای قیوس است خدای غیور است
تقصیرات و گناهان شما را عفو نخواهد کرد

۲۰ هرگاه خد اوئی را ترک نمائید و معبودان بیگانه را
عبادت نکنید پس از شما رو خواهد یافت و مبتلا خواهد

یهوشوع

۱۱

۱

- کرد و مستأصل و ناپدید خواهد ساخت بعد از آنکه
با شما نیکی کرده باشد
- ۲۱ و قوم یهوشوع را گفتند که نه چنین است بلکه خداوند
را عبادت خواهیم کرد
- ۲۲ و یهوشوع قوم را گفت که شما بر خود گواه هستیم برای آنکه
خداوند را برای خود اختیار نمودید تا ویرا عبادت
بجای آرید گفتند گواه هستیم
- ۲۳ گفت حال آنکه معبودان بیگانه که در میان شما هستند
دور کنید و دل خود را بخداوند خدای اسرائیل
ماثل کنید
- ۲۴ قوم یهوشوع را گفتند خداوند خدای خود را عبادت
خواهیم کرد قول ویرا اطاعت خواهیم نمود
- ۲۵ همچنین یهوشوع بهمان روز عهدهای با قوم بست و قانونی
و آیینی در سنگ برای ایشان مقرر کرد
- ۲۶ و یهوشوع این کلمات را در طومار تورات خدا تعزیر
نمود و سنگ بزرگی را گرفته آنجا زیر بلوطی که به پهلوی
مقدس خدایان بود برپا کرد
- ۲۷ و یهوشوع تمامی قوم را گفت که اینک همین سنگ را برای
ما گواه خواهد بود که همه کلمات خداوند را که
ما را فرمود شنیده است پس همین برای شما گواهی
باشد تا از خدای خود منکر نشوید
- ۲۸ پس یهوشوع قوم را رخصت داد هر کسی بمیراث خود*
- ۲۹ و بعد از این مقدسات چنین واقع شد که یهوشوع

بن نون بنده خداوند یکصد و ده ساله انتقال یافت *

۳۰ و او را در حد میراث وی در ثمنیت سرح که در کوه افرائیم است بطرف شمال کوه جاعس دفن کردند *

۳۱ و بنی اسرائیل تمامی ایام عمریه و شوع و تمامی ایام عمره مشایخ که بعد از یهوشوع زنده ماندند که از همه اعمال خداوند که برای اسرائیل بظهور آورد و اذیت بودند خداوند را عبادت بجا آوردند

۳۲ اما استخوانهای یوسف را که آنها را بنی اسرائیل از مصر آوردند در سکم دران هارچه زمین که یعقوب از بنی حمور بر سکم بقیمت یکصد مثقال سیم خریداریه بود دفن کردند و این میراث بنی یوسف گردید

۳۳ و الیعازار بن اهرودن انتقال یافت و او را در کوهی که از فنجاس فززند وی بود که در کوه افرائیم بوی داده شد مدفون کردند

باب اول

- ۱ اما بعد از انتقال یهوشوع چنین بوقع نیروست که بنی اسرائیل از خداوند استفسار نمودند که از طرف ما اول که جنگ کنعانیمان برود
- ۲ خداوند فرمود که یهودا روانه شود که اینک زمین را بدست ویران کرده ام
- ۳ و یهودا سمعون را در خود را گفت که با من موافقت کرده بجهراث من در آقا با کنعانیمان جنگ نمایم و من نیز با تو موافقت کرده بمیراث تو خواهم آمد پس سمعون با وی رفت
- ۴ و یهودا روانه شد خداوند کنعانیمان و فریزیان را بدست ایشان سپرد و ده هزار از ایشان در بزق کشتند
- ۵ و ادونی بزق را در بزق یافتند و یاری جنگ کرده کنعانیمان و فریزیان را کشتند
- ۶ اما ادونی بزق گریخت و تعاقب وی کرده گرفتار نمودند و شصت و پنج ویران ویرا بردند

- ۷ وادوای بزق گفت که هفتاد ملک شصت و دست و پا
برید و زیرخوان لقمه چمن بودند چنانچه من کردم
خدا مکافات انرا بمن رسانیده است پس ویرابه اورشلیم
بردند و در انجا مرد
- ۸ اما بنی یهودا با اورشلیم جنگیدند انرا بتصرف در آورده
بنی م شمشیر زده و شهر را سرزانی کردند
- ۹ بعد از ان بنی یهودا بتنگ کنعانیان که در کرعستان
و در جنوب و در هامون ساکن بودند متوجه شدند
۱۰ و بنی یهودا بمقابله کنعانیانی که در حبرونی ساکن
بودند روانه شدند اما نام حبرونی پیش از این قریه
اربع بود و سوسی و اخیمن و تلماي را کشتند
- ۱۱ و از انجا بتنگ ساکنان د بمر روانه شدند اما نام د بمر
پیش از این قریه سفر بود
- ۱۲ کالیب گفت که هر کسی که قریه سفر را بزند و بتصرف
در آرد هکسه دختر خود را بتکاح او خواهیم در آورد
- ۱۳ و عاثیئیل بن کنز که ان کنز برادر کوچک کالیب بود
انرا بتصرف در آورد و او عکسه دختر خود را بتکاح او
در آورد
- ۱۴ و چنین واقع شد که ان زن نزد وی رسید و اورا بر این
داشت تا پارچه زمینی از وی درخواست نماید
و ان زن از الاغ فرود آمد و کالیب از و پرسید چه
میخواهی
- ۱۵ جواب داد برکتی بمن به بخش زمین جنوبی را بمن

- داد و چشمه های آب را نیز بمن بد و پس چشمه های بالا
و چشمه های نشیب را بوی بخشید
- ۱۶ و بنی قینی خمس موسی از شهر لخاستان با بنی یهود ادر
بما بان یهودا که در جنوب مراد است برآمدند و
در میان قوم رسید و ستیزه ورزیدند
۱۷ و یهودا با سبعون برادر خود روانه شد و کنعان را
که ساکنان صفت بودند و گذشته را حرم نمودند و آن
شهر بدعا و مسمی گشت
- ۱۸ و یهودا غزا معه حواییان و اسقرون معه حواییان و
هقرون معه حواییان را گرفت
- ۱۹ و خدان و بنی یهودا بود و متصرفان گودید اما
ساکنان هامون را نترانست که اخراج نمایند بسبب آنکه
ارابه های آهنین داشتند
- ۲۰ و هقرون را حسب حکم موسی به کالیب دادند و سه پسر
مناقی را از آنجا اخراج نمود
- ۲۱ و بنی بنیامین بموسیایی را که ساکنان اورشلیم بودند
اخراج نکردند اما بموسیاییان با بنی بنیامین در اورشلیم
قاامروز ساکن هستند
- ۲۲ و خاندان یوسف متوجه جنگ بیت ایل شدند و خدان و بنی
با ایشان بود
- ۲۳ و خاندان یوسف به تپه سی بیت ایل تندی چند فرستادند
اما نام آن شهر بیشتر لوز بود
- ۲۴ و جاسوسان شخصی را دیدند که از شهر بیرون می آمد

ویرا گفتند که التماس انکه دخول شهر را بما بنمای
و با تو رحمت خواهم ورزید

۲۵ و چون دخول شهر را به ایشان نموده بود شهر را بدم
شمشیر زدند اما آن شخص را معه عیال و هر ما کردند*
۲۶ و آن شخص بزمین حتمیان رفته شهری را بنا کرد و آنرا
لوزنا میل که نام آن تا امروز زمین برجا است

۲۷ و بنی منسه ساکنان بیت میان را معه بلاد آن و طعنای
معه بلاد آن و ساکنان دور معه بلاد آن و ساکنان بیلعام
معه بلاد آن و ساکنان مپیل و معه بلاد آنرا اخراج
نکردند اما کنعانیان دل بسته / قامت آن زمین
بودند

۲۸ و چنین واقع شد که چون اسرائیل قری گشت کنعانیان را
با ج گلزار گردانیدند و بالتمام اخراج نکردند
۲۹ و بنی افرائیم کنعانیانی را که ساکن جزر بودند
اخراج نه نمودند اما کنعانیان در میان ایشان در جزر
سکونت ورزیدند

۳۰ و بنی زبولون ساکنان قطرون و ساکنان نهلول را
اخراج نکردند اما کنعانیان در میان ایشان سکونت
ورزیده با ج گلزار شدند

۳۱ و بنی آسیر و ساکنان عکرو و ساکنان مپیل و ن و احلاب
و اکل و یس و حلبه و صفیق و رحوب را اخراج نکردند*
۳۲ اما بنی آسیر در میان کنعانیانی که ساکن زمین بوده
سکونت ورزیدند چه ایشانرا اخراج نکردند

- ۳۳ و بنی نژادی ساکنان بیت شمس و ساکنان بیت عنث را
 اخراج نکردند اما در میان گنجان نیانی که ساکن زمین
 بودند سکونت ورزیدند لیکن ساکنان بیت شمس و
 ساکنان بیت عنث باج گنار ایشان شدند
- ۳۴ و اموریان بنی دان را در کوهستان راندند و ایشان
 را بگن اشتدند که به مامون نشیب اندید
- ۳۵ اما اموریان دل بسته اقامت کوه حرس در میان و
 سعیدیم بودند لیکن دست خاندان یوسف غالب آمد
 تا ایشانرا باج گنار کرد اندید
- ۳۶ و حل اموریان از معله عقریم از سنگ و علاوه بران
 کشیدند

باب دوم

- ۱ و فرشته خداوند از غلغاله به یوکیمر رسید که گفت که شما
 را از مصر بهرون آورده زمین نی که با پدران شما بسوکنید
 و عله کردیم و ما اندیم و گفتیم که عهدی با شما بستیم
 فسخ آن گاهی نخواهم کرد
- ۲ و با ساکنان این زمین پیمانی نباید زد مگر برای
 ایشانرا خراب کنید لیکن قول مرا اطاعت نکردید
 چرا مرتکب این فعل شدید
- ۳ و بنا بران گفتم که ایشانرا پیش روی شما اخراج نخواهم
 کرد لیکن ایشان در بهلوی شما چون خار و معبودان
 ایشان برای شما چون دام خراشدند بود

۴ و چنین واقع شد که چون فرشته خداوند این کلمات را
 بابنی اسرائیل در میان آورد ان قوم به آواز بلند
 بگریه در آمدند

۵ و نام ان مکان را بگویم نامیدند و را نجا بنام خداوند
 نامیدند

۶ و چون یهو شروع قوم رخصت کرد بنی اسرائیل هر کس
 بمیراث خود رفتند تا زمین را بتصرف در آرند

۷ و اقوام تمامی عصر یهو شروع و تمامی مصر مشایخی که
 بعد از یهو شروع زنده ماندند که همه اعمال عجیبی که
 خداوند برای اسرائیل بظهور آورده مشاهده کردند
 خداوند را عبادت بجا آوردند

۸ و یهو شروع بن نون بنده خداوند یکصد و ده ساله شده
 انتقال یافت

۹ و اوراد و حد میراث وی در قسمت حرس در کوه افرائیم
 بطرف شمال کوه جاعس موقوف گردید

۱۰ و تمامی ان طبقه نیز به پای ران خود ملحق شدند و بعد
 از ایشان طبقه دیگر بوجود آمد که از خداوند و از
 افعالی که برای اسرائیل بظهور آورده بودند ایشه
 نکردند

۱۱ و بنی اسرائیل در نظر خداوند مرتکب کار ناشایسته
 شدند و بعلیم را عبادت نمودند

۱۲ و خداوند خدای پدران خود را که ایشانرا از زمین
 مصر بیرون آورده ترک کرده اند و مهربود ان دیگر را از

معبودان اقوام اطرا را و جوا نسب پیرایه کردند
و پیش آنها سپید و بجا آوردند و خدایان را خشمناک
گردانیدند

۱۳ و خدایان را ترک کرده بهل و مستاروت را مبادت
نمودند

۱۴ و خشم خدایان بر بنی اسرائیل مشتعل شد و ایشان را
بدست غارت کنندگان سپرد که ایشان را غارت
کردند و بدست دشمنان اطراف و جوا نسب فروخت
بدی یکه من بهل طاقت مقاومت دشمنان نداشتند

۱۵ هر کجا پیروان میرفتند دست خدایان بنزول بلا مخالف
ایشان می بود چنانچه خدایان فرموده بود و چنانچه
خدایان با ایشان سرگندی یاده کرده بود و عسرت
فراوان برایشان روی داده

۱۶ لیکن خدایان حاکمان را بوجود آورد که ایشان را
از دست غارت کنندگان رها نیدند

۱۷ فاما اطاعت حاکمان خود را نکردند لیکن به پیروی
معبودان دیگر زناکاری نمودند و پیش آنها سپید و
نمودند و از راهی که پدران ایشان رفتند و از اطاعت
خدایان زود انصراف نمودند و آن آئین را مسلوک
نداشتند

۱۸ در سرنگاه خدایان حاکمان را برای ایشان بوجود می آورد
خدایان با حاکم می بود و قاتل می همراهِ حاکم ایشان را
از دست دشمنان می رها نید زیرا که خدایان از آن

و تاسف ایشان بسبب ظالمان و آزارندگان مستحقین
می گشت

۱ و چنین واقع شد که چون حاکم می مرد ایشان رونافته
زیاده از پدران مفسد می شدی که معبودان دیگر را
بیرونی کرد عبادت می نمودند و «سجده» بنی می آوردند
از افعال خود و از کج رفتاری خود چیزی کم نکردند *
۲۰ و خشم خداوند بر اسرائیل مشتعل گشت و گفت بسزای
آنکه این قوم از عهدی که با پدران ایشان بستم تجاوز
نموده اند و قول نشنیدند

۲۱ من نیز پیش روی ایشان هیچک از اقوامی که یهوشوع
بوقت مردن گذاشت اخراج ننخواهم کرد

۲۲ تا بوساطت آنها بنی اسرائیل را امتحان نمایم برای آنکه
طریق خداوند را نگاهدارند و رفتار نمایند چنانچه
پدران ایشان نگاهداشتند

۲۳ بنابراین خداوند ان اقوام را باقی گذاشت و به تبعیل
اخراج نه نمود و ایشان را بنیست یهوشوع نه سپرد

باب سیوم

۱ اما اینست اقوامی که خداوند باقی گذاشت تا بوساطت
انها بنی اسرائیل را امتحان نماید یعنی هر کس که
از هر جنگ کنعان واقف نبود

۲ صرف آنکه تا طاعت بنی اسرائیل واقف شوند تا در
جنگ ایشانرا تعلیم دهند هر کس که از پیش واقف نبود *

۳ پنج امیر فلسطیان و همه کنعانیان را اهل صیدون و
حویانی که در کوه لبنان سکونت داشتند از کوه بعل
حرمون تا بد خول حماث

۴ و اینها برای امتیان اسرائیل بودند تا معلوم شود که
احکام خداوند را که بر سلطت موسی به پدران ایشان
فرموده بود اطاعت نمایند یا نه

۵ و بنی اسرائیل در میان کنعانیان و حیتیان و اموریان
و فریزیان و حویان و یهو سیان سکونت داشتند

۶ و دختران ایشان را بنگاح خود در آوردند و دختران
خود را به پسران ایشان دادند و معبودان ایشان را
هبادت کردند

۷ و بنی اسرائیل در نظر خداوند مرتکب عمل ناشایسته
شدند و خداوند خدای خود را فراموش کردند و بعزیم
و غلب را عبادت کردند

۸ بنابراین چشم خداوند بر اسرائیل مشتعل شده ایشان را
بدست کوشن رسعائیم پادشاه ماورالنهر سپرد و بنی
اسرائیل کوشن رسعائیم را تا هشت سال بندگی کردند
۹ و چون بنی اسرائیل بسوی خداوند فریاد کردند نسبت
دهشتی را برای بنی اسرائیل برخیزانید که او ایشان را
نسبت بششیل یعنی عاثنیشل بن کنز که آن کنز برادر
کوچک کالیب بود

۱۰ و روح خداوند بر روی نازل شد و هاکم بنی اسرائیل
کردید و متوجه جنگ شد و خداوند کوشن رسعائیم
رساله هاگان

یاد شاه ما ورا النهر را بقیضه وی سپرد و ده ست وی بر
کوسن رسماً نائیم غالب آمد

۱۱ و زمین تا چهل سال آرام گرفت و ما ثنیشل بن کنز
وفات یافت

۱۲ و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند مرتکب عمل
ناشایسته شدند و خداوند عجلون ملک موآب را بمشالفت
بنی اسرائیل تقریب داد بسبب آنکه در نظر خداوند
مرتکب عمل ناشایسته شدند

۱۳ و بنی عمون و بنی عمالیق را با خود متفق کرده روانه
شد و بنی اسرائیل را مغلوب ساخت و شهر نخلستان را
بتصرف درآورد

۱۴ پس بنی اسرائیل عجلون ملک موآب را تا بیچه سال
بنده گي نمودند

۱۵ اما چون بنی اسرائیل بسوی خداوند فریاد نمودند
نجات دهند را برای ایشان بر خیزانید اهود بن
جیره بن یهمی مرد چپ و بنی اسرائیل از دست وی
پیشکشی بپیش عجلون ملک موآب فرستادند

۱۶ اما اهود قومه ده ده مه بطول یک شرع برای خود ساخت
و زیرجامه خود بر ران راست آویخت

۱۷ و پیشکش را پیش عجلون ملک موآب رسانید اما عجلون
بسیار فریه بود

۱۸ و از کنرا نیدن پیشکش فارغ شده سائلان پیشکش
را مرخص کرد

۱۹. ناما اوشود از گلوخستان كه در نزد يكي شلغال است باز گرديد و گفت كه اي پادشاه براي تو سخني خلوتي دارم او گفت خاموش باشيد و همه كسانيكه بحضورش ايستاده بودند از پيش وي بيرون رفتند
۲۰. و امود نزد يك وي رفت اما در سر داد كه براي خود ساخته بود نشست و امود گفت كه براي تو از خلای سخني دارم و از نشيمن گاه خود برخاست
۲۱. و امود دست چپ را دراز كرده قدمه را از ران راست كشيد و در شكم وي زد
۲۲. و دسته نيز بعد از تيغه در شكم وي داخل شد و چربي بر تيغه منچم شد بعد يكه نتوانست قدمه را از شكم وي بيرون كشد و نجات از وي برآمد
۲۳. پس امود از دهليز بيرون رفت و درهاي حجرها را از عقب بست و مقفل كرد
۲۴. و چون بيرون رفته بود ملا زمان حاضر شد و چون ديد كه اينك درهاي حجره مقفل است گفتند كه البته در سردا به خود حاجت نداشته است
۲۵. و توقف كردند تا خيل كشيدند و اينك درهاي حجره را بكشاد لهذا كليدي گرفته كشادند و اينك مخدوم بر زمين مرده افتاده بود
۲۶. و امود ماداميكه ايشان در توقف بودند گريخت و از انطرف گلوخستان گذشته تا به سعيرات جان برد
۲۷. و چنين واقع شد كه در انجا رسيد و در كوه افرايم كونا

تواخت و بنی اسرائیل از کوه همراه وی شدند و او
پیش آهنگ ایشان گردید.

۲۸ و ایشان را گفت که پیروی من کنید زیرا که خدای او
دشمنان شما یعنی بنی موآب را بدست شما سپرده است
و در عقب وی روانه شد و معبرهای یزدین را بسوی
موآب گرفتند و نگذاشتند که کسی از آن عبور نماید *
۲۹ و از بنی موآب در آن هنگام بنیامین ۱۵ هزار کس همه
سطحرو دلاور کشته شدند و کسی جان بر نداشت.

۳۰ بدین طور بنی موآب از دست بنی اسرائیل در آنروز
مغلوب شدند و زمین تا هشتاد سال آرام گرفت
۳۱ و بعد از وی سه مجربین عنات به حکومت رسید که او
ششصد کس از فلسطیان را از سکه کشت و او بنی
اسرائیل را نجات داد.

باب چهارم

۱ و بعد از وفات امرد بار دیگر بنی اسرائیل در نظر
خدای او بدست مرنکب عمل ناشایسته شدند
۲ و خدای او بدیشان را بدست یاببین ملک کنعان که در
حاضر حکومت داشت سپرده که سه سال را فوجش
سپهرا بود که او در هر دوست اقوام سکونت داشت
۳ و بنی اسرائیل بسوی خدای او بدین فریاد نمودند چه او
نهیمن ارا به آهنگین داشت و او تا مدت بیست سال بنی
اسرائیل را بکمال زجر آزرده

- ۴ و در بوره نبیه زن لغیل و ت در ان ایام بر بنی اسرائیل
ها کمه بود
- ۵ و او در میان راه و بیت ایل بر کوه افرائیم زبیر نعل
د بوره ساکن می بود و بنی اسرائیل برای جنگ و ست
پیش و می آمدند
- ۶ قنی چند فرستاده باریق بن ابی نوعم را از قل س نفتالی
طلبید و گفت که آیا خد او ند خد ای اسرائیل چنین
نفر مرده است که برو ده هزار کس از بنی نفتالی
را از بنی زبولون بسوی کوه تابور مجتمع نموده همراه
خرد بگیرد
- ۷ و من سیسراسپه سالار فوج یابین را با ارا بها و گروه
و می نزد تو بر لب رود قیدسون خواهم رسانید و بدست
تو خواهم سپرد
- ۸ و باریق ویرا گفت هرگاه تو همراه من نیایی خواهم
رفت لیکن اگر تو همراه من نیایی نخواهم رفت
- ۹ او گفت البته با تو خواهم آمد فاما سفری که اراده
ان داری موجب نیکبختی تو نخواهد شد زیرا که خد او ند
سیسرا را بدست زنی خواهد فروخت و بوره بر شاسته
همراه باریق به قل س رسید
- ۱۰ و باریق زبولون و نفتالی را تا به قل س طلبیداشت
و ده هزار کس همراه گرفته روانه شد و د بوره با وی
روانه گردید
- ۱۱ اما حیبر مرده قینی از بنی حباب شمر موسی از قنینیان

جدا شد در میان آن معنا هم که در نزد یکی قدس
است خیمه زد بود

۱۲ و سیمرا را خبر دادند که باراق بن ابی نوحم متوجه
کوه تابور شده است

۱۳ و سیمرا تمامی آرايه هاي خود یعنی نهصد آرايه آمین
و همه همراهان خود را از حروست اقوام تابه روفه
قیسون فراموش آورد

۱۴ و داوره باراق را فرمود که هر یک از که همین روز
است که خداوند سیمرا را بدست تو سپرده است آیا
خداوند پیش آهنگ تو نیست پس باراق از کوه تابور
بیاده هزار کس نشیب آمد

۱۵ و خداوند سیمرا را همه تمامی آرايه ها و تمامی فوج
از دم شمشیر پیش روی باراق منهدم کرد بعد از که
سیمرا از آرايه خود فرود آمد و پیاده گردید

۱۶ و باراق آرايه ها و فوج را تابه حروست اقوام تعاقب
نمود و تمامی فوج سیمرا از دم شمشیر کشته گشت یکی
چنان بر نشد

۱۷ و اما سیمرا پیاده گردانیده تابه خیمه یا عیل زن حیدر
قینی رسید زیرا که در میان یا بومن ملک ها صورو حیدر
قینی صلح می بود

۱۸ و یا عیل با استقبال سیمرا بیرون آمده و پراگشت فرود آمد
ای محذوم من نزد من فرود آمدن و چون نزد روی
در خیمه فرود آمد کلیبی بر روی وی انداخت

- ۱۹ ويرا گفت كه انصاف انكه قل وي آب يل هي ويك
شيشه شير كشاده ويرا خورا نيد و باز پوشا نيد
- ۲۰ پس ويرا نكت كه در دروازه خيمه ايستاده باش و مرگه
كسي برسد و از تو استفسار نمايد كه آيا در اينجا كسي
باشد بايد گفت كه خير
- ۲۱ پس ياعيل زن حيدر ميخني از ميخهاي خيمه و تخماق را
دردست گرفته نزد وي لرم نرم رفت و ميخ را در شقيقه
وي كوفت و بزمين دوخت چه او در خواهي گران و خسته
بود همچنين مرد
- ۲۲ و اينك باراق سيسرا را تعاقب ميكرد كه ياعيل
باستقبالش بيرون رفت و گفت كه بيا و مردي را كه
ميجوئي بتومي نمايم و چون داخل شد اينك سيسرا مرده
افتاده است و ميخ در شقيقه وي بود
- ۲۳ بوي نوچه خداوند در آنروز يا بين ملك كنعان را پيش
روي بني اسرائيل مغلوب كرد
- ۲۴ و دست بني اسرائيل ترقي نمود و بوي يا بين ملك كنعان
فالب آمد تا انكه يا بين ملك كنعان را محكوم ساختند

باب پنجم

- ۱ پس د بوره و باراق بن ابي لوعم اين سرود را
سر ايلند
- ۲ بسبب انتقام اسرائيل چون قوم جهان دشمني كردند
خداوند را حمل نمايند

۳ ای ملوک بشنویید ای امیران گوش کنید من خود
برای خداوند سرور می سرایم بحمد خداوند خدای
اسرائیل متولم می شوم

۴ ای خداوند چون از سمیع خروج نمودی چون از میدان
ادوم روانه شدی زمین به تزلزل درآمد و آسمان
نشر کرد بلکه ابرها نشر آب کرده اند

۵ جبال از روی خداوند گداخت بلکه همان سینای از
روی خداوند خدای اسرائیل

۶ در ایام سمیع بن عنات در ایام یاعیل شار عها بیگار
ماندند و مسافران از کوره راهها سفر می کردند

۷ دماث بی چراغ بودند در اسرائیل بی ساکن بودند
تا آنکه من د بوز بر خاستم تا آنکه من مادرانه در
اسرائیل بر خاستم

۸ معبودان نور اختیار کردند پس جنگ در دروازه
روی داد در میان چهل هزار کس اسرائیل آیا سپری
یا سنانی موجود بود

۹ دل من وابسته سر داران اسرائیل است بکه برای قوم
جان فشانی کردند خداوند را عمل نسائید

۱۰ ای سواران الاغ سفید ای نشینندگان شکمهای سالکان
راه غور کنید

۱۱ بر سر منبع نجات یا فتگان از غوغای تیروان از ان در انجا
اعمال نیک خداوند را بلکه اعمال نیکو را که برای
دماث اسرائیل ظاهر آورده است بیان خواهم کرد

- پس قوم خد اولی تابن روانها خواهنل رفت
 ۱۲ بیدار شو بیدار شو ای د بوره بیدار شو بیدار شو
 سرودی بسرا برغیزای باراق واسیری خود را تبیل
 ۱۵ ای بن ای نوعم
 ۱۳ انگاه جان بر را بر شرفای قوم تسلط داد خد اولی مرا
 بر بهلوانان تسلط بخشید
 ۱۴ بمخالفت بنی ممالیق از افرائیم ریشه ایشان بر آمد
 به پیروی تو ای بنیا مین در میان احوالی تو از ما کبیر
 فرمان فرمانان بر آمد و از زبولون صاحبان قلم
 ۱۵ و امیران یساکار باد بوره همراه بودند باککه یساکار
 و باراق او را در وادی پیاده فرستادند درباره تفرقه های
 رؤ بین در خاطر اندل یشه های گران بود
 ۱۶ در میان کله د آنها چرا بود و باش نمودی تا آواز
 گوسنندگان را بشنوی بسبب تفرقه های رؤ بین در خاطر
 اندل یشه های گران بود
 ۱۷ جلعاد در انطرف بردین ساکن بود و دان چرا در
 جهازات بسر برد آسیر در بند دریا اقامت ورزید و
 برکنارهای خود ماند
 ۱۸ زبولون و نفتالی قومی بود که تا بموت بر پشته های
 رفیع معرکه جان فشایی کردند
 ۱۹ ملوک رسیدند به جنگ پرداختند اذوقت ملوک کنعان
 در تعناق برکنار آب مجلی و جنگ کردند قصه زر
 نکردند
 ۱

۲۰ از آسمان جنگیدند کراکب در دایره های خود بمخالفت
سپه را حربه کردند

۲۱ نهی قیس و ایوان لهر فکیم نهی قیسون ایشانرا فرو برد
ای جان من توانائی را پاسبان کرده

۲۲ آن وقت سم اسبها از و مکره بلکه از و مکره پهلوانان
شکست

۲۳ بر میوز لعنت کنید (فرشته خداوند میفرماید) و بر
سایکانش با بغض تمام لعنت کنید بسبب آنکه به یاری
خداوند یعنی به یاری خداوند به مخالفت پهلوانان
نیامدند

۲۴ علاوه بر زنان یا عیال زن حمیر قینی مبارک باد علاوه
بر زنان خیمه نشین مبارک باد

۲۵ آب درخواست او شیر داد در ظرف شاهانه کمره آورد
۲۶ میخ درد دست گرفت و درد دست راست تشنای کاری که
سپه را از آن تشنای زد و شقیقه وی را زده سوراخ
کرد

۲۷ بر قلش خمید افتاد خمید بر قلش خمید افتاد
بر جائی که خمید انجا بیجان افتاد

۲۸ مادر سپه را از روزن نگریست و از شبکه فرهاد کرد که
ارابه وی در رسیدن چراغانی می کنند چرخهای
ارابه های وی چرا درنگ میکنند

۲۹ گیسو سفید آن وی را جواب دادند بلکه خود همچون
پاسخ نمود

۳۰ آيا كما مياب نشد ن آيا يغما را تقسيم ده نموده اند آيا
براي هر مرد ي يک دو کنيز براي سيسرا يغماي بوقلموني
يغماي بوقلموني منقرش بوقلموني از هر دو طرف منقرش
شايسته کردن يغما ديان

۳۱ اي خداوند همه دشمنان بن يذره معلوم شود انسا
هرکسي ککه ويرا دوست دارد حالش به آفتاب ما در
مين طلوع بعد از ان زمين تا چهل سال آرام گرفت

باب ششم

۱ و بني اسرائيل در نظر خداوند مرتکب کار ناشايسته
شدند و خداوند ايشان را بن دست مديان تا هفت
سال سپرد

۲ و دست مديان بر بني اسرائيل استمال يافت و بسبب
بني مديان بني اسرائيل براي خود غارها در کوهستان
و مغاکها و حصن ها ساختند

۳ و چنين واقع شد ککه هرگاه بني اسرائيل مي گشتند
بني مديان فصل ميکردند و بني مهاليق و مشرقيان
نيز فصل ايشان ميکردند

۴ و بمخالفت ايشان خيمه زده ما، فصل زمين را تا غزا
خراب کردند و براي بني اسرائيل اسباب معيشت
نگذاشتند نه گوسفند نه گاو نه الاغ

۵ زيرا ککه با بهايم و خيمه هاي خود بر آمدند و از کثرت
چون ملخ رسيدند هم ايشان و هم شتران ايشان بي شمار

- بودند و به قصد خرابی داخل زمین شدند
- ۶ و بنی اسرائیل بسبب بنی مدیان بسیار بی برگ و نوا گشتند و بنی اسرائیل سوی خداوند فریاد برآوردند و
- ۷ و چنین واقع شد که چون بنی اسرائیل بسبب بنی مدیان سوی خداوند فریاد کردند
- ۸ خداوند پیغمبر را نزد بنی اسرائیل فرستاد و ایشانرا گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که شما را از مصر برآورده و از دارالعباس رها کرده
- ۹ و از دست اهل مصر و از دست همه ظالمان نجات بخشیده و پیش روی شما اخراج نموده زمین ایشان را بشما دادم
- ۱۰ و شما گفتم که منم خداوند خدای شما از معبودان اموریان که در ملک ایشان چگونگی دارید مترسیل اما قول مرا اطاعت نه نمودید
- ۱۱ و فرشته خداوند رسیده در عافره زیور درخت بلوطی که از ان یواس ابی عزری بود نشست و جدون پسر وی نزدیک حوض می گندم می کوفت تا ان را از بنی مدیان پوشیده دارد
- ۱۲ و فرشته خداوند بر وی اشکارا گشت و گفت که ای پهلوان دلیر خداوند با توست
- ۱۳ و جدون ویرا گفت که ای مخدوم من اگر خداوند با ما باشد پس چرا اینهمه واقعات بر ما نازل شده و همه آیات وی چه شد که پدران ما از آنها ما را خبر دادند

و گفتند که آیا خد او ند ما را از مصر بیرون نیاورد
 لیکن الحال خد او ند ما را ترک کرده بدست بنی مدیان
 سپرده است

۱۳ و خد او ند بروی لکریست و گفت با این قوتی که داری
 روانه شو که بنی اسرائیل را از دست بنی مدیان
 نجات دهی بخشیدل آیا من ترا نفرستاده ام

۱۵ ویرا گفت که ای مخلص وم من بنی اسرائیل را چگونه
 نجات دهم اینک طائفه من در منسه قلیل است و من در
 خانه پدر خود کمترینم

۱۶ خد او ند ویرا گفت که فی الحقیقت با تو خواهم بود
 و بنی مدیان را چون یک کس خواهم زد

۱۷ ویرا گفت الحال اگر منظور نظر تو باشد پس آیتی بمن
 بنما بر اینکه تو با من مشکلم گشته

۱۸ التماس آنکه از اینجاده و ریشری تا بمصر تو بیا
 و هدیه خود را بیرون آورده همش تو بگل را نم گفت تا باز
 آمدن تو توقف خواهم نمود

۱۹ و جدون دا خد رفته و بزغاله و کبوجه مای نظیری از یک
 ایقا آرد مهیا کرد گوشت را در سبیل بی نهاده و شور بار را
 در ده یگی ریخت و پیش وی در زیر درخت بلوط آورده
 گلی را نهد

۲۰ و فرشته خد او را فرمود که گوشت و کبوجه مای نظیری
 را گرفته بر این سنگ بنده و شور بار را بریز و چنین عمل
 نمود

۲۱ پس فرشته خداوند سر عصابی که در دست وی بود

دراز کرده برگوشت و کلوچه های طابری رسانید

واتش از سنگ برآمده گوشت و کلوچه های طابری را

تلف نمود پس فرشته خداوند از نظر وی غایب گشت *

۲۲ وجدون چون دریافت که آن فرشته خداوند بود

گشت و او بلا ای پروردگار خداوند چه فرشته خداوند

را و پر و معاینه کردم

۲۳ و خداوند ویرا فرمود که برتر سلامت بانه ترس

نخواهی مرد

۲۴ پس جدون، بنی بیتی را بنام خداوند را نپا بنام کرد

و انرا یهوه سلام نامید در مافره ای عزری تا امروز

موجود است

۲۵ و در همان شب چندین واقع شد که بخل او ند و برافروشد

که کاه جوانان پدر خود یعنی گاو جوان دویم هفت ساله را

بگیر و من بجای او را که پدر تو دارد خراب کن و غلبی

که در نزد یک نیست به بر

۲۶ و بر سر این سنگ در جای هموار من بیتی را بنام خداوند

خدا ای خود بسا زوان گاود ویم را با آن همزم غلب

که می بری قربانی سر خفتنی بگم را ن

۲۷ پس جدون ده کس از مال زمان خود همراه گرفته چنانچه

خداوند فرموده بود بعمل آورد و بسبب آنکه از اهل خانه

پدر و از مردمان شهر ترسید در روز نتوانست بد آن کار

به پردازد بلکه در شب عمل نمود

۲۵ و چون مردمان شهر بگاه برخاستند اینک من بهی بعلم
خراب شده است و غلبی که در نزدیکی آن بود بریده
شده است و گاو و دویم بر من بتی که بنا شده است
گلی را نیده اند

۲۶ و با یکدیگر گفتند که آیا که مرتکب این عمل شده و تفتیش
کرد و راستی را ندیده گفتند که چون بنیواس
مرتکب این عمل شده

۳۰ پس مردمان شهر یواس را گفتند بیرون آر تا مقتول
شود پس ای آنکه من بهی را منهدم کرده است
و غلبی که در نزدیکی آن بود بریده است

۲۱ و یواس با همه مخالفان گفت که آیا برای بعلم مباحثه میکنید
آیا در اینجا دست دهم هر کسی که برای وی مباحثه کند
التال بکه اول روز است مقتول شود هرگاه او معبود
باشد خرد مباحثه کند در باره آن که من بهی و برا کسی
خراب کرده است

۲۲ بنا بر آن چون پسر خرد روبرو بعلم نامید زیرا که
گفت باید که بعلم باری مباحثه کنند در باره آن که
من بهی و برا خراب کرده است

۲۳ پس همه بنی مایان و بنی عمالیم و مشوقیان مجتمع
گشته ره بمسود و رواد ی برزیل خیمه زدند

۲۴ و روح خداوند بر جردن نازل شد و کنوانراخت
و ابی عزرد و عقب وی فراهم آمدند

۲۵ و قاصدان در همه اطراف منسه روانه گرد تا ایشان

نیز در عقب وی مجتمع شدند و فاصدان به آسیرو به
 زبولون و به نفتالی فرستاد تا با استقبال ایشان برآمدند *
 ۳۶ و جدون از خداوند درخواست نمود که هرگاه
 اراده نجات اسرائیل از دست من داری چنانچه
 فرموده

۳۷ اینک بسمی بر خرمن گاه میگنارم هرگاه شبنم بر بشم
 بریزد و پس و تمامی زمین خشک باشد پس خوام
 دانست که اسرائیل را از دست من نجات خواهی
 بخشید چنانچه فرموده

۳۸ و چنین بوقوع پیوست چه روز دیگر گاه برخاسته ان
 بشم را فشرده و شبنم را از بشم بر آورد تا یک لکن آب *
 ۳۹ و جدون با خدا گفت که ششم تو بر من مشتعل نشود
 که همین با خوام گفت و پس التماس آنکه یکبار دیگر
 باین بشم تیر به کنم که بشم خشک باشد و پس و بر تسمای
 زمین شبنم بریزد

۴۰ و خدا در آن شب چنان بعمل آورد چه بشم خشک بود
 و پس و بر تمامی زمین شبنم ریخته بود

باب هفتم

۱ پس یروبا بعل که مراد از جدون است و همه همراهان
 وی بگاه برخاسته بر کنار چاه حرد و دخیمه زدند چنانچه
 لشکر بنی مدیان بطرف شمال ایشان نزده یک بکوه سوره
 دروادی بودند

۲ و خداوند چندان و ن را فرمود که همه همراهان تو بسیار اند تا بنی می یان را بدست ایشان سپارم مبادا که بنی اسرائیل بر من خود فروشی کنند و یگویی که دست ما ما را نجات بخشید است

۳ لهذا برود بسج برسان که هرکسی که بیدل و خورفتار باشد بر گردد و از کوه جلعاد زود روانه شود پس بیست و دو هزار کس از اقوام برگشته و ده هزار ماندند

۴ و خداوند چندان و ن را فرمود که هنوز مردمان بسیار اند ایشان را بکنار آب برسان چه ایشان را در اینجا برای تراستمان میکنم و هرکسی که در باره وی با تو بگویم که این کس با تو برود همان کس باید رفت و هرکس که در باره وی بگویم که این شخص با تو نرود همان نباید رفت

۵ پس مردمان را بکنار آب رسانید و خداوند چندان و ن را فرمود که هرکس که آب را از زبان مانندی سگ بلایستد او را بکش و بگویند و هرکس که برای آب خوردن بر زانو نه نشیند

۶ و حد لیسنی گان که دست برد هان رسانیدند سیصد کس بودند فاما ما باقی مردمان برای آب خوردن بر زانو نه نشستند

۷ و خداوند چندان و ن را فرمود که از دست آن سیصد کس که لیسنی نل شما را نجات میدهم و بنی می یان را بدست تو می سپارم و ما باقی همه بگمان خود بروند

رساله هاکان

- ۸ پس آن مرد مان تروشه و کرنا در دست خود گرفتند و
 ما باقی بنی اسرائیل هر کس را بخیمه خود روانه کرد
 و آن سیصد کس را با خود داشت و لشکر مدیان دشمن
 وی در وادی بودند
- ۹ و چنین واقع شد که همان شب بخداوند ویرا فرمود
 که متوجه لشکر شریجه انرا بدست تو بفرستم
- ۱۰ اما اگر از رفتن می ترسی فرزه بگازم و دست را در آغوش
 گرفته متوجه لشکر شو
- ۱۱ و هر چه بگویند بشنو و بعلیه دست ترقوت خراش یافت
 تا متوجه لشکر شریجه پس فرزه را از دم خود را در آغوش
 گرفته به صف دای بی بیرونی لشکر مدیان رسید
- ۱۲ و بنی مدیان و بنی عمالیق و تمام بنی مشرقیان از کثرت
 مانند مانج بوده در وادی خشمیده بودند و شتران ایشان
 چون رمل دریا از کثرت بی شمار بود
- ۱۳ و در رسیدن جل و ن اینک شخصی با هم قطار خود خوابی
 بیان میکرد و میگفت که اینک خوابی دیده ام که کار چه
 جوین در لشکرگاه مدیان فرود آمدیم بخیمه رسیدیم
 آن را انداخته از پادراورد و آن خیمه بر زمین
 پهن شد
- ۱۴ و هم قطارش در جواب گفت که این هیچ نیست بهوش بشو
 جل و ن بن یواس مرد اسرائیلی چه خدا مدیان و قحطی
 فوج را بدست وی سپرده است
- ۱۵ و جل و ن بیان این خواب و تعبیرش را شنید و بچند

بجای آورد و به لشکرها امر ایستادن را بجهت کرد و گفت که
برخی از یاران را به لشکر می‌دانم را ببلست
شما سپرده است

۱۶ و آن سینه‌های کس را به سه جریق تقسیم نمود و کز نائی
در دست هر کس داد با کوزه‌های خالی و در هر کوزه
چراغی بود

۱۷ و ایشان را فرمود که بر من بنگریید و بهیچ‌طور عمل
نمائید و چون به لشکر پیروای رسید به باشم هر کاری که
من بکنم شما نیز همان کنید

۱۸ من با همراهمان خود چون گونا گونا گزیم شما نیز از هر طرف
لشکرگاه گونا گونا گزید و بگوشید که شمشیر خدایان
و جان و نرسید

۱۹ پس چندی و یکصد کس که همراه وی بودند در اول پاس
دویمین به پیروان لشکرگاه رسید بهمان وقت توبه را
تبدیل داده بودند و ایشان گونا گزید و شمشیر را که
در دست خود داشتند شکستند

۲۰ و هر سه جریق گونا گزید و شمشیر را شکستند و چراغها را
در سه سینه چپ و بگونا گزید و در دست گرفتند
تا بنوازانند و فریاد برآوردند که شمشیر خدایان
و جان و نرسید

۲۱ و هر کس در اول لشکرگاه بجای خود ایستاد و تمامی
لشکریان دین و فریاد برآوردند و گویشتند و آن
سینه‌های کس گونا گزید و خدایان در تمامی لشکرگاه

- شمشیر مرکب را مثل لب هم قطا روی کرد
 ۲۲ و لشکریان تا به بیت سطله صریحی و بسوی حناییل
 متوجه تا به طبقات گریختند
 ۲۳ و بنی اسرائیل از نفتالی و آسیر و از تمامی منقسمه مجتمع
 شدند بنی مدیان را تعاقب کردند
 ۲۴ و چون در اطراف کوه افرائیم قاصدان فرستاد
 و گفت که بحالقت بنی مدیان بیائید و آب را تا به بیت
 باره و یرون متصرف شوید پس تمامی بنی افرائیم
 فراهم آمدند و آب را تا به بیت باره و یرون متصرف
 در آوردند
 ۲۵ و در امیر مدیانی عوریب و زئب را گرفتار نمودند
 و عوریب را بر سنگ عوریب کشتند و زئب را نزد یک
 به حوض زئب بقتل رسانیدند و بنی مدیان را تعاقب
 نمودند و سر عوریب و زئب را پیش چو در آن طرف
 بردند و رسانیدند

باب هشتم

- ۱ و بنی افرائیم ویرا گفتند که این چه کار است که با ما کردی
 که چون بجنگ بنی مدیان متوجه شدی ما را طلب نداشتی
 و با وی بقتل تمام سنا زعت نمودند
- ۲ ایشانرا گفت مانند کردار شما چه کردم آیا پسا همین
 خشوשה های افرائیم به از خشوשה برای ایی عزر نیست *
- ۳ خدای امهران مدیان عوریب و زئب را بقتل شما سپرده

است و من مثل کرده شما چه توانستم بگویم و بچهره گفتن
این سخن چشم ایشان نسبت بوی فرو نشست

۳ و چون با سید کس بکوه میرا روی بردند به بدین
رسیدند با وجود خستگی هم تعاقب کنان هم در نمودند *

۵ و مردمان ساکن را گفتند که التماس آنکه نانی چند
به همراهان من بدید زیرا که بسیار خسته شده اند
و من زبج و صلمو نع را تعاقب میکنم

۶ و امرای سکوت گفتند که ایادستهای زبج و صلمو نع الحال
بدیدند تو تسلیم شده است که لشکر قراندان بدیدیم

۷ و چون گفتند بنا بر این چون خواهند زبج و صلمو نع را
بدیدند من سپرده باشم گوشت شمارا به خا و شوک
بیا بان خوار هم خال ندید

۸ و از آنجا کوچ کرده به فنوئیل رسیدند و با ایشان نیز
همین سخن را در میان آوردند و مردمان فنوئیل نیز چون
مردمان سکوت جواب دادند

۹ و مردمان فنوئیل را جواب داد که هرگاه بسلامت بازآیم
این بزج را خوار میکنم

۱۰ اما زبج و صلمو نع با افواج خود در قرقور بودند و تخمیناً
پانزده هزار کس بقیه تمامی افواج مشرقیان زیرا که

یکصد و بیست هزار کس صاحب شمشیر گشته گشتند *

۱۱ و چون از راه خیمه نشینان بطرف مشرق از نویم و
یاجیه روانه شده فوج را منهدم کرد زیرا که فوج
بی خبر بود

۱۲ و چون ز بیج و صلمو نع گریختند ایشان را تعاقب نکرد
و آن ملک مدیان ز بیج و صلمو نع را گرفتار کرد و تمامی
فوج را منهزم نمود

۱۳ و چون بن یواس پیش از طلوع آفتاب از معرکه
مراجعت نکرد

۱۴ و مردی جوان از اهل سکوت گرفتار کرده از وی
استفسار نمود و او را از احوال اسیران سکوت و
مشاغلش یعنی جمله هفتاد و هفت کس مطلع گردانید
۱۵ و به مرد مان سکوت رسید گفت اینک ز بیج و صلمو نع
که شصت و باره ایشان با من منازعت کرد بدو گفتم
نه آیاده ستبای ز بیج و صلمو نع بدست تو حواله شد
است تا به مرد مان تو که خسته هستی نان بدهم

۱۶ و مشایخ شهر را گرفته شوک و خاریا بان را حاضر
کرد و از آن مرد مان سکوت را آنگهی نمود

۱۷ و درج ذنوبیل را استیصال نمود و مرد مان آن شهر را
بقتل رسانید

۱۸ پس از ز بیج و صلمو نع پرسید کسانی را که در تابور گشته
چه سان بودند جواب دادند که چون تو بدو بد
هر یک بصورت شهرزاده می نمود

۱۹ گفت برادران من بودند بل که پسران مادر من
سوگندی بجهالت خدایند اگر ایشانرا از ده میگذرانستند
شمارا نمی گشتم

۲۰ و شیر نجست زاده خود را فرمود که بر خیز و ایشانرا

بکش اما آن جوان شمشیر خود را نکشید به سبب آنکه
کردگ بوده ترسید.

۲۱ پس ز بیم و سلسله گفتمند که تو خود بر نیز و بکار ما
به پرداز زیرا که قوت هر کس بقدر حال وی می ماند
و چگونگی بر خاسته ز بیم و سلسله را کشت و زیورهای
که برگردن شتران ایشان بود به گرفت

۲۲ و بنی اسرائیل چگونگی را گفتند که تو والی ما باش
هم تو و هم پسر تو و هم نبیره تو زیرا که ما را از دست
بنی یمن یان نجات بخشید

۲۳ و چگونگی ایشان را گفت که من والی شما نمیروم
و نه پسر من و والی شما خواهم کردین بلکه والی شما
خداوند است

۲۴ و چگونگی ایشان را گفت که از شما التماسی دارم که
هر کس گوسفندهای که از شما آورده است بمن بدهد
زیرا که اسماعیلی بوده گوسفندهای زرین داشتند
۲۵ جواب گفتند که از دل و جان خواهیم داد و لباسی بهمن
کرده هر کس گوسفندهای که از شما آورده بود در آن
انداخت

۲۶ و آن گوسفندهای زرین که در خزانه بود بوزن
یک هزار و هشتصد مثقال طلا سوزای زیورهای و طرقها و
لباسهای از غوانی که ملوک یمن پوشیده بودند و
سوزای زنجیرها که برگردن شتران ایشان بود

۲۷ و چگونگی یک ایفره از آن در دست گرفته در شهر خود مافره

بها د و تمامي بني اسرائيل به پيروي ان زناگاري كړه دند
 و اين امر براي جدون و خاندان وي وامي كړه ديد*
 ۲۸ وچنين بني مد يان پيش بني اسرائيل مغلوب شول
 بعد يكه من بعد سر يلند نكړه دند و سر زمين در ايام
 جدون تا چهل سال در امنيت ماند

۲۹ و يروب بعل بن يواس پناه خود رفته در انجا سكونت
 ورزید

۳۰ و هفتاد پسر از جدون بوجود آمد زيرا كه بسياري
 زنان داشت

۳۱ و زن نامنكوحه وي كه در سكم بود پسري براي وي
 زائيد كه او را ابي ملك نام نهاد

۳۲ و جدون بن يواس بعد پيري رسیده انتقال كرده و در
 مقبره يواس بن ر خرد در عافه ابي عزري مد فون
 گشت

۳۳ و چنين واقع شد كه چون جدون وفات يافت بني
 اسرائيل سر كشي كرده به پيروي بعليم زناگاري كړه دند
 و بعل بریت را به معبودي خود اختيار كړه دند

۳۴ و بني اسرائيل از خداوند خدای خود كه ايشان را
 در اطراف و جوار نب از قبضه همه دشمنان زهاپه بوده
 ياد نياوردند

۳۵ و با اهالي يروب بعل يعني جدون شفقت نرورزیدند
 بمكافات مهر باني كه با ايشان كرده بود

باب نهم

- ۱ و ابي ملك بن يروپ بعل به سكم نژد برادران مادر خود رفت و با تمامي اهل خانه و پدر و مادر خود تكلم نمود و گفت
- ۲ التماس آنكه اين معني را با مردمان سكم درميان آرند كه براي شما چه بهتر است اينكه پسران يروپ بعل كه هفتاد كس ميباشند بر شما سلطنت ورزند يا آنكه يك كس سلطان شما باشد و از اين هم ياد آرند كه من استخوان و گوشت شما هستم
- ۳ و برادران مادر و پسران اين معني را بسمع همه مردمان سكم در باره وي درميان آوردند و دل ايشان به اطاعت ابي ملك مائل شد زيرا كه گفتند او نيز برادر و مادر است
- ۴ و هفتاد مثقال سپهر ابر خانه بعل بر پست بري دادند كه ابي ملك از آن كساني چند از او باش و بكار بپردازد و فراموش آورد تا ويرا پيروي نمايند
- ۵ و بخانه پدر خود در مافره رفته برادران خود پسران يروپ بعل را كه هفتاد كس بودند بر سر يك سنگ بقتل رسانيد فاما يونام پسر كوچك يروپ بعل چنان بر شد چه خود را پنهان داشت
- ۶ و همه مردمان سكم و تمامي اهل خانه ملوه مجتمع گشتند و روانه شدند در ميديان ستوني كه در سكم بود ابي ملك را بسلطنت مقرر كردند
- ۷ و چون اين خبر را به يونام رسانيدند او روانه شد و رساله حاكان

بر سر کوه جریزیم ایستاد و به آواز بلند فریاد برآورد
و گفت که ای مردمان سکم مرا گوش کنید تا خدا
شما را گوش کند

اتفاقاً درختان مجتمع شدند تا پادشاهی برای خود
مقرر کنند و درخت زیتون را گفتند که تو پادشاه ما
باش

و درخت زیتون ایشانرا جواب داد که آیا فزیهی
خود را که باعث تعظیم خدا و انسان است مبدل
کنم و برای درختان سرگردان شوم
۱۰ و درختان درخت انجیر را گفتند که تو بیا و پادشاهی
ما را قبول کن

۱۱ و درخت انجیر ایشان را گفت که آیا شیرینی و ثمر نیکویی
خود را مبدل کنم و برای درختان سرگردان شوم *
۱۲ پس درختان ناک را گفتند که تو بیا و بر ما پادشاهت کن *
۱۳ ناک ایشان را گفت که آیا می خود را که باعث
خوشنودی خدا و انسان است مبدل کنم و برای درختان
سرگردان شوم

۱۴ پس همه درختان به بوته خاری گفتند که تو بیا و بر ما
پادشاهی کن

۱۵ و بوته خار درختانرا در جواب گفت که هرگاه فی الحقیقه
مرا به پادشاهت خود مسح کنید بیائید و در سایه من
پناه آرید و الا آتش از بوته خار صادر شود و سر و هائی
لبان را تلف نماید

۱۶ حال آنکه هرگاه از روی اخلاص ابي ملك را به پادشاهت قبول کرده اید و با یروب بعل و اهل خانه وی نیکی نکردید بمکافات معامله وی عمل نموده

۱۷ (چه پدر من برای شما جنگ کرد و جان فشانی نمود و شما را از دست بنی مدیان نجات بخشید

۱۸ و شما امروز بمخالفت خاندان پدر وی برخاسته پسران وی هفتاد کس بر سر یک سنگ کشتید و ابي ملك پسر کنیزش را به پادشاهی اهل سکم مقرر کردید بسبب آنکه برادر شماست)

۱۹ اما هرگاه با یروب بعل و با خاندان وی امروز از روی اخلاص معامله کردید و پس از ابي ملك خوشنود باشید و اولیزد شما

۲۰ و الا آتش از ابي ملك صادر شود اهل سکم و خاندان ملو را تلف نماید و آتش از اهل سکم صادر شود و ابي ملك را تلف نماید

۲۱ و یونام گریخته راه خود گرفت و از ترس ابي ملك برادر خود روانه بیرشد و در آنجا سکونت ورزید *
۲۲ چون ابي ملك سه سال بر بنی اسرائیل پادشاهی کرده بود

۲۳ پس خدا در میان ابي ملك و اهل سکم روحی بد نازل کرد و اهل سکم با ابي ملك و با کاری کردند

۲۴ تا آنکه سزای بیرحمی که با هفتاد پسر یروب بعل کرده بود بوی برسد و تا خون ایشان برگردن ابي ملك

- برادر ایشان که کشته بود ایشان را و واهل سکم که
در کشتن برادرانش مددگاری نمودن ثابت شود *
- ۲۵ واهل سکم کمین دشمنان بر سر جمال بقصد وی نشانیدند
و هر کسی که از آن راه نزد ایشان گذر کرد ویرا
تاراج کردند و ابی ملک از این امر مطلع گشت
- ۲۶ و جعل بن عبد با برادران خود آمده بسکم رسید واهل
سکم بروی معتقد شدند
- ۲۷ و بیرون رفته در باغات تاکستانها را خروشه بوی نموده
لغ کردند و خوشحالی کرده به بتخانه رفتند و خوردند
و نوشیدند و ابی ملک را لعن کردند
- ۲۸ و جعل بن عبد گفت که ابی ملک کیست و سکم کیست
که ما اطاعت وی کنیم آیا بن یروب بعل نیست و زبول
سر هنگ وی نیست مردمان همواره پدر سکم را اطاعت
کنند چرا این کس را اطاعت بپا آریم
- ۲۹ و کاش که این محکوم زبردست من می بودند پس
ابی ملک را رفع میکردم و ابی ملک را گفت بیفزای
و بیرون آ
- ۳۰ و زبول قلعه دار شهر سخنان جعل بن عبد را شنیده
خشم وی مشتعل گشت
- ۳۱ و قاصدان نزد ابی ملک د و خقیه فرستاد که اینک
جعل بن عبد با برادران به سکم رسیده است و اینک
بمشالفت توارستوار میکنند

۳۲ بنا بران شب خیز گشته با همراهان خود در میدان
یکمین به نشین

۳۳ و صلی الصبح در وقت طلوع آفتاب زود برخیز و بر
شهر حمله کن و اینک چون وی با همراهان خود بمقابل
تو خروج نماید با ایشان هر چه دست رس تو باشد
بجمل آرد

۳۴ و ابی ملک با همراهان شب خیز گشته چهار جوق شده
برای سکم به کمین نشسته اند

۳۵ و جعل بن عبد بیرون رفته در دخول دروازه شهر ایستاد

پس ابی ملک با همراهان خود از کمین گاه برخاست *

۳۶ و جعل آن مردمان را دیده به زبول گفت که اینک از
فراز جبال گروهی می آید و زبول ویرا گفت که سایه
جبال را دیده مردمان تصور میکنند

۳۷ و جعل تکلم نمود و گفت که به بین اینک گروهی از
ناف دشت می رسد و جوق دیگر از هامون می رسد
می رسد

۳۸ پس زبول ویرا گفت که زبان تو الحال چه شد که
گفتی ابی ملک کیست تا ویرا اطاعت کنم ایاهمان گروه
نیست که ایشان را هیچ نشمردی الحال بیرون رود
با ایشان مهار به کن

۳۹ و جعل پیش روان اهل سکم گشته با ابی ملک مبارزه کرد *

۴۰ و ابی ملک ویرا تعاقب کرد زیرا که پیش روی وی گریخت
و تا بل خول شهر بسپاری منجریم و زخم خورده گشتند *

۴۱ و ابی ملک در اراده سکونت ورزید و زبول جعل
و برادرانش را اخراج کرد تا در سکم اقامت نورزید *
۴۲ و روز دیگر مردمان در میدان خروج کردند و خبر
اینگال را به ابی ملک برسانیدند

۴۳ و مردمان را همراه گرفته به سه جوق تقسیم کردند و در
میدان بکمین نشست و نظر انداخته دید که مردمان از
شهر خروج کرده اند و بمقابله ایشان برخاسته ایشان
را منهزم ساخت

۴۴ و ابی ملک با همراهان خود حمله نمود و در دخول
شهر ایستاد و جوق دیگر بر تمامی کسانیکه در
میدان بودند حمله نمودند و کشتند

۴۵ و ابی ملک تمامی آنروز را به جنگ شهر بسر برد و شهر
را متصرف گشت و ساکنان را کشت و شهر را خراب
کرده نمک بر آن پاشید

۴۶ و باشندگان برج سکم کیفیت اینگال شنیده در قلعه
بتحاله بریت داخل شدند

۴۷ و ابی ملک اطلاع یافت که همه باشندگان برج سکم
مجمع شدند

۴۸ و ابی ملک با همراهان خود بکوه صلمان فراز رفت
و ابی ملک تبره دست گرفته شاخی از درختان برید
و برداشته برکتف خود نهاد و همراهان را گفت که
هر آنچه از من مشاهده کردید بشتابید و همان کنید *
۴۹ و هر کس از همراهانش شاخی را بریده در پی ابی ملک

روان شدند و گرداگرد قلعه نهاده و قلعه را آتش زدند چنانچه همه باشندگان برج ستم نهمینا یکبارگی کس از مرد و زن مردند

۵۰ بعد ابي ملك متوجه تبص شد و بمقابله ان خیمه رده متصرف ان شد

۵۱ لیکن در قلب شهر برجی محکم بود که همه مردان و زنان بلکه همه باشندگان شهر در ان گریختند و در ان را مسدود کرده بر سر برج فراز رفتند

۵۲ و ابي ملك به برج رسیده بچنگ ان پرداخت و بقصد آتش زدن نزد یک دروازه برج رفت

۵۳ و زنی پارچه از سنگ آسیا بر سر ابي ملك زد و كله ویرا شکست

۵۴ پس ابي ملك جوانی که سلاح دار و بود بشتاب طلبید و گفت که شمشیر خود را برهنه کن و مرا بکش میاد که در باره من بگویند که زنی ویرا کشت و ان جوان ویرا سوراخ کرد و مرد

۵۵ و مردان اسرائیل چون دیدند که ابي ملك مرد هر کس بمكان خود روانه شد

۵۶ بدینطور خدا فعل بد ابي ملك را که با پدر خود ارتکاب نمود یعنی بقتل هقتاد برادر سزای انرا بوي رسانید

۵۷ و سزای افعال بد مردمان ستم را خدا بر سر ایشان ریخت که لعنت یو ثام بن یروب بعل بد ایشان رسید *

باب دهم

- ۱ و بعد ابي ملک تولع بن فونه بن دود و مرد یساکاری
برای نجات اسرائیل برخاست و در سامیر در کوه
افرائیم سکونت نمود
- ۲ و نام مدت بیست و سه سال بر اسرائیل حکومت ورزید
و انتقال یافته در سامیر مل فون ش
- ۳ و بعد ه یائیر جلعادی برخاست و نام مدت بیست و دو
سال بر اسرائیل حکومت ورزید
- ۴ و اوسی پسر داشت که بر سبی کره الاغ سوار شد و
و سبی شهر در تصرف ایشان بود که حدود یائیر تا
امروز می نامند که در زمین جلعاد موجود است *
- ۵ و یائیر انتقال یافته در نامون مل فون ش
- ۶ و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند مرتکب عمل
ناشایسته شدند به تعلیم و عسکرت و معبودان شام
و معبودان صید و معبودان مراب و معبودان بنی
عمون و معبودان فلسطیان را عبادت بجا آوردند و
خداوند را ترک کردند و او را عبادت بجا نیاوردند *
- ۷ و خشم خداوند بر اسرائیل مشتعل گشت و ایشان را
بدست فلسطیان و بدست بنی عمون فروخت
- ۸ و از آن سال بر بنی اسرائیل یعنی همگی بنی اسرائیل
که در آن طرف یزدین در زمین اموریان که در
جلعاد است بودند نام مدت هجده سال ظلم و تعدی
کردند

- ۹ بنی عمون بقصد جنگ یهودا و بنیامین و خاندان
افرائیم از یزدین عبور نمودند و اسرائیل در عین
ضیاق بود
- ۱۰ و بنی اسرائیل سوی خد اوند فریاد کردند که
گنهار تو شدیم در اینکه هم ترک خدای خود و هم
عبادتت تعلیم کرده ایم
- ۱۱ و خد اوند بنی اسرائیل را گفت که آیا شمارا از اهل
مصر و از اموریان و از بنی عمون و از فلسطیان نجات
ندادم
- ۱۲ صید و نیان نیز و بنی عمالیق و بنی ماعون بر شما ظلم
کردند و سوی من فریاد کردند و من شما را از دست
ایشان نجات دادم
- ۱۳ اما شما ترک من کردید و معبودان بیگانه را عبادت
نمودید بنا بران بار دیگر نجات نخواهم داد
- ۱۴ بروید و نزد معبودانی که اختیار کردید فریاد
نمائید ایشان شما را در وقت عسرت نجات دهند *
- ۱۵ و بنی اسرائیل در جواب خد اوند عرض کردند که
گنه کرده ایم هر چه پسندیدی تو باشی با ما گن صرفا
امروز ما را نجات ده
- ۱۶ و معبودان بیگانه را از میان خود دور کردند و خد اوند
را عبادت نمودند و او بسبب عسرت بنی اسرائیل
دگر شد
- ۱۷ و بنی عمون فراهم آمدند در جلعاد خیمه زدند و بنی
۴ رساله هاگان

اسرائیل مجتمع شده در مصطفی خیمه برپا کردند *
 ۱۸ و خاص و عام جلعاد با یکدیگر گفتند که کدام جنگ
 بنی عمون پیش دستی کند تا او بر تمامی ساکنان جلعاد
 سرداری کند

باب یازدهم

- اما یفتاح جلعادی پهلوان دلیر بود و از بطن فاحشه
 بود و جلعاد پدر یفتاح بود
- ۲ و زن جلعاد پسران چند برای وی زائید و پسران
 زن وی بزرگ شده یفتاح را بیرون کردند و گفتند
 که در خانه پدر ما میراثی نخواهی یافت چه تو پسر
 زن بیگانه هستی
- ۳ پس یفتاح از روی برادران خود گریخت و در زمین
 طوب مقام گرفت و او باشی چند نزد یفتاح مجتمع
 شدند و با وی خروج نمودند
- ۴ و بعد چندی چنین واقع شد که بنی عمون با بنی
 اسرائیل جنگ کردند
- ۵ و چون بنی عمون با بنی اسرائیل جنگ نمودند مشایخ
 جلعاد روانه شدند تا یفتاح را از زمین طوب طلب
 نمایند
- ۶ و یفتاح را گفتند که بیایید سالار ما باش تا با بنی عمون
 جنگ نماییم
- ۷ و یفتاح به مشایخ جلعاد گفت که ای مرا بیغرض

نداشتند و مرا از خانه بیرون نکردند و الحال در
میان عسرت چرا نزد من آمدند

۸ و مشایخ جلعاد یفتاح را گفتند که بی بین سبب الحال
نزد تو رجوع کرده ایم تا همراه ما شوی و با بنی عمون
جنگ نمایی بر ما بلکه بر نمایی ساکنان جلعاد سردار
باشی

۹ و یفتاح مشایخ جلعاد را گفت که هرگاه مرا بقصد
جنگ بنی عمون باز رسانید و خدای اولی ایشان را بمن
سپارد آیا من سردار شما باشم

۱۰ و مشایخ جلعاد یفتاح را گفتند که هرگاه مطابق
گفته تو عمل نه نمائیم خدای اولی در میان ما گواهی باشد
۱۱ پس یفتاح با مشایخ جلعاد روانه شد و قوم او را بر خود
سردار و سپه سالار مقرر کردند و یفتاح همه گفتار
خود را در مصاف بحضور خدای اولی بر زبان آورد

۱۲ و یفتاح ایلیچیان نزد ملک بنی عمون فرستاد و گفت که
قرا با من چه کار است که بقصد جنگ من به زمین آمده*

۱۳ و ملک بنی عمون ایلیچیان یفتاح را جواب داد که
بسبب آنکه بنی اسرائیل وقتی که از زمین مصر
بیرون آمدند زمین مرا از ازل و تا به یهوق تا به
یردین گرفت پس الحال آن سرزمین را بی محاربه
بازده

۱۴ و یفتاح بار دیگر ایلیچیان نزد ملک بنی عمون فرستاد*

۱۵ و گفت یفتاح چنین میگوید که اسرائیل زمین موآب و زمین بنی عمرون را نگرفت

۱۶ اما چون اسرائیل از مصر بیرون آمد و در بیابان تابه بحر قلزم سیر کرده به قادیس رسید

۱۷ آنوقت اسرائیل ایلچیان نزد ملک ادوم فرستاد و گفت که اجازت بده تا از زمین تو بگذرم لیکن ملک ادوم قبول نکرد و بهمان طور نزد ملک موآب نیز فرستادند و نیز قبول نکرد و بنی اسرائیل در قادیس ماندند

۱۸ پس راه بیابان گرفتند و گرداگرد زمین ادوم و موآب گردیدند و بطرف مشرق زمین موآب رسیده در آنطرف ارنون خیمه زدند و داخل سرحد موآب نرفتند چه ارنون سرحد موآب بود

۱۹ و اسرائیل ایلچیان نزد سیمئون ملک اموریان ملک حسیون فرستاد و اسرائیل ویرا گفت که اجازت بده تا از زمین تو بمقام خود بگذریم

۲۰ لیکن سیمئون قبول نکرد تا اسرائیل از سرحد خود بگذرد و سیمئون تمامی قوم خود را جمع کرد و در یا حص خیمه زده با اسرائیل جنگ نمود

۲۱ و خدای خداوند اسرائیل سیمئون و تمامی قویش را بدست اسرائیل سپرد و ایشانرا مغلوب ساختند بدینوجه اسرائیل تمامی سرزمین اموریان و همه ساکنان آنرا را بآورد و در آورد

- ۲۲ و همه خد و د اموریان را از ارنون تا به ییوق و از
بیابان تا به یردین متصرف را آوردند
- ۲۳ الحال که خد اولد خد ای اسرائیل اموریان را از
روی قوم خود اسرائیل اخراج نموده است آیا تو
متصرف شوی
- ۲۴ هر آنچه فیحوس معبود توبه توده شد آیا متصرف آن
نشوی همچنین هر که را خد اولد خد ای ما پیش
روی ما اخراج کند متصرف ایشان خواهیم شد
- ۲۵ الحال آیا تواز بالاق بن صفور ملک موآب کالمتری آیا
او گاهی با اسرائیل مخالفت ورزید گاهی با ایشان
محاربه نمود
- ۲۶ وقتی که اسرائیل در حسیبون و دهاتش و در عرو و عیرو
دهاتش و در هر شهری که بر لب ارنون است مرصه سیصد
سال اقامت ورزید پس چرا درین مدت باز نگرفتید
- ۲۷ بنابراین من نسبت بنو کنانی نکردم لیکن تود را اینکه
متوجه جنگ من شدی زیادتی از تست خد اولد
قاضی الحاجات امروز در میان بنی اسرائیل و بنی
عمون انصاف دهد
- ۲۸ فاما مللک بنی عمون گفته های یفتاح را که بوی فرستاده
بود قبول نکرد
- ۲۹ پس روح خد اولد بر یفتاح نازل شد و در جلعاد
و منسه سیر نمود و در مصغه جلعاد ی سیر نمود و از
مصغه جلعاد ی تا به بنی عمون سیر نمود

۳۰ یفتاح بحضور خداوند نذر کرد و گفت که اگر بنی

عمون را بی تماشای بدست من سپاری

۳۱ پس هر چه که از دروازه خانه من باستقبال من بیرون

آید و قتی که از بنی عمون سلامت باز آیم از آن

خداوند خواص بود و آنرا بر سهیل قربانی سوختنی

خواهم گذرانید.

۳۲ پس یفتاح بقصد جنگ بنی عمون روانه شد و خداوند

ایشانرا بدست وی سپرد

۳۳ و از عرو و میر نابه رسیدن منیت اهل بیت شهر را تا

به میدان تاکستانها بقتل عظیم مقتول ساخت همچنین

بنی عمون پیش بنی اسرائیل مغلوب شدند

۳۴ و یفتاح بمصطفی بخانه خود رسید و اینک دختر وی

بادهای و رقاصان باستقبال وی بر آمد و او فرزند

یگانه وی بود جزا و نه پسری و نه دختری دیگر داشت *

۳۵ و او را معاینه کرده جامهای خود را چاک زد و گفت

افسوس ای دختر من مرا بالتمام خم گردانید *

یکی از ازارندگان من هستی چه بحضور خداوند

لب کشادم و خلاف آن نتوانم کرد

۳۶ و پیرا گفت ای پدر اگر بحضور خداوند لب کشاده باشی

مطابق هر آنچه از زبان تو صادر گشته باشم معامله کن

بنا بر آن که خداوند برای تو از دشمنانت یعنی بنی

عمون انتقام گرفته است

۳۷ و با پدر خود گفت که برای من چنین شود تا عرصه دوماه

- مرا مهلت ده تا بر جبال سیر کنیم و با همگان در باره
 دوشیزگی خود تا سف خورم
 ۳۸ او گفت برو و او را تا دو ماه رخصت داد و با همگان خود
 روانه شده بر جبال در باره دوشیزگی خود تا سبب خورده*
 ۳۹ و بعد از انقضای دو ماه نزد پدر خود مراجعت کرد و او
 مطابق نداری که کرده بود با وی عمل نمود و او با مردی
 هم بستر نشده بود
 ۴۰ و رسمی در اسرائیل برپا شد که دختران اسرائیل
 سال بسال برای ماتم دختر یفتاح جلعادی سالی چهار
 روز رفتند

باب دوازدهم

- ۱ و تئو چند از بنی اسرائیل متفق شده بطرف شمال رفتند
 و به یفتاح گفتند که چرا بقصد جنگ بنی عمون روانه
 شدی و ما را همراه خود نه طلبیدن خانه ترا بر سر تو نش
 خواهم زد
 ۲ و یفتاح ایشانرا گفت که مرا و همراهان مرا با بنی عمون
 مخالفتی شدیدی روی داد و شما را طلبیدم اما مرا از
 دست ایشان نجات ندادید
 ۳ و دریافت کرده که مرا نجات ندادید جان خود را
 در دست گرفته بمقابله بنی عمون روانه شدیم و خداوند
 ایشان را بدست من سپرد پس چرا امروز بقصد جنگ
 من رسمیده آید

۴ پس یفتاح همه مردان جلعاد را جمع کرده با بنی افرائیم
 به جنگ پیوست و مردان جلعاد بنی افرائیم را مغلوب
 ساختند بسزای آنکه گفتند که شما از افرائیم کویزان
 هستید اما جلعاد در میان بنی افرائیم و بنی منسه بود*
 و بنی جلعاد معبرهای یزدین را از بنی افرائیم گرفتند
 و چنین واقع شد که هرگاه کسی از بنی افرائیم که جان
 بر شد ند میگفت که عبور می نمایم اهل جلعاد ویرا
 گفتند که آیا تو افرائیمی هستی

۵ اگر می گفت که خیر ویرا میگفتند که شملت بر زبان
 آراوسملت بر زبان آورد چه نتوانست که بد رستی تلفظ
 نماید پس او را گرفته بر معبر بردین می کشتند و دران
 هنگام چهل و دو هزار کس از بنی افرائیم کشته شدند*
 و یفتاح تا شش سال بر اسرائیل حکومت و رزید بعد
 یفتاح جلعادی انتقال یافته در یکی از شهرهای جلعاد
 مدفون شد

۸ و بعد از ان ابسان بیست و سه سال بر اسرائیل شد
 ۹ و سی و سه روزی دختر از وی بوجود آمد و دختران
 را از خیل خود بیرون کرد و سی و سه دختر دیگر از اغیار
 برای پسران خود گرفت و او تا هفت سال بر اسرائیل
 حکومت و رزید

۱۰ پس ابسان انتقال نموده در بیست و سه سال مدفون شد*
 ۱۱ و بعد از ان ایلون زبولونی حاکم اسرائیل گشت تا
 ده سال بر اسرائیل حکومت و رزید

۱۲ واپلون زبولوني انتقال نموده در ايلون در خطه
زبولون مدفون شد

۱۳ و بعد ازان عهدون بن حليل فرعا ثرواي حاكم اسرائيل
شد

۱۴ و چهل پسر و سي نيميره براي وي بوجود آمدند كه
ايشان بزمقتاد كره خرسوارمي شدند و او ناهشت
سال براسرائيل حكومت ورزید

۱۵ و عهدون بن حليل فرعا ثروني انتقال نموده در فرعا ثون
در خطه افرائيم در كوه بني عماليق مدفون شد *

باب سيزدهم

۱ و بني اسرائيل بآرد يگر مرتكب كاري كه ناشايسته نظر
خداوند بود شدند و خداوند ايشانرا بدست
فلسطين نامدت چهل سال سپرد

۲ و مرد صارعهي بود از خاندان بني دان كه نامش
مانوح بود وزن وي عقيمه بود نيميزا ئيل

۳ و فرشته خداوند بران زن موبد انگشت و گفت اينك
عقيمه هستي و نمي زائي اما حامله خواهي شد و پسري
خواهي زائي

۴ پس احتياط كن مي و مسكر منوش و چمزي ناباك مشور *

۵ كه اينك حامله خواهي شد و پسري خواهي زاندي
و استرعه بر سر وي نشوآمد رسيد چه ان طفل از رحم

برای خدا پرستگار خواهد بود و به نجات اسرائیل
از دست فلسطیان خواهد پرداخت

۶ پس آن زن آمده شوهر خود را اطلاع داد که مرد
خدا نزد من آمد که چهره وی مانند چهره فرشته
خدا بسیار مهمب بود اما از وی نپرسیدم که از
کجائی و نام خود را بمن نه نمود

۷ لیکن به من چنین گفت که اینک حامله خواهی
شد و پسری خواهی زائید می و مسکرمخوش و چیز
ناپاک مخور زیرا که آن طفل از رحم تار و زموت
برای خدا پرستگار خواهد بود

۸ پس مانوح از خداوند استدل عا نمود و گفت که ای
مخدوم من آن مرد خدا که ارسال نمودی بار
دیگر نزد ما بیاید و ما را بیاموزاند با طفلی که زائیده
می شود بکنیم

۹ و خدا عای مانوح را اجابت نمود و فرشته خدا
بار دیگر نزد ان زن آمد و قتی که او در میدان نشسته
بود اما مانوح شوهرش با وی نبود

۱۰ و آن زن به تعجیل دیده شوهر خود را اطلاع داد و
گفت که اینک آن مرد که روز پیشین نزد من آمده
بود بر من هوید شده است

۱۱ و مانوح برخاسته در عقب زن خود روانه شد و نزد
آن شخص رسید و گفت که آیا تو همانی که با این
زن مکالمه نمودی گفت بلی

- ۱۲ و مانوح گفت: امید آنکه گفته تو واقع شود و این طفل را چترنه تربیت باید و با او چه طور معامله کنیم؟
- ۱۳ و فرشته خدای او ندانید مانوح را گفت که هر چه با این زن گفتیم محفوظ دارد
- ۱۴ هر چه از زر صادر شود نشورد و می و مسکین نشویش و چیزی ناپاک نشورد هر چه ویرا فرمودم محفوظ دارد
- ۱۵ و مانوح فرشته خدای او ندانید گفت که التماس آنکه ما ترا نزد خود بداریم ما را امیکه بزغاله را برای تو مهیا کنیم
- ۱۶ و فرشته خدای او ندانید مانوح را گفت که هر چند مرا نزد خود بداري نان ترا نخواهم خورد و هرگاه قربانی سوختني بگن راني بمضور خدای او ندانید باید گذرانید زیرا که مانوح مخیر نشد از آنکه فرشته خدای او ندانید است
- ۱۷ و مانوح به فرشته خدای او ندانید گفت که نام تو چیست تا چون گفته تو بوقوع پیوندد ترا عزت دهیم
- ۱۸ و فرشته خدای او ندانید ویرا گفت که برای چه نام مرا میپروني که آن مخفی است
- ۱۹ پس مانوح بزغاله را با قربانی خوردني گرفته بالای سنگ بمضور خدای او ندانید گذرانید و فرشته عیایب را بظهور آورد و مانوح با زن خود مشامه کردند
- ۲۰ زیرا که چنین واقع شد که چون شعله از من بیج بسوي آسمان صعود کرد فرشته خدای او ندانید در شعله من بیج

صعور نمود و مانوح با زن خود مشاهده اینحال کرده

سوی زمین بر روی افتادند

۲۱ اما فرشته خداوند بر مانوح و زن وی بار دیگر هویدا

نگشت پس مانوح دریافت کرد که وی فرشته خداوند بود

۲۲ و مانوح زن خود را فرمود که ایتمه ما خواریم مرد

پسبب آنکه خدا را معانته کرده ایم

۲۳ زن و برافقت که اگر خداوند به کشتم ما را ضی

می شد قربانی سوختنی و خوردنی را از دست ما قبول

نمی کرد و اینهمه را بر ما آشکارا نمیکرد و چنین حال را

با مادر میان نمی آورد

۲۴ و زن پسری زائید و او را سمسون نام نهاد و آن طفل

بزرگ شد و خداوند او را مبارک گردانید

۲۵ و روح خداوند او را گاه گاهی در لشکرگاه دان در میان

صاعه و استاول متحرک گردانید

باب چهاردهم

۱ اما سمسون متوجه تمناات شده زنی را از دختران

فلسطیان در تمناات دین

۲ و از انجا برآمده بدو مادر خود را متبر گردانید

و گفت که زنی را از دختران فلسطیان در تمناات دیدم

التماس آنکه ویرا بسکاح من در آرید

۳ پس بدو مادرش ویرا گفتند که آیا در میان دختران

اخوان تو یا در میان همه قوم من زنی نیست که بگرفتند

زن از فلسطیان نامشروع اراده داری و سمسون پدر
خود را گفت که وی را برای من بگیر چه منظور نظر
من است

۴ لیکن پدر رومادر وی از این مخبر نبودند که این
خواهش از طرف خداوند است و مخالفت فلسطیان
بهاش می‌جست زیرا که در آن هنگام فلسطیان بر اسرائیل
حکمرانی می‌کردند

۵ پس سمسون با پدر رومادر خود روانه نمناث شد
به ناکستانهای نمناث رسید و اینک شیری جوان
با استقبال وی غریب

۶ و روح خداوند ویرا بالکل فراگرفت چنانچه او را
درین بطوری که بزغال را با وجود آنکه چیزی در
دست او نبود اما از آنجا که کرده بود پدر رومادر خود را
اطلاع داد

۷ در انظار سید با آن زن گفتگو کرد چه منظور نظر
سمسون بود

۸ و بعد ملتی برای گرفتن وی مراجعت نمود و از راه
انصراف نمود تا به بیمن که بالاش شیرچه گلی شته دید
کدامیک زنهورها در لاش شیر جمع شده و شان غسل نیزه
۹ و فل وی از آن در دست گرفته می‌خورد و می‌رفت و
به پدر رومادر خود رسید و ایشان را داد تا ایشان
نیز خوردند اما اطلاع داد که شیری را از لاش
شیر گرفته است

۱۰ پس پل روی نزد آن زن رفت و سمسون در انجا ضیافتی

کرد که قاعده جوانان چنان بود

۱۱ و چنین واقع شد که بروی نظر انداخته سی جوان

برای مصاحبت وی برگزیدند

۱۲ و سمسون ایشان را گفت که معمائی برای شما میگویم

هرگاه در مدت هفت روز ضیافت حل کنید و در یافت

نمائید سی چادر و سی دست رخت بشما خواهم داد *

۱۳ لیکن اگر از حل کردن آن عاجز مانید

شما سی چادر و سی دست رخت باید بمن بدهید

ایشان ویرا گفتند معمائی که داری بیان کن تا بشنویم *

۱۴ ایشانرا گفت که از خوردن و خوراک برآمل و از

قوی شیرینی صادر شد و تا عصره سه روز نتوانستند

که معمارا حل کنند

۱۵ و در روز هفتم بزن سمسون گفتند که باشوهر خود دلربائی

کن تا معمارا با ما بیان کنند مبادا که ترا و خانه

پل و ترا بسوزانیم آیا دعوت نموده ای تا ما را محتاج

گردانید آیا چنین نیست

۱۶ و زن سمسون پیش وی بگریه درآمد و گفت صرف بامن

مل اوت می ورزی و دست نمیداری با اینای جنس

من معمائی در میان آورده و بیانش بامن نکردی

ویرا گفت که اینک با پل و رماد و خود بیان نکرده ام

آیا با تو بیان کنم

۱۷ و تا انقضای هفت روز ضیافت ایشان میگریست و در

روز هفتم با روی بیان کرد بسبب آنکه عرصه بروی
تنگ کرده بود وزن با ابنای جنس خورد بیان معما
در میان آورد

۱۸ و مرد مان شهر در روز هفتم پیش از غروب آفتاب بروی
گفتند که از شهر شیرین تر چه چیز است و از شیر قوی
تر چه ایشانرا گفت اگر با گوساله من شیر رنجی کردید
معماي مرا نمی یافتید

۱۹ و روح خدای او در بروی نازل شد و روانه اسفلون شد
سی کسی را از ایشان کشت و رخت های ایشانرا گرفته
به حل کنندگان معما داد و خشم وی مشتعل شد
بخاله پدر خود رفت

۲۰ اما زن سمسون با یکی از مصاحبان که با شوهرش
اشنائی داشت دل بست

باب پانزدهم

۱ و بعد مدتی چنین واقع شد که در وقت درو گندم
سمسون بزغاله را گرفته بدین زن خود رفت و گفت
که در خلوت نزد زن خود میروم اما پدرش اجازه
نداد تا داخل رود

۲ و پدرش گفت که نیک دانستم که بالکل از وی
متنفر شده ای ویرا بمصاحب تو دادم آیا خواهر
خورد وی از وی شکمیل تر نیست او بهیچ وجهی از آن
توباشی

- ۳ و سمسون درباره ایشان گفت که الحال هرچند
زبانی به فلسطیان رسانم از ایشان بی گناه نخواهم بود *
- ۴ پس سمسون روانه شده سیصد روبره شکار کرد و
مشعلها گرفته دم یکی دم دیگری بست و مشعلی میان
مرد و دم نسب کرد
- ۵ و مشعلها را افروخته در زراعت فلسطیان رها کرد
هم دسته ها و هم خوشه های نادر دیده با ناکسناها
و درختهای زیتون سوخت
- ۶ پس فلسطیان گفتند که این کار که کرده است جواب
دادنل که سمسون داماد تمیمی بسزای آنکه زن ویرا
گرفته به صاحب وی داد و فلسطیان روانه شدند زن
را با پدر وی سوزانیدند
- ۷ و سمسون بی ایشان گفت با وجود اینکه چنین کار کرده ای
از شما انتقام خواهیم گرفت و بعد از آن ساعت
خواهم ماند
- ۸ و ایشانرا از کمزردگی بقتل عظیم گشت و رجعت نموده
بفراسنگ عیلام قرار گرفت
- ۹ پس فلسطیان برآمدند در یهودیه خیمه زدند و در لیبی
منتظر شدند
- ۱۰ و مردمان یهودیه گفتند که چرا به مخالفت ما خروج
نمودید جواب دادند برای بستن سمسون برآمده ایم
تا مطابق آنچه با ما کرده است همان با وی کنیم
- ۱۱ پس سه هزار کس از بنی یهودا بفراسنگ عیلام رفتند

و به سمسون گفتند که آیا واقف نیستی که فلسطیان
بر ما حکومت میدارند این چه کار است که با ما کرده
ایشان را گفت که چنانچه با من کردند من با ایشان
کردم

۱۲ ویرا گفتند که برای بستن ترور سید ه ایم تا بدست
فلسطیان بسپاریم و سمسون بدیشان گفت که با من
سوکندی بخورید بر اینکه شما خورد فصل جان من نکنید*
۱۳ ویرا گفتند که نخواهیم کرد لیکن تراستیم خواهیم بست
تا بدست ایشان بسپاریم اما فی الحقیقت ترا نخواهیم
کشت پس او را از دور یسمان تازه بستند و از آن
سنگ بردند

۱۴ و چون به لکي رسیدن فلسطیان بروی نعره زدند و
روح خداوند و پرافوا گرفت و ریسمانها که بر بازوهای
وی بود مثل کتان نیم سوخته گردید و بندهای وی
از دستها گسیخت

۱۵ و استخوان فك الاغ تازه را یافته دست خود را دراز
کرد و آنرا گرفته یک هزار کس را از آن کشت

۱۶ و سمسون گفت که از استخوان فك الاغ تل بر تل
به استخوان فك الاغ یک هزار کس را کشتم

۱۷ و از این سینان فارغ شده استخوان فك را از دست
انداخت و آن مکان را رامت لکي نامید

۱۸ و دشمنی بر او شایع شده سوي خد اوند فریاد کرد و
گفت که این نجات عظیم را به این بند محول کرده

آیا الحال از تشنگی بمیرم و بدست نامختولان تسلیم
شوم

۱۹ اما خدا جوف استخوان فک را شکافت و از آن آب برآمد
و نوشیده جاننش تازه گشت و خاطر جمع گردید لهذا
نامش را عین القاری نامید که آن تا امروز در لیبی
موجود است

۲۰ و او بر بنی اسرائیل ده وایام فلسطیان تا بیست سال
حکومت ورزید

باب شانزدهم

۱ بعد از سمسون به غزا رفته زنی فاحشه را در آنجا دید
و باری نزد یکی کرد

۲ و به امل غزا خبر رسید که سمسون در آنجا رسیده است
و او را احاطه کردند و در دروازه شهر برای وی
یکمین نشستند و تمامی شب خاموش ماندند و گفتند
که علی الصبح چون روز روشن شود او را خواهم
کشت

۳ و سمسون تا نیم شب نخسپیده بوقت نیم شب برخاست و
دو لنگه در شهر را و دو باهو با پشتهی بان گرفته روانه
شد و برکتف گنشته بفراز کوهی که در جبرون است برد
۴ و بعد از آن چنین واقع شد که در وادی سوریق در
زنی عاشق شد که نامش دلایل بود

۵ و امرای فلسطیان نزد انزن آمده گفتند که او را دلبری

- نموده در یافت کن که موجب قوت عظیمش چیست و
 ما چگونه بروی غالب آئیم تا او را بسته خوار نمائیم و
 هر یکی از ما یک هزار و یکصد مثقال سیم بشوخواهیم داد*
 ۶ و دلیله به سمسون گفت که التماس آنکه مرا از آن
 آگاه سازی که موجب قوت عظیم تو چیست و از چه
 چیز ترا توان بست که خوار شوی
 ۷ و سمسون ویرا گفت که هرگاه مرا به هفت شاخه عسلج
 تازه که هرگز خشک نشده باشد مرا به بندن کن ما جز
 می شوم و چون دیگران میگردم
 ۸ پس امراي فلسطين هفت شاخه عسلج تازه که گاهي خشک
 نشده بود نزد انزن رسانیدند که او را از آنها بست*
 ۹ اما با و در خلوت چند کس در کمین بودند زن و و را
 گفت که ای سمسون فلسطين فصل تو می کنند و او
 شاخه های عسلج را مانند کتان نیم سوخته از هم کسینخت
 همچنین راز قوت و می مکشوف نگشت
 ۱۰ و دلیله به سمسون گفت که اینک مرا ریشخند نمودی و
 گفتی الحال التماس آنکه مرا آگاه سازی که از چه
 چیز ترا توان بست
 ۱۱ ویرا گفت که هرگاه از ریشمانهای تازه که گاهي استعمال
 نشده مرا بکنم به بندن عا جز می شوم و چون دیگران
 می گردم
 ۱۲ پس دلیله ریشمانهای تازه را گرفته ویرا بست و گفت
 که ای سمسون فلسطين فصل تو می کنند اما با و

د رخلوت چند کس بودند در کمین و آنها را مانند
رشته از بازوها پاره کرد.

۱۳ و د لیل به سمسون گفت که تا حال مرا ریشخند نمودی
و دروغ گفتی اطلاع بده که ترا از چه چیز توان بست
و پراگفت که هرگاه مفت شاخه کا کل مرا به این طاقه
با فته به پیشی

۱۴ پس انرا از میخ محکم بسته و پراگفت که ای سمسون
فلسطیان فصل تو میکنند و از خواب بیدار شد و میخ
چوب را با طاقه با فته برد و رفت
۱۵ انرا و پراگفت که چرا میگوئی که من دل بسته توام
الجان سه دفعه ریشخند نمودی

۱۶ و اطلاع ندادی که موجب قوت عظیم تو چیست و چنین
واقع شد که چون روز بروز از جهل مکالمه به تنگ
آورد و الحاح نمود بعد یکه از جان خود بیزار شد *
۱۷ هرچه در دل داشت باری در میان آورد و گفت که
استره گاهی بر سر من نگذاشت زیرا که از رحم مادر
برای خدا پر هیزگار مستم هرگاه شترده شود قوت از
من ضایع خواهد شد و عاجز گردیده مانند دیگران
خواهم بود

۱۸ و د لیل چون دریافت که هرچه در دل وی بود باری
در میان آورده است امرای فلسطیان را طلبید و گفت
که یکبار دیگر بیایید زیرا که هرچه در دل وی بود

بر من آشکارا کرده است پس امراي فلسطين زود ر
دست گرفته نزدوي رسيدند

۱۹ و زن او را بر زانوي خود گرم خواب کرده مردم را
طلبيد و آن هفت شاخه کاکل و پراسترد و شروع به عاجز
کردنش نمود تا قوتش ازوي ضايع شد

۲۰ و گفت که اي سمسون فلسطين فصل جان تو ميکنند
و او از خواب بيدار شده با خود گفت که همچون
اوقات پيشين بيرون ميروم و خود را مي جنبانم اما
ندالست که خداوند از او دور شده است

۲۱ اما فلسطين ويرا گرفته چشمهايش را کنديدند و به غذا
رسانيده در زنجيرهاي برنجي کشيدند و او در زندان
بکار آسيا مشغول بود

۲۲ ليکن موي سرش بعد تراشيدن روئيد

۲۳ پس امراي فلسطين مجتمع شدند تا ديشي عظيم بنام
دا چون معبود خود بگل رانند و خوشحالي کنند
چه گفتند که معبود ما سمسون دشمن ما را بدست
ما سپرده است

۴۲ ان قوم برروي نظر انداخته به ستايش معبود خود
پرداختند و گفتند که معبود ما دشمن ما را که ملك
ما را خراب ميکرد و بسياري از ما مي کشت بدست
ما سپرده است

۲۵ دلخوش گرديده گفتند که سمسون را بطليبيل تا سخره

ما باشد پس سمسون را از زندان طلبیدند و سخره

ایشان گشت و او را در میان ستونها جادادند

۲۶ و سمسون به کودکی که دست و پا گرفته بود گفت

که اجازت بده که بر ستونها ی اساس خانه دست

گذارم و تکیه زلم

۳۷ اما انخانه از مرد وزن پر شده بود و همه امرای فلسطیان

در آنجا بودند و تخمیناً سه هزار کس از مرد وزن بر بام

خانه بودند که تماشای سخره سمسون میکردند

۲۸ و سمسون سویی خداوند فریاد برآورد و گفت که ای

پروردگار خداوند التماس آنکه از من یاد آری و همین

بار و بس مرا قوی گردان تا بیکبارگی انتقام دو چشم

خود را از فلسطیان بگیرم

۲۹ پس سمسون که ستون وسطین آساس خانه را که از ان

محکم می بود یکی را دست راست و دیگری را از دست

چپ گرفت

۳۰ و سمسون گفت که من نیز با فلسطیان بمیرم و خود را

باقوتی که داشت خم نمود و انخانه بر او و بر تمامی

گروهی که در انخانه بودند افتاد و همچنین عدد کشتگانی

که بوقت موت بقتل رسانید زیاده بود از انانی که

در حیات کشته بود

۳۱ پس برادرانش و تمامی اهل خانه پدرش رسیده و بر او

برداشتند و همراه برده در میان صاعه و استاول در قبر

ما نوح پدر وی دفن کردند اما او تا مدت بیست سال
بر اسرئیل حکومت ورزید

باب هفتم

- ۱ و شخصی بود میگ نام از کوه افرائیم
- ۲ او به مادر خود گفت که آن یکهزار و یکصد مثقال سیم
که از تو گرفته شد که در باره آن نفرین کرده و شنیدی
چند گوش زده من نموده ای اینک آن سیم نزد من است
من گرفتم مادرش گفت که ای پسر برکت خداوند
بر تو باد
- ۳ و چون یکهزار و یکصد مثقال سیم را به مادر خود باز داده
بود مادر گفت که آن سیم را برای پسر تو نزد خداوند
بی ده ده نذر کرده بودم تا شکلی ترا شیده و شکلی ریخته
بسازم الحال آنرا بتر باز میدهم
- ۴ اما نقد را به مادر خود باز داد و مادر دود مثقال سیم
را گرفته به زر گرداد که او شکلی ترا شیده و شکلی ریخته
از آن ساخت و آنها در خانه میگ ماند
- ۵ و آن میگ یکتا بیت الله داشت ایفودی و ترافیم را ساخت
و یکی از پسران خود را نقد پس نمود که او گاهن
وی گردید
- ۶ در آن ایام در اسرئیل پادشاهی نبود هر کس آنچه
بسنیدیده نظر خود بود بعمل می آورد
- ۷ و جوانی بود از بیت لیسیم یهودا از خاندان داور که از

۸ بنی لیوی بود که او در اینجا سکونت می ورزید
وان شخص از شهر یعنی بیت لحم یهودا روانه شد تا هرجا
که مکانی یابد در اینجا اقامت ورزد و در اثناء راه

۹ بکوه افرائیم بشانه میکا رسید
میکا بوی گفت که از کجا رسیدی و چرا گفت که از بنی
لیوی متوطن بیت لحم یهودا هستیم و بر سر راه میباشیم
تا هرجا که مکانی یابیم در اینجا اقامت ورزم

۱۰ میکا بوی گفت که نزد من بمان و برای من هم پدر و هم
کاهن باش و سالی ده مثقال سیم و یکدسته رخت و خوراک
بتمویل هم آن مرد لیوی منزل کرد

۱۱ وان مرد لیوی به اقامت ورزیدن نزد وی راضی شد
وان جوان یکی از پسرانش کردید

۱۲ و میکا آن مرد لیوی را تقدیس نمود وان جوان کاهن
وی گردید و در خانه میکا ماند

۱۳ پس میکا گفت که الحال دا نستم که خداوند با من نیکی
خواهد کرد از آن رو که مرد لیوی را کاهن خود میدارم*

باب هجدهم

۱ و دران ایام پادشاهی داسرائیل نبود و دران ایام
فرقه بنی دان ادعای میراثی برای خود کردند تا در اینجا
اقامت ورزند زیرا که تا آنروز تمامی میراث در میان
فرقه های بنی اسرائیل به ایشان ترسیده بود
۲ و بنی دان پنج کس از خاندان خود که ذوی الاقدار

بودند از صاعقه و از استأول فرستادند تا زمین را
تفتیش و تجسس نمایند ایشان بکوه افراشیم بخانه
میگا رسیدند و در اینجا فرود آمدند

۳ اما در حوالی خانه میگا رسیدند و از جوان لیوی را
شناختند و در اینجا فرود آمدند و برآ گفتند که ترا
در اینجا رسانید و در اینجا به چه کار مشغولی و ترا
در اینجا چیست

۴ ایشان ترا گفت که میگا با من چندین معامله می کند و ترا
بمزد وری گرفته است چنانچه گاهن وی گشته ام
۵ و ترا گفتند که التماس آنکه از خدا استل عا نمایی تا
بدانیم که این راهی که میرویم به نیکب انبیا می
میرسد یا نه

۶ و گاهن ایشان ترا گفت که بسلامت بروید این راهی
که میروید منظور نظر خداوند است

۷ و آن پنج کس روانه شده به لانیس رسیدند و حال
انقوم را مشاهده کردند که اطمینان نداشته اند مانند
اهل صید و خاطر جمع و فارغ البال و در آن سرزمین
ها کمی نبود که ایشانرا بمکافات هر چه نمایند بسزا
رسانند و اهل صید و دور بودند و با اغیار نیز
بکاری نداشتند

۸ و نزد برادران خود به صاعقه و استأول باز گشت
نمودند و برادران ایشان ترا گفتند که حال شما چیست

۹ گفتند که هرگز نماندیم تا برایشان معامله کنیم چه زمین را
۱ رساله هاگان ۲

دیده ایم و اینک بسیار نیکوست آیا شما خاموش می مانید
در رفتن و متصرف شدن آن زمین غفلت موزیل *
۱۰ چون در اینجا بروید و بقوم فارغمال و بزمین وسیع
خواهید رسید چه خدایا آنرا بدست شما سپرده است
جائی است که هر چه بر روی زمین است در آن قصوری
نیست

۱۱ و از اینجا از خاندان بنی دان ششصد کس مسلح به آلات
جنگ از صارع و از استوار و خروج کردند

۱۲ و روانه شده در قریهٔ بعاریم در یهودیه خیمه زدند
از آن سبب آن مکان را مکنیه دان تا امروز می نامند
اینک در پس قریهٔ بعاریم است

۱۳ و از اینجا بکوه افرائیم گشتند و بخانه میگا رسیدند *
۱۴ پس آن پنج کس که به تپهٔ زمین لائیس رفته بودند
بقلم در آمده برادران خود را گفتند که آیا میل دارید
که درین خانه ها ایفود و توافیم و شکل تراشیده
و شکلی ریخته میباشی الحال اندیشه کنید که چه
باید کرد

۱۵ و بد اطراف میل کرده بمنزل جوان لیوی یعنی خانه
میکا رسیدند و ادراسلام کردند

۱۶ و آن ششصد کس مسلح به آلات جنگی که از بنی دان
بودند در دخول دروازه ایستادند

۱۷ و آن پنج کس که به تپهٔ زمین رفته بودند رسیدند
و داخل شدند و شکل تراشیده و ایفود و توافیم و شکل

ریخته را گرفته اند اما کاهن در دخول دروازه با آن

ششصل کس مسلح به آلات جنگی ایستاده بود

۱۸ و ایشان بخانه میکا داخل رفته شکل تراشیده و ایفود

و ترافیم و شکل ریخته را برداشتند پس کاهن ایشانرا

گفت که چه میکنید

۱۹ و برا گفتند خاموش دست خود را بر دهان بسته و با ما

روانه شو و بجای پدر و کاهن ما باش برای تو کدام

بهتر است برای خانه یک کس کاهن بودن یا برای فرقه

و خاندانی در اسرائیل

۲۰ و کاهن دلخوش گردیده ایفود و ترافیم و شکل تراشیده

را گرفت و در میان قوم روانه شد

۲۱ پس رو براه نهادند و اطفال و بهایم و اسباب را پیش

روی خود روانه کردند

۲۲ و چون بفاصله چند از خانه میکا دور شدند مردی که

در خانه های نزدیک بخانه میکا بودند اجتماع نموده

بنی دان را تدارک کردند

۲۳ و سوی بنی دان فریاد برآوردند و ایشان چهره خود

را گردانیده بمیکا گفتند که ترا چه شده است که

با چنین جماعتی رسیده

۲۴ گفت که معبودان مرا که ساخته بودم و کاهن را

برداشته و روانه شده این خبر این دیگر چه دارم و این

چه گفتار است که میگویند که ترا چه شده است

۲۵ و بنی دان و برا گفتند که در میان ما آواز نو شنیده

- نشود مبادا که مردان خشمگین بر تو حمله کنند و هم جان
خود را و هم جان خاندان را ضایع کنی
- ۲۶ و بنی دان راه خود را گرفتند و میگردیدند و بافت کرده که
از وی قوی تر اند و برگردانیده ایشان را خود مراجعت
نمود
- ۲۷ و مصنوعات میکا و کاهنی که داشت گرفتند و تا به لائیس
به قوم فارغبال و خاطرجمع رسیدند و ایشان را بدست
شمشیر زدند و شهر را از آتش سوزانیدند
- ۲۸ و نیجات دهنده نبود از آنرو که از صیدون دور بود و
ایشان را با هیچ کس اشنائی نبود اما این واقعه در
رادی به حوالی بیت رحوب بوقوع پیوست و شهری را
بنا کرده در آنجا اقامت ورزیدند
- ۲۹ و آن شهر را بنام دان پلر خود که برای اسرائیل
وجود آمد دان نامیدند اما نام آن شهر در ابتدا
لائیس بود
- ۳۰ و بنی دان آن شکل تراشیده را بر پا کردند و به وراثان
بن جرسون بن منسه با اولاد خود تا هنگام اسیری مملکت
برای فرقه دان کاهن بودند
- ۳۱ و شکل تراشیده که میکا ساخته بود مادامیکه خانه خدا
در سیلوه بود برای خود بر پا داشتند

باب نوزدهم

۱ و در آن ایام که در اسرائیل پادشاهی نه بود چنین

۱. اتفاق افتاد که یکی از بنی لیوی بودا من کوه افراشیم سکونت ورزید و زنی نامشکوحه از بیت لحم یهودا برای خود گرفت
۲. و آن زن نامشکوحه نسبت بوی مرتکب زنا کاری شد و از نزد وی بخانه پدر خود در بیت لحم یهودا رفته عرصه چهار ماه در آنجا بود
۳. و شوهرش برخاسته و برا تعاقب کرد تا او را به لیبستگي داده و برا باز بخانه خود بیارد و همراهِ خود یک نوکر و دو الاغ داشت و آن زن او را بخانه پدر خود داخل کرد و پدر آن زن و برادریده از ملاقاتش خوشحال شدند
۴. و خسروی یعنی پدر آن زن و پسران خود داشت و سه روز با وی بود و خوردند و نوشیدند و شب در آنجا مقام کردند
۵. و روز چهارم چنهون واقع شد که چون علی الصباح بیدار شدند او را راده رفتن کرد و پدر زن داساک را گفت که دل خود را از پارچه نانی تقویت ده و بعد راه خود را بگیرد
۶. و مرد و با هم نشستند خوردند و نوشیدند چه پدر زن با آن مرد گفته بود که امید آنکه بر این راضی شوی و شب مقام گرفته خوشدل گردی
۷. و چون مرد اراده سفر کرد خسروی و پسران صباح نموده بنا بر آن باز شب در آنجا مقام کرد
۸. و روز پنجم علی الصباح برخاسته اراده سفر کرد و پدر

زن گفت التماس آنکه دل خود را تقویت دهمی و تا مصر
درنگ نمودی و طعام خوردی

۹. و چون مرد بآرن نامندکوحه و نوکر خود به اراده سفر
برخواست خسروی یعنی پدر آن زن ویرا گفت اینک
روز الحال مائل به غروب است التماس آنکه شب
مقام بگیری اینک روز بمنزل میرسد شب در اینجا
مقام بگیری تا خوشدل شوی و فردا علی الصبح روانه
شده بمنزل خود بروی

۱۰. اما آن مرد به مائل ک شب راضی نشد لیکن برخاسته
روانه گردید و بمقابل بپوس یعنی اور شلم رسید
اما دوا لاغ بالانی باوی بودی وزن نامندکوحه
نیز همراه بود

۱۱. و چون نزدیک بپوس رسیدی روز بسیار قلیل بود
و نوکر به مخدوم خود گفت که بیا و در این شهر بپوسیان
فرود آئیم و شب در اینجا مقام بگیریم

۱۲. و مخدوم ویرا گفت که در اینجا به شهر بهگانه که از
بنی اسرائیل نیست فرود نخواهیم آمد تا به جمع
خواهیم رفت

۱۳. و نوکر خود را گفت که بیا و به یکی از این منازل
نزدیک رویم یا جمع یا رومه تا شب در اینجا مقام بگیریم

۱۴. و پیش رفته راه پیمودند و چون بحوالی جمع که از
بنی بنیامین است رسیدند آفتاب غروب کرد

۱۵. به انظار ف الحرافه نمودند تا داخل شده شب در

- جميع مقام بگيرند و داخل شهر شده در كوچه نشست
 زيرا كه همچو كس ايشانرا در خانه خود جاي نداد
 تا شب را بسر برند
- ۱۶ واينك پيرمردي از كشت كار بوقت شام رسيد كه
 او نيز مرد افرايممي بود و در جمع اقامت ورزيده اما
 اهل آن مقام بني بنيامين بودند
 ۱۷ و نظر انداخته مسافر پير را در كوچه شهر ديده پير گفت
 كه كجا ميروي و از كجا آمده
 ۱۸ و پير گفت كه از بيت لستم يهودا سوي دامن كوه
 افرايم ميرويم وطن من انجاست و تا بيت لستم يهودا
 رفتم اما الحال بخانه خد اوند ميروم و كسي نيست
 كه مرا بخانه خود جاي دهد
 ۱۹ ليكن براي الاغ هاي ما كاه و دانه موجود است و
 و براي من و براي كنيزك تو و براي جواني كه همراه
 بندگان است از نان و مي چيزي قصور نيست
 ۲۰ پير گفت سلامت باد در هر چه قصور يابد بامن صرف
 آنكه در كوچه شب بسر نبري
 ۲۱ پس او را بخانه خود داخل كرد و الاغ ها را كاه و
 دانه داد و ايشان هاي خود را شسته به اكل و شرب
 پرداختند
 ۲۲ و ايشان در هشرت بودند كه او با شي چند از مردمان
 شهر كرد اگرده خانه آمده در را كوبيدند و صاحب خانه
 يعني آن پير را گفتند كه آن مردمي كه در خانه تو

- داخل شده است بیرون آرتا با وی صحبت نمائیم»
- ۲۲ و صاحب خانه نزد ایشان بیرون رفت و گفت که ای برادران چنین میاد التماس آنکه مرا تکب چنین امر شنیع مشوید ازان رو که این مرد داخل خانه من شده است بل بن فعل قبیح ارتکاب نمائید»
- ۲۳ اینک دختر من که دوشیزه هست وزن نامنکوحه وی حاضر اند ایشانرا بیرون می آرم دامن الوده کنید و هرچه بسند خاطر شما است بعمل آرید اما با این مرد مرا تکب چنین عمل شنیع مشوید
- ۲۴ لیکن آن اشخاص قبول نکردند پس آن مرد زن نامنکوحه خود را گرفته نزد ایشان بیرون آورد و ایشان با وی صحبت نمودند و تمامی شب تا به صبح به امر وی پرداختند و چون صبح دمید او را رها کردند
- ۲۵ و انزن بوقت صبح رسید به در خانه که شوهر وی در آنجا بود افتاد تا روز روشن شد
- ۲۶ و شوهر وی علی الصباح برخاسته در خانه را باز کرد و بیرون رفت تا روانه شود و اینک زن نامنکوحه وی بدر خانه افتاده است و مرد دست وی بر آستانه بود»
- ۲۸ و بر آن گفت که برخیز تا روانه شویم لیکن جوابی بر نیامد پس آن مرد او را بر الاغی بار کرد و برخاسته بمکان خود روانه شد
- ۲۹ و بخانه خود رسیده کار دی گرفت و بر زن نامنکوحه خود دست انداخته او را معه استخوانها دوا زده

حصه کرد و در تمامی سرحد بني اسرائيل فرستاد •
 ۳۰ و هر که مشاهده اين حال کرد که از روزي که بني
 اسرائيل از ملك مصر بيرون آمدند تا امروز چنين
 کاري بعمل نيامده و مسموع نگردیده در اين فکر
 کنيد و مشورت نمائيد و بيان کنيد

باب بيستم

- ۱ پس تمامی بني اسرائيل بيرون آمدند و جماعت از دان
 تا به بير سبع با سرحد جلعاد بحضور خداوند در مصفه
 ماندند يك کس مجتمع گردیدند
- ۲ و برگزيدهگان تمامی قوم از همه فرقه هاي بني اسرائيل
 بعد از چهارصد هزار کس شمشير زن در مجلس قوم
 خدا حاضر شدند
- ۳ اما بني بنيامين خبر شنيدند که بني اسرائيل متوجه
 مصفه شده اند پس بني اسرائيل گفتند که کيفيت اين
 امر شنيع را بيان کنيد
- ۴ و مرد ليوي شوهر زن مقتوله در جواب گفت که من
 با زن نامنکوحه خود به جمع که از ان بني بنيامين
 است رسيدم تا شب را در ان بسر برم
- ۵ و مردمان جمع بقصد من برخاستند و بوقت شب گدا
 گرد خانه آمده فصل جان من کردند و دامن زن
 نامنکوحه مرا ملوث گردايدند ليکن يکله مرد
- ۶ پس زن نامنکوحه خود را گرفته پاره کرده در اطراف و
 رساله هاگان

جوانب میراث بني اسرائيل فرستاد م از آنرو که در
اسرائيل مرتکب فسق و فجور شدند

۷ و اينك شما همه بني اسرائيل هستيد پند و نصيحت در اينجا
در میان آريد

۸ و مجموع قوم چون يك كس برخاستند و گفتند كه
كسي از ما بخيمه خود نخواهد رفت و هيچكس بخانه
خود مراجعت نخواهد كرد

۹ آنچه با جمع بعمل مي آريم اينست از قرعه قصدان
خواهيم كرد

۱۰ و در تمامي فرقه هاي بني اسرائيل از هر صده و از
هر هزار يك صد و از ده هزار يك هزار خواهيم گرفت
تا خوراك براي قوم بيارند تا به جمع بن بنيامين
رسیده مطابق عمل ششمي كه در اسرائيل مرتکب
شدند سزا برسازند

۱۱ و چون همه مردمان اسرائيلي چون يك كس متفق
شدند بقصد انشهر اجتماع نمودند

۱۲ و در آن روز بني اسرائيل در اطراف فرقه بنيامين
قبي چند فرستادند و گفتند كه اين چه كاري است
كه در میان شما بوقوع پیوسته

۱۳ الحال ان مردمان يعني اوياشي كه در جمع هستند
بما بسياريد تا ايشانرا بقتل رسانيم و بدني را از
اسرائيل رفع كنيم اما بني بنيامين گفته برادران خود
بني اسرائيل را قبول نكردند

۱۴ لیکن بنی بنیامین از شهرها در جمع مجتمع شدند
تا با بنی اسرائیل جنگ کنند

۱۵ و بنی بنیامین در آن هنگام از شهرها بعد از آمدن
بیمست و شش هزار کس شمشیر زن سواي ساکنان
جمع که بعد از فصل کس از برگزیدگان بحساب
درآمدند

۱۶ در تمامی این گروه فصل کس از برگزیدگان چپ
بودند هر يك از ایشان از فلاخن سنگ انداخته
بقدر سرموئي خطا نکردند

۱۷ و مردان اسرائیل سواي بنیامین بعد از چهار صد هزار
کس شمشیر زن محسوب شدند اینهمه مردان جنگي
بودند

۱۸ و بنی اسرائیل برخاسته بخانه خدا درآمدند و از
خداوند استدعای مشورت کردند که اول از ما که
بجنگ بنی بنیامین متوجه شود خداوند فرمود که
اول یهودا برود

۱۹ و بنی اسرائیل صبح برخاسته رو بروي جمع خیمه زدند
۲۰ و مردان اسرائیل بلاصل جنگ بنی بنیامین خروج
نمودند و مردان اسرائیل بمقابل ایشان رو بروي
جمع صف کشیدند

۲۱ و بنی بنیامین از جمع بیرون آمدند در آنروز بیمست
و در هزار کس از بنی اسرائیل هلاک نموده با زمین
یکسان کردند

۲۲ و انقوم یعنی مردان اسرائیل دل خود را تقویت داده بار دیگر به اراده جنگ صف کشیدند در همانجا که روز اول صف کشیده بودند

۲۳ و بنی اسرائیل برآمده تا شام بحضور خداوند گریستند و از خداوند استنصاحی مشورت کردند که آیا به جنگ بنی بنیامین که برادر من است متوجه شوم خداوند فرمود که بقصد وی متوجه شو

۲۴ و بنی اسرائیل روز دوم بقصد بنی بنیامین نزد یک رفتند

۲۵ و بنیامین روز دوم از جمیع به استقبال ایشان برآمده و از بنی اسرائیل هزاده هزار کس که همه شمشیرزن بودند کشته کردند و با زمین یکسان نمودند

۲۶ پس تمامی بنی اسرائیل یعنی مجموع قوم برآمده بخانه خدا داخل شدند و گریستند و در آنجا بحضور خداوند نشستند و آنروز را تا شام روزه داشتند و قربانیهای سوختنی و سلامتی بحضور خداوند گذاشتند

۲۷ و بنی اسرائیل از خداوند پرسیدند (چه صلیق عهده نامه خدا در آن ایام در آنجا بود

۲۸ و فنیچاس بن الیعازار بن امرون در آن ایام رو بروی آن حاضر بود) و گفتند که آیا باردیگر جنگ بنی بنیامین که برادر من است متوجه شوم یا باز مانم و خداوند فرمود که متوجه شو زیرا که فردا ایشان را بکشتن تو خواهم سپرد

۲۹ و بني اسرائيل گردد اگر د جمع کمين نشينان گن اشتند *

۳۰ و بني اسرائيل روز سيوم بقصد بني بنيا مين برآمدند

و روبروي جمع چون سابق صف کشيدند

۳۱ و بني بنيا مين بمقابلۀ قوم خروج نمودند و از شهر

دور شدند و در شاربها که يکي از آنها مائل بمخانه

خد است و ديگري مائل به جمع صحرائي چون سابق

شروع کردند بزدن و کشتن قوم تخميناً سي نفر از

بني اسرائيل بقتل رسانيدند

۳۲ و بني بنيا مين گفتند که چون بار اول پيش روي ما

منهزم مي شوند اما بني اسرائيل گفتند که بگريزيم

و ايشانرا از شهر تا به شاربها دورگردانيم

۳۳ و همه مردان اسرائيل از جاي خود برخاستند و در

بعل تمار صف کشيدند و کمين نشينان اسرائيلی از

جاي خود يعني از مرغزار جمع برآمدند

۳۴ و ده هزار کس از تمار مي بني اسرائيل برگزيده بمقابلۀ

جمع برآمدند و جنگ شد و در گرفت اما ندانستند

که بلائي بل پشان نزديک رسيده است

۳۵ و خداوند بني بنيا مين را پيش اسرائيل منهزم کرد

و بني اسرائيل آنروز بيست و پنج هزار و يک صد از

بني بنيا مين هلاک کردند همه شمشير زن بودند *

۳۶ همچنين بني بنيا مين ديده اند که منهزم شده اند

زيرا که مردان اسرائيل بني بنيا مين را جاي دادند

چه بر کمین نشینان که در نزد يك جمع گل انشته بودند
تکيه زدند

۳۷ و کمین نشینان شتافته بر جمع حمله کردند و کمین
نشینان خود را پهن کردند و تمامی شهر را بدست
شمشیر زدند

۳۸ اما در میان مردان اسرائیل و کمین نشینان علامتی
مقرر بود تا شعله عظیم بادود از شهر برانگیزانند
۳۹ و چون مردان اسرائیل در معرکه روگردانید بنی
بنیامین شروع کردند بزدن و کشتن مردان اسرائیل
تخمینا سی نفر چه گفتند که فی الحقیقت پیش ما منهرزم
می شدند چون معرکه اولین

۴۰ و چون شعله از شهر برخاستن گرفت بالوله دود بنی
بنیامین از عقب نگریسته که اینک شهر بالکل سوخته
شعله اش قابله آسمان صعود می نماید

۴۱ و چون مردان اسرائیل باز گردیدند مردان بنیامین
متحیر شدند چه دیدند که بلائی ایشانرا فرا گرفته
است

۴۲ لهذا پیش روی مردان اسرائیل گریخته راه بیابان
گرفتند لیکن جنگ ایشانرا تدارک کرد و کسانی را
که از شهرها برآمدند در میان آنها هلاک کردند*
۴۳ همچنین گرداگرد بنی بنیامین کشته ایشانرا تعاقب
کردند و بروی جمع بطرف مشرق به آسانی پایمال
نمودند

۴۴ و هشتاد هزار کس از بنی بنیامین که همه مردان
دلاور بودند کشته شدند

۴۵ و روگردانید بسوی بیابان تا به سنگ رمون گریختند
و در شارعهها پنجهزار کس از ایشان را چیدند به جل و
جهنم تمام تا به جل عوم ایشانرا تلارک کردند و
دو هزار کس از ایشان کشتند

۴۶ همچنین جمله کسانی که از بنی بنیامین در آنروز
کشته شدند بیست و پنجهزار مرد شمشیرزن بود
اینهمه مردان دلاور بودند

۴۷ اما ششصد کس روگردان شده در بیابان تا به سنگ
رمون گریختند و مدت چهار ماه در سنگ رمون بود
و باش کردند

۴۸ و مردان اسرائیل بقصد بنی بنیامین باز گشته از
اهل بلاد تا به بهائم هرچه یافتند بدست شمشیر زدند
و بهر شهری که رسیدند آتش زدند

باب بیست و یکم

۱ اما مردان اسرائیل در مصطفی سوگند یاد کرده بودند که
هیچک از ما دختر خود را بشکاح بنی بنیامین نخواهد
آورد

۲ و اهل قوم بخانه خداوند درآمدند و تا شام بمصوّر
خدا در آنجا ماندند و به آواز بلند زار زار گریستند *

۳ و گفتند ای خداوند خدای اسرائیل چرا چنین

امرد را اسرائیل واقع شده است که امروز یک فرقه
از اسرائیل محو شود

۳ و روز دیگر اهل قوم صبح برخاسته ملتی را در آنجا بنا

کردند و قربانیهای سوختنی و سلا متی گل را بیلند

۵ و بنی اسرائیل گفتند که کیست در همه فرقه های اسرائیل

که با جماعت بحضور خداوند حاضر نشد چه در باره هر کسی

که بمصفه بحضور خداوند حاضر نشود سوگندی عظیم

یاد کرده بودند که بلا تعاشی مقتول گردد

۶ و بنی اسرائیل در باره بنیامین برادر خود پشیمان شدند

و گفتند که امروز یک فرقه از اسرائیل محو شده است *

۷ به ازواج ما باقی چه چاره ساریم از آنرو که بنام

خداوند سوگندی یاد کردیم که دختران خود را

بنگاح ایشان نخواهیم آورد

۸ و گفتند که کل ام فرقه ایست از فرقه های بنی اسرائیل

که بمصفه بخندمت خداوند حاضر نشد و اینک از یابیس

جلعاد همپس قاشکرگاه بجماعت نرسید

۹ که اهل قوم محسوب گشتند و اینک کسی ساکنان از

یابیس جلعاد در آنجا نبود

۱۰ و جماعت دو آمده هزار کس ذوی الاقتل ارد را آنجا

فرستادند و امر کردند که روانه شوید و ساکنان یابیس

جلعاد را با زنان و اطفال بدست شمشیر بزدید

۱۱ و چنین بعمل آرید هر منی که را و هر زنی که با مرد نشسته

باشد بکشید

۱۲ و در میان ساکنان یا بیس جلعاد چهار مرد در ختر
دوشیزه یافتند که گاهی با مرد صحبت نکرده بودند
و ایشانرا به لشکرگاه در سیلوه که در زمین کنعان است
رسانیدند

۱۳ و تمامی جماعت بنی چنل نزد بنی بنیامین که در سنگ
رمون بودند فرستادند تا با ایشان سخنان صلح امیز
در میان آرند

۱۴ و ما باقی بنی بنیامین در آن هنگام باز آمدند و دخترانی
که از یا بیس جلعاد زنده داشتند با ایشان به عقد نگاح
در آوردند اما با وجود اینهمه کفایت نکرد

۱۵ و قوم درباره بنیامین بشیمان شدند از آنرو که
خداوند در فرقه های بنی اسرائیل رخنه انداخته بود *
۱۶ پس مشائخ جماعت گفتند که برای ازدواج ما باقی
چه چاره سازیم چه زنان از میان بنی بنیامین معدوم
شده اند

۱۷ و گفتند که برای ما باقی بنی بنیامین میراثی مقرر
است تا فرقه از اسرائیل محو نشود

۱۸ لیکن جائز نیست که از دختران خود کسی را با ایشان
تزوینج نمائیم چه بنی اسرائیل سوگندی یاد کرده اند
که لعنت بر کسی که دختری به بنی بنیامین بدهد
۱۹ و گفتند که اینک عید خداوند سال سال در سیلوه
می شود در جانی که بطرف شمال بیت ایل است بجانب

مشرق از شمار عیقه از بیت ایل به سلم سی رود و بجانب جنوب لیونته

۲۰ لیل ابنی بنیامین را اسیر کردند که روانه شوید و در تا کستانها بگمید نشینید

۲۱ و ملا حظه کنید مرگه دختران سیلوه برای رقص بیرون آیند شما از تا کستانها بر آئید و مرکس زنی را از دختران سیلوه بگمید و متوجه زمین بنیامین شوید

۲۲ و چون بی ران با برادران ایشان بدش ما مستغاثی شوند به ایشان خواهیم گفت که بیاس خاطر ما با ایشان شفقت ورزید و از آنرو که در جنگ برای هر سردی زنی نگن اشتیم چه در بنو فت بی ایشان ندادید تا گنهگار شوید

۲۳ و بنی بنیامین چنین عمل نمودند و از ر قاصان که زبودند بحساب معدودان خود زنان گرفتند و روانه شد و بمیراث خود مراجعت کردند و شهرها را تعمیر نموده در آنها اقامت ورزیدند

۲۴ و بنی اسرائیل در آن هنگام از انجا کوچ کرده مرکس بفرقه و بجانب آن خود رسید هر شخصی از انجا بمیراث خود روانه شد

۲۵ و در آن ایام پادشاهی در اسرائیل نبود مرکس هر چه پسندی به نظری بود بعمل آورد

رساله روث

باب اول

- ۱ در هنگامی که حاکمان حکومت می ورزیدند قحطی بر زمین واقع شد و شخصی از بیت لحم یهودا باری ز دو پسر روانه شد تا در میدان مواب غربت ورزد
- ۲ اما نام آن مرد الیملک بود و نام زنش نعمی و نام دو پسرش، مکلیون و کلیون افراطیان از بیت لحم یهودا بودند و بهیل آن مواب رسیده در آنجا مقام گرفتند
- ۳ و الیملک شوهر نعمی و فانی یافت و او باد و پسر خود تنها ماند
- ۴ و ایشان دختران مواب را بنگاح خود در آوردند که نام یکی عارفه و نام دیگری روث بود و در آنجا تشریف آوری
- ۵ و مکلیون و کلیون مرد و وفات یافتند چنانچه انزن از شوهر و مرد و پسر خود باز ماند
- ۶ پس باد و دیوک خود برخاست تا از میدان مواب مراجعت کند زیرا که در میدان مواب خبر شنیده بود
- ۱ رساله روث

که خداوند بر قوم خود التفات نمود و نان برایشان
بخشید *

۷ بنا بر این از جائیکه بود با دزد یوک خود بیرون
رفت و مرحله پیمایش تا بزمین یهودا مراجعت کند *
۸ و نعامی دزد یوک خود را گفت که بروید و هر یک بخانه
مادر خود مراجعت کنید خداوند با شما مهربانی
کند چنانچه شما با شوهران مرحوم و با من مهربانی
کردید

۹ و خداوند چنین کند که هر یک از شما در خانه شوهری
آرام گیرید پس ایشانرا بوسید و ایشان به آواز بلند
بگویند در آمدند

۱۰ و او را گفتند که فی الحقیقه با تو نزد قوم تو مراجعت
خواهیم کرد

۱۱ نعامی گفت که ای دختران رو بگردانید چرا روانه
شوید آیا در بطن من پسرای دیگری باشند تا شوهر شما
سازند

۱۲ ای دختران رو بگردانید راه خود بپذیرید چه من برای
نکاح پیوسته ام اگر بگویم که امیدوارم اگر بزمین مشب
شوهری بگیرم و پسران بزمین آید برای ایشان تا بپسند
بلوغیت انتظار کشید و برای ایشان از نکاح بازماند *
۱۳ ای دختران چنین نباید که برای شما بسپارد (بگیر)

شده ام از آنکه دست خداوند بر من گران است
۱۴ و ایشان بار دیگر به آواز بلند گریستند و عارفه مادر

- شوهر خود را بوسه داد لیکن روث باری قریب و رزید *
- ۱۵ او گفت اینک هم عروس تو بقوم خود ربه معبودان خود رجعت نموده تو نیز در عقب هم عروس خود برو
- ۱۶ روث گفت مکه التماس مکن تا ترا واگذارم یا از پیروی تو انحراف ورزم چه هرجا تو روانه شوی من روانه می شوم و هر جا تو فرود آئی من فرود می آیم قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود
- ۱۷ هرجا تو بمیری در اینجا من خواهم مرد و در اینجا من فون خواهم شد خدای او را اینقدر روزیاده بر این بر من کناد اگر خیر موت در میان من و تو فراق اندازد
- ۱۸ چون دید که عزم وی بهمراهی وی جزم است از مکالمه بازماند
- ۱۹ همچونین راه پیدا شد تا به بیت لسم رسیدند و چنین واقع شد که چون به بیت لسم رسیدند تمامی اهل شهر در باره ایشان نگران شدند و گفتند که آیا این نعامی است
- ۲۰ و بدیشان گفت که سرانعامی نخواهید بلکه ماره باید خواند از آنرو که قادر مطلق از روی سرارت با من معامله کرده است
- ۲۱ پیر بیرون رفت و خدای او را خالی بخانه رسانیده است چرا نعامی نامید زیرا که بر من گواهی داده است و قادر مطلق مرا آزاده است

۲۲ برینوچه نعامی مواجعت کرد و زوشت موابی دیوگه
وی از میدان ان مواب همراه ری آمد و شروع حصاد
جوبه بیت لکم رسیدند

باب دوم

۱ ویکی از اقربای شوهر نعامی صاحب دولت بود از
خاندان الیمک که نام وی بو عز بود

۲ و زوشت موابی نعامی را گفت که اجازت بده تا بمزرع
رفته در عقب هر که با من مهربانی ورزد خوشه چینی
کنم ویرا گفت ای دختر برو

۳ او راه خود گرفت و بمزرع رسید و در عقب دروندگان
خوشه چینی کرد و چنین اتفاق افتاد که به قطعه مزرعه
رسید که از ان بو عز از خویشان الیمک بود

۴ و اینک بو عز از بیت لکم رسید و دروندگان گفت
که خد اوئی با شما باد ویرا جواب گفتند که خد او
برکت دهد

۵ و بو عز سرهنگ دروندگان را گفت که این دختر کیست

۶ و سرهنگ دروندگان در جواب گفت که همین دختر
موابی است که همراه نعامی از میدان مواب رسیده
است

۷ و گفت که اجازت بده که در میان دسته ما در عقب
دروندگان خوشه چینی کنم و ترا هم آرم بنابراین درآمده

از صبح تا حال مشغول است جز آنکه لختی در کپر آرام
گرفته است

۸ و بوعز رویت را گفت که ای دختر بشنو بمنز رع دیگر

صرو و از اینجاده و ر مشو بلکه با کنیزان من اینجا باش *

۹ بر قطعه که می دروند نظر کن و در عقب ایشان برو

آیا جوانان را تا کین نکردم که بر تو دست بیند از دل

هرگاه تشنه شوی نزد خیمها برو و از هر چه جوانان پر کرده

با شن بشو

۱۰ پس بر روانده در زمین سجد اینجا آورد و ویرا گفت

که به چه سبب نزد تو توفیق یافته ام که مرا خاطر داری

کنی چه من بیگانه هستم

۱۱ و بوعز ویرا در جواب گفت که هر آنچه با خود شد امن خود

بعد از فوت شوهر نکردی خوب واقف هستم و آنکه پدر

و مادر و وطن مال و فخر و آنگل داشته بقومی که قبل

ازین نشناختی رسید *

۱۲ خداوند جزای عمل ترا دهد و از طرف خداوند خدای

اسرائیل که در زیر بالهای وی ملجاء گرفته مکافات

کامل بشویرسد

۱۳ او گفت که ای مخدوم من در نظر تو توفیق یا به چه مرا

تسلای دادی و خود سخنان دلیلی را با کنیز در میان

آوردی باز خود آنکه مانند یکی از کنیزان تو نیستی *

۱۴ و بوعز ویرا گفت که بوقت طعام اینجا بیای و نان بخور

و لقمه خرد را در سر که بزنی همچنین باد روی گان

نشست و از گدایم برشته را بوی تعارف کرد تا خورد و سپر
شد و چیزی نگذاشت

۱ و چون برای خوشه چینی برخاست بومز جوانان خود
را امر کرد که در میان دسته ها خوشه چینی کنند و شما
و برادر مننده نگردانید

۱۶ دانسته چیزی برای وی رها کنید و بگذارید تا فراهم
آرد و سرزنش مکنید

۱۷ برینوجه تا شام در مزرع خوشه چینی کرده و آنچه فراهم
آورده بود کوفت و تخمینا بقدر بقدر یک ایقاي جو
رسید

۱۸ و آنرا برداشته بشهر رفت و آنچه فراهم آورده بود
خوشدامن وی دید و آنچه بعل سیر شدن باقی گذاشته
بود بیرون آورده به خوشدامن خود داد

۱۹ و خوشدامن بوی گفت که امروز کجا خوشه چینی کردی
و در کجا مشغول بودی مبارکباد کسی که ترا خاطرداری
کرد و نزد شخصی که کار کرده بود خوشدامن را
مغیر ساخت و گفت نام شخصی که امروز نزد وی کار کردم
بومز است

۲۰ و نعامی دیوک خود را گفت که مبارکباد از طرف
خداوند که رحمت خود را با مردگان و زندگان
فرونگذاشت و نعامی ویرا گفت که این شخص با ما قریبت
دارد یکی از اقربای ماست

۲۱ و رویش موابی گفت مرا نیز امر کرده در جوار جوانان

من باش تا آنکه تمامی حصاد مرا با تمام برسانند *

۲۲ و نعامی روئ دیوک خود را گفت که ای دختر مصلحت
در اینست که با کنیزان وی بیرون روی تا در مزرع
با تو دو چار نشوند

۲۳ بنابراین در چوار کنیزان بوعز برای خوشه چینی تا با
تمام حصاد چو و گندم بود و با خوش دامن خود بود
و باش کرد

باب سوم

۱ پس نعامی خوشدامن روی ویرا گفت که ای دختر من
آیا برای تو آرام نچویم تا کار تو به نیک انجامی رسد *

۲ و حال آنکه بوعز که با کنیزان وی بودی آنها از خویشان
مانیست اینک امشب چورا در خرمن گاه بان میدهند *

۳ پس غسل کرده بر خود روغن مالیده و لباس پوشیده
متوجه خرمن گاه مشولیکن خود را بروی آشکارا مکن
تا از اکل و شرب فراغت یابی

۴ و هرگاه به خسهل جای خسپیدن وی را در نظر داری
در اینجا جامه از پای وی بردار و به خسهل آنچه کرده
است او با تو خواهد گفت

۵ ویرا گفت که هر چه بمن بگوئی بعمل می آرم

۶ و بخرمن گاه رفته مطابق هر آنچه خوش دامن فرموده
بود بعمل آورد *

۷ بوعز از اکل و شرب فراغت یافته و دلخوش شده در

یک جنب توده غله خسپید و از نرم نرم رفته پای وی را
برهنه کرد و خسپید

۸ و بوقت نیم شب چنین واقع شد که در آسان شده بهلو
به بهلو گشت و اینکه زلی در قدم وی خسپید است
۹ و گفت که تو کیستی او جواب داد که من روئ کنیز
تو هستم لیل ادا من خود را بر من بینداز که تو فریت
داری

۱۰ او گفت که ای دختر زخداوند مبارک باد در انتهای
از ابتدای زیاد شفق و زبید از آن رو که جوانان
را خواه تو اگر خواه بی نوا پیروی نکردی

۱۱ و الحال ای دختر من که هر آنچه تو خواهش کنی
بجاء خواهم آورد که تمامی طایفه من می دانند که
تو عاصمه هستی

۱۲ و حال آنکه راست است که من از قربای تو هستم اما
دیگری است از من فریب تر

۱۳ امشب توقف کن و علی الصباح اگر بحق قربت تو
راضی شود لیک است حق قربت بهار را لیک اگر
بحق قربت تو راضی نشود پس سوگند بهجات خدا که
من حق قربت با تو بهجا میارم تا صبح آرام بگیر

۱۴ و در قدم وی تا صبح آرام گرفت و قبل از آنکه یکی
دیگری را بشناسد برخواست آن مرد گفت که اشک را
نشود بکه زلی در خرم گاه داخل شده است

۱۵ و گفت که چادری را که بر سرداری بیمار دیگر و چون

- او برگرفت شش پیمان جورا بهموده در آن ریخت و بر
 سر وی نهاد و او بشهر رفت
- ۱۶ و چون به خورشیدان خود رسید او گفت که ای دختر
 تو کیستی پس هر چه آن مرد با وی بعمل آورده بود
 بیان کرد
- ۱۷ و گفت که این شش پیمان جورا به من داد و گفت که
 نزد خورشیدان خود تهییل هست نباید رفت
- ۱۸ او گفت که ای دختر فارغبال به نشین تا بدانی که این
 کار به کجا خواهد انجامید زیرا که آن مرد آرام نخواهد
 گرفت تا این کار را امروز به اتمام نرساند

باب چهارم

- ۱ و بومر به دردالان رفت و در اینجا نشست و آن قریبی
 که در باره وی بومر گفته بود گذر کرد و برا گفت که ای
 فلان اجتناب کن و اینجا به نشین و اجتناب کرد
 و نشست
- ۲ پس ده کس از مشایخ شهر همراه گرفته گفت که اینجا
 به نشینید و ایشان نشستند
- ۳ و آن قریب را گفت بعامی که از میدان صواب مراجعت
 کرده است یک قطعه زمین را که از آن برادر مالیک
 برد میفروشد
- ۴ و با خود گفتم که این سخن را با تودرمیان آرم که
 بنظر ساکنان و بنظر مشایخ طایفه من آنرا بخور
 رساله رو

اگر اراده خرید داری بخور والا اگر قصد خریدن
داری مرا مشغول ساز تا بدانی امانت رو که چه چیز تو
خریداری دیگر نیست و بعد از تو من او گفت من خواهم
خرید

۵ و بوعز گفت هر روزی که آن قطعه زمین را از دست
نعمانی بخری باید که از رویت مواپی زن مرحوم بخری
تا نام مرحوم را در میراث وی زنده داری

۶ و آن قریب گفت که برای خود نمیتوانم خرید مبادا
که میراث خود را ضایع کنم تو حق مرا برای خود بشتر چه
من نمیتوانم خرید

۷ اما در قدیم الایام قاعده خریدن و مبادله برای
استحکام هر چیز چندین بود شخصی یکساکفش خود را برداشته

بهمسایه خود داد و همین در اسرا نمل گواهی بود
۸ لیل اقرب به بوعز گفت برای خود بشتر پس یکساکفش
خود را آورد

۹ و بوعز مشایخ و تمام قوم را گفت که شما امروز گواه
باشید بر این که مرا آنچه از ان الیسلک و مرا آنچه از ان
کلیون و معلون بود از دست نعمانی خریدم ام

۱۰ و رویت مواپی زن معلون را نیز خریدم ام تا بنکاح در
آرم تا نام مرحوم را در میراث وی زنده دارم تا نام
مرحوم از میان برادران و از دالان وطن خود محو
نشود شما امروز گواه باشید

- ۱۱ و تمامی قوم و مشایخی که در دالان بودند گفتند که ما گواه هستیم خدای این زن را که داخل خانه تومی شود بماند را حیل و لیا که هر دو خانه اسرائیل را بنا کردند گردانادود را فراطه صاحب دولت شود و در بیت لحم نامور شود
- ۱۲ و خانه نواز تسلی که خدای این دختر بتوعنایت فرماید بماند خانه فرص باد که او را تا مادر برای یهودا زائید
- ۱۳ همچنین در عزروث را گرفته بنکاح خود در آورد و چون با وی مشغولت شد خدای او را ویرا قوت حمل داد و فرزند وی را زائید
- ۱۴ و زنان نعیمی را گفتند مبارک باد خدای او را که ترا امروز بی قریبی نگذاشت تا نام وی در اسرائیل عظیم گردد
- ۱۵ و او برای توباعت زلیکی و تیمار کنندگی پیری خواهد بود زیرا که دیوک تو که ده لیسته تست که او برای توبه از هفت پسر است او را زائیده است
- ۱۶ پس نعیمی طفل را گرفته بر سینۀ خود جای داد و دایه وی گردید
- ۱۷ و زنان همسایه وی او را نام نهادند و گفتند که پسری برای نعیمی پدید آمده است و نامش را عوبیدی خوانند و او پدری پندارده است
- ۱۸ اما اینست نسب نامۀ فرص پدر و حصرون

- ۱۹ و حصرون پي ررام ورام پي در عملينا داب
۲۰ و عملينا داب پي رننسون و نكسون پي رسالمة
۲۱ و سالمة پي ز بو عزو بو مز پي رعو پي
۲۲ و عوبه پي ريمسي ويسي پي ردا وداست
-

رساله اول سموئیل

باب اول

- ۱ اما شخصی از راماه نائیم صوفیم بود از کوه افرائیم
القانه نام بن یروحام بن الیهو بن توحو بن صوف
مرد افرا تی
- ۲ اود وزن داشت که نام یکی حنه و دیگری فنسنه
وفنسنه فرزند ان داشت اما حنه فرزند ی دل داشت
- ۳ و این شخص سال بسال از شهر خود میرفت تا در
سیلوه بمضروب خد اوند افواج سپیده بجا آورد و بمکه
بگذراند و د و پسر عیلمی حافنی و فنسنا س د را نچا به امر
کهالت خد اوند می برد اختند
- ۴ و هنگام گن را نیدن ذ بمکه القانه رسید و بر فنسنه
زن خود
- ۵ و بمکه پسران و دختران وی بهره ها بخشید اما به حنه
و چند ان بهره داد از انرو که دل بسته حنه بود
لیکن خد اوند رحم وی را بسته بود
- ۶ و هودی وی او را سخت آزد تا او را دلگیر نماید
رساله سموئیل A 2

- بسیبیا انکه خد اوئل رحم او را بسته بود
 ۷ و همچنین سال بسال میکرد هرگاه بخانه خد اوئل
 روانه می شد او را می آزد بنا بران میگریست و از
 خوراکی باز می ماند
- ۸ پس القانه شوهرش ویرا گفت که ای هنده سبب گریه
 و بی خوراکی و دلگیری تو چیست آیامن بهتر از ده
 پسر برای تو نیستم
- ۹ و بعد از آنکه در سیلوه از اکل و شرب فراغت یافتند
 هنده برخاست اما عیالی گاهن نزدیک باهوی در میکل
 خد اوئل بر نشیمن گاهی نشسته بود
- ۱۰ و او از جان بیزار گشته در حضور خد اوئل دعا نمود
 و زار زار بگریست
- ۱۱ و دلری بر زبان آورد و گفت که ای خد اوئل افواج
 هرگاه بید ریغ بر ذلت کنیز خود نظر اندازی و از
 من یاد آری و کنیز خود را فراموش ناکرده فرزندی
 نرینه بکنیز خود عطا فرمائی پس او را تاسدت العمر
 هیش کش خد اوئل می گردانم و استره بر سر وی
 نخواستند گشت
- ۱۲ و چنین شد که در دعا بیش خد اوئل درنگ نمود
 عیالی برده ها ن وی مترسل گردید
- ۱۳ اما هنده در دل میگفت و لب حرکت میکرد و بس و آوازی
 از وی مسموع نمیگردید لهذا عیالی اندیشه کرد که
 محمور است

۱۴ و عیالی و یرا گفت که آیا تا کی مغمور باشی می خور یرا
از خود دور کن

۱۵ و حنه در جواب گفت که ای مغل و م من نه چنین است
بلکه زنی آزرده دلم نه می و نه مسکین نوشیدی ام
لیکن جان خود را در حضور خد اوند و انموده ام*
۱۶ کنیز خود را چون دختر بیعال مشمار زیرا که از زیادت
تفکرو تا سفت تا حال گفته ام

۱۷ پس عیالی در جواب گفت که به اطمینان خاطر برو
خد ای اسرائیل هر چه از وی در خواست نموده ترا
به بخشاد

۱۸ او گفت کنیز تو در نظر تو توفیق یابی و ان زن راه خود
را گرفته چیزی خورد و من بعد چهره وی رنگ خود
را نباخت

۱۹ و صبح زود برخاسته بحضور خد اوند رسید و نمودن
و مراجعت کرد و بخانه خود در رانده رسید و
القایه با حنه زن خود خلوت نمود و خد اوند از وی
یاد آورد

۲۰ و چون مدت موعود از حمله شدن حنه بگنشت پسر یرا
زائید و نام و یرا سموئیل خواند از انرو حنه میگفت
او را از خد اوند و خواست نمود ام

۲۱ و ان مرد یعنی القایه با تمامی اهل خانه روانه شد
تا ذبحه سالیانه و زن و خود را بحضور خد اوند
بگنراند

۲۲ اما حنه روانه نشد زیرا که با شوهر خود گفت مادامیکه
 طفل را از شیر برند ارم نخواهم رفت انوقت ویرا
 خواهم برد تا پیش خداوند حاضر شود و در اینجا دایم
 الاپیام بماند

۲۳ و القانه شوهرش ویرا گفت که هرچه پسندیده تو
 باشد بعمل آر تا وقتی که طفل را از شیر برداری توقف
 کن صرف آنکه خداوند کلام خدا را پاید ار گرداند
 پس انزن در اینجا ماند و پسر خود را شیر خورانید
 تا وقتی که ویرا از شیر برداشت

۲۴ و او را از شیر برداشته همراه خود گرفت با سه گوساله
 و یک ایغای آرد و یک شیشه می و بشانه خداوند در
 سیموه رسانید و او کودک بود

۲۵ و گوساله را کشند و کودک را نزد عیسی رسانیدند
 ۲۶ او گفت که ای مخدوم من بختیات جان تو ای مخدوم
 همان زنم که در اینجا نزد یک نوایستاده پیش خداوند
 دعا نمودم

۲۷ همین طفل را در خواست نمودم و خداوند آنچه از
 وی طلب کردم عطا فرموده است

۲۸ از ان سبب من مطلوب خود را به خداوند باز
 می سپارم تا مدت العمر مطلوب من ازان خداوند
 خواهد بود و او در اینجا بحضور خداوند می ایستاد
 آورد

باب دوم

- ۱ وحنه دعا کرد و گفت هکله دل من بسبب خداوند خوشنود است شاخ من بسبب خداوند بلند شده است دهان من برد شمعان و از گشته است از نرو که در نجات تو وجد می نمایم
- ۲ کسی چون خداوند مقدس نیست بلکه جز تو دیگری نیست و مانند خدا می مالچائی نیست
- ۳ در مغروری چنین مبالغه مکنید لاف و کثافه از زبان شما صادر نشود زیرا که خداوند خدا می علم است و او میزان اعمال است
- ۴ کانیهای پهلوانان شکسته شد و لغزندگان از توانائی کمتر بسته اند
- ۵ سپهر شدگان برای بارچه نان خود را بیکار گردانیده اند و گرسنگان ناپدید شده اند چنانچه عقیقه مفت زائیده است و کثیره الاولاد ناتوان گشته
- ۶ خداوند می کشد و زنی میگرداند در گور بائین می برد و بالا می آرد
- ۷ خداوند بی نوا میگرداند و تو نگر میکنی می اندازد و بر میخیزاند
- ۸ محتاج را از خاک بر میدارد و مفلس را از لجن بالا میکشد تا در میان امرا جای دهد و تخت دولت را بطریق مبراثت به ایشان به بخشش زیرا که ستولهای

زمین از آن خد اوند است مگره زمین را بر آنها
نهاده است

۹ پاهای مقدسان خود را محفوظ خواهند داشت اما
بدکاران در ظلمت منطقی خواهند شد زیرا که بوسیله
توانائی کسی غالب نخواهند شد

۱۰ آمدای خد اوند باره باره خواهند شد رعد را
از آسمان برایشان میفرستد خد اوند بر اقصای زمین
حکمرانی خواهد کرد و شاخ سیخ خود را بلند
خواهد کرد

۱۱ والقانه بخانه خود در آمد رفت و طفل پیش عیسی
کاهن منصور خد اوند خد است بجا آورد

۱۲ اما پسران عیسی بنی ببعال بودند معرفت خد اوند
را نداشتند

۱۳ و رسم کاهن با قوم چنین بود که چون کسی ذبحگاه
میگذاشت نوکر کاهن و قتیقه گوشت پیچوشیل سیخ
سه سر در دست گرفته میرسید

۱۴ و افراد رطشت یا پاتیل یا دیگ یا دینچه می زد هر چه
از سیخ بر می آمد کاهن برای خود می گرفت همچنین
در سیلوه با تمام بنی اسرائیل که انبیا میرسیدند
عمل می نمودند

۱۵ و پیش از سوختن چربی نوکر کاهن رسیده ذبح کنند
و آنگاه گوشتی برای کاهن بده تا کباب بنم زیرا که
گوشت چوشیده از تو نخواهد گرفت بلکه خام

- ۱۶ و هرگاه کسی ویرا میگفت که در سوختن چربی در تنگ
نکنند و بعد از هر چه دل تو بخواهد بگیر پس جواب میداد
که نه بلکه فی الفور بده والا بزور خراهم گرفت
- ۱۷ لهذا گناه بپروانان حضور خداوند بسیار عظیم شد چه
مردمان از قربان خداوند نفرت می ورزیدند
- ۱۸ اما سمونیل کرد که بدو را بفرد کفانی بر کمر بسته حضور
خداوند شدت می نمود
- ۱۹ و مادرش قیامی کوچک را برای وی دوخته سال بسال
می آورد و قتی که با شوهر خود بگلزاران نین د بیست
سالانه می رسید
- ۲۰ و عیسی بر القانه و زن وی دعای خیر خواند و گفت که
خداوند بمعاضه مطلبی که از خداوند طلب کردی
نسل دیگر ترا از این زن به نساء و ایشان بخانه خود
رفتند
- ۲۱ و خداوند بر حنه التفات نمود تا آستان گردید و سه
پسر و دود ختر دیگر زائید و آن طفل یعنی سمونیل در
حضور خداوند تربیت می یافت
- ۲۲ اما عیسی کهن ساله شده از هر چه پسران وی عمل نمودند
خبر شنید و آنکه باز نایی که در د هلیز مسکن جماعت
مجمع می شدند مباشرت می نمودند
- ۲۳ و ایشان را گفت که چرا مرتکب چنین اعمال می شوید
که شهره بد کناری شما از تمام این قوم بسمع من
میرسد

۲۳ و عاذا لله ای بصران که شهره نیک نیست که بسمع من
رسیده است قوم خداوند را برمی غلا نید

۲۴ هرگاه کسی بر کسی دیگر خطائی کند مقتی فتوای وی
دهد لیکن هرگاه شخصی گناهکار خداوند شود کیست که
برای وی شفاعت کند فاما ایشان گفتار پدر خود را
نشنیدند بسبب آنکه خداوند بکشش ایشان عزم جزم
کرده بود

۲۵ وان کودک یعنی سموئیل تربیت یافته منظور نظر خداوند
و خالق می شد

۲۶ و یک مرد نزد عیسی رسید گفت خداوند چنین میفرماید
که آیا ایشان پدر تو هویدا نگشتم وقتی که در مصر
در خانه فرعون بودی

۲۸ و او را از میان همه فرقه های اسرائیل محتار کردم
تا کاهن من گردد و ده هدیه بر من بجز من بگنجانند و
لبان را بسوزانند و ایفود را در حضور من به پوشد و
تمامی هدیه های آتشین بنی اسرائیل را بشانه دان
پدر تو بخشیدم

۲۹ سبب چپیت که بر او بسته شد و هدیه من که انرا در مسکن
خود امر کردم لکن زید و بصران خود را بیش از
من تعظیم میکنند تا از خلاصه هدیه های قوم من بنی
اسرائیل خود را فربه سازید

۳۰ بنابراین خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید
که فی الحقیقت گفتیم که خانه تو و خانه پدر تو

تا ابد الا باد پیش من رفتار خواهند نمود اما الحال
خداوند چنین میفرماید که چنین امر از من دور
باد تعظیم کنند گانم تعظیم می نمایم و از متفرانم نفرت

می ورزم

۳۱ اینک ایامی میسر شد که بازوی ترا و بازوی خاندان

پندرت را خواهم برید تا پیروی در خانه تو نماند

۳۲ و با آن همه دولتی که با اسرائیل عنایت خواهد کرد

هم چشمتی در مسکن من خواهی دید و پیری در خانه

تو تا ابد الا باد نخواهد ماند

۳۳ و هر کس را از اهل تو پیش من بی خود معلوم نسازم

باعث انطفا ی چشمات و موجب دلگیری تو خواهد

بود و هر که در خانه موجود شود در عین شباب

خواهد مرد

۳۴ و این واقعه که بر تو و پسر تو یعنی حافنی و فنیاس

نازل می شود عملی برای تو خواهد بود هر دو در یک

روز خواهند مرد

۳۵ و گاهی معتملی برای خود بر میگزینم که او مطابق

آنچه در دل من و در خاطر من باشد بعمل آرد و خانه

معمم را برای وی بنا میکنم و او پیش مسیح من تا

ابد الا باد رفتار خواهد نمود

۳۶ و چنین واقع خواهد شد که هر کسی که در خانه تو

بافنی ماند پیش ذی خواهد رفت و برای پارچه نان

و پارچه سیم برخالت خواهد افتاد و خواهد گفت که

رساله سموئیل

B

5

التماس آنکه مرا در امر گهانت کاری بفرما تا بلب
ناقصی بر رسم

باب سیوم

- ۱ اما آن کودک یعنی سموئیل نزد عیلي بخش دست خدا آورد
می برداخت و کلام خدا آورد در آن ایام کم یاب بود
روایاتی اشکارا نبود
- ۲ و در آن هنگام چنین واقع شد که چون عیلي در جای
خود خسپیده بود و چشمانش تیره می شد پس یکباره
از بیناتنی عاجز ماند
- ۳ و چراغ خدا در میکل خدا آورد که در آنجا صندرق
خدا می بود منطقی نشد و سموئیل نیز خسپیده بود*
- ۴ خدا آورد سموئیل را خواند او جواب داد که حاضریم*
و نزد عیلي دید و گفت که حاضریم چه سرا خواندی
او گفت من نتواندم باز بخسپ اورفته خسپید
- ۵ و خدا آورد بار دیگر سموئیل را خواند و سموئیل
بر خاسته نزد عیلي رفت و گفت که حاضریم چه سرا
خواندی او جواب داد که ای پسر من نتواندم
باز بخسپ
- ۶ اما سموئیل تا حال معرفت خدا آورد را ندانست و
کلام خدا آورد تا آنوقت بر روی ظاهر نشده بود
- ۷ و خدا آورد بار سوم نیز سموئیل را خواند او برخاسته
نزد عیلي رفت و گفت که حاضریم چه سرا خواندی

پس میلی در یافت کرد که خد او ند کوه ک را
خوانده است

۹ و میلی سموئیل را گفت برو بشسپ و هرگاه ترا بخواند
بگو که ای خد او ند بفرما که بنده می شنود پس
سموئیل رفته در جای خود خسپید

۱۰ و خد او ند بر آمد ایستاد و چون باره ای پیشین
گفت ای سموئیل ای سموئیل پس سموئیل جواب داد و
گفت بفرما که بنده می شنود

۱۱ و خد او ند سموئیل را گفت که چنین امری در اسرائیل
بوقوع میسرسانم که هر کسی که آنرا بشنود مرد و گوش
وی دنگ خواهد شد

۱۲ در آنروز هر چه با میلی در باره خاندان وی گفتم از
ابتدا تا انتها بوقوع خواهم رسانید

۱۳ چه تهنیت کردم که او را بمکافات بدکاری که از آن
مخبر است به خاندان وی تا ابد الا باد سزا خواهم
رسانید از آنرو که پسران وی خود را ذلیل گردانیدند
و او ایشان را مانع نیامد

۱۴ بنا بر آن در باره خاندان میلی سوگند یاد کرده ام
بر اینکه بدکاری خاندان میلی نه از ده بیست و نه از
قریبانی تا ابد الا باد تکفیر یا بد

۱۵ و سموئیل تا صبح خسپیده درهای خانه خد او ند را
هکشد و سموئیل از اظهار نکردن این رویا با میلی
ترسید

- ۱۶ یس میلی سموئیل را طلبید و گفت که ای پسر من
سموئیل او جواب داد حاضرم
- ۱۷ گفت چیست ان امري که خداوند با تو در میان
آورد القاس آنکه از من پنهان نداری هرگاه چیزی
از هوانچه با تو در میان آورد سخني داری خدا انقدر
و زیاده بران بر تو نازل کند
- ۱۸ و سموئیل جمله سخنان را باوي در میان آورد و چیزی
از وي پنهان نداشت او گفت که خداوند است
هرچه پسندیده نظروي باشد بکنند
- ۱۹ و سموئیل تربیت مي یافت و خداوند باوي مي بود
و نگذاشت که سخني از سخنان وي خالي رود
- ۲۰ و قما مي بني اسرائيل از داننا به پسر سيع فیمیلند
که سموئیل بر سالت خداوند مقرر شده است
- ۲۱ و خداوند بار دیگر در سیلوه هوید انگشت زیرا که
خداوند خود را بوساطت کلام خداوند در سیلوه
به سموئیل مکشوف گردانید

باب چهارم

- ۱ و کلام سموئیل به جمع تمامی بني اسرائيل رسید اما
بني اسرائيل به جنگ فلسطیان خروج نمودند و در
هوای ابن میرز خیمه زدند و فلسطیان در افق
خیمه زدند
- ۲ و فلسطیان بمقابل بني اسرائيل صف کشیدند و به جنگ

بود اخته بني اسرائيل بيش فلسطين منهزم شدند
و تخمیناً چهار هزار کس را از لشکریان در معرکه
کشتند

۳ و چون قوم به لشکرگاه رسیدند مشایخ بني اسرائيل
گفتند که سبب چیست که خداوند امروز ما را از
بیش فلسطين منهزم گردانیده است صندوق عهد
نامه خداوند را از سیلوه طلب کرده با خود برداریم
تا در میان ما رسیده ما را از قبضه دشمنان نجات دهد *
۴ پس قوم بني چند بسیلوه فرستادند تا صندوق
خداوند افواج را که در میان کروبیان ساکن است
از انجا بیارند و دویسر عیالی یعنی حافنی و فنیاس با
صندوق عهد نامه خداوند را قیام بودند

۵ و چون صندوق عهد نامه خداوند به لشکرگاه رسید
تسا می بني اسرائيل به آواز بلند بانگ زدند بحدی که
زمین به های هوی درآمد

۶ و فلسطیان آواز بانگ را شنیدند گفتند که موجب
این بانگ عظیم در لشکرگاه عبریان چیست و دریافت
کردند که صندوق خداوند به لشکرگاه رسیده است *
۷ و فلسطیان خوفناک شدند از آنرو که گفتند که خدا
داخل لشکرگاه شده است و گفتند و آي بر ما که تاحال
چنین امري واقع نگشته

۸ و آي بر ما کیست که ما را از دست این خدايان

- عظیم برهانند همین خدایانند که اهل مصر را به اقسام
 بادها در میان مبتلا کرده اند
- ۹ قوی باشید و مرد انگلی بجای آرید ای فلسطیان همداد
 که بنده عبریان گردید چنانچه ایشان بنده شما
 بودند مردانه باشید و بجنگ برآزید
- ۱۰ و فلسطیان به جنگ پیوستند و بنی اسرائیل منهزم شدند
 و هر کس به خیمه خود گریخت و قتل عظیم روی داد
 و سی هزار پیاده از بنی اسرائیل کشته شدند
- ۱۱ و صندوق خدای گرفتار شد و دویسر عیسی یعنی هافنی
 و فنجاس مقتول شدند
- ۱۲ و مرد بنیامینی از لشکر دید و در همان روز جامه هارا
 چاک زده و خاک بر سر ریخته به سیلوه رسید
- ۱۳ و چون در اینجا رسید اینک عیسی بر دشمن گاهی بر سر
 راه منتظر بود چه دل روی برای صندوق خدای طپید
 و چون آن مرد بشهر رسید این خبر را بیان کرد تمامی
 اهل شهر فریاد برآوردند
- ۱۴ و چون آواز فریاد بسمع عیسی رسید گفت که موجب این
 غوغا چیست و آن مرد به تعجیل درآمده ماجرا را با
 عیسی بیان کرد
- ۱۵ اما عیسی نود و هشت ساله بود و چشمان وی خیره بود
 بحدی که طاقت بینایی نداشت
- ۱۶ و آن مرد عیسی را گفت که من آنم که از لشکرگاه

برآمدم بلکه امروز از لشکرگاه گریختیم او گفت که
ای پسر در اینجا چه واقع شد

۱۷ و قاصد در جواب گفت که بنی اسرائیل پیش روی
فلسطیان گریختند و قتل عظیمی در میان قوم نیز واقع
شد است و در بصره و حافنی و فنیاس کشته شدند و
صندوق خدا گرفتار گردید

۱۸ و چنین واقع شد که چون نیکو صندوق خدا را کرد
عیلی از نشیمنگاه بهلوی دروازه از عقب افتاد و
گردد نش شکست و مرد زیرا که پیروسطیر بود و او مدت
چهل سال حاکم بنی اسرائیل بود

۱۹ و دیوک وی زن فنیاس حامله و قریب وضع حمل بود
و چون خبر گرفتاری صندوق خدا و وفات خسرو و شوهر
خود را شنید خود را خیم کرد و در درزه ویرا فرا
گرفته وضع حمل نمود

۲۰ و در وقت مردنش زنایی که نزد یک وی بود دل گفتند
که مژرس زیرا که پسر پرا زائید اما او جواب داد
و التفات نه نمود

۲۱ و آن طفل را ایکا بود مسمی کرد انیل زیرا که گفت
جلال از بنی اسرائیل ضایع گشته بسبب گرفتاری صندوق
خدا و بسبب خسرو و شوهر خود

۲۲ و گفت که جلال از بنی اسرائیل ضایع شده است
از آنرو که صندوق خدا گرفتار گشته

باب پنجم

- ۱ فلسطیان صندوق خدا را گرفته از این هیوز تا به
اسلود بردند
- ۲ فلسطیان صندوق خدا را برداشته بخانه داجون
داخل کردند و به پهلوی داجون نهادند
- ۳ و روز دیگر ساکنان اسلود صبح زود برخاستند و
اینک داجون بر زمین پیش صندوق خداوند بررو
افتاده است و داجون را برداشته باز بجای خود
نهادند
- ۴ و روز دیگر صبح زود برخاستند و اینک داجون
پیش صندوق خداوند بر زمین بررو افتاده است و
سرداجون و کف دستش بر آستان برید تن داجون
باقی بود و بس
- ۵ بنابراین که همان داجون و نه هر کسی که در خانه داجون
داخل می شود در اسلود بر آستان داجون تا امروز با
می نهد
- ۶ اما دست خداوند بر اهل اسلود گران گشت و
ایشان را هلاک کرد و مردمان اسلود و حد و حدش
را به بواسیر مبتلا گردانید
- ۷ و مردمان اسلود مشاهده این عیال کرد و گفتند که
صندوق خدا را اسرائیل با ما نخواهد ماند زیرا که
دست وی بر ما و بر داجون خدا را گران شده است *
- ۸ لهذا قاصدان فرستاده تمام می امرای فلسطیان را

نزد خود جمع کردند و گفتند که با صندوق خدای
خود اسرائیل چه باید کرد جواب دادند که صندوق
خدای اسرائیل تا به جث بگردد پس صندوق خدای
اسرائیل را در آن طرف گردانیدند

۹ و چنین واقع شد که بعل از گردانیدن آن دست
خداوند شهر را به هلاک عظیم گرفتار گردانید و اهل
شهر را از کمبر و ضعیف مریض گردانید و بواسیر و رمقعد
ایشان واقع شد

۱۰ بنابراین صندوق خداوند را تا به عقرون فرستادند
و چون صندوق خدا به عقرون رسید اهل عقرون
فریاد برآوردند که صندوق خدای اسرائیل را بما
رسانید و اهل تا اهل و عیال ما را تلف نمایند

۱۱ پس قاصدان فرستاده تمامی امرای فلسطیان را جمع
کرده و گفتند که صندوق خدای اسرائیل را رها
کنید تا بمکان خود باز رود و اهل و عیال ما را تلف
نه نماید زیرا که بلاء مهلك بر تمامی این شهر نازل بود
دست خدا را انجا گران بود

۱۲ و هر کسی که نه مرد به بواسیر مبتلا گردید و صدای
اهل شهر تا به آسمان رسید

باب ششم

۱ و صندوق خداوند تا مدت هفت ماه در زمین
فلسطیان بود

رساله سموئیل

C

4

۲ و فلسطیان کاهنان و عرافان را طلبید و گفتند که با
صندوق خداوند چکنم ما را اطلاع دهید که چگونه
انرا بمکانش روانه نماییم

۳ ایشان گفتند که هرگاه صندوق خداوندی اسرائیل را
روانه کنید خالی روانه نباید کرد بلکه بهر وجه قربانی
موض خطارا بوی ادا کنید پس شفا خواهید یافت
و بر شما معلوم خواهد شد که دست روی چپ را از شما
دور نشد

۴ گفتند قربانی موض خطا که ادا باید نمود چیست
جواب دادند که پنج بوا سیر زرین و پنج موش
زرین بعد امرای فلسطیان زیرا که شما و امرای
شما بیک بلا مبتلا گشته اید

۵ بنا بران شکلهای بوا سیر و شکلهای موشان شما که زمین
را خراب میکنند باید ساخت و خدای اسرائیل را
فخر دهید شاید که دست خود را از شما و از معبودان
شما و از زمین شما بکشد

۶ پس چرا دلهای خود را سخت میگردانید چنانچه
اهل مصر و فرعون دل خود را سخت گردانیدند بعد
از آن که در میان ایشان امور عجیب ظاهر کرده بود
آیا قوم را رها نکردند تا خروج نمودند

۷ پس الحال ارا به نور بسازید و دو گاو شیرده بگیرید
که گاهی یوغ بر آنها نرسیده و گاو را به ارا به بندید
و گوساله آنها را از آنها دور کرد و بخانه بیاورید

- ۸ و صندوق خد اوند را برداشته بر آرا به بنهیل و
 زبورهای زرین را که برای قربانی عوض خطا ادا
 می نمائید در صندوقچه پهلوی آن بگل آرید و آن
 را رها کنید تا روانه شود
- ۹ و بنگرید مرگه راه سرحد خود گرفته متوجه بیت شمس
 گردد و او برای بلائی عظیم ما را مهتلا کرده است و
 الا خواهیم دانست که دست وی مارانه زده است
 اتفاقاً بر ما نازل شده
- ۱۰ و مردمان چنین کردند و دوگوشیورده را گرفته به
 آرا به بستند و گوساله های آنها را در خانه داشتند *
- ۱۱ و صندوق خد اوند را و صندوقچه که موش زرین
 و اشکال بواسیورده را بود بر آرا به نهادند
- ۱۲ و دوگوشیورده را است متوجه بیت شمس شدند و از
 شارع میرفتند و با تگ می زدند و به زمین و یسار
 انحراف نمی ورزیدند و امرای فلسطیان در عقب
 ایشان تا به سرحد بیت شمس رفتند
- ۱۳ و اهل بیت شمس به حصار گندم مشغول بودند و
 چشمان خود را برداشته صندوق را دیدند و از
 دیدنش خوشحال گشتند
- ۱۴ و آرا به بمزرعیه و شروع مرد بیت شمسی داخل شده در
 آنجا ایستاد در جایی که سنگی عظیم بود و آرا به را
 شکستند و دوگوشیورده را بطریق قربانی سوختنی بحضور
 خد اوند گل را فیدند

۱۶ و بنی لیوی صندوق خد اوند و صندوقچه که همراه
ان بود که زیورهای زرین در آن گذاشته بود برداشته
بر آن سنگ عظیم نهادند و اهل بیت شمس همان روز
بمضور خد اوند قربانیهای سوختنی گذاشتند و
ذبايح را ادا نمودند

۱۷ و پنج امیر فلسطیان مشاهده اینحال کرده همانروز
به عقرون مراجعت کردند

۱۸ اما براسیر زرین که فلسطیان برای قربانی مروض خطا
به خد اوند ادا نمودند اینست یکی برای اسدود
یکی برای غزایکی برای اسقلون یکی برای جث یکی
برای عقرون

۱۹ و موشان زرین بعد تمامی شهرهای فلسطیان که
از ان پنج امیر بود هم شهرهای متصون و هم دهات
تا به سنگ عظیم آیدل که صندوق خد اوند را بر آن
نهادند که آن سنگ در مزرع یروشوع بیت شمسی تا
امروز موجود است

۲۰ و اهل بیت شمس را زد بسبب آنکه در صندوق خد اوند
نگریستند پنجاه هزار و هفتاد کس را از اقوام زد و
قوم بگریه درآمد بسبب آنکه خد اوند بسیاری از ان
قوم را بقتل عظیم هلاک کرد

۲۱ و اهل بیت شمس گفتند که با این خد اوند خدای
مقدس طاقت مقابله که دارد را از ما نبرد که روانه
شود

۲۱ و قاصدان نزد اهل قرئیه یعاریم فرستاده گفتند که
فلسطیان صندوق خدایان را باز رسانیدند بیانیید
و آنرا نزد خود به برید

باب هفتم

۱ و اهل قرئیه یعاریم رسیده صندوق خدایان را با خود
بردند و بخانه ای نادیده که برشته موضوع بود رسانیدند
و الیعازار پسرش را برای حفاظت صندوق خدایان
تقدیس نمودند

۲ اما ماندن صندوق در قرئیه یعاریم مدتی مدید
گلی نشست زیرا که بیست سال طول کشید و تمامی خاندان
اسرائیل نسبت به خدایان تا سف خوردند

۳ و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را مشاطب ساخت
که هرگاه سوری خدایان بادل و جان توبه نمائیل
معبودان بیگانه و عسنا روت را از خود دور کنید و
دل خود را برای خدمت خدایان مستعمل کنید تا او را
عبادت بجا آرید و پس شما را از دست فلسطیان
نجات بخورم بخشید

۴ و بنی اسرائیل بعلمیم و عسنا روت را از خود دور کردند
و خدایان را عبادت بجا آوردند و پس

۵ و سموئیل گفت که تمامی بنی اسرائیل را تا بمصطفی
جمع کنید در بازه شما سوری خدایان شفاعت خواهند
کرد

۶ و در مصفحه مجتمع شده آب کشیدند و بتصور خدا آوردند
و بختند و در آن روز زوزه داشتند و در آنجا گفتند که
گنهگار خداوند شده ایم و سموئیل در مصفحه بر بنی
اسرائیل حکمرانی کرد

۷ و فلسطیان از اجماع بنی اسرائیل در مصفحه مخیر شدند
امرای فلسطیان بمقام بنی اسرائیل برآمدند و بنی
اسرائیل خبر این حال شنیدند از فلسطیان ترسیدند

۸ و بنی اسرائیل سموئیل را گفتند که نزد خداوند
خدای مادر شفاعت دریغ مکن تا از دست فلسطیان
نجات دهی

۹ و سموئیل بره شهر مست را گرفته آنرا بالتمام بطریق
قربانی سوختنی بتصور خدا آوردند و بنی اسرائیل
درباره بنی اسرائیل سویی خداوند فریاد نمود و
خداوند او را اجابت نمود

۱۰ در وقتیکه سموئیل قربانی سوختنی میکند و بنی
فلسطیان بقصد بنی اسرائیل نزدیک شدند و خداوند
در آن روز عذبی شدید بر فلسطیان فرستاد و ایشانرا
منهزم گردانید و پیش روی بنی اسرائیل مغلوب
شدند

۱۱ و مردمان اسرائیلی از مصفحه خروج نموده فلسطیانرا
تعاقب کردند تا به نشیب بیت کار ایشان را مغلوب
ساختند

۱۲ و سموئیل سنگی را برداشته در میان مصفحه و سپین برپا

کرد و انرا به ابن عیزر مسمی گردانید و گفت که
خداوند تا حال ما را نصرت بخشیده است

۱۲ بن یئوچه فلسطیان مغلوب شد و من بعد در حدود
بنی اسرائیل نیامدند و دست خداوند تا مدت ایام
سموئیل بمقابل فلسطیان بود

۱۳ و شهرهایی که فلسطیان از بنی اسرائیل گرفته بودند
از عقرون تا به جث باز بقبضه بنی اسرائیل درآمد
و بنی اسرائیل اطراف آنها را از دست فلسطیان گرفتند
و در میان بنی اسرائیل و اموریان اشتی گردید *
۱۵ و سموئیل تمامی ایام عمر خود بر بنی اسرائیل
حکمرانی کرد

۱۶ و هر سال بیت ایل و غلغال و مصفه دور می زد بر بنی
اسرائیل در هر یک ازین مکانها حکم می کرد
۱۷ و به راحه مراجعت می نمود چه خانه وی در آنجا بود
و در آنجا بر بنی اسرائیل حکومت ورزید و در آنجا
بنام خداوند مل بیتی را بنا کرد

باب هشتم

۱ و سموئیل کهن سال شده پسران خود را بر بنی اسرائیل
حاکم گردانید
۲ اما نام پسر نخست زاده یوئیل بود و نام دوم ابیه و در
بهر سمیع حکمرانی کردند
۳ و پسرانش در طریقهای ری رفتار نه نموده اند لیکن

به سرود میل کردند و رشوت گرفتند و حکم را برعکس کردند

۲ پس مشایخ تمامی بنی اسرائیل مجتمع شده نزد سموئیل به راسه رسیدند

و گفتند که اینست تو که پنجاه ساله شدی و پسران تو در طرقهای تورفتار نمی نمایند الیال پادشاهی را برای حکمرانی ما مقرر کن چون همه اقوام

۳ اما این سخنی که گفتند که پادشاهی را برای حکمرانی ما بدو در نظر سموئیل ناپسند آمد و سموئیل بتصور خدای او نداد عا نمود

۷ و خدای او نزد سموئیل را گفت که گفتار این قوم را در هر چه بشنوی بگویند بشنوا زانرو که قرار نکرده اند بلکه مراد کردی تا برایشان حکمرانی نه نمایم

۸ مطابق هر آنچه از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم تا امروز عمل نمودی به ترک من و عبادت معبودان دیگر همچنین با تو نیز عمل می نمایند

۹ پس الیال گفتار ایشانرا بشنو لیکن به اقرار تمام با ایشان بیان کن و سلوک پادشاهی که برایشان سلطنت خواهد ورزید با ایشان بیان کن

۱۰ و سموئیل با قومی که پادشاهی را از وی خواست کردند همه کلمات خدای او را بیان نمود

۱۱ و گفت پادشاهی که بر شما سلطنت خواهد ورزید سلوک وی چنین خواهد بود پسران شما را گرفته

- برای خود یعنی برای ازابه ها و اسوار مقرر خواهد کرد و بعضی پیش ازابه های وی خواهد دید
- ۱۲ مین باشیان و پنجاه باشیان برای خود مقرر خواهد کرد و به کشتکاری و به حصاد و به ساختن آلات جنگی و آلات ازابه ها نامزد خواهد کرد
- ۱۳ و دختران شمارا بکار حملوائی و طمخ و نانوائی خواهد گرفت
- ۱۴ و مزرعات و تاکستانها و زیتونستانهای شمارا بلکه خلاصه آنها را خواهد گرفت و به خادمان خود خواهد داد
- ۱۵ و ده یک از تنیم و از تاکستانهای شمارا خواهد گرفت بمنصب داران و خادمان خود خواهد داد
- ۱۶ و غلامان و کنیزان و جوانان شکیل و همانان شمارا بکار خواهد گرفت
- ۱۷ ده یک از گوسفندی شمارا خواهد گرفت و بندهای خواهمی گردید
- ۱۸ و ده را نرور بسبب باد شاهی که برای خود اختیار نموده باشم فریاد خواهد نمود بر آورد اما خداوند در البروز شمارا اجابت نخواهد کرد
- ۱۹ لیکن انقوم گفتار سموئیل را رد کرد و گفتند نه بلکه ما را پادشاهی می باید
- ۲۰ تا ما نیز چون همه اقوام باشیم و تا پادشاه ما بر ما حکمرانی کند و پیش وای ما شد برای ما به جنگ

۲۱ و سموئیل همه شعبان قوم را شنیدند و به حضور خداوند بیان

نمود

۲۲ و خداوند سموئیل را گفت که گفتار ایشان را بشنو و

پادشاهی را برای ایشان مقرر کن و سموئیل بنی اسرائیل

را فرمود که هر کس بشهر خود روانه شود

باب نهم

۱ اما شیعی بنیامینی بود قیس نام بن ابی نول بن صرور

بن بکورت بن افیج مرد بنیامینی بهلوان ذوق و قدرت

۲ او پسری داشت ساؤل نام جوانی برگزیده و شکیل در میان

بنی اسرائیل کسی از وی شکیل تر نبود و کسی از قوم

به گفتش نهمر سید

۳ و الاغ های قیس پدر ساؤل گم شده بود و قیس ساؤل

پسر خود را گفت که بعضی از ملازمان را همراه گرفته

بر خیز و به جستجوی الاغها برو

۴ و از کوه افرائیم و از زمین سالیسه بگلی شست اما نیافتند

پس از زمین سلیم گلی شستند در اینجا نیز نبود پس از

زمین بنیامین گلی شست اما نیافتند

۵ و بر زمین صوف رسید و ساؤل خادم همراهی خود را

گفت که بیا سراجهت کنیم میاد که پدر من الاغها را

فراموش کرده و رفکر ما افتد

۶ ویرا گفت اینک در این شهر یک مرد خداست صاحب

مزد هر چه بر زبان آرد همان بر قوع می پوراند البتال

متوجه اینجا شویم شاید راهی که می بایک رفت بها بنمایند
 ۷ و ساؤل خادم خود را گفت هرگاه برویم برای ان مرد
 هدیة چه بریم چه نان از سفره ما صرف شده است و
 هدیة نیست مکه برای ان مرد خدا به بریم نزد ما

چیمست

۸ خادم ساؤل را در جواب گفت اینک ربع مشقال سیم
 نزد من باقیمست ان را به مرد خدا میم هم تا ما را
 رهنمائی کند

۹ (اما در قدیم الا یام هرگاه کسی از بنی اسرائیل برای
 طلب چیزی از خدا میرفت چندین میگفت مکه بیا و نزد
 بیننده روانه شویم چه شخصی را که امروز پیغمبر
 می نامند در قدیم ایام بیننده می خواندند)

۱۰ پس ساؤل خادم خود را گفت مکه گفته تو نیک است
 بیا تا روانه شویم پس بشهری که مرد خدا در اینجا بود
 داخل شدند

۱۱ بفراز کوه در شهر می رفتند که دوشیزگانی چند با ایشان
 دو چار شدند که برای آب کشیدن می رفتند از ایشان
 پرسیدند که آیا بیننده در اینجا است

۱۲ در جواب گفتند که هست اینک پیش روی شما است
 بشتابید که امروز بشهر رسید زیرا که امروز در معبد
 رفیع نه بجهه میگذرانند

۱۳ چون بشهر رسیده با شید با او دو چار خوا هید شد پیش
 از آنکه در معبد رفیع برای طعام هرود از ان روز

مردمان تار سیدن و بی به اکل نخواهند پرده اخت چه
او برد بیست و هفت می خواند و بعد مدعوان
به اکل می برد از نل بنا بران تعجیل نمائید زیرا که
همین وقت او را خواهیم یافت

۱۴ پس بشهر روانه شدند و چون داخل شهر گردیدند
اینک سموئیل رو بروی ایشان بیرون آمد تا متوجه
معبد رفیع گردد

۱۵ اما خداوند یگروزی پیش از رسیدن ساؤل بسموع سموئیل
چنین رسانیده بود

۱۶ که فردا درینوقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو
خواهم فرستاد و او را بر قوم من بنی اسرائیل امیر
گردان تا قوم مرا از دست فلسطیان نجات دهد چه
بر قوم خود التفات نموده ام از آنرو که فریاد ایشان
نزد من رسیده است

۱۷ و چون نظر سموئیل بر ساؤل افتاد خداوند ویرا گفت
که همین است شخصی که درباره ویرا اطلاع دادم
همین بر قوم من تسلط خواهد ورزید

۱۸ پس ساؤل در ده هلیز شهر نزد سموئیل آمده گفت التماس
انکه مرا مطلع سازی که خانه بپنجه کیست

۱۹ و سموئیل ساؤل را جواب داد و گفت که بپنجه منم
پیش تر از من به معبد رفیع روانه شوی زیرا که امروز
با من طعام خواهیم خورد و فردا ترا رخصت خواهم
داد و هر چه در خاطر هست بر تو آشکارا خواهم کرد

۲۰ و در باره الاغها که سه روز قبل از این گم شده است

فکر میکنی زیرا که یافته شده است و مطلوب تمامی بنی

اسرائیل کیست آیا تویستی با همه خاندان پدر خود *

۲۱ و ساؤل در جواب گفت که آیا من مرد بنیامینی نیستم

از کمترین فرقه های بنی اسرائیل و طایفه من کمترین

طایفه های فرقه بنیامین است پس چرا اینچنین میکنی

با من در میان می آری

۲۲ و سموئیل ساؤل و سلازم ویرا همراه گرفته با خود به پتوره

خاص رسانید و در میان دل عوان که تئمهینا گسی کس

بودند برتر نشانید

۲۳ و سموئیل طبایخ را گفت ان حصه را که بتر دادم و امر

کردم تا نزد خود بیا ری بیا ر

۲۴ و طبایخ کتف را و هر چه با ان بود برداشته پیش ساؤل

بهداد و سموئیل گفت که حصه مخصوص تو اینست انرا

پیش خود بده و بخور چه برای تو تا اینوقت نگذاشته

اند از هنگامی که قوم را وعده دادم همچونین ساؤل

با سموئیل دران روز طعام خورد

۲۵ و چون از معبد رفیع بشهر نشیب آمدند سموئیل بر

بام خانه با ساؤل گفتگو نمود

۲۶ و صبح زود برخاستند و روز روشن می شد که سموئیل

ساؤل را بر بام خانه طلبید و گفت که برخیز تا ترا رخصت

دهم و ساؤل برخاست و ساؤل با سموئیل هر دو از خانه

بیرون رفتند

۲۷ و چون به محله باغین شهر رفتند سموئیل ساؤل را گفت که ملازم خود را امر کن تا پیش ما بگنجد (او بگنجد) اما تو مدتی مکث کن تا کلام خدا را با تو در میان آورم

باب دهم

پس سموئیل یک شیشه روغن زیتون را گرفته بر سرش ریخت و او را بوسید و گفت که آیا خداوند ترا به اسارت میراث خود مسح نه نموده است

۲ امروز از من جدا شده و نزد یکی قبر راحیل در سرحد بنیامین در صلبه دو کس را خواهی یافت که ترا خواهند گفت که الاغهای که به جست و جوی آنها رفتی یافته شد و اینها بلر تو از سر آن الاغها گنجانده شده برای تو تا سف میخورد و میگوید که در باره پسر خود چه چاره سازم *

۳ پس از آنجا پیشتر رفته به میدان تابور خواهی رسید و در آنجا سه کس با تو دوچار خواهند شد که بحضور خدا در بیت ایل میروند که یکی از ایشان سه بزغاله و دیگری سه نان و دیگری شیشه میبرد

۴ و ترا سلام خواهند کرد و دنان بقر خواهند داد و تو آنرا از دست ایشان بگیر

۵ بعد بکوه خدا خواهی رسید که در آنجا قلعه فلسطیان است و چون در آنجا به شهر داخل شوی باقی بادسته پیغمبران دوچار خواهی شد که از معبد رفیع لشیب

می آیند و پیش روی ایشان چنگ و دهل و بی دستار
است و پیغام می دهند

۶ و روح خداوند بر تو نازل خواهد شد و تو نیز با ایشان

پیغام خواهی داد بطوری دیگر مبدل خواهی شد

۷ و هرگاه این نشان بر تو واقع شود هر آنچه از دست تو

بر آید بعمل آر که خداوند با تست

۸ و پیش روی من به غلغاله متوجه شو و اینک من نزد

تو می آیم تا فریادها و سوختنی بگل رانم و نه پیغمبرهای

سلامتی ادا نمایم هفت روز مکث کن تا من رسیده ترا

مطلع گردانم که چه باید کرد

۹ و چنین واقع شد که چون روگردانید تا از سموتیل

جدل شود خداوند تازه بوی عطا فرمود و انهمه

آیات در آن روز بوقوع پیوست

۱۰ و در آنجا بگوه رسیده اینک دسته پیغمبران با وی

دوچار شدند و روح خدا بروی نازل گردید و او

نیز در میان ایشان پیغام داد

۱۱ و چنین واقع شد که چون کسانی که پیشتر ویرا

می شناختند دیدند که اینک در میان پیغمبران پیغام

میدهند بایکدیگر گفتند که این چه حالتیست که پسر

قیس را رودهاده ایساؤل نیز از پیغمبران است

۱۲ و یکی از اهل امکان جواب داد و گفت که ای پسر

ایشان که هست لعلی از ضرب المثل شد که ایساؤل نیز

از پیغمبران است

۱۳ و چون از پیغام فراغت یافت به معبد رفیع رسید *

۱۴ و عموی ساؤل از وی و از ملازم وی پرسید که کجا

رفتند او گفت به جستجوی الاغها و دریافت کردیم

که پیدانیمست نزد سموئیل را فقیه

و عموی ساؤل گفت که التماس آنکه مرا مخبر گردانید

که سموئیل با توجه گفت

۱۶ و ساؤل عموی خود را گفت که با ما بی پرده سخن

گفت که الاغها یافته شده است لیکن از امربادشاهی

که سموئیل با وی در میان آورده بود خبر نداند *

۱۷ و سموئیل قوم را بتصور خدای او ند در مصطفی جمع کرد *

۱۸ و بنی اسرائیل را گفت که خدای او ند خدای اسرائیل

چنین میفرماید که بنی اسرائیل را از مصر بیرون

آوردیم و شما را از دست اهل مصر و از دست همه

ممالک و از قبضه ظالمان نجات دادیم

۱۹ و خدای خود را که از همه بلاها و ضیقها از قوت

خود رها نید امروز رد کردید و ویرا گفتید که نه

بلکه پادشاهی بر ما مقرر کن پس الحال خود را فرقه

بفرقه و هزار بهزار بتصور خدای او ند حاضر سازید *

۲۰ و چون سموئیل تمامی فرقه های بنی اسرائیل را حاضر

کرد فرقه بنیامین برآمد

۲۱ و چون فرقه بنیامین را خاندان بخاندان حاضر

کرد خاندان مطری برآمد و ساؤل بن قیس برآمد

اما او را چستند نیافتند

۲۲ لهذا بار دیگر از خد اوند استفسار نمودند که آیا

ان شخص در اینجا میوسل یا نه خد اوند جواب داد که

اینک در میان کالای خانه خود را پنهان کرده است *

۲۳ پس دویدند او را از اینجا بر آوردند و در میان قوم

ایستاده کسی از قوم به گفتش نرسید

۲۴ و سمونیل تمامی قوم را گفت که آیا برگزیده خد اوند

را می بیند که در تمامی قوم کسی چون وی نیست و

تمامی قوم فریاد بر آوردند و گفتند که پادشاه

زنده باد

۲۵ پس سمونیل تمامی قوم را از قانون پادشاهی آگاه

گردانید و در طوماری نوشته بحضور خد اوند نهاد

و سمونیل تمامی قوم هر کس را بوطن مالوف رخصت

نمود

۲۶ و ساؤل نیز بخانه خود به جمع روانه شد و ده سته مردمان

که الهام خد اوردل ایشان اثر کرده بود با وی رفتند *

۲۷ اما بنی بیعال گفتند که این شخص چگونه ما را نجات

دهد و از وی نفرت و رزیدند و پیش کش نکردند

اما او خاموش ماند

باب یازدهم

۱ پس ناحاس مردی عموی برآمده بمقابله یا بیس جلعاد

خمیه زد و همه مردمان یا بیس جلعاد ناحاس را گفتند

که با ما پیسانی بزن و ترا بندگی بخواهیم کرد

و ساله سمونیل

- ۲ و ناحاس عمونی ایشانرا جواب داد پیمانی باشما
خواهم زد بشرط آنکه چشم راست هر يك از شما را
بکنم تا برای بنی اسرائیل باعث ملامت گردد.
- ۳ و مشایخ یا بیس ویرا گفتند که تا هفت روز مهلت ده
تا به تمامی حد و اسرائیل فاصلان بفرستیم و بعد
هرگاه نجات دهند برای ما پریایند نزد تو بیرون
خواهیم آمد.
- ۴ پس فاصلان به جبع ساؤل رسیده این خبر را بسمع
قوم رسانیدند و تمامی قوم به آواز بلند گریستند *
- ۵ و اینک ساؤل در عقب مواشی از صحرای رسید و ساؤل
پرسید که با قوم چه رود که می گریزند و ما چرا
مردمان یا بیس را با وی در میان آوردند.
- ۶ و چون ساؤل این خبر شنید روح خدا بروی نازل
گشت و خشم وی بسیار مشتعل شد.
- ۷ و یک جفت گاو گرفته پاره پاره کرده به تمامی حد و
بنی اسرائیل از دست فاصلان فرستاد و گفت که هر
کسی که ساؤل و سموئیل را پیروی نکند با گاوهای وی
چنین معامله خواهند کرد و ترس خداوند بر قوم
مستولی گشت تا یکدل شده بیرون آمدند و ایشانرا در
بارق سان دید و بنی اسرائیل سیصد هزار و مردمان
یهودا سی هزار بودند.
- ۹ و فاصلانی را که رسیده بودند جواب دادند که
مردمان یا بیس جلعا را چنین بگوئید که فردا چون

افتاب گرم شود مدد گاري بشما خواهد رسيد و قاصدان
رسیده مردم مان يا بيس را اطلاع دادند و ایشان
خوشحال شدند

۱۰ پس مردم مان يا بيس گفتند که فردا نزد شما بيرون
خواهيم آمد تا هر چه پسنديد به شما باشد باما
بعمل آوريد

۱۱ و روز ديگر سارول قوم را به سه حصه تقسيم نمود و در
باس صبح داخل لشکر شدند تا بوقت گرمي روز
بگذشتن صحرانيان مشغول بودند و باقي ماندگان
پراکنده شدند بحد يکده و کس از ایشان با يله ديگر
نماند

۱۲ و قوم سموئيل را گفتند که کيست آنکه گفت که آيا سارول
بر ما باد شاهی کند انکسان را بياريد تا بقتل رسانيم*
۱۳ و سارول گفت که امروز هيچکس مقتول نشود چه امروز
خد اوند اسرائيل را نجات بخشيد است

۱۴ و سموئيل قوم را گفت که بياييد و به غلغال روانه
شويم تا در انجا باد شاهی را قچيد کنيم

۱۵ و تمامي قوم به غلغال رفتند و در انجا بحضور خداوند
در غلغال سارول را به پادشاهت مقرر کردند و در انجا
ذبايح سلامتي بحضور خداوند گذاشتند و در
انجا سارول و همه مردم مان بني اسرائيل بسيار
خوشحالي کردند

باب دوازدهم

۱ پس سموئیل تمامی بنی اسرائیل را گفت که اینک مرا نپس
بمن گفتید استماع نموده و باد شاهی را بر شما مقرر
کرده ام

۲ الحال اینک باد شاه پیش شما رفتار می نماید و من
سالمخوره و وریش سفید کشته ام و اینک پسران من
با شما هستند و از طفولیت تا حال پیش شما رفتار
نموده ام

۳ من حاضرم پیش خداوند و مسح شده و ی بر من
گواهی دهید گاو کرا برده ام و الاغ کرا برده ام و کرا
مظلوم گردانیده ام با که تعدی نموده ام از دست که
رشوت گرفته ام تا چشم خرد را نابینا کنم و شما
و ا پس دهم

۴ گفتند که با ما ظلم نکرده و تعدی نه نموده و چیزی
از دست هیچکس نگرفته

۵ ایشان را گفت که خداوند و مسح شده و ی امروز
بر شما گواه است بر اینکه چیزی در دست من نیافتید
چون اب دادند که گواه است

۶ و سموئیل قوم را گفت که خداوند است انکه موسی
و هرون را تربیت داد و پدران شما را از ملک مصر
بیرون آورد

۷ پس الحال مکث کنید تا در حضور خداوند درباره

همه اعمال نیک خداوند که با شما و باید را ن شما
کرده است با شما مبادا حشه کنم

۸ بعد از آن که یعقوب بمصر رسیده بود چون پدر آن
شما بسوی خداوند فریاد کردند خداوند موسی
و هرون را مبعوث کرد که ایشان پدر آن شما را از مصر
بیرون آورده در این مکان ساکن گردانیدند

۹ و چون خداوند خدای خرد را فراموش کردند ایشانرا
بدست سیمراسه سالار حاصور و بدست فاسطیان و
بدست ملک موآب بفروخت تا با ایشان جنگ نمایند

۱۰ و بسوی خداوند فریاد بر آوردند و گفتند که گنهگار
شده ایم در اینکه خداوند را فراموش نموده بعلم و
مستاروت را عبادت نمودیم اما الهال ما را از دست
دشمنان نجات بده که ترا عبادت خواهیم کرد

۱۱ و خداوند یروب و بل و بدان و بفتاح و مسرئیل را مبعوث
نموده شما را از دشمنان اطراف و جراتب نجات داد
و به اطمینان سکونت ورزیدید

۱۲ و چون دریافت کردید که ناحاس ملک بنی عمون به جنگ
شما آمده است مرا گفتید که چنین مباد بلکه بر ما
پادشاهی سلطنت ورزد با وجود آنکه خداوند خدای
شما پادشاه شما بود

۱۳ پس الهال پادشاه مطلوب و مرغوب خود را مباد
کنید و اینک خداوند پادشاهی را بر شما مقدر
کرده است

۱۳ هرگاه از خداوند بترسید و او را عبادت کنید و قول ویرا بشنوید و تهمرد فرمان خداوند نکنید پس شما با پادشاهی که بر شما سلطنت و رزد خداوند خدای خود را اطاعت خواهمی کرد

۱۴ لیکن هرگاه قول خداوند را نشنوید و تهمرد فرمان خداوند نکنید پس دست خداوند مقابل شما خواهد بود چنانچه مقابل پدران شما بوده است

۱۶ والیال مکت کنید و این امر عجیب که خداوند در نظر شما بظهور می آید مشاهده کنید

۱۷ آیا امروز موسم دروگندم نیست سوي خداوند فریاد میکنم و اورعد و باران خواهد فرستاد تا در یافت کنید و بدانید که شرارت شما بسیار است که در نظر خداوند ارتکاب نمودید و اینک پادشاهی را در خواست نمودید

۱۸ پس سموتیل سوي خداوند رعد و باران را بهمان روز فرستاد و تمامی قوم از خداوند و سموتیل بسیار ترسیدند

۱۹ و تمامی قوم سموتیل را گفتند که در باره بندگان بسوي خداوند خدای خود شفاعت نما مبادا که بمیریم چه عاوه همه برکنافان پیشین مرتکب این نیز شدیم که پادشاهی را درخواست نمودیم

۲۰ و سموتیل قوم را گفت که متوسل اینهمه شرارت را

ظاهر کرده اید اما از اطاعت خداوند انحراف مورزید
و خداوند را با تمام دل عبادت کنید

۲۱ و انحراف مورزید و چیزهای پوچ را به روی مکنید
که آنها بی فائده هستند و نیات نتوانند داد از انروق
پوچ اند

۲۲ زیرا که خداوند قوم خود را از بهر نام عظیم خود
فراموش نخواهد کرد از انروق که خداوند را ضعیف بود
براینگه شما را قوم خود گرداند

۲۳ و نسبت بمن حاشا که گنهگار خداوند شوم در اینکه از
شفاعت شما باز مانم لیکن طریق نیک و راست را بشما
تعلیم میدهم

۲۴ فقط آنکه از خداوند بترسید و او را از روی صدق و
تمامی دل او را عبادت بجا آرید چه اندیشه کنید که
برای شما چه گونه از عذاب و غرائب بظهور آورد
است

۲۵ لیکن هرگاه در بند کاری اصرار کنید هم شما و هم
پادشاه شما معدوم خواهید شد

باب سیزدهم

۱ یک سال از جلوس ساؤل گذشت و چون دو سال بر
اسرائیل سلطنت ورزیده بود

۲ ساؤل سه هزار کس از بنی اسرائیل برای خود ممتاز
نمود که دو هزار همراه ساؤل در مکماس و در گوه

بیت ایل بودند و یک هزار با یونانیان در جمیع بنیامین
 بودند و ما باقی قوم هر کس را خیمه خود رخصت دادند
 و یونانیان اردوی فلسطیان را که در جمیع بود منهزم
 ساخت و فلسطیان خبر این حال شنیدند و ساؤل در اطراف
 و جوانب زمین گردناخواست و گفت که عبریان بشنوند
 و تمامی بنی اسرائیل خبر شنیدند که ساؤل اردوی
 فلسطیان را منهدم کرده است و آنکه فلسطیان از بنی
 اسرائیل متنفر اند و قوم به پیروی ساؤل در غلغال
 مجتمع شده اند

و فلسطیان به جنگ بنی اسرائیل اجتماع نمودند بی
 هزار ارا به و شش هزار سوار و گروهی بشمار رملی که
 بر کنار دریاست و بر آمده در مکماس به طرف مشرق
 بیت آون خیمه زدند

و چون مردان اسرائیل دیدند که در ضیافت
 هستند (چه قوم دلتنگ شدند) پس این قوم خود را
 در خانه ها و بیشه ها و سمکها و مواضع رفیع و نقب پنهان
 کردند

و بعضی از عبریان بد آن طرف یردین بزمین جاد و
 جلعاد روانه شدند اما ساؤل تا آنوقت در غلغال
 ماند و ما باقی قوم با دل لرزان با وی بودند

و سی و هفت روز تا هنگامیکه سموتیل مقرر کرده بود
 تازی کرده اما سموتیل به غلغال نرسید و قوم از هوش
 و پی برانگیزی شدند

- در اینجا پیش من بیا وید و قربانی سوختنی را گن رانید *
- ۱۰ و چنین اتفاق افتاد که چون از گن رانیدن قربانی سوختنی فراغت یافت اینک سموئیل رسید و ساؤل به استقبال وی بیرون رفت تا بروی دمای خیر بخواند *
- ۱۱ سموئیل گفت که چه کار کردی ساؤل جواب داد بسبب آنکه دریافت کردم که قوم از پیش من پراگنده شدند و در ایام موعود نرسید و آنکه فلسطیان در مکماس جمع شده اند
- ۱۲ لهذا گفتم که فلسطیان الحال در غلغال بر من حمله خواهند کرد و سوي خداوند استدعائه نموده ام پس بر خود ظلم کرده قربانی سوختنی را گن رانیدم *
- ۱۳ سموئیل ساؤل را گفت که کاری بی جا کردی حکم خداوند خدای خود را که ترا فرمود مرعی نداشته باشی و الا خداوند پادشاهی ترا بر اسرائیل تا ابد الابد استوار می کرد
- ۱۴ اما الحال پادشاهی تو دایمی نخواهد بود خداوند مردی که پشندیده دل وی باشد چسته است و خداوند ویرا بسردازی قوم خود نامزد نموده است از آنرو که تو آنچه خداوند ترا فرمود مرعی نداشته باشی *
- ۱۵ و سموئیل برخاسته از غلغال تا به جمع بنیامین روانه شد و ساؤل همراهان خود را سان دیل تخمیناً ششصد کسی بودند
- ۱۶ و ساؤل با یوناثان پسر خود و گرومی که همراه وی رساله سموئیل

بودند در جمیع بنیامین منزل کردند اما فلسطیان در

مکماس خیمه زده بودند

۱۸ اما تاراج کنندگان سه جوق گشته از خیمه گاه فلسطیان

برآمدند یک جوق برای عافره سوی رمین سوعل

مائل شد

۱۹ جوق دیگر مائل برای خوردن و جوق دیگر

مائل برای سه حدی که روز بروی وادی جوسوعیم که

طرف بیابان است

۱۹ اما در تمامی سرزمین اسرائیل آشنگری نبود زیرا که

فلسطیان گفتند که مبادا عبریان شیشه ها و سگان ما

برای خود بسازند

۲۰ لیکن تمامی بنی اسرائیل نزد فلسطیان می رفتند

تا هر کس قلبه و سپار و تبر و تیشه خود را نیز کنند لیکن

برای تیشه ها و قلبه ها و سه شاخه ها و تبرها و برای

تیز کردن سبک ها سوهانی داشتند

۲۱ همچنین در روز جنگ واقع شد که نه شمشیری و نه

سنایی در دست همراهان ساؤل و یوناثان موجود

بود فقط نزد ساؤل و یوناثان پسر وی بود

۲۲ و اردوی فلسطیان تا به همین مکماس بیرون رفت

باب چهاردهم

۱ اما روزی چنین اتفاق افتاد که یوناثان پسر ساؤل

سلاح دار خود را گفت که بیا تا به اردوی فلسطیان که

بدان طرف است عبور نمائیم لیکن بد و خود را
اطلاع نداد

۲ و ساؤل در انتهای جمع زیر درخت انار که در مهبرون
است منزل کرده بود و همراهان وی تخمیناً ششصد
کس بودند

۳ و احمیه بن احمیطوب برادر ایگا بود بن فنگاس بن عیالی
کامن خداوند در سیلوه که ایغود را می پوشید و قرم
از رفتن یونانیان مخبر نشدند

۴ و در میان معا بری که از آنها یونانیان راه اردوی
فلسطیان می جست سنگی سرتیز را اینطرف و سنگی سر
تیز را آنطرف بود که نام یگی یوصیص و نام دیگری سنه *
۵ سر یگی بسوی شمال و بروی سکاس موضوع بود
و دیگری بسوی جنوب و بروی جمع

۶ و یونانیان سلاح دار خود را گفت که بیانا به اردوی
این نامخونان عبور نمائیم شاید که خداوند ما را
استعانت کند زیرا که چیزی خداوند را مانع نیست
که او کثیر یا قلیل نجات بخشد

۷ و سلاح دار و پیرا گفت که هر چه در خاطر تو باشد
بعمل آر متوجه شو اینک من موافق خاطر خواه تو
باشم

۸ یونانیان گفت که اینک نزد این اشخاص عبور نمائیم
و خود را بایشان به نمائیم

۹ اگر بما چنین گویند که تا رسیدن ما بشما مکث کنی

بس بجای خود توقف خواهیم کرد و نزد ایشان روانه
خواهیم شد

۱۰ اما اگر چنین بگویند که نزد ما بیائید روانه خواهیم
شد زیرا که خداوند ایشان را بدست ما سپرده
است همین برای ما علامتی خواهد بود

۱۱ و مرد و خود را به اردوی فلسطیان اشکارا کردند و
فلسطیان گفتند که اینک عبریان از عقب ما می که خود
را پنهان کردند برآمده اند

۱۲ و اهل اردویونانیان و سلح دار را در جواب گفتند که
نزد ما بیائید و چیزی بشما مینمائیم و یونانیان سلح دار
را گفت که در عقب من بیا زیرا که خداوند ایشان
را در دست اسرائیل سپرده است

۱۳ و یونانیان از دست و پا بالا رفت و سلح دار در عقب وی
رفت و ایشان پیش یونانیان کشته گشتند و سلح دار در
عقب وی بقتل می پرداخت

۱۴ و آن کشتار اول که یونانیان و سلح دار کردند تسمیناً
به بیست کس رسید در یک جریب زمین که یک
جفت گاو می تواند شیار کند

۱۵ و بر فوج در معرکه و در میان همه قوم لرزه افتاد و در
نیز و غارت کنندگان لرزیدند و بر زمین زلزله واقع
شد چنانچه لرزه شدیدی روی داد

۱۶ و دیل بانان ساؤل در جمیع بنیامین نگر بستند و اینست

کروه هر لحظه مي گداخت و يکديگر را بر زمين
مي افکندند

۱۷ پس ساؤل همراهان خود را گفت که الحال سان دیده

در بافت نمائيد که از ميان ما که رفته است و سان
دیده اينک يوناتان و سلح داروي ما ضرر نمودند

۱۸ و ساؤل احميه را فرمود که صندوق خدا را در اينجا

بپارچه صندوق خدا دران ايام با بني اسرائيل مي بود *

۱۹ و ما داميكه ساؤل با كاهن در گفتگو بود غوغائي كه

در فوج فلسطين بود هر لحظه زياده مي شد و ساؤل

كاهن را گفت كه دست خود را باز دار

۲۰ و ساؤل و تمامي همراهان وي فراهم آمده بمعركه

رسيدند و اينك شمشير هر كس مخالف هم قطاروي مي بود

و هزيمت شد يد روي داد

۲۱ عبرياني نيز كه پيش از اين با فلسطين مي بودند كه

با ايشان از اطراف و جوانب به لشكرگاه رفته بودند

ايشان نيز با اسرائيليان كه همراه ساؤل و يوناتان

بودند ملحق شدند

۲۲ و تمامي مردان اسراييلي كه خود را در كوه افراييم

پنهان كرده بودند خبر گر بختن فلسطين شنيدند ايشان

نيز در جنگ آنها را به تندي تدارك كردند

۲۳ بد پشوجه خداوند در آنروز اسرائيل را نجات بخشيد

و جنگ تا به بيت آون رسيد

۲۴ و مردان اسراييلي در آنروز در مشقت بودند چنه ساؤل

با قوم سوگند یی یاد کرده بود که لعنت بر هر کسی که
 بیش از شام چیزی بخورد تا دشمنان خود انتقام بگیرم
 لهذا هیچک از قوم چیزی بخشید

۲۵ و تمامی اهل زمین به پیشه رسیدند و بر زمین شهید
 بود

۲۶ و چون قوم به پیشه رسیدند اینک شهید میر تخت لیکن
 کسی دست خود را بر دهان نرسانید از آنرو که قوم از
 سوگند ترسیدند

۲۷ اما یونانان وقتی که پدرش با قوم سوگند یاد کرده
 بود نشنیدند لهذا چوبی که در دست داشت سر آنرا
 دراز کرده در شان زد و دست خود را بدمان رسانید
 و چشمان وی روشنائی یافت

۲۸ پس شخصی از قوم جواب داد که پدر تو سوگند
 تمام قوم را ناکید نمود که لعنت بر آن کسی که امروز
 چیزی بخورد و قوم به جان آمدند

۲۹ یونانان گفت که پدر من در زمین خلیل انداخته
 است الحال به بینید که از چشیدن این شهید چشمان
 من چه قدر روشن شده است

۳۰ کاش که قوم امروز بید ریغ از غارت میخوردند آیا
 قتلی عظیم تر از این در میان فلسطیان واقع نمیشد *
 ۳۱ و در آنروز از مکس تا به ایالون فلسطیان را کشتند
 و قوم بسیار بچان آمدند

۳۲ و قوم به تخت و نالان شروع نمودند و گوسفند و گاو

وگوساله گرفتند و در اینجا کشتند و قوم آنها را با خون
خوردند

۳۳ پس ساؤل را خبر دادند که اینک قوم برخداوند
گنهگار می شوند برای آنکه یا خون می خورند او گفت
مرتد گشته اید امروز سنگی عظیم نزد من بخلطالید *
۳۴ و ساؤل گفت که شما در میان قوم پهن شوید و بگوئید
که هر کس گاؤ خود را و هر کس گوسفند خود را در اینجا
بیارد و در اینجا ذبح کرده بخورد و از خوردن با
خون گنهگار خدایوند مشوید و تمامی قوم هر کس
گاؤ خود را همان شب با خود برده در اینجا کشت

۳۵ و ساؤل منی بعی را بنام خدایوند بنا ساخت آن اول
منی بعی بود که برای خدایوند بنا ساخت

۳۶ و ساؤل گفت که بر فلسطیان شبیخون زنیم و تا روز
روشن شود بغارت به پرده ازیم و شخصی را از ایشان
زنند نگذاریم ایشان گفتند هر آنچه پسند خاطرو
باشد بعمل آر پس کاهن گفت که در اینجا پیش خدا
حاضر شویم

۳۷ و ساؤل از خدا استفسار نمود که آیا بر فلسطیان حمله
کنم آیا ایشان را بدست اسرائیل می سپاری لیکن
در امروز ویرا جواب نداد

۳۸ و ساؤل گفت که ای تمامی عمل گان قوم در اینجا
حاضر شوید و اندیشه کنید و به بینید که امروز این
گناه از چه چیز روی داده

۲۹ زیرا که سوگندی بحیات خداوند نجات دهنده اسرائیل

اگر چه از پسر من یوناثان صادر شده باشد خواهد

مرد اما در تمامی قوم کسی نبود که جواب دهد

۴۰ پس تمامی بنی اسرائیل را گفت که شما یک طرف

باشید و من با پسر خود یوناثان بطرف دیگر و قوم

ساؤل را گفتند که هر چه پسند تو باشد بعمل آر

۴۱ و ساؤل از خداوند خدای اسرائیل درخواست نمود

که علامتی آشکارا کن پس ساؤل و یوناثان برآمدند

و قوم رهائی یافتند

۴۲ ساؤل گفت که در میان من و پسر من یوناثان قرعه

بزن نمید و یوناثان برآمد

۴۳ پس ساؤل یوناثان را گفت که از آنچه کرده مرا مخبر

ساز یوناثان او را خبر داد و گفت که از سر تمامی که

در دست من بود قلری شهید چشیدم و بس و اینک

کشته می شوم

۴۴ ساؤل جواب داد که خداوند اینقدر و زیاده بر این

با من کناد لازم است ای یوناثان که کشته شوی

۴۵ و قوم ساؤل را گفتند که آیا یوناثان که این نجات

عظیم را در اسرائیل ظاهر کرده است کشته گردد حاشا

سوگندی بحیات خداوند که یک سوي سرش بر زمین

نخواهد افتاد بسبب آنکه امروز با خدا متفق العمل

است بل یمنو چه قوم یوناثان را از کشتن رهائی

دادند

۴۶ پس ساؤل از تعاقب فلسطیان با زمانک و فلسطیان بمکان
خود معاودت کردند

۴۷ همچنین ساؤل بر تما می بنی اسرائیل پادشاهی یافت
و با همه دشمنان از اطراف و جوانب با مراب و با بنی
ممنون و با ادوم و با ملوک صوبه و با فلسطیان جنگ
کرده هر کجا متوجه می شد ایشان را مبتلا می ساخت *
۴۸ و لشکر جمع کرده بنی عمالیق را منہزم ساخت و اسرائیل
را از دست غارت کنندگان رهایی داد

۴۹ اما پسران ساؤل یونادان دیسوی و ملک یشوع و اسمای
دو دختر وی اینست نام نخست زاده میرب و نام
دومی میکیل

۵۰ و نام زن ساؤل احیموعم دختر احیماعص و نام سپه سالار
وی ابنیر بن نیر عموی ساؤل

۵۱ و قیس پدر ساؤل بود و نر پدر ابنیر پسر ابی ثیل بود *

۵۲ و همه ایام عمر ساؤل با فلسطیان جنگ عظیم بود و ساؤل
هرگاه بپهلوانی یا مرد دلیری می یافت نزد خود جای
میداد

باب پانزدہم

۱ پس سموئیل ساؤل را گفت که خداوند مرا از سال

نمود تا ترا به پادشاهی قوم وی یعنی بنی اسرائیل

مسیح نسایم الحال آواز کلمات خداوند را بشنو

۲ خداوند افواج چندین می فرماید از آنچه عمالیق با

رساله سموئیل

- ۱ اسرائیل عمل نمود یاد دارم که چون از مصر می آمد
بر سر راه در کمین وی نشست
- ۲ الحال روانه شو و بنی عمالیق را بزن و هر آنچه دارند
حرم کن و با ایشان شفقت مور زلیکن مرد و زن و طفل
و شیر خوار و گاو و گوسفند و شتر و حمار را بکش
- ۳ و ساؤل قوم را فراهم آورده در طلائیم سان دید بعد
دو صد هزار پیاپی و ده هزار از بنی یهودا
- ۴ و ساؤل بشهری از بنی عمالیق رسیده در وادی بکمین
نشست
- ۵ و ساؤل بنی قین را گفت که بروید دور شوید از میان
بنی عمالیق جدا شوید مجاد که شما را با ایشان ناپدید
سازم چه شما با تمامی بنی اسرائیل وقتیکه از مصر
می آمدید رحمت و رزیده اید بنا بران بنی قین از
میان بنی عمالیق جدا شده اند
- ۶ و ساؤل از حویله تار سیدان به سور که آن رو بروی
مصر است بنی عمالیق را زد
- ۷ و آجاج ملک بنی عمالیق را زنده گرفت و تمامی قوم را
بلا شمشیر حرم نمود
- ۸ لیکن ساؤل و قوم او آجاج و خلاصه گوسفند و گاو و گوساله ها
و بره ها و هر چیز نیکو را رها کردند و از حرم کردن
در یغ نمودند اما هر چیز بدست و معیوب را حرم کردند
- ۹ پس کلام خداوند به سموئیل رسید
- ۱۰ که مستعجبی شد از آنکه ساؤل را به باد شاهی مقرر

کردم زیرا که از اطاعت من بازگشته است و احکام مرا مرعی نداشته و این امر باعث ملول سموئیل گشت و تمامی شب سوزی خداوند فریاد نمود

۱۲ چون سموئیل صبح زود برای استقبال ساؤل برخاست سموئیل را خبر دادند که ساؤل به کرمیل رسید و اینک جای را برای خورد درست کرد و دور زده بگل شمت و متوجه غلغال گردید

۱۳ و سموئیل نزد ساؤل آمد و ساؤل را گفت که از خداوند مبارک باش حکم خداوند را بعمل آورده ام* و سموئیل گفت پس این بربرگوسفند که به گوش من میرسد و بوره گاوها که می شنوم چه چیز است

۱۵ ساؤل گفت که آنها را از بنی عمالیق آورده اند چه قوم خلاصه گر سفند و گاوها را زنده داشتند تا برای خداوندی خدا می تود بیع نمایند و ما باقی را حرم کرده ایم

۱۶ سموئیل ساؤل را گفت که مکث کن تا آنچه خداوند امشب بمن گفته است با تودرمیان می آرم او گفت بفرما* ۱۷ سموئیل گفت که وقتی که در نظر خود هیچ نبود ی آبا سرفرقه های اسرائیل نشدی و خداوند ترا به پادشاهی اسرائیل مسح نه نمود

۱۸ و خداوند ترا روانه کرد و گفت که برو و گنهگاران بنی عمالیق را حرم کن و با ایشان جنگ نما تا معدوم شوند

۱۹ پس چرا قول خداوند را استماع نه نمودی اما به تخت

و تالان پرده اختي وانچه بسند يده نظر خداوند نبود
بعمل آورد ي

۲۰ ساؤل سموئيل را گفت بلکه قول خداوند را استماع
نموده ام و برامي که خداوند مرا فرستاد مسلول
داشته ام و آجاي ملک اموريان را آوردم و بني
عماليق را حرم کردم

۲۱ اما قوم گوسفندي و گاو که خلاصه چيزهاي بودند و حرم
کردن ان واجب بود از غارت بر گرفتند تا براي
خداوند خدای تود رغلتال ذبح نمايند

۲۲ و سموئيل گفت که آیا خداوند از قربانيهاي سوختني
و ذبائح اينقدر خوشنود است که از استماع قول
خداوند اينک فرمان برداري به از ذبيحه و استماع
به از چربي قوچههاست

۲۳ زيرا که نمرد با گناه جاد و گري برابر است و گردن
کشي با شرارت و بت پرستي بسزاي انکه توفيق
خداوند را رد کرده او نيز ترا از پادشاهي معزول
کرده است

۲۴ ساؤل سموئيل را گفت که گنهگار شده ام زيرا که
از فرمان خداوند و گفتار تو تپا ورز کرده از انرو که
از قوم تروسيه گفته هاي ايشان را استماع نمودم *
۲۵ الحال التماس انکه گناه مرا عفو نمائي و روگرداننده
بامن همراة شو تا خداوند را سجده بجا آرم

۲۶ سموئيل ساؤل را گفت که با تو مرا جمعيت نخواهم کرد

- ۲۶ زیرا که کلام خداوند را رد کرده و خداوند ترا از پادشاهی بنی اسرائیل معزول نموده است و چون سموئیل بقصد رفتن روگردانید او دامن قبای ویرا گرفت و درید و شد
- ۲۸ و سموئیل ویرا گفت که خداوند امروز پادشاهی بنی اسرائیل را از تو بریده است و به همسایه تو که از تو بهتر است بخشید
- ۲۹ و بدان که قوت اسرائیل دروغ نمیگوید و پشیمان نمی شود چه انسان نیست که پشیمان شود
- ۳۰ او گفت گنهگار شد ام اما التماس آنکه پیش من بیا و قوم من و پیش بنی اسرائیل مرا عزت دهی و روگردانید با من همراه شو تا خداوند خدای ترا سجد بجا آرم
- ۳۱ پس سموئیل روگردانید با ساؤل رفت و ساؤل خداوند را سجد بجا آورد
- ۳۲ و سموئیل فرمود که آجاچ ملک اموریان را اینجا پیش من حاضر کنید و آجاچ پیش وی ترم ترم آمد آجاچ گفت البته تلخی موت گل شست
- ۳۳ و سموئیل گفت که چنانچه شمشیر تو زنان را بی اولاد کرده است همچنین مادر تو در میان زنان بی اولاد خواهد شد و سموئیل آجاچ را بحضور خداوند در غلغال باره باره کرد

۲۴ پس سموئیل متوجه راحه شد و ساؤل به جبع ساؤل در خانه خود رفت

۲۵ و سموئیل بار دیگر برای دیدن ساؤل تا روز موت نرفت اما سموئیل در باره ساؤل تاسف خورد و خداوند از آنکه ساؤل را بر اسرائیل پادشاه گردانیده بود مستعجبی شد

باب شانزدهم

۱ و خداوند سموئیل را فرمود که برای ساؤل تا کی تاسف می خوری که من او را از پادشاهی بنی اسرائیل معزول کرده ام شاخ خود را از روغن زیتون پر کرده برو که ترا نزد یسی بیت لحمی می نرستم زیرا که در میان ارلاده وی پادشاهی را برای خود نام زد کرده ام

۲ سموئیل گفت چگونه بروم درگاه ساؤل مخبر شود مرا خواهد کشت خداوند گفت که گوساله را با خود برده بگو که برای ذبح کردن بنام خداوند رسیده ام

۳ و یسی را به ذبح خود دعوت کن و آنچه کردی است بتو خواهم نمود و آنکه نامش را با تو بر زبان آورم مسح نما

۴ و سموئیل موافق فرموده خداوند عمل نمود و به بیت لحم رسید و مشایخ آن قریه از رسمینش به آنرا در آمدند و گفتند که بقصد صلح رسیدی

۵ گفت بقصد صلح برای ذبح کردن بنام خداوند
رسیده ام خود را تقدیس نمائید و به ذبیحه من حاضر
شوید پس یسعی و اولادش را تقدیس نمود و به ذبیحه
دعوت کرد

۶ و چنین اتفاق افتاد که چون حاضر شد نری برالیباب
نظراذنی اخت و گفت البته مسح شده خداوند در حضور
و ی حاضر است

۷ اما خداوند سموئیل را گفت که چهره و طول قامت
و ی منظور و نظرتو میباید چه من از و ی ابا نموده ام
از ابرو که نظر خداوند چون نظرا انسان نیست که
انسان نظرتو بر شکل ظاهر میکنند اما خداوند باطن
را می بیند

۸ پس یسعی انبی ناداب را خواند و پیش سموئیل حاضر
نمود او گفت که خداوند این را نیز ممتاز نکرده است

۹ پس یسعی سمه را حاضر کرد گفت که خداوند این را
نیز ممتاز نکرده است

۱۰ بعده یسعی هفت کس اولاد خود را پیش سموئیل حاضر
کرد و سموئیل پس ی را گفت که خداوند ایشان را
ممتاز نکرده است

۱۱ و سموئیل یسعی را گفت که آیا همه اولاد تو در اینجا
حاضر اند گفت که طفل خرد باقی است و اینک گوسفندی
را می چرانند پس سموئیل یسعی را گفت که فرستاده
او را طلب کن زیرا که تا رسیدن و ی نخواهم نشست *

- ۱۲ پس فرستاده او را آورد اما چهره وی گلگون و خوبصورت و خوشنما بود و خداوند فرمود که برخیز و او را مسح نماز ترا که همین است
- ۱۳ پس سموئیل شاخ روغن را بیرون آورده او را در میان آغوا نش مسیح نمود و روح خداوند از آن روز بر داد و نازل شد و سموئیل برخاسته متوجه راحه شد
- ۱۴ اما روح خداوند از ساؤل در شد و روح کسیف او را مبتلا گردانید
- ۱۵ و ملا زمان ساؤل ویرا گفتند که اینک روح کسیف از طرف خدا ترا مبتلا می سازد
- ۱۶ مصلوم بنی گان حضور را بفرمایند تا شخصی را بپوشند که ستار خوش بنوازد و هرگاه آن روح کسیف از طرف خدا بر تو نازل شود و او بنوازد توبه خواهی شد
- ۱۷ و ساؤل ملا زمان را گفت که شخصی خوش نواز را یا فته نزد من بیاورد
- ۱۸ پس یکی از ملا زمان در جواب گفت که اینک یکی از پسران یسی بیت لیمی را دیده ام خوش نواز است و پهلوان دلیرو جنگ آزموده و کار شناس و صاحب جمال و خداوند با او است
- ۱۹ بنابراین ساؤل قاصد آن نزد یسی فرستاده گفت داد پسر خود را که باگوشه اندان است نزد من بفرست *
- ۲۰ و یسی یک خروار نان و یک شیشه می و گوساله گرفته همراه او د پسر خود نزد ساؤل فرستاد

۲۱. و داود نزد ساؤل رسیده بحضور وي ايستاد و او دل بسته وي گردید و سلج دار خود گردانید
۲۲. و ساؤل نزد يسي فرستاد و گفت که التماس آنکه داود در حضور من بماند که او منظور نظر من است
۲۳. و چنين اتفاق افتاد که هرگاه روح کسيف از طرف خدا بر ساؤل نازل مي شد داود ستار را گرفته مي نواخت و همچنين ساؤل تسکين يافته آرام مي گرفت و روح کسيف از وي دور مي شد

باب هفدهم

۱. اما فلسطينان افواج خود را بقصد جنگ فراهم آوردند و در سوکوه که از تعلقات يهود است اجتماع نموده در ميان سوکوه عزيقه در افس دميم خيمه زدند
۲. و ساؤل و مردان اسرائيل فراهم آمده در وادي ايله خيمه زدند و بمقابل فلسطينان صف آرا شدند
۳. و فلسطينان بر کوهي از اينطرف و بني اسرائيل بر کوهي از انطرف ايستادند و در ميان هر دو دره بود
۴. و پهلواني از لشکر فلسطينان بر آمدن جاليات مرد چثي که دلش شش درع و یک وجب بود
۵. و خودي مسمين بر سر داشت و ز رهي در بر که وزن آن زره پانصد مثقال مس بود
۶. و بر ساقيه چکمه مسمين و در ميان دو کتف سپر مسمين داشت

رساله سموئيل

- ۷ و نبي سنا نش ما دند ستون چولا به بود و سر سنا نش وزن
ششصد مثقال آهن بود و شخصي با سپر پيش وي ميرفت*
- ۸ و ايستاده سوي افواج اسرائيل فریاد کرد و گفت که
چرا به صف آرایی جنگ بر آمدید آیا من فلسطی نیستم و
شما بنندگان ساؤل شخصي را براي خود ممتاز كنيد
تا پيش من بيايد
- ۹ اگر در جنگ با من مقاومت نمايد و مرا بکشد ما بنده
شما خواهيم بود ليکن اگر من بروي غالب ايم و او
را بکشم شما بنده ما خواهيد بود و ما را بندي
خواهيد کرد
- ۱۰ و ان فلسطی گفت که امروز افواج اسرائيل را من
میکشم شخصي براي من آماده كنيد تا مبارزه كنيم
- ۱۱ و ساؤل و تمامی بني اسرائيل اين گفته هاي فلسطی را
شنيدند مضطرب و بسيار هراسان شدند
- ۱۲ اما داود پسران مرد افراطي يسي نام از بيت ليم يهودا
و او را هشت پسر بود و در ايام ساؤل در ميان مردمان
ويرا سالخورده مي خواندند
- ۱۳ و سه پسر بزرگ يسي ساؤل را بقصص جنگ پيروي نمودند
و نام سه پسرش که به جنگ رفتند اينست الياب
نخست زاده و بعله ابي ناداب و سيوم سه
- ۱۴ و داود خرد ترين بود و سه بزرگ ساؤل را پيروي
کردند

- ۱۵ اما داود از پيش ساؤل مراجعت كرد تا گوشيدن پدر
خود را در بيت لستم به چراند
- ۱۶ و فلسطي هر صبح و شام نزديك آمده تا چهل روز حاضر
مي شد
- ۱۷ و يسي داود پسر خود را گفت كه يك ايغا از گندم
برشته و اين ده نان را براي برادران خود بگيرد
به لشكرگاه نزد برادران بشتاب
- ۱۸ و اين ده قرص پنير را پيش مين باشي ايشان به برو
در يافت حال برادران بكن و دستخط ايشان را بيار *
- ۱۹ اما ساؤل با ايشان و تمامي مردان اسرائيل در دره ايله
با فلسطيان در جنگ بودند
- ۲۰ و داود صبح زود برخاسته گوسفندان را به حفاظت
شبانني سپرد و آنچه يسي فرموده بود گرفتند روانه شد
در و قتيكه فوج به معركه ميرفتند و براي جنگ نعره
ميزدند به ميدان رسيد
- ۲۱ چه بني اسرائيل و فلسطيان صف ارايي کرده بودند
فوجي برا بر فوجي
- ۲۲ و داود اسباب را به پاسبان اسباب حواله كرد و
در لشكر دويد و نزد برادران رسيد و در يافت حال
ايشان كرد
- ۲۳ و با ايشان گفتگو ميكرد كه اينك ان بهاوان فلسطي
جثي جاليات نام از افواج فلسطيان برآمده همان
سختنان پيشين را بر زبان آورد و داود شنيد

۲۴ و همه مردان اسرائیلي ان مرد را مشاهده نموده

از روی وی گریختند و بسیار هراسان شدند

۲۵ و مردان اسرائیلي گفتند آیا این مردی که برآمده

است مشاهده نموده اید فی الحقیقت برای ملت

بنی اسرائیل برآمده است و هر که او را بکشد پادشاه

او را به مال فراوان متمول خواهد کرد و دختر خود

را بوی خواهد داد و خانه پدرش را در اسرائیل

ازاد خواهد کرد

۲۶ و از نزد یکان پرسید که با مردی که این فلسطی را

بکشد و ملت را از اسرائیل رفع کند چه سلوک

خواهد شد که این فلسطی نامختمون کیست که افواج

خداي حي را ملت کند

۲۷ و قوم چون سابق ویرا جواب دادند که با مردی که

ویرا بکشد چنین سلوک نخواهد شد

۲۸ و الیماب برادر نخست زاده گفتگوی ویرا با قوم شنید

و خشم الیماب بردارد مشتعل شده گفت که چرا اینچنین

رسیده ان گوسفند چند در دسترا با که گداشته خود

فررشي و بد طیمتی ترا من خوب میدانم بقصد تماشای

جنگ رسیده

۲۹ و دارد گفت که الحال چه کرده ام آیا سببی نبود

۳۰ پس از وی بسوی دیگری روگردانیده چون سابق

پرسید و قوم چون کلمات پیشین جواب دادند

۳۱ و چون گفته های داود را شنیدند در حضور ساؤل بیان کردند و او ویرا طلبید

۳۲ و داود ساؤل را گفت که بسبب ری دل کسی گداخته نشود بنده به جنگ این فلسطی روانه خواهد شد
۳۳ و ساؤل داود را گفت که تو طاقت مقاومت این فلسطی را نداری چه تو کودکی و از طفولیت جنگ آزموده است

۳۴ و داود ساؤل را گفت که بنده گوسفندان پدر خود را شبانی میکرد که شیری و خرسی بر آمده بره را از گله در بر بود

۳۵ و من متوجه آن شده زدم و از دهانش ربودم و چون با من مقاومت کرد ریش آنرا گرفته زدم و کشتم
۳۶ و بنده هم شیرو هم خوس را کشت و این فلسطی نامختون چون یکی از آنها خواهد شد از آنرو که افواج خدای حی را منعت کرده است

۳۷ و داود نیز گفت که خداوندی که مرا از جنگال شیرو از جنگال خوس رهایی داد از دست این فلسطی ایمن خواهد رهایی و ساؤل داود را گفت که روانه شو خداوند با تو باد

۳۸ و ساؤل داود را به اسلحه خود مسلح گردانید و خودی مسین بر سرش نهاد زرهی را نیز پوشانید

۳۹ و داود بالای اسلحه شمشیر را بست و امتحان چالاکي کرد زیرا که آنها را نه آزموده بود و داود ساؤل را

گفت که با اینهمه نتوانم رفت چه آنها را نه آزموده ام
و داود آنها را از خود بیرون کرد

۴۲ و چوب دست خود را در دست گرفت و پنج سنگ صاف
از رودخانه برگزید و در کیسه چوبانی خود یعنی در
چنته نهاد و فلاخن در دست وی بود و به نزد یک
فلسطی رفت

۴۱ و فلسطی حرکت کرده نزد داود رسید و سلیم دار پیش
وی روانه شد

۴۳ و فلسطی نظر انداخته داود را دید و از وی متعجب شد
چه او کودکی گنگون و صاحب جمال بود

۴۳ و فلسطی داود را گفت که آیا من سکم که با چوب دست
نزد من رسیدم

۴۴ و فلسطی داود را بنام معبودان خود لعنت کرد و فلسطی
داود را گفت که نزد من بیای چه گوشت ترا به طایران
هوا و بهایم صحرایم

۴۵ پس داود فلسطی را گفت که تو با شمشیری و سنایی
و سپری نزد من می آئی اما من بنام خداوند افواج
خدا ای عساکر اسرائیل که تو او را ملست کرده
نزد تو آمده ام

۴۶ امروز خداوند ترا بدست من خواهد سپرد و ترا خواهم
زنده و سر ترا خواهم برید و لاشهای تو ج فلسطیان را
به طایران هوا و به درندگان دهشت خواهم داد تا نمایی
اهل زمین بداند که در اسرائیل خدا ای بدست *

۳۷ و تمامی آن جماعت خواهند دانست که خداوند
بوساطت شمشیر و سنان نجات نمیدهد زیرا که جنگ
از خداوند است و شمار اهل سنت ما خواهد سپرد

۳۸ و چنین شد که چون فلسطی به استقبال داود حمله کرد
و نزدیک رسید داود بشتافت و سوری لشکر به استقبال
فلسطی دوید و داود دست خود را در کیسه کرده
سنگی را برآورد و از فلاخن انداخت و بر پیشانی
فلسطی زد چنانچه سنگ در پیشانی وی فرو رفت و او
بر روی خود بر زمین افتاد

۳۹ بدینوسیله داود از فلاخنی و سنگی بر فلسطی غالب آمد
و فلسطی را زده کشت اما شمشیری در دست داود
نبود

۴۰ اهل اداود دویدند بر فلسطی پای نهاد و شمشیرش را
گرفته از میان کشید و او را کشت و سرش را از آن برید
و فلسطیان چون دیدند که پهلوان ایشان کشته گشت
فرار نمودند

۴۱ و مردان اسرائیل و یهودا برخاسته نعره زدند و تا
رسیدن بوادیه و به دره های عقر و فلسطیان را
تعاقب کردند و کشتگان فلسطیان بر سر راه شعرائیم
تابه جث و عقر و افتادند

۴۲ و بنی اسرائیل از تعاقب فلسطیان مراجعت کرده
خیمه های ایشان را غارت کردند

۵۴ د اود سر فلسطی را گرفته به اورشلیم رسانیدن واسطه
را به خیمه خود نهاد

۵۵ اما چون ساؤل برد اود نظر افکند و قندیکه متوجه
فلسطی می شد از اینیر سپه سالار پرسید که ای اینیر
این کودک پسر کیست اینیر گفت که ای پادشاه
سوگند بحیات تو که نمیل انم

۵۶ و پادشاه گفت که دریافت کن که این برنا پسر
کیست

۵۷ و چون داود از قتل فلسطی مراجعت میکرد اینیر
از او گرفته بحضور ساؤل برد و سر فلسطی در دست
وی بود

۵۸ و ساؤل از وی پرسید که ای کودک تو پسر کیستی
داود جواب داد که پسر بنده تویسی بیت لیمی

باب هجدهم

۱ و چنین اتفاق افتاد که چون از مکالمه ساؤل فراغت
یافت یونانان دلبسته داود شد و یونانان ویرا چون
جان خود دوست داشت

۲ ساؤل همان روز ویرا گرفت و من بعد نگذاشت که
بجایه پی ر خود برود

۳ پس یونانان با داود عهد کرد چه ویرا چون جان
خود دوست میداشت

۴ یونا ثان قبائلی که در برش بود بیرون کرده به داود داد و لباس ها را نیز بلکه تا به شمشیر و کمان و کمر بند و داود هر جا که ساؤل او را میفرستاد متوجه می شد و از روی خرد عمل می نمود و ساؤل ویرا بر مردان جنگی پیش روگردانید و در نظر تمامی قوم و در نظر ملأ زمان ساؤل مقبول گشت

۶ و چنین اتفاق افتاد که بوقت مراجعت داود از قتل فلسطی چون نزدیک می شدند زنان از تمامی شهرهای اسرائیل سرود گویان و رقص کنان و دف زنان در حالت وجد با آلات موسیقی به استقبال ساؤل باد شاه بیرون آمدند

۷ و زنان در نواختن یکدیگر را در و بدل کردند و خواندند که ساؤل هزارها اما داود ده هزارها را کشته است

۸ و ساؤل بسیار خشمناک گردید و این سخن ویرا ناخوش آمد و گفت که داود راده هزارها شمرده اند و مرا هزارها و برای وی زیاده از این چیست بهتر باد شاهی

۹ و ساؤل از آن روز برداود نگران بود
۱۰ و روز دیگر چنین اتفاق افتاد که روح کسیف از طرف خدا بر ساؤل نازل شد و در میان خانه متنبی شد و داود چون ایام سابق می نواخت و سنانی در دست ساؤل بود

رساله سموئیل

- ۱۱ و ساؤل سنان را انداخت و گفت که از این داود را
با دیوار خواهم دوخت و داود از حضورش دو دفعه
گریخت
- ۱۲ و ساؤل از داود ترسید بسبب آنکه خداوند همراه
وې بود و از ساؤل دور شد
- ۱۳ بنابراین ساؤل ویرا از خود دور کرده مین باشی
گردانید و پیش قوم آمد و رفت می نمود
- ۱۴ و داود در هرکاری از روی خرد عمل می نمود و
خداوند با وې بود
- ۱۵ لهذا چون ساؤل دید که بسیار دشمنی است از
وې ترسید
- ۱۶ لیکن تمامی بنی اسرائیل و یهودا داود را عزیز
میداشتند از آنرو که پیش ایشان آمد و رفت
می نمود
- ۱۷ و ساؤل داود را گفت که اینست سیرب دختر نخست
زاده خود که او را به نکاح تو در می آورم بشرط آنکه
دو امرو در جنگ های خداوند مستعد باشی چه ساؤل
با خود گفت که که دست من بر روی تو رسد بلکه دست
فلسطیان
- ۱۸ و داود ساؤل را گفت که من کیستم و جان من چه
قدر و خاندان پدر من در اسرائیل چه مقدار
است که داساده باد شاه شوم

- ۱۹ اما در هنگام دادن میرب دختر ساؤل به داود به
عل رثیل محو لا ژی دادند
- ۲۰ و میکل دختر ساؤل دلبسته د اوردش ساؤل را اطلاع
دادند و این معنی در نظری بسند آمد
- ۲۱ و ساؤل گفت که او را بوی خواهم داد تا دام وی گردد
و دست فلسطیان بوی برسد لهذا ساؤل داود را گفت
که امروز در نکاح یکی از اینها داماد من خواهی شد *
- ۲۲ پس ساؤل ملازمان خود را فرمود که در خفیه بدارند
گفته گوئید و بگوئید که اینک پادشاه در مصاحبت
تو خوش است و همه ملازمان وی ترا دوست دارند
بنا بر این دامادی پادشاه را قبول کن
- ۲۳ و ملازمان ساؤل این معنی را با داود در میان آوردند
و داود گفت که آیا دامادی پادشاه را قلیل تصور میکنند
چه من بی نوا و بی مقدار هستم
- ۲۴ ملازمان ساؤل و برا خیر دادند که داود بدینگونه
جواب داده است
- ۲۵ و ساؤل گفت که داود را چنین بگوئید که پادشاه
مهری از تویی خواهد بجز یکصد غنیمت فلسطیان تا از
دشمنان پادشاه گرفته شود اما قصص ساؤل چنین بود
که داود از دست فلسطیان کشته شود
- ۲۶ و چون ملازمانش این معنی را با داود در میان آوردند
به دامادی پادشاه خوشحال گردید و وقت موعود
سپری نگشته بود

۲۷ لهذا داود برخاسته با همراهان خود روانه شد و
 در صدد کس از فلسطیان کشت و داود غفلت های ایشانرا
 آورد و بحضور پادشاه شمرده دادند تا داماد پادشاه
 بشود و ساؤل میکمل دختر خود را بنکاح وی درآورد*
 ۲۸ و ساؤل مشاهده اینحال کرده دریافت که خداوند
 با داود است و اینکه میکمل دختر ساؤل دل بسته وی
 است

۲۹ و ساؤل از داود زیاده غوغناک شد و ساؤل علی الدوام
 بغض داود را در دل میداشت پس امرای فلسطیان
 خروج نمودند و چنین اتفاق افتاد که بعد از خروج
 ایشان داود زیاده از ملازمان ساؤل داناتی بکاربرد
 چنانچه نام وی بسیار شهره کرد

باب نوزدهم

- ۱ و ساؤل پسر خود یوناثان و تسامی ملازمان را بکشتن
 داود حکم داد
- ۲ اما یوناثان پسر ساؤل دل بسته مصاحبت داود بود و
 یوناثان داود را خبر داد که ساؤل پدر من قصد جان
 تو کرده است التماس آنکه تا صبح با خبر باشی و در جای
 مخفی بمانی و خود را پوشیده داری
- ۳ و من بیرون رفته در صحرای که تو در آنجا باشی با پدر
 خود خواهم ایستاد و در باره تو با پدر گفتگو خواهم
 کرد و هر آنچه دریافت کنم ترا متعبر خواهم ساخت

۳ و یونا ثان در باره داود سخنان خیر را نداد و گفت که
پادشاه هر بنده خود داود گناهی را نداده زیرا که
او نسبت به تو گناهی نکرده است و کردار او نسبت به تو بسیار
نیک است

۵ چه جان خود را در دست گرفته آن فلسطی را کشت و
خداوند برای تمامی بنی اسرائیل نجاتی عظیم ظاهر
کرد تو خود مشاهده انحال کرده خوشحال شدی پس
چرا از ریختن خون بیگناهی گناهکار شوی و داود را
بی سبب بکشی

۶ و ساؤل گفته یونا ثان را قبول نمود و ساؤل سوگند
یاد کرد که بکشیات خداوند کشته نخواهد شد

۷ یونا ثان داود را طلبید و یونا ثان تمامی این سخنان
را با وی در میان آورد و یونا ثان داود را پیش ساؤل
رسانید و او در حضور وی چون ایام سابق ایستاد

۸ و بار دیگر جنگ در بیروت و داود خروج نموده با فلسطیان
مستار به کرد و ایشان را بقتل می کشید مقتول ساخت و
پیش روی وی منهزم شدند

۹ و روح کسیف از طرف خداوند بر ساؤل نازل شد و قتی که
در خانه خود نشسته سنائی در دست داشت و داود از دست
خود می نواخت

۱۰ و ساؤل قصد آن کرد که داود را از سنان به دیوار
به دوزد اما از پیش ساؤل پهلوی تهی کرد و او سنان را
بر دیوار زد و داود همان شب گریخته جان بر شد

- ۱۱ ساؤل نیز قاصد یی چند بشارت داود فرستاد تا او را پاینده
 بوقت صبح بکشند و میکل زن داود و پیرا گفت که اگر
 امشب جان بر نشوی فردا گشته خواهی شد
- ۱۲ پس میکل داود را از دریچه نشیب کرد و او را به خود
 را گرفته بگریخت و جان بر شد
- ۱۳ و میکل شکلی را گرفته بر چهار پایه نهاد و بالینی از موی
 بز زیر سرش نهاد و از لیاف پوشانید
- ۱۴ و چون ساؤل قاصدان را بگرفتند داود فرستاد گفت
 که بیمار است
- ۱۵ و ساؤل بار دیگر قاصدان را فرستاد تا داود را به بینند
 و گفت که او را همچنین بر چهار پایه نزد من بیاورید
 تا بکشم
- ۱۶ و قاصدان داخل شده دیدند که شکلی بر چهار پایه
 هست و زیر سرش بالینی از موی بز نهاده
- ۱۷ و ساؤل میکل را گفت چرا با من اینقدر حیل و زور زیدی
 که دشمن مرا رها کردی و او جان بر شده است و
 میکل ساؤل را جواب داد که از من درخواست نمود
 که مرا رها کن چرا ترا بکشم
- ۱۸ پس بنوجه داود گریخت و جان بر شد و نزد سموتیل
 به راه رسید و از موجه ساؤل با وی کرده بود و پیرا
 اطلاع داد و او با سموتیل روانه شد و در ناپوت مقام
 کرد

۱۹. و ساؤل را خبر دادند که اینک داود در راه نایوت هست

۲۰. و ساؤل قاصدان را برای گرفتن داود فرستاد و چون جماعت پیغمبران را دیدند که پیغام می‌دهند و سموئیل مقلّم ایشان ایستاده است روح خدا بر قاصدان ساؤل نازل شد و ایشان نیز پیغام دادند *

۲۱. و ساؤل خبر اینکال شنید و قاصدان دیگر فرستاد ایشان نیز پیغام دادند و ساؤل بارسیم قاصدان فرستاد ایشان نیز پیغام دادند

۲۲. پس او خود متوجه راه شد و انچه بزرگ که در سیکومست رسید و پرسید که سموئیل و داود کجا هستند شخصی گفت که در راه نایوت هستند

۲۳. و در انجا در راه تا به نایوت رفت و روح خدا بروی نیز نازل شد و ره پیموده تا به رسیدن راه و نایوت پیغام می‌رسانید

۲۴. و او نیز لباس را از خود برآورده پیش سموئیل بهمان وجه پیغام رسانید و تا نهای شب و روز برهنه خمی بیند بران میگویند که آیا ساؤل نیز یکی از پیغمبران است

باب بیستم

۱. داود از نایوت که در راه هست گریخت و نزد یوناثان رسید و گفت که آیا من چه کردم شرارت من چیست

و گناه من در اظار پدر توکل ام است که فصل جان
من میکند

۲ ویرا گفت که حاشا کشته نشوای شد اینک پدر من
هیچ کاری از کم و بیش بی اطلاع من نخواهد کرد
و پدر من به چه سبب این امر را از من پوشیده دارد
نه چنین است

۳ و داود سوگندی نیز یاد کرد و گفت که پدر تو نیک
میل الی که من در نظر تو توفیق یافته ام و با خود
میگویند که یونان از این امر واقف نشود مبادا که
دل آزرده گردد لیکن فی الحقیقت سوگند بحیات
خدایوند و پیمان تو که در مهانه من و موت بجز
قد می نیست

۴ یونان داود را گفت که هر آنچه خاطر خواه تو باشد
برای تو بعمل می آرم

۵ و داود یونان را گفت که اینک فردا ماه نوا است و
لازم است که در حضور پادشاه طعام بخورم اما مرا
رخصت بده تا بگریزم و در صبح تا شام روز سیوم
پنهان شوم

۶ و گناه پدر تو از من یاد آرد بگو که داود بر غیبت تمام
از من در خواست کرد تا بوطن خود بیست لسم بشناسد
از آنرو که عید سالیان برای وی مهیاست

۷ اگر بگویند اینک است بنده بسا است خواهد ماند لیکن
اگر بر خشم شود بدان که فصل بدی من دارد

- ۸ بنا بر آن با بنده مهر بانی کن چه با بنده بنام خداوند
عهدي در میان آورده اما اگر از من شوا رتي سر زده
باشد تو خود مرا بکش چرا نزد پدر خود برسانی
- ۹ و یونانان گفت از تود و ر باد هرگاه نیک میدانستم
که پدر من قصه بدی تو دارد آیا ترا اطلاع نمیکردم
- ۱۰ پس داود یونانان را گفت که کیست آنکه مرا مخبر
سازد اگر پدرت ترا جواب تلخ بگوید پس چه شود
- ۱۱ یونانان دارد را گفت که بیا و بصیرا بیرون برویم و
هر دو به صحرا رفتند
- ۱۲ و یونانان داود را گفت که خداوند خدای اسرائیل
گواه است بر این که فردا یا پس فردا اراده پدر خود
را دریافت خواهم کرد و نسبت به داود هرگاه قصه نیکی
دارد و ترا نطلبیم و آن امر را با تو در میان نیارم
- ۱۳ پس خداوند اینقدر و زیاده بر این با یونانان کناد لیکن
اگر بدی تو پسندیده پدر من باشد پس ترا مخبر می سازم
و روانه می کنم تا سلامت بروی و خداوند با تو باد
چنانچه با پدر تو بوده است
- ۱۴ بر من نه همین در حیات مهر بانی کنی تا نمیرم
- ۱۵ بلکه مهر بانی خود را از خاندان من تا ابد الابد دریغ
مدار در آنوقت هم که خداوند همه دشمنان داود را
از روی زمین محو کرده باشد
- ۱۶ پس یونانان با خاندان داود عهدي بست که خداوند
این امر را از دست دشمنان داود مطالبه کناد
و الله صموئیل

۱۷ و یونانان داود را بار دیگر سوگند داد از آنرو که
دل بسته وی بود چه وی را چون جان خود دوست
میداشت

۱۸ پس یونانان داود را گفت که فردا ماه نو است چون
جای ترا خالی به بینند طالب تو خواهند شد

۱۹ سه روز در انجا درنگ کرده به تعبیل تمام برو و بجائی
که پنهان شوی در روزی که به این کار پرداختیم
بزد یک سنگ ازل همان

۲۰ و من سه تیر به پهلوی آن سنگ خواهم زد بطوری که
بر هدف میزنم

۲۱ و اینک کودک کی را خواهم فرستاد و خواهم گفت که
برو و تیرها را بجو اگر کودک را بگویم که تیرها اینطرف
است آنها را بگیر پس بیرون آ زیرا که بهبودی است
و خوبی نیست سوگند بختیات خداوند

۲۲ لیکن اگر کودک را چنین بگویم که اینک تیرها از
تو گشته است پس راه خود بگیر زیرا که خداوند
ترا روانه کرده است

۲۳ و نسبت بدین امری که من و تو گفتگو کرده ایم اینک
خداوند در میان من و تو دایم الایام باد

۲۴ و داود خود را در صحرای پنهان کرد و ده رهنگام ماه نو
باد شاه برای تناول طعام نشست

۲۵ و پادشاه بر نشیمنگاه خود چون سابق یعنی بر نشیمن
گاهی که پهلوی دیوار بود نشست و یونانان برخاست و

۲۶ اینسیر به پهلوی ساؤل نشست و جای داود خالی ماند و
 فاما ساؤل آنروز سخنی نگفت زیرا که اندیشه کرد
 که چیزی واقع شده است ناپاک خواهد بود البته
 ناپاک است

۲۷ و روز دیگر که دویم ماه بود جای داود خالی ماند
 و ساؤل یونانان بسر خود را گفت پسرسی نه دیروز
 و نه امروز برای تناول طعام حاضر شده است

۲۸ و یونانان ساؤل را جواب داد که دارد بر غیبت تمام
 از من اجازت خواست تا به بیت لحم بشتابد

۲۹ و گفت که اجازت بده از آنرو که در آن شهر ده بیسه
 میکنی را ندی و برادر من مرا فرموده است تا حاضر
 شوم الحال اگر در نظر تو توفیق یافته باشم التماس
 آنکه روانه شوم و برادران خود را به بمنم بهمین
 سبب بر سفره پادشاه حاضر نیستم

۳۰ پس خشم ساؤل بر یونانان مشتعل شد و گفت که ای
 نطفه زن گردن کش و متهمرد آیا نمیدانم که پسرسی
 را برگزیده تا موجب خجالت تو و بی حیائی مادر
 تو گردد

۳۱ زیرا که مادامیکه پسرسی بروی زمین زنده باشد
 نه تو و نه سلطنت بر تو قائم خواهد شد لهذا او را نزد
 من بطلب که او مقتول خواهد شد

۳۲ و یونانان ساؤل پدر خود را در جواب گفت که چرا
 کشته گردیده کرده است

۳۳ و ساؤل سنائی را بقصد وی انداخت پس یونانان دریافت کردند که پدرش بکشتن داود عزم جزم کرده است

۳۴ و یونانان در عین خشمناکی از سر سفره برخاست و در روز دهم ماه چیری نخورد از آنرو که درباره داود دلگیر بود چه پدرش ویرا خفت داده بود

۳۵ و علی الصباح یونانان بوقتیکه با داود و عده کرده بود به صحرا رفت و کودک را همراه وی بود

۳۶ و کودک را گفت که بشتاب و آن تیرمائی که انداختیم بجو چون کودک میدوید تیری دیگر از آن بیشتر انداخت

۳۷ و چون کودک بجائی که یونانان تیر انداخته بود رسید یونانان در عقب کودک آواز داد و گفت آیا آن تیر از تو بیشتر نرفته است

۳۸ و یونانان در عقب کودک آواز داد بشتاب تعجیل کن درنگ مکن و کودک تیرهای یونانان را جمع کرده نزد مشوم خود رفت

۳۹ و کودک از هیچ واقف نبود صرف یونانان و داود از آن امر واقف گشتند و پس

۴۰ و یونانان آلات را بکودک همراه خود سپرد و گفت برو اینها را به شهر برسان

۴۱ و چون کودک روانه شد داود از جاتیکه بطرف جنوب بود برخاست و بر زمین بر ر افتاد و سه بار سجده

نمود و یکل یگر را بوسید و در یکل یگر گریستند
 بعد یکه داود از یونان زیاده رفت نمود
 ۴۲ یونان داود را گفت که سلامت برو زیرا که
 مرد و بنام خداوند سوگندی یاد کرده ایم بر این معنی
 که خداوند در میان من و تو در میان نسل من و
 نسل تو قائم الابد گواه باشد
 ۴۳ و او برخاسته راه خود را گرفت و یونان بشهر رفت *

باب بیست و یکم

۱ پس داود به نوب نژداهی ملک کاهن رسید واهی
 ملک از ملاقات داود به لرزید و گفت که چرا تنها
 رسیدی و کسی با تو نیست
 ۲ و داوداهی ملک کاهن را گفت که بادشاه امری بمن
 محول کرده است و مرا گفته است که از ان امر که تو
 محول کردم و فرمودم کسی واقف نگردد و ملازمان
 را بفلان جا حکم داده ام
 ۳ الحال نزد تو چه موجود است پنج نان یا هر چه دست
 رس تو باشد مراد
 ۴ و کاهن داود را جواب داد و گفت که نان بازاری
 نزد من نرسیده بلکه نان مقدس موجود است هرگاه
 همراهان تو از صحبت زنان الوده نباشند میدهم *
 ۵ و داود کاهن را جواب داد و گفت که فی الحقیقت
 مصاحبت زنان درین سه روز که برآمده ایم از ما

متعسر است و آلات جویانان پاک است و این را نان
بازاری می توان گفت با وجود آنکه امروز هم در
ظروف مقل س نقدیس یافته شده باشد

۶ پس گاه نان مقل س را بوی داد چه نای در اینجا
نبود بجز نان تقل سه که از حضور خد ارند برداشته
شد تا نان گرم در روز برداشتن به نهند

۷ اما یکی از ملازمان ساؤل امروز در اینجا بود در حضور
خداوند باز مانده دواغ نام مرد ایلومی چوبان باشی
ساؤل

۸ و داد از اهی ملک پرسید که آیا سنایی و شمشیری
در اینجا نزد تو نیست زیرا که شمشیر و اسلحه خود را
همراه نیآورده ام بسبب آنکه مهم بادشاه بشتاب بود *

۹ و گاه من گفتم که شمشیر جالیات فلسطی که او را در دره
ایله کشتی اینک در پس ایفود در لباسی ملفوف است
اگر بگرفتن آن راضی شوی بگیر چه بجز آن دیگری
در اینجا نیست داد گفت مانند آن دیگری نیست بله *

۱۰ و داد برخاسته از خوف ساؤل در همان روز گریخت
و نزد آکیس ملک جث رفت

۱۱ و ملازمان آکیس ویرا گفتند که آیا این داد پادشاه
زمین نیست آیا در جواب بکل بگر نسرائیلند که ساؤل
هزارها و داد ده هزارها کشته است

۱۲ و داد این سخنان را خاطر نشین خود کرد و از
آکیس ملک جث بسیار خوفناک گردید

۱۳ و خود را بطوري ديگر نزد ايشان نموده ارگزنه ايد
و خود را چون ديوانه گان پيش ايشان قلم داده و
بر ديوار خط ها کشيد و آب دهن را بر ريش جاري
ساخت

۱۴ و آگيس ملا زمان خود را گفت که اينک معاينه مي نماييد
که ديوانه است چرا نزد من آورده ايد
۱۵ آيا به ديوانه گان احتياج دارم که اين شخص را آورده
ايد تا پيش من کارهاي ديوانگي کنند آيا چنين
شخصي در خانه من در آيد

باب بيست و دويم

۱ همچنين داود از انجا رهائي يافته به غار ملولام
روانه شد و برادران و تمايمي خاندان پدروي خيمر
اينجا لشنيده نزد وي در انجا رفتند

۲ و هربي نو او هرمل يون و هر دل آزرده نزد وي جمع
شدند و او سردار ايشان گرديد تخميناً چهار صد
کس با وي بودند

۳ و داود از انجا بمصطفه سوابي روانه شد و ملك سواب را
گفت که التماس آنکه پدرومادرم را بيايند و با تو
باشند ماداميكه خدایا من چه كنم

۴ و ايشان را پيش ملك سواب حاضر كرد تا من تي گاه
داود در قلعه بود ايشان با وي بودند

۵ و جاد پيغمبر داود را گفت که در اين قلعه بود و باش

مکن برو و متوجه زمین یهودا شو پس داود روانه
شده به جنگل حاریث رسید

۶ و از ظاهر شدن داود با همراهانش ساؤل اطلاع یافت
(اما ساؤل در جمیع زیر درختی در راه ساکن بود و
سنائی در دست داشت و همه ملازمانش در اطراف وی
ایستاده بودند)

۷ پس ساؤل ملازمان خود را که دورش ایستاده بودند
گفت که ای بنی بنیامین بشنوید آیا بن یسی به هر یکی
از شما مزوعمها و ناکستانها خواهد داد و همگی شمارا
مین باشی و یوز باشی خواهند کرد

۸ که همگی شما به مخالفت من رای زده اید و کسی نیست
که مرا اطلاع دهد از آنکه پسر من با پسر یسی عهدی
بسته است و کسی از شما نیست که غم مرا بشورد یا مرا
مطلع گرداند از آنکه پسر من بنده مرا بکمین من
ورغلا نیله است چنانچه امروز واقع است

۹ و دواغ ایدووی مقدم ملازمان ساؤل در جواب گفت
که بن یسی را دیدم کذب نوب نزد اهی ملک بن احمطوب
رسید

۱۰ و او از خداوند درباره وی استفسار نمود و وی را
زاد راه داد و شمشیر جالیات فلسطی را نیز بوی سپرد
۱۱ پس پادشاه اهی ملک گاهن بن احمطوب و تمامی خاندان
پدر وی یعنی گاهنائی که در نوب بودند طلب نمود و
ایشان همه پیش پادشاه رسیدند

- ۱۲ و ساؤل گفت که ای بن احیطوب بشنو جواب داد که
ای مخدوم ها ضرر
۱۳ ساؤل و پیرا گفت که تو یا بن یسی چرا به مخالفت من
رای زده که نان و شمشیری را بوی داده و در باره
وی از خدا استفسار نموده تا بر من برخاسته بگمین
من به نشیند چنانچه امروز واقع است
۱۴ پس آهی ملک پادشاه را جواب داد که آیا در میان
هصد ملازمان چون داود معتمد کیست که او داماد
پادشاه است و موافق فرمان تو رفتار می نماید و در خانه
تو عزیز است
۱۵ آیا در آنوقت درباره وی از خدا استفسار کردن گرفتم هاشا
پادشاه بنده را و خاندان پدر مرا بگناهی محسوب
نه گرداند چه بنده از کم و بیش این امر هیچ واقع
واقف نیست
۱۶ پادشاه گفت که ای آهی ملک تو خود و تمامی خاندان
پدر تو بی درنگ کشته خواهید شد
۱۷ و پادشاه به شاه طرابی که همراه وی بودند فرمود که
روگردانیده گاهنان خداوند را بکشید که دست ایشان
نیز با داود است و آنکه از گریختن وی مطلع گردیدند
و مرا مخبر نه نمودند اما ملازمان پادشاه بکشتن گاهنان
خداوند دست دراز نکردند
۱۸ و پادشاه دواغ را گفت که تو به قصد گاهنان انصراف
نما و دواغ ایلمی روگردانیده قصد گاهنان نمود و
رساله سهویلی

در آن روز هشتاد و پنج کس را که ایشان می پوشیدند
بقتل رسانید

۱۹ و اهل نوب شهر گاهنان را از مرد و زن و کودک و شیر
خواره را بدست شمشیر زد و کار و خرد و گوسفند را نیز
بدست شمشیر کشت

۲۰ و یکی از پسران اهی ملک بن محیط و ابیثار جان بر شده
در عقب داود فرار نمود

۲۱ و ابیثار داود را خبر داد که ساؤل گاهنان خد او را
را کشته است

۲۲ و داود ابیثار را گفت در روزی که در اغ اید و می
در اینجا بود دانستم که ساؤل را خبر خواهد داد من
باعث قتل تمامی خاندان پدر تو شدم

۲۳ با من باش هر اسان مشو که هر کسی که قصد جان تو
کند گانه قصد جان من کرده است اما نزد من بسلا مت
خواهی ماند

باب بیست و سیوم

۱ بعد از داود را خبر دادند که اینک فلسطیان با قبیله
جنگ میکنند و خبر من ها را غارت می نمایند

۲ و داود از خد او را استفسار نمود که آیا بروم و این
فلسطیان را بزنم و خد او را داود را گفت که برو
فلسطیان را زده قبیله را برهان

۳ و مردان داود ویرا گفتند که اینک در اینجا نه زد

پس داود به خوفناك هستيم فكيف هرگاه در افواج فلسطين
متوجه قعيله شويم

۴ پس داود بار ديگر از خداوند استفسار نمود و خداوند
ويرا جواب داد كه بر خيبر متوجه قعيله شريزير كه
فلسطين را بدست تومي سپارم

۵ پس داود با همراهان خود متوجه قعيله شد و با فلسطينيان
به جنگ پيوست و بهائيم ايشان را گرفت و ايشانرا بقتل
عظيم گشت همچنين داود ساكنان قعيله را رهايي داد*
۶ و ابينار بن ابي ملك چون به قعيله نرسد داود گريشت
ايفودي در دست داشت

۷ و ساؤل را از رفتن داود به قعيله خبر دادند و ساؤل
گفت كه خدا ويرا بدست من سپرده است زيرا كه
به شكري كه دروازهها و پشتي بانهها دارد داخل شده
مجبوس است

۸ و ساؤل تمامي قوم را بقصد مهار به طلبيد تا متوجه
قعيله شده داود و همراهان را محاصره كنند

۹ و داود دريافت كه در خفيه قصه جان وي ميكشند و ابينار
كاهن را گفت كه ايفود را در اینجا بمار

۱۰ و داود گفت كه اي خداوند خداي اسرائيل بنده
في الحقيقه شنیده است كه ساؤل متوجه قعيله مي شون
تا بخاطر من شهر را خراب كنند

۱۱ آيا اهل قعيله مرا بدست ري خواهند سپرد آيا ساؤل
چنانچه بنده شنیده است خواهد آمد اي خداوند

خداي اسرائيل التماس انكه بنده را مخبر نساوي و
خداوند گفت مي آيد

۱۲ پس داود گفت كه آيا اهل قعيله مرا و همراهان مرا

بدست ساؤل خواهند سپرد خداوند گفت مي سپارند *

۱۳ پس داود با همراهان خود كه تضمينا ششصد كس بودند

برخواست و از قعيله برآمده بهر جا كه توانستند رفتند

و ساؤل را خبر دادند كه داود از قعيله گريخته است

اما از خروج باز ماند

۱۴ و داود در بيبان در حصن ها اقامت مي درزيد و بر

كوهي در بيبان زيف بود و باش مي نمود و ساؤل

هر روز در تفحص وي بود اما خدا او را بدست وي

نسپرد

۱۵ و داود ديد كه ساؤل بقصد جان وي برآمده است و

داود در بيبان زيف در جنگل بسر مي برد

۱۶ و يونانان پسر ساؤل برخاسته در جنگل نزد داود

رفت و دست و پرا به ياري خدا تقويت داد

۱۷ و او را گفت متوس كه دست ساؤل بد رمن بتوانخواهد

رسيد و تو پادشاه بني اسرائيل خواهي گرديدي و

رمن نزد تو سرتبه دويم خواهد يافت و ساؤل بد رمن

نيز از اين امر واقف است

۱۸ پس در حضور خداوند عهدي با يكدگر بستند و

داود در جنگل ماند و يونانان بخانه خود رفت

۱۹ پس اهل زيف به جمع نزد ساؤل رفته گفتند كه ايا داود

خود را نزد ما در حصن هائي كه در جنگل موضع
است بر كوه هكيله كه بطرف جنوب يسيمون است پنهان
نميدارد

۲۰ لهذا اي پادشاه بطور يكه خاطر خواه تو باشي متوجه
شو و تسليم كردن وي بدست پادشاه كار ما خواهد بود
۲۱ و ساؤل گفت كه از طرف خيل اوند مبارك باشيد بسبب
آنكه بامن شفقت ورزيده ايد

۲۲ التماس آنكه روانه شده مستعمل گرديد و در يافت
كنيد و منزل بود و باش و پرايه بينيد و كسي كه او را ديده
باشد زيرا كه مرا مخبر ساخته اند كه وي هيار
كامل است

۲۳ لهذا بنگريد و مكانهاي مخفي كه در انجا پنهان
هي شود در يافت كنيد و نزد من باز آيد حقيقت
حال را در ميان آريد انوقت من خود باشما خواهم
رفت و هرگاه در يملك باشي در ميان همه هزاران
يهودا تشخص خواهم كرد

۲۴ و ايشان برخاسته بيشتر از ساؤل روانه زيفت شدند
امداد او را با همراهان خود در دشت ماعون در پاياني
كه بطرف جنوب يسيمون است بود

۲۵ و ساؤل با همراهان خود به تشخص وي روانه شد و
داود را خبر دادند و داود برسنگي فرود آمد و در
دشت ماعون مقام گرفت و ساؤل مطلع گرديد كه در
دشت ماعون به عقب داود رفت

۲۶ و ساؤل بل یمن طرف کوه و داود با همراهان خود
بل از طرف کوه رفتند و داود از ترس ساؤل به تعجیل
تمام گریخت چه ساؤل با همراهان خود بقصد گرفتن
گرد داود و همراهان وی گردیدند

۲۷ اما قاصدی نزد ساؤل رسیده گفت که بشتاب و زود خود را
برسان زیرا که فلسطیان بر زمین خروج نموده اند

۲۸ لیل ۱ ساؤل از تعاقب داود بازگشته متوجه فلسطیان
گردید بنا بران امکان را سلع محققوت نامیدند

۲۹ و داود از انبار روانه شده در حصن های عین جلی
اقامت ورزید

باب بیست و چهارم

۱ و چون ساؤل از تعاقب فلسطیان باز آمد ویرا خبر
دادند که اینک داود در بیابان عین جلی است *

۲ پس ساؤل سه هزار کس زبده تمامی بنی اسرائیل
را همراه گرفت و برای تفتیش داود و همراهان
متوجه کوه بزها شد

۳ و در اثنای راه به آغولها رسید که در انجا غاری بود
و ساؤل بقضای حاجت داخل شد و داود با همراهان
خود در گوشه های آن غار بودند

۴ و مردان داود ویرا گفتند که همین است روزی
که خداوند بتو وعده فرموده است که دشمن ترا
بدست تو خواهم سپرد تا هر چه خاطر خراش تو باشد

باري بعمل آري پس داود برخاسته دامن ساؤل
را به پنهائي برید

۵ و بعد داود از بریدن دامن ساؤل دلشنگ شد

۶ و مردان خود را گفت خداوند احاشا که با مخدوم

خود مرتکب چنین امري شوم تا دست خود را بر او
دراز کنم چه او مسح شده خداوند است

۷ همچنین داود ملازمان خود را از پيمان اين سخنان مانع

آمد و ایشان را بقصد ساؤل اجازت نداد اما ساؤل
برخاسته از غار بیرون آمد و راه خود گرفت

۸ بعد ازان نیز داود برخاست و از غار بیرون رفته ساؤل

را آوار داد و گفت که اي بادشاه مخدوم من و چون
ساؤل از پس نگریست داود رو سوي زمین کرد و

تعظیم بجا آورد

۹ و داود ساؤل را گفت که چرا سخنان مردمان را قبول

میکني که اينک داود فصلی تو میکند

۱۰ اينک امروزيه چشم خود معاینه کرد ي که خداوند

امروز ترا در غار بدست من سپرد و بعضي بکشتن تو

اشاره کرد ندایک با توشفقت ورزیدم و گفتم که دست
خود را بقصد مخدوم خود دراز نخواستم کرده چه مسح

شده خداوند است

۱۱ معاینه کن اي پدر دامن قبای خود را که دردست

من است معاینه کن ازانکه دامن قبای ترا بریدم و
ترا بکشتم نیک بدان که دست من یارای بدی و گناه می

ندارد و نسبت بنو مجرم نشدم اما تو در صید جان
من مستی ثابه چنگ آری

۱۲ خد اوند در میان من و تو انصاف دهد و خداوند
انتقام من از تو بگیرد اما دست من بر تو دراز
نخواهد شد

۱۳ چنانچه در مشایخ مثلی مشهور است که از بدان بدی
سر می زند لیکن دست من بر تو دراز نخواهد شد *
۱۴ یاد شاه اسرائیل بقصد چه کس خروج نموده است
بقصد چه کس تعاقب می نمائی بقصد سگی نموده
بلکه بقصد کیکی

۱۵ لهن ا خداوند فاضی شود و در میان من و تو انصاف
کند و به بیند و درباره من مباحثه کند و مرا از
دست تو برهاند

۱۶ و چون داود از این مکالمه با ساؤل فراغت یافت ساؤل
گفت که ای فرزندی من داود این آواز تست

۱۷ و ساؤل زار زار بگریست و داود را گفت که تو از
من نیکوتری چه در عوض بدی نیکي کرده و من
بدی با تو

۱۸ و امروز بر من آشکاره کرده که با من نیکي کرده
در اینکه خداوند سرا بدست تو سپرد و اکشتی *

۱۹ چه هرگاه کسی دشمن خود را بیاید آیا بسلاست رها
کند بنابراین خداوند عوض از آنکه امروز با من کردی
نیکي بر تو رساند

- ۲۰ و حال آنکه نیک میدانم که تو باد شاهی خواهی ورزیدی
و آنکه سلطنت بنی اسرائیل در دست تو پایدار
خواهد شد
- ۲۱ پس بنام خداوند با من سوگندی یاد کن که نسل
مرا بعد از من تلف نکنی و نام مرا از خاندان پدر
من مکن و نکنی
- ۲۲ و داود با ساؤل سوگندی یاد کرد و ساؤل بخانه خود
رفت اما داود با همراهان خود داخل حصن شد *

باب بیست و پنجم

- ۱ و سموئیل انتقال کرد و تمامی بنی اسرائیل مجتمع
شد برای وی ماتم کردند و او را در خانه وی در
رامه مدفون نمودند و داود برخاسته متوجه بیتان
فاران شد
- ۲ و شخصی در ماعون بود که مال و منال وی در کرمل
بود و آن شخص بسیار متمول بوده سالک سه هزار
گوسفند و یک هزار بز بود و در کرمل به بریدن پشم
گوسفندان مشغول می بود
- ۳ اما نام آن شخص نابال بود و نام زنش ابی فال که
آن زن عاقله و شکيله بود اما آن مرد ترش رو و بد
خصلت بود و از خاندان کالیب بود
- ۴ و داود در بیتان خبر شنید که نابال به بریدن پشم
گوسفندان مشغول است
- و رساله سموئیل

- ۵ و داد ده جوان را روانه کرد و ایشان را گفت که متوجه
کرمیل شده نزد نابال بروید و از من سلام برسানید
۶ و آن صاحب دولت را چنین بگوئید که بر تو و بر خانه
تو و بر هر چه داری سلام باد
۷ الحال شنیده ام که برندگان پشم نزد تو درکارند
اما شما نان ترا که نزد ما بودند اینا نرسانیدیم
و ما داسیکه در کرمیل بودند زیای نیافتند
۸ از جوانان خود به پرس که ایشان ترا اطلاع خواهند
داد لهذا این جوانان در نظر تو توفیق یابند چه
در روز خوشی رسیده ایم التماس آنکه هر چه دست
رس تو باشد به بندگان و به پسر خود داده بدهی
۹ و جوانان رسیده اینهمه کلمات را از زبان داود بانبال
در میان آوردند و خاموش ماندند
۱۰ و نابال ملازمان داود را جواب داد که داود کیست
و بنیسی کدام است در این ایام بسیار رفتگانند که
از مال و ثروت خود گریزانند
۱۱ پس نان و آب و گوشت خود را که برای پشم برندگان
مهیجا کرده ام برداشته به کسانی دهم که از ایشان
واقف نیستم
۱۲ پس جوانان داود راه خود را گرفتند و نزد وی رسیدند
اینهمه کلمات را با وی در میان آوردند
۱۳ و داود جوانان خود را فرمود که هر کس شمشیر خود
را به بشد و هر یک شمشیر خود را بست و داود نیز

شمشیر خود را بست و تخمیناً چهار صد کس همراه داد
و رفتند و دو بیست بر سر بنه ماندند

۱۲ اما یکی از جوانان ابي غال زن نابال را خبر داد که
اینک دارد قاصد چند از پیمان برای سلام مصلح و م
ما فرستاد و ارايشان را ملاقت کرد

۱۵ اما آن اشخاص با ما بسیار مهرباني کردند آبروي ما
بر جا ماند و ما دامیکه در صحرای بوده با ايشان آمد و
رفت میکردیم نقصاني بمانوسید

۱۶ برای ما حصاري بودند شب و روز تمامی این مدت که
با ايشان در کله بالي مشغول بودیم

۱۷ الحال دریافت کن و به بین چه خواهی کرد زیرا که
بر مصلح و ما و بر تمامی اهل خانه و یی بلای مقرر شده
است چه او اینقدر بن بلیعال است که کسی را با و یی
یارای گفتگو نیست

۱۸ پس ابي غال به تعجیل دو صد نان و دو شیشه می و پنچ
گوسفند پخته و پنچ پیمان نه دانه برشته و یکصد خورشه
انگور و دو صد قرص انجیر را گرفته بر خرها نهاد

۱۹ و ملازمان خود را گفت که پیشتر از من بروید اینک
من در پی شما میروم اما نابال شوهر خود را اطلاع
نداد

۲۰ و بر خرها سوار شده چنین اتفاق افتاد که بر ما من کوهی
رسید و اینک داد با همراهمان خود رو بروی ری
می آمد و او با ايشان دو چهار شد

۲۱ اما داود چنینی گفته بود پاس اسباب این شخص ر
در میان چنانچه زیانی به مال و مثال وی نرسید
بی فایده کردم در عوض نیکی بدی بمن رسانیده
است

۲۲ خدا اینقدر روزیاده بر این به دشمنان داود برساند
اگر یکی از اهل و عیال و پرا هر که بر دیوار می باشد
ملی الصباح زنده گذارم

۲۳ و ای غل بردارده نظر انداخته به تعجیل از خر فرود
آمد و پیش داود بر رو افتاد و سویی زمین تعظیم
بجا آورد

۲۴ و بر پایی وی افتاد و گفت که ای مخلوم من این گناه
بر من باد و این کنیز سخنی چند بسمع تو میرساند
و تو سخنان کنیز خود را بشنو

۲۵ التماس آنکه مخلوم من بر این پس بلیعال یعنی نابال
نظر نیندازد چه حال وی بنام وی می ماند نام وی
نابال است و هماقت با اوست لیکن این کنیز را با جوانان
مخلوم خود که فرستاده بود ملاقات نشد

۲۶ پس ای مخلوم من به حیات خداوند و به حیات
جان تو از آنرو که خداوند ترا از قصد خونریزی
و از انتقام گرفتن بدست خود باز داشته است
دشمنان تو و بی خواهان مخلوم من چون نابال
باشند

۲۷ و ای حال این پیش کش که کنیز برای مخلوم شود

آورده است به جوانانی که همراه مخدوم من
رسیده اند تقسیم گردد

۲۸ التماس اینکه خطای کنیز را عفو نمائی زیرا که
خد اوند برای مخدوم من خاندانی باید اربلاشک
بنا خواهد ساخت بجزای آنکه مخدوم من برای
خد ا جنگ میکند و مدت العمر از توبدی صادر
نگشته است

۲۹ یا ما شخصی بتعاقب تو و به قصد جان تو برخاسته است
لیکن جان مخدوم من در دسته حیات با خد اوند
خد ای توبسته خواهد شد و جان هر یک دشمن ترا
از میان فلاخن خواهد انداخت

۳۰ و چون خد اوند بهرنیکی که با تو وعده کرده است
بامخدوم من بعمل آورده باشد و به فرمان فرمائی
بنی اسرائیل مقرر بگردد اند

۳۱ پس باعث افسوس و دلگیری مخدوم من نخواهد شد
انکه خون بیگناه را ریختن با آنکه مخدوم من انتقام
گرفته است فاما چون خد اوند بامخدوم من نیکی
کرده باشد انوقت از کنیز خود یاد آر

۳۲ و داود ابی غال را گفت که مبارک باد خد اوند
خد ای اسرائیل که ترا امروز به استقبال من فرستاد *

۳۳ و مبارک باد نصیحت تو و مبارک باش تو که امروز
مرا از قصد خون بیگناه و از انتقام گرفتن بدست خود
بازداشتی

۳۴ که فی الحقیقت بحیات خداوند خدا بی اسرائیل
که مرا از زبان تو باز داشته است اگر تو به استقبال
من نمی شتافتی البته از اهل نابال نیز یکی که بر
د یوار می شاشید زنده نمی ماند

۳۵ پس د اوده مدیه را از دستش قبول کرد و گفت که
بسلامت بشانه خود برو اینک گفته ترا استماع نموده
ترا اجابت کردم

۳۶ و ابی غال نزد نابال رسید که اینک در ضیافتی چون
ضیافت پادشاهان مشغول می بود و نابال خوشدل
بود بسبب مخموری لهن تا دمیل صبح ویرا از کم
و بیش مخمر نساخت

۳۷ لیکن علی الصباح چون نشاء از سر نابال بیرون رفت
و زنش اینهمه ماجرا را با وی در میان آورد دل وی
در وی بر مرده شد و او چون سنگ گردید

۳۸ و تخمیناً ده روز بعد از آن خداوند قضائی بر نابال
نازل گردانید و او مرد

۳۹ و داود خبر وفات نابال را شنیده گفت مبارک باد
خداوندی را که بسبب ملامت من از دست نابال دعوا
کرده است و بنده خود را از بلا محفوظ داشته است
زیرا که خداوند بدکاری نابال را بر مروری ریخته
است پس داود تنی چند را فرستاد تا بازن نابال مکالمه
نمایند بر اینکه بشکاح وی در آید

۴۰ و ملازمان داود پیش ابی غال به گرمی رسیدند و ویرا

مخاطب ساختند که داود ما را برای خراستگاری تو
فرستاده است

۴۱ و او برخاسته سرسوی زمین فرود آزرده تعظیم اینجا آورد
و گفت که اینک کنیزک تو بنده باشد تا پایی ملازمان
ترا بشوید

۴۲ رابی غال به تعجیل برخاسته با پنج کنیز که پیرون ری
بودند بر خر سوار شده و در عقب قاصدان داود رفت
و بشکاح وی درآمد

۴۳ و داود اهی نوعم بر زعمایی را نیز گرفت و این مرد و بشکاح
وی درآمد

۴۴ اما ساؤل میکل دختر خود زن داود را به فلطی بن
لائمس جلیعی داده بود

باب بیست و ششم

۱ اما بنی زیف به جبع نزد ساؤل رفته گفتند که آیا داود
در کوه شکیمه که رو بروی یسیمون است خود را مخفی
نمی دارد

۲ پس ساؤل برخاسته متوجه بیابان زیف گردید و سه
هزار کس از برگزیدگان اسرائیل با خود گرفت تا داود
را در بیابان زیف جستجو نماید

۳ و ساؤل در کوه شکیمه که رو بروی یسیمون است بر سر
راه خممه زد اما داود در بیابان بود و با شعی نمود
و دید که ساؤل در بیابان قصد وی می آید

۴ لهذا داد جاسوسي چند روانه کرده دریافت که
في الحقیقة ساؤل رسیده است

۵ و داد بر خاسته به خیمه گاه ساؤل رسید و داد منزل
ساؤل را بنیر بن نیر سپه سالار ویرا غور کرد و ساؤل
در التگ بود و قوم در اطراف وی خیمه زده بودند

۶ پس داد احمیک حطی را و ابی سایی بن صرویه برادر
یواب را مخاطب ساخت و گفت که به لشکرگاه نزد
ساؤل بامن که خواهد آمد ابی سایی گفت که من
با تو همراه خواهم شد

۷ پس داد و ابی سایی بوقت شب به قوم رسیدند و اینست
ساؤل در التگ در خواب بود و شنانش نزدیک بالین
وی بر زمین زده بود اما بنیر با همراهان گرداگردش
خفته بودند

۸ پس ابی سایی داد را گفت که خدا امروز دشمن
تو بدست تو تسلیم نموده است الحال اجازت بدو
تا بیگنارگی ویرا با زمین بدو و بار دیگر نخواهم زد
۹ و داد ابی سایی را گفت که او را هلاک مکن آیا
که بر مسج شده خدایان دست درازی کنند و
بیگناه ماند

۱۰ و داد نیز گفت سوگند بخیات خدایان که خدایان
او را خواهند زد یا آنکه روز موتش خواهد رسید
یا به جنگ رفته هلاک خواهد شد
۱۱ حاشا که بر مسج شده خدایان دست درازی نکنیم

داما توشنایي که بر بالین وي است با کوزه آب بگیر
تا روانه شویم

۱۲ همچنین داد سنان و کوزه آب از بالین ساؤل گرفت
و هردو راه خود را گرفتند چنانچه کسی ندید و مخبر
نشد و بیدار نگردید چه همه در خواب بودند از آنرو که
خوابی شدید از طرف خن اولد نازل شده بود

۱۳ پس داد بیک طرف رفته دور بر سر کوهی ایستاد
چنانچه فاصله بعید در میان بود

۱۴ و داد قوم را و ابنیر بن نیر را آواز داد و گفت که
ای ابنیر آیا جواب ندھی پس ابنیر جواب داد و گفت
که تو کیستی که با باد شاه فریاد بر آری

۱۵ و داد ابنیر را گفت که آیا تو دلاور نیستی و چون
تو دلاور استی کیست پس چرا باد شاه مخدوم خود
را محافظت نکردی که یکی از عوام بقصص جان پادشاه
مخدوم تو در آمد

۱۶ این کاری که کردی نه بیکوست سرگند سیاست خن اولد
که لایق سیاست هستی بسبب آنکه مخدوم خود
مسح شده خن اولد را محافظت نکردی این الحال
به بینید که سنان باد شاه و کوزه آبی که بر بالین وي
بود کجاست

۱۷ و ساؤل آواز داد را شناخت و گفت که ای پسر من
داد آیا این آواز از تو نیست و داد گفت که
ای مخدوم من باد شاه آواز منست

رساله سموئیل

۱۸ و گفت سبب چیست که مخدوم من بنده خود را
بدینطور نجات می کند من چه کرده ام و از دست من
چه عطا سر زده

۱۹ الحاح التماس اینکه مخدوم من پادشاه سیستان بنده
خود را بشنود هرگاه خداوند ترا بر من برخیزانیده
باشد قربانی را قبول کنی فاما اگر از اغوای بنی
آدم باشد در حضور خداوند ملعون باشی چه امروز
مرا از سکونت میراث خداوند اخراج نموده اند و
میگویند که برو و معبودان بیگانه را عبادت کن *

۲۰ پس چون من در حضور خداوند پر زمین نریزد چه
پادشاه اسرائیل بقصد کبکی برآمده است چنانچه
کسی کبکی را در کوهستان شکار کند

۲۱ و ساؤل گفت که گنگار گشته ام ای پسر من داود رجعت
کن زیرا که من بعد بر تو زیانی نخواهم رسانید
از آنرو که جان من امروز در نظر تو عزیز بوده است
اینک من بیجا کرده ام و بی نهایت انحراف ورزیده ام و
۲۲ پس داود جواب داد و گفت که ایست سنان پادشاه
یکبار از جوانان بیاید تا به برد

۲۳ خداوند راستبازی و نیکوکاری هر کس را بوی برساند
از آنرو که خداوند ترا امروز بدست من سپرد
اما اراده دست درازی به مسیح شده خداوند نکندم و
۲۴ و اینک چنانچه جان تو در نظر من عزیز بوده است

همچنين بجان من در نظر خداوند عزيز باد و مرا از
سر عسرتي برآرد

۲۵ و ساؤل داود را گفت كه اي پسر من داود مباركباش
هم بكارهاي مردانه خواهي پرداخت و هم به نيك
انچاسي خواهي رسانيدي پس داود راه خود را گرفت
و ساؤل بمكان خود مراجعت كرد

باب بيست و هفتم

۱ و داود در دل خود گفت الحال روزي از دست ساؤل
كشته خواهم شد براي من به ازان نيست كه به زمين
فلسطيان فرار كنم و ساؤل از من ما پرس شده من بعد
در حدود اسرائيل مرا بچريد همچنين از دست وي
رمايي خواهم يافت

۲ و داود برخاسته باشخص كس همراهان خود نزد آكيس
بن ماموك ملكت جث متوجه شد

۳ و داود هر كس با همراهمان با عيال خود يعني داود
با دوزن خود اهي نوعم يوز هيلي و ابي هالي كرملي
زن نابال با آكيس در جث سكونت اختيار كرد

۴ و ساؤل اطلاع يافت كه داود به جث گريخته است و
من بعد به طلب وي نپرداخت

۵ و داود آكيس را گفت كه هرگاه در نظارت تو توفيق يافته
باشم در دهی از دهات مكاني براي من مقرر كنند

تا در اینجا میگویند و رزم چرا بندید و در آنرا سلطنت

با تو یکجا باشم

۶ پس آکیم همان روز صقلاچ را بوی داد بنا بران

صقلاچ تا امروز از آن پادشاهان یهود است

۷ و مدت بود و پادشاه داود در ملک فلسطیان یک سال و

چهار ماه کشید

۸ و داود با همراهان خود روانه شده بر جسوریان و

جرزبان و بنی عمالیق حمله کرد که آن قوم از قتل بیم

الا یام ساکن زمین بودند در آنجا راه سور تا

بزمین مصر

۹ و داود آن زمین را مغلوب ساخت نه مرد و نه زن را باقی

گذاشت گوسفند و گاو و خر و شتر و لباس را گرفته

مراجعت کرد و نزد آکیم رسید

۱۰ و آکیم گفت که امروز کجا خروج نمودید داود گفت

که بر جنوب یهودیه و بر جنوب یروشلمیان و بر جنوب

قینیان

۱۱ و داود نه مرد و نه زن را باقی گذاشت که به جث خیر

رسانند و گفت مبادا که در باره ما بگویند که داود

همچنین کرده است و ما را میگوید که در زمین فلسطیان بود

و پادشاه نماید کردار وی همین خواهد بود

۱۲ و آکیم برگرفته داود اعتماد کرد و گفت که با من

نفرت قوم خود گشته است لهذا تا ابلالا باد بفرست من

خواهد بود

باب بیست و هشتم

۱ و دران ایام فلسطیان افواج خود را درآورد و برای جنگ اسرائیل جمع کردند و آکیس داور را گفت یقین بدان که تو با همراهان خود با من متوجه جنگ خواهی شد

۲ و داورد آکیس را گفت فی الحقیقه بر تو آشکارا خواهد شد که از بنده خود چه برمی آید و آکیس داور را گفت که بنا بران تا ابد الابد بحفاظت جان خود مقرر خواهم کرد

۳ اما سموئیل التقال یافته بود و تمامی بنی اسرائیل ویرا تعزیت کرده در رومه وطن مالموف وی مدفون کرده بودند و ساؤل آشنایان جن و غیب گویان را از زمین ناپدید کرده بود

۴ و فلسطیان اجتماع کرده برآمدند و در سونیم خیمه زدند و ساؤل تمامی بنی اسرائیل را جمع کرده و ایشان در غلبوع خیمه زدند

۵ و ساؤل فوج فلسطیان را مشاهده کرده خوفناک شد و دل وی بسیار لرزید

۶ و چون ساؤل از خد اوند استفسار نمود خد اوند ویرانه در خواب به بوساطت اوریم و نه از زبان پیغمبران جواب داد

۷ پس ساؤل ملازمان خود را گفت زنی را که با جن آشنائی داشته باشی برای من تفحص کنی تا نزد وی

- رفته استفسار کنم و ملا زمان وي را گفتند که در
 عین دور زلي است که باجن اشنائي دارد
- ۸ و ساؤل خود را به صورت ديگر نمودار گردانيد و
 لباس را نهموده ده دوکس را همراه گرفت و شب نزد
 ايزن رسيد و گفت التماس آنکه به من دگاري جني که
 آشنائي تست براي من فالي انگيري و شخصي که نامش
 را بتوبگويم پيش من برخيزاني
- ۹ وزن ويرا گفت اينک تو خود ميداني که ساؤل چه
 کرده است که آشنائيان جن و غيب گويان را از زمين
 ناپيد کرده است پس چرا براي جان من دامي
 بگستري نابه سياست رساني
- ۱۰ و ساؤل بنام خدا اولد باوي سوگند ياد کرد و گفت
 بجهات خدا اولد براي امر بتوسياستي نخواهد رسيد *
- ۱۱ ورنه گفت کدام کس را پيش تو برخيزانم او گفت سموئيل
 را براي من برخيزان
- ۱۲ وزن سموئيل را سعاينه کرده به آوار بلند فرياد برآورد
 وزن ساؤل را گفت که چرا با من حيله ورزيدي
 چه تو ساؤل هستي
- ۱۳ پادشاه ويرا گفت که مغرس چه ديدني زن ساؤل را
 گفت که ملايک را ديدم از زمين برمي خواستند
- ۱۴ ويرا گفت که شکل وي چگونه است گفت که من سالي
 بر ميخيزد و قبا پوشيده و ساؤل در يافت کرد که سموئيل
 است و روبسوي زمين کرده تعظيم بجا آورد

۱۵ و سموئیل ساؤل را گفت که برای چه مرا از آرام باز

داشته بر خیزانیدی؟ ساؤل جواب داد که در عین

ضیانت هستم از آن رو که فلسطیان با من سر جنگ دارند

و خدا از من دور شده است نه بوساطت پیغمبران و

نه در جواب جواب می دهند بنا بر آن ترا طلب کردم

تا بر من اشکارا کنی که چه باید کرد

۱۶ سموئیل گفت پس چرا از من می پرسی چون خداوند

از تو دور شده است و دشمن تو گردیده

۱۷ و خداوند چنانچه بوساطت من فرموده بود بعمل آورده

است چه خداوند پادشاهی را از قبضه تو ربوده است

و به مسایه تو داد بخشیده

۱۸ بسزای آنکه گفته خداوند را اطاعت نه نمودی و

غضب شدید خداوند را بر بنی عسالیق ادا نه نمودی

بنابران خداوند امروز این واقعات را نسبت به تو بوقوع

رسانیده است

۱۹ و علاوه بر این خداوند بنی اسرائیل را با تو بقبضه

فلسطیان خواهد سپرد و فردا تو با اولاد خود چون

من خواهی بود خداوند نیز فوج اسرائیل را بدست

فلسطیان خواهد سپرد

۲۰ پس ساؤل بیکبارگی را است بر زمین افتاد و بسبب

گفتهای سموئیل بسیار هراسان شد و در وی قوتی

نماند زیرا که تمامی روز و شب نانی نخورده بود *

۲۱ و زن نزد ساؤل آمده دید که بسیار مضطرب است

و گفت ایمنک کنیز تو گفته ترا اطاعت نموده است و جان
خود را بدست تو داده ام و سخنانی که با من گفتی
استماع نمودم

۲۲ پس التماس آنکه تو نیز گفته کنیز خود را بشنوی تا
بارجه نانی بحضور تو به نهم و بخورتا قوت حاصل کرده
روانه شوی

۲۳ اما قبول نکرد و گفت که چیزی نخواهم خورد لیکن
ملازمانش بازن متفق شده السحاح نمودند پس
کفتهاي ایشان را استماع نمود و برخاسته بر فرش
نشست

۲۴ و گویا سه فریبی در خانه نزد زن بود و انرا به تعجیل
ذبح کرد و آرد گرفته سرشت و نان فطیری پخت
۲۵ پیش ساؤل و پیش ملازمانش حاضر کرد تا ایشان
خوردند پس برخاسته همان شب روانه شد

باب بیست و نهم

۱ اما فلسطیان تمامی افواج خود را در افریق فراهم
آوردند و بنی اسرائیل نزد یک چشمه که در یوزعیل
است خیمه زدند

۲ و امرای فلسطیان صد صد هزار گن شتند لیکن
داود و همراهایش با آکیس در عقب لشکر گن شت

۳ پس امرای فلسطیان گفتند که این عبریان را در اینجا
چه کار است و آکیس امرای فلسطیان را گفت که آیا

این داود ملارم پادشاه اسرائیل نیست چه در این روزها بلکه سالها است که با من می باشد و از روزی که بمن رسید تا امروز خطای از وی سر نزده

۴ و امرای فلسطیان باری خشمناک شدند و امرای فلسطیان وی را گفتند که این شخص را باز فرست تا در مکانی که برای وی مقرر کردی برود و با ما متوجه جنگ نشود میاد که در عین جنگ مخالف ما گردد پس بچه عنوان با مخدوم خود صلح کند آیا نه بقتل این مردمان خواهد شد

۵ آیا این همان داود نیست که رقاصان در باره وی با یکدیگر سرائیدند که ساؤل هزاران راکشت اما داود ده هزارها

۶ پس آکیس داود را طلبیده گفت که فی الحقیقه بکلمات خداوندی که تو را استباز هستی و آمدی و رفتی تو در فوج منظور نظر من شده است چه از روزی که نزد من رسیدی تا امروز خطای از تو ندیده ام فاساد در نظر امرای توفیق نیافته

۷ لهذا مرا جعت کن و سلامت روانه شو میاد که کاری از تو صادر شود که در نظر امرای فلسطیان نا شایسته باشد

۸ و داود آکیس را گفت آیا چه کرده ام و درین مدتی که با تو بودم از من چه دیدی که به جنگ دشمنان مخدوم خود پادشاه روانه نشوم

رساله سموئیل

- و آکیس دارد را در جواب گفت بر من خوب واضح است
 که تو چون فرشته خدا منظور نظرهستی لیکن امراي
 فلسطیان گفته اند که با ما متوجه جنگ بشود
 پس با ملا زمان مخدوم خود که همراه تو رسید
 اند صبح زود برخیز و صبح زود برخاسته چون روز
 روشن شود روانه شو
 پس داود با همراهان خود صبح زود برخاست تا کوچ
 کند و به زمین فلسطیان مراجعت نماید و فلسطیان
 به یزاعیل روانه شدند

باب سیم

- ۱ اما چون داود با همراهان خود در روز سیوم به سقلاچ
 رسید بنی عمالیق از سمت جنوب بر سقلاچ خروج کرده
 سقلاچ را مسخر کرده آتش زده بودند
 ۲ و زنانی را که در آنجا بودند به اسیری بردند و بیچاک
 را از خاص و عام نگشتند لیکن با خود برده راه خود
 را گرفتند
 ۳ پس داود با همراهان خود بشهر رسید دید که
 سوخته است و زنان و پسران و دختران ایشان به
 اسیری رفته اند
 ۴ و داود با همراهان خود به آواز بلند گریست بعدیکه
 طاقت گریه نماند

- ۵ و دوزن هارد یعنی اهی نوهم یرزعلی و ابی غال
زن نابال کرمی به اسیری رفته بودند
- ۶ و داود بسیار سراسیمه گشت از آنرو که مردمان تمهید
سنگساری وی کردند چه جان قوم هریک برای پسر
و دختر خود تلخ گشت اما داود از خداوند خدای
خود تقویت یافت
- ۷ و داود ابیثار گامین بن اهی ملک را گفت التماس
انکه ایفود را اینجا نزد من بیازی پس ابیثار ایفود
را در اینجا نزد داود حاضر کرد
- ۸ و داود از خداوند استفسار نمود که آیا این گروه
را تعاقب کنم ایشان را خواهم یافت و پراچواب داد
تعاقب کن که فی الحقیقت ایشان را خواهی یافت
و هر چیز را بلا تمناشی پس خواهی گرفت
- ۹ لهذا داود باششصد کس که همراه وی بودند روانه
شد و به جوی بسور رسید که باقی ماندگان در اینجا
بود و باش کردند
- ۱۰ اما داود با چهارصد کس تعاقب نمود زیرا که دو
کس اینقدر ناتوان شده که از جوی بسور نتوانستند
عبور کرد در اینجا ماندند
- ۱۱ و مرد مصری را در صحرایافته پیش داود آوردند و
نان و آب و پراخورانیدند
- ۱۲ و پراچه قرص انجیر زد و خوشه انگور بوی دادند و

تناول کرده روح وی تازه شد چه مدت سه شبانه
روز بود که نان نخورده و آب نپیشیده بود

۱۴ و داود ویرا گفت که توازان کیستی و از کجائی گفت
که جوان مصری هستم بنده عمالیهی و متحد و مومن
مرا باز گناشته است بسبب آنکه سه روز پیش از این
بیمار شدم

۱۵ بر جنوب بنی کریم حمله کردیم و بر سر زمین یهودیه
و بر جنوب کالیب خروج نمودیم و سقلاج را آتش زدیم *
۱۶ و داود ویرا گفت که آیا میتوانی مرا نزد انفوج برسانی
گفت که سوگند بنام خدا یاد آر برای آنکه مرا نکشی
و بدست خواجه من نه سپاری پس ترا بدان فوج
خواهم رسانید

۱۷ و چون ویرا در انجا رسانید اینک بر روی زمین
منتشر شده اند به اکل و شرب و رقص مشغول می بودند
بسبب کثرت یغمای که از زمین فلسطیان و یهودیه
گرفته بودند

۱۸ و داود ایشان را از این شام تا بشام دیگر زد یکی از
ایشان جان برنشد جز چهار صل کس که شترسوار بودند
بر شترسوار شده گریختند

۱۹ و هر چه بنی عمالیه برده بودند داود همه را باز پس
گرفت و داود دوزن خود را نیز باقیقت

۲۰ و از کم و زیاد نه از دخترونه از پسر و نه از اسباب و نه

از هر آنچه به یغما برده بودند چیزی نماند که داود
پس نگرفت

۲۰ و داود تمامی رمة و گله را که پیش از بهائیم دیگر
روانه می کردند گرفت و گفت که این حصه داود
است

۲۱ و داود نزدان دروید کس که طاقت پیروی داود نداشتند
و برکنار جوی بسور و آغل آشته بود رسید و ایشان
به استقبال داود و به استقبال همراهان وی برآمدند
و داود نزدان گروهی رسید و سلام کرد

۲۲ پس تمامی او با ش بنی بلعیال از همراهان داود در
جواب گفتند بسبب آنکه همراهی نکردند از یغمای که
باز پس گرفته ایم به ایشان چیزی نخواستیم داد پس
زن و فرزندان هر کس ایشان را بگیرند و روانه شوند
۲۳ و داود گفت ای برادران از آنچه خداوند بماند بخشید
است چنین نباید کرد که او ما را زنده داشته است

و گروهی که بمقابله ما برآمدند دست ما سپرد
۲۴ زیرا که در این امر گفته شما را که خواهد شنید فاما
هر حصه که متوجه شده جنگ بگیرد همان حصه از آن
کسی باشد که نزد بنده ما ند هر دو حصه مساوی خواهند
گرفت

۲۵ و از آن روز طبقه بعد طبقه آنهمی و قانونی در اسرائیل
مقرر کرد که تا حال بر جا است

۲۶ و داود به سقلا ج رسید چیزی از یغما به مشایخ یهودا

که دشمنان وی بودند فرستاد و گفت که اینست هلیه

برای شما از مال دشمنان خداوند

۲۰ به اهل بیت ایل و به اهل راموت جنوبی و به اهل یتیم *

۲۱ و به اهل عروعر و به اهل سفموت و به اهل استموع *

۲۲ و به اهل راکال و به اهل شهرهای یروشلمیان و به اهل

شهرهای قنینیان

۲۳ و به اهل حارمه و به اهل کرعائان و به اهل عثاک

۲۴ و به اهل حبرون و هر جایی که داود با همراهان خود

جا و منزل می گرفت

باب سی و یکم

۱ اما فلسطیان بار دیگر با اسرائیل جنگ کردند و

مردان اسرائیل پیش فلسطیان گریختند و در گره

غلیوع کشته شدند

۲ و فلسطیان ساؤل و پسرانش را تعاقب کردند و فلسطیان

یونائان و ابی ناده اب و ملکیمسوع پسران ساؤل را

کشتند

۳ و ساؤل در جنگ هلاک شد و پسران ازان وی را

زدند و از پسران ازان زخم کاری یافت

۴ پس ساؤل سلاح دار خود را فرمود که شمشیر خود

را بکش و در میان فرو کن مبادا این نامختوانان

رسیده مرا بزنند و مرا بشویند اما سلاح دار وی ابا

نمود چه بسیار ترسید بنا بران ساؤل شمشیری را
گرفت و بر نوک آن افتاد

۵ و سلح دار چون دید که ساؤل مرد او نیز بر نوک
شمشیر خود افتاد و با وی مرد

۶ همچنین ساؤل با سه پسر و سلح دار و همه همراهان
وی در آن روز جمله کشته گشتند

۷ و مردان اسرائیل که بدان طرف وادی و بدان
طرف یزدین بودند چون دیدند که مردان اسرائیل
منهزم شده اند و آنکه ساؤل و پسرانش مقتول شدند
شهر را و آگن آشته گریختند و فلسطیان در آمدند در
آنها ساکن شدند

۸ و روز دیگر چون فلسطیان برای لاش کشتگان
رسیدند ساؤل و سه پسرش را در کوه غلبوع کشته
یافتند

۹ و سرش را بریده و سلح وی کشیده و به زمین
فلسطیان در اطراف و جوانب قاصدان فرستادند
تا در بقع آنها و در میان قوم از این واقعه منادی
کنند

۱۰ و سلح وی را در خانه عساروت نهادند و لاش
وی را بر دیوار بیت سان آویختند

۱۱ چون ساکنات یا بیس جلعاد اطلاع یافتند از آنچه
فلسطیان با ساؤل کرده اند

۱۲ همه مردان دلاور برخاستند و شیخون کرده لاش

(۱۲۱)

ساؤل ولاش هاي پسرانش را از ديوار بيت شان
گرفتند و به يابيس رسيده سوزايدند
۳ استخوانهاي ايشان را جمع کرده در يابيس زير
درختي مل فون کردند و ناهفت روز روزه داشتند *

رساله دویم سموئیل

باب اول

- ۱ اما بعد از فوت ساؤل داود از قتل بنی امالیق مراجعت نموده دوروز در سقلاج اقامت نموده بود
- ۲ و روز سیوم چنین واقع شد که اینک شخصی جامه چاک زده و شل بر سر ریخته از لشکرگاه ساؤل برآمد و نزد داود رسیده بر خاک افتاد و کورنش بجا آورد
- ۳ و داود ویرا پرسید که از کجا آمده ویرا گفت که از لشکرگاه بنی اسرائیل جان بر شده ام
- ۴ و داود از وی پرسید انجام کار چه شد مرا مخبر ساز او جواب داد که قوم از معرکه گریختند و بسیاری از قوم کشته افتادند و ساؤل با یوناثان پسرش کشته گشت *
- ۵ و داود به جوانی که این خبر رسانید گفت که ترا چگونه معلوم شد که ساؤل و یوناثان پسرش کشته شده اند *
- ۶ آن جوان خمردهنده گفت اتفاقاً بر کوه غلبوع ایستاده بودم
- ۷ که اینک ساؤل بر سنان خود تکیه زده و ارا به ها و اسوار تعاقب وی میکردند
- ۸ و از پس لگربسته مرادید و آواز کرد جواب دادم که

رساله دویم سموئیل

حاضر مرا گفت که تو کیستی و برادر جواب گفتم که

۹ عمالیقی هستم
باز بمن گفت آلتماس آنکه بر من ایستاده مرا بکشی
چه در عین ضیافت هستم از آنرو که جان من بالتمام
تا حال در من باقی است

۱۰ پس بروی ایستاده و براکشتم چه نیک دانستم که بعد
از افتادن نخواهد زیست و ناجی که بر سر وی بود و
بازو بند باروی ویرا گرفته در اینجا نزد مشتوم
آورده ام

۱۱ پس داود دست انداخته لباس خود را چاک زد و همه
مرا همان وی چنین کردند

۱۲ و درباره ساؤل و یوناثان یسروی و قوم خداوند و برای
خاندان بنی اسرائیل که از شمشیر کشته شدند تاسف
خوردند و گریستند و تا شام روزه داشتند

۱۳ و داود به جوان خبر دهنده گفت که تو از کجائی جواب
داد یسریگانه هستم از بنی عمالیک

۱۴ و داود ویرا گفت چگونه یارای آن داشتی که برای
هلاک مسیح شده خداوند دست دراز کنی

۱۵ و داود یکی از جوانان را طلبیده گفت که نزد وی برو
و او را بزن بس او را زد تا هلاک شد

۱۶ و داود ویرا گفت که خون تو برگردان تو باد چه زبان
تو بر تو گواهی داده است که مسیح شده خداوند را
کشته ام

- ۱۷ وداود این مرثیه را در باره ساؤل و یوناثان پسر وی خواند
- ۱۸ (اما بنی یهود را به تیراندازی تعلیم داد اینک دو رساله یاسیر مذکور است)
- ۱۹ که بر مکانهایی رفیع توجمال اسرائیل کشته گشت ذوی الاقتدار چگونه افتاده اند
- ۲۰ در جث خیرمد هید در کوچه های اسقلون ندا منما تید مبادا که دختران فلسطیان خوشحال شوند مبادا که دختران نامختونان و جد کنند
- ۲۱ ای کوههای غلموع شبنم بر شما نریزد و باران بر شما نیارد و مزرعات هدی نه نروید چه در انجاسپر ذوی الاقتدار سپر ساؤل به دلت افکنده شد چنانچه مسیح روغن زیتون نمی بود
- ۲۲ از خون کشتگان از تنومندی پهلوانان گمان یوناثان پشت ندا و شمشیر ساؤل بیکار با زنه گشت
- ۲۳ ساؤل و یوناثان در حیات دلکش و نعیم بودند و در موت جدانشان از نصرها تیزروتر بودند و از شیرها قوی تر
- ۲۴ ای دختران اسرائیل در باره ساؤل بگریید که که باناز و نعمت لباس فرمزی پوشانید زیورهای زرین بر لباس شما افزود
- ۲۵ ذوی الاقتدار در میان مهر که چه طور افتاده ای یوناثان در مکانهایی رفیع خود کشته گشتی

۲۶ در باره یوای برادر من یونان دل تنگ شدم مرا
بسیار دلکش بودی محبت تو بر من بی حد بود از
محبت زنان زیاده

۲۷ ذری الاقتل از چگونه افتاده و آلات جنگ معدوم گشته *

باب دوم

۱ اما بعد از آن داود از خد اوند استفسار نمود که آیا
متوجه یکی از شهرهای یهودا شوم خد اوند ویرا گفت
متوجه شود او دگفت بکجا روم گفت به حمرون

۲ لهذا داود باد وزن خود امی نوعم یزرعیلی وای
غال زن نابال کرملی متوجه البجاش

۳ و داود همراهان خود را نیز مرکب را بخاندان خود
رسانید و در شهرهای حمرون ساکن شدند

۴ و مردان یهودا رسیدند و داود را به باد شامت
خاندان یهودا مسیح کردند و داود را اطلاع دادند

که ساکنان یا بیس جلعاد ساؤل را دفن کردند

۵ و داود قاصدی چند نزد اهل یا بیس جلعاد فرستاد

و گفت که مبارک باشید از طرف خد اوند که این

مهربانی را با مشعل و م من یعنی ساؤل بجا آورده

مل فون کرده یل

۶ و حال آنکه خد اوند با شما مهربانی و نیک مهربانی

کناد و من نیز جزای این مهربانی را بشما خواهم

رسانم پسب آنکه چنین امری از شما صادر شد *

- ۷ بنا بران داشته‌های شما تقویت یابد و دلیر شوید چه
مخلوم شما ساؤل مرده است و خاندان یهودا مرا
به باد شاهی خود مسح نموده اند
- ۸ ابنیر بن نیرسبه سالار ساؤل ایسپوست بن ساؤل را
گرفت و به مخنائیم رسانید
- ۹ و او را ملک جلعاد و اسوریان و یزرئیل و افرائیم و
بنیامین و تمام بنی اسرائیل گردانید
- ۱۰ ایسپوست بن ساؤل چهل ساله بود که به پادشاهی بنی
اسرائیل جلوس نمود و مدت دو سال پادشاهی کرد
تا خاندان یهودا داود را اطاعت کردند
- ۱۱ و مدتی که داود در حبرون پادشاه خاندان یهودا
بود هفت سال و شش ماه کشید
- ۱۲ و ابنیر بن نیر ملازمان ایسپوست بن ساؤل از مخنائیم
به جبعون برآمدند
- ۱۳ و یوآب پسر صرویه و ملازمان داود بیرون رفته
با ایشان نزد یک تالاب جبعون در چارشمنی و بزکنار
تالاب ایشان این طرف و ایشان آن طرف نشستند *
- ۱۴ و ابنیر یوآب را گفت که جوانان برخیزند و بیش
ما بازي کنند یوآب گفت برخیزند
- ۱۵ پس دوازده کس از بنیامین که ازان ایسپوست
بن ساؤل بودند و دوازده کس از ملازمان داود
برخاسته گلی شتند
- ۱۶ و هر کس سر مدوش خود را گرفت و شمشیر را در

- بیلوی یکدیگر زدند همچنین در هم افتادند بنا بران
 امکان به خلقت تصوریم جبهه‌ونی مسیحی گشت
- ۱۷ و در آن روز جنگی شدید واقع شد و ابنیر و مردان
 اسرائیلی پیش ملا زمانه اود منهنزم شدند
- ۱۸ و سه پسر صرویه در آنجا بودند یوآب و آبی سای و
 عساهیل و عساهیل چون غزال صحرایزیا بود
- ۱۹ و عساهیل ابنیر را تعاقب نمود و در دین از تعاقب
 ابنیر به چپ و راست انحراف نورزید
- ۲۰ پس ابنیر از پس نگریسته گفت که آیا تو عساهیل
 هستی جواب داده آری
- ۲۱ ابنیر ویرا گفت که بدست راست یا به چپ انحراف
 کن و یکی از جوانان را گرفته سلاح از وی بیرون
 آراییکن عساهیل نخواست که از تعاقب وی انحراف
 ورزد
- ۲۲ و ابنیر باز عساهیل را گفت که از تعاقبت من انحراف
 کن برای چه ترا بر زمین اندازم پس چگونه چهره
 خود را پیش یوآب برانرتو بنمایم
- ۲۳ فاما اراده انحراف نکرد بنا بران ابنیر او را از نه
 ستان زیر دنده پنجم زد چنانچه از پشت وی بیرون
 شد و در آنجا افتاد و همانجا مرد و همه مردمان بیتانی
 که عساهیل مرده افتاده بود رسیدند و ایستادند
- ۲۴ یوآب و آبی سای نیز تعاقبت ابنیر کردند و چون بگوه

امه رسیدند که روبروی جیح است بر سر راه بیابان
جبعون آفتاب غروب کرد

۲۵ و بنی بنیامین در پی ابنیر جمع شدند و يك جوق
شدند و بر سر کوهی ایستادند

۲۶ پس آیبنیر یوآب را آواز داد و گفت که آیا شمشیر
هلی الد و ام بخوردندانی که سرانجام به مرارت
خواهد کشید چند خواهد کشید که قوم را از
تعاقب برادران خود بازنداری

۲۷ و یوآب گفت که به حیات خدا که فی الحقیقت هرگاه
این سخن را نمیگفتی هر کس از تعاقب برادر خود
مراجعت میکرد

۲۸ پس یوآب کرنائی را نواخت و قوم ایستادند و تعاقب
بنی اسرائیل نکردند و از جنگ باز ماندند

۲۹ و ابنیر و همراهانش تمامی آن شب در میدان ره
پیمودند و از یرد بن عبور نموده از تمامی بشرون
گلی شدند و به مسنائیم رسیدند

۳۰ و یوآب از تعاقب ابنیر مراجعت نمود و چون تمامی
قوم را سان دید نوزده کس و عساکمیل ناپدید
شدند

۳۱ اما ملازمان داود از بنی بنیامین و از مردان ابنیر
چندین زده بودند چنانچه سی صد و شصت کس
مردند

۳۲ و عساکمیل را بر داشته در قهریدرش که در بیت لحم

بود مد فون کردند و یوآب با همراهان خود تمامی
شب ره پیموده علی الصبح به حبرون رسیدند

باب سیوم

امادرمیان خاندان ساؤل و خاندان داود نامدتی
جنگ طول کشید لیکن داود قوی تر می شد و خاندان
ساؤل ناتوان تر می گردید

۲ و در حبرون چند پسر برای داود بوجود آمدند و

نخست زاده وی امنون بود ازاهی نوعم یزرئیلی *

۳ و دوم کل آب ازابی غال زن نابال کرملی و سیوم

اسلام پسر معکه دختر تلصای ملک جسور

۴ و چهارم ادونیه پسر حچینث و پنجم صغطیه پسرابی

طال

۵ و ششم یشرعام از عجله زن داود اینهمه در حبرون

برای داود بوجود آمدند

۶ و چنین واقع شد که مادامیکه جنگ در میان خاندان

ساؤل و خاندان داود می بود ابنیر خود را برای

خاندان ساؤل قوی گردانید

۷ اما ساؤل زن نامنکوحه داشت که نامش رصفه دختر

آیه بود و ایسموست ابنیر را گفت که چرا با زن

نامنکوحه بد رمن مقاربت کردی

۸ و ابنیر بسبب سخنان ایسموست بسیار خشمناک شده

گفت که آیا من سرسلک مسلمم که امروز برخلاف

- بنی یهودا با خاندان ساؤل پدر تو با برادرانش با
دوستانش مهربانی نموده ام و تو را بدست داود سپردم
که امروز مرا در باره چنین آن گنهی گارسی شماری *
۹ خدا اینقدر زیاده بر این بر این برساند اگر هر چه
خداوند بدارد بسوگند و عده نموده است همان
با وی لکنم
- ۱۰ ناپاد شاهی را از خاندان ساؤل بوداوم و تخت
داود را بر اسرائیل و بر یهودا از دان تا به بیرو سبع
مقرر کنم
- ۱۱ و سخنی دیگر در جواب اینی نتوانست گفت چه از او
خوفناك شد
- ۱۲ و اینی قاصدان چند از طرف خود نزد داود فرستاد
و گفت که زمین ازان کیست و چنین نیز گفت که
بامن پیمانی بزن و اینک دست من باور نیست تا تمامی
بنی اسرائیل را محکوم حکم تو گردانم
- ۱۳ او گفت نه! است با تو عهدی می بندم لیکن نکته ایست
که از تو باز خواست خواهم کرد مرگه میکل دختر
ساؤل را پیش از آنکه بمشور من در آئی نرسانی چهره
مرا نخواهی دید
- ۱۴ داود و قاصدی چند نزد ایسموست پسر ساؤل فرستاد
و گفت که زن من میکل که آنرا بمهر یکصد غلقت
فلسطیان به نکاح خود در آوردم تسلیم من کن
رساله دویم بمروئیل

۱۵ وایسموست فرستاد و او را از شوهرش فلیطیل بن

لائیس باز گرفت

۱۶ و شوهرش همراه در عقب وی تابه بپوریم گریه کنان

آمد پس ابنیر بوی گفت که باز برو او برگشت

۱۷ و ابنیر با مشایخ بنی اسرائیل مکالمه نمود و گفت که

در ایام پیشین داود را طلبیدید تا بر شما پادشاهی کند *

۱۸ الحال بدان عمل کنید زیرا که خداوند در باره داود

گفته است که قوم خود اسرائیل را از دست فلسطیان

و از دست همه دشمنان ایشان بوساطت بنده خود

داود نجات خواهم بخشید

۱۹ و ابنیر سخنی چند درین باب بسمع بنی بنیامین نیز

رسانید و ابنیر نیز روانه حبرون شد تا هر چه پسندیده

بنی اسرائیل است و آنچه پسندیده بنی بنیامین است

با داود در میان آورد

۲۰ پس ابنیر با بیست کس به حبرون نزد داود رسید و

داود برای ابنیر و همراهان وی ضیافتی کرد

۲۱ و ابنیر داود را گفت که من برخاسته روانه می شوم

و تمامی بنی اسرائیل را پیش من و من پادشاه فراهم

می آورم تا با تو پیمانی بزنند و تا تو بر همه بنی اسرائیل

پادشاهت ورزی موافق خواهش خود و داود ابنیر را

رخصت داد و او بسلامت روانه شد

۲۲ و اینک ملازمان داود و یوآب از تغایب گروهی رسیدند

و غنیمت بسیاری با خود آوردند لیکن ابنیر با داود

در حبرون نبود چه ویرا رخصت داده بود و او بسلامت
روانه شد

۲۳ چون یوآب با تمامی فوج که همراه وی بود رسید
یوآب را خبر دادند که ابنیر بن نیر پیش پادشاه آمد
و از وی رخصت گرفته بسلامت روانه شد
۲۴ پس یوآب پیش پادشاه حاضر شد گفت که چه کردی
اینکه ابنیر نزد تو رسید بچه سبب او را رخصت دادی
اینکه او رفته است

۲۵ از ابنیر بن نیر واقف هستی به حيله بازي نزد تو آمده
است تا در یافت خروج و دخول تو نماید تا از هر کاری
که می‌کني واقف گردد

۲۶ و یوآب از پیش داود بیرون آمده قاصدي چند در پی
ابنیر فرستاد که او را از چاه سیره باز آورند اما داود
از آن امر مخبر نگشت

۲۷ و چون ابنیر به حبرون باز آمد و یوآب او را در دالان
دروازه شهر بیک طرف برد تا در خلوت با وی گفتگو
نماید و در اینجا او را بزدند و پنجم زد تا به مرد
بهکافات خون برادر خود عسافیل

۲۸ و بعد داود چون خبر اینحال شنید گفت که من و مملکت
من از خون ابنیر بن نیر در حضور خداوند تا ابد الایاد
بی‌گناه هستم

۲۹ بر سر یوآب و بر تمامی خاندان پدر وی بمالد مر
صاحب جویان و ابرص و آنکه بر عصای خود تکیه

زند و آنکه بر شمشیر خود افتاده هلاک گردد و محتاج
بنان از خاندان یوآب نابالید نشود

۳۰ همچنین یوآب با ایی ساری برادر خود ابنیر را کشتند
پس از آنکه عساکر یوآب در ایشا برادر جبعون در معرکه
کشته بود

۳۱ و داود یوآب و تمامی همراهان وی را گفت که جامه های
خود را چاک زیند و یلاس بر کمر خود به بندید و
برای ابنیر ماتم کنید و پادشاه داود خود در عقب
نعلش روانه شد

۳۲ و ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه به آواز بلند
بر سر گور ابنیر گریست و تمامی قوم گریستند

۳۳ و پادشاه برای ابنیر مرثیه خواند و گفت ای ابنیر
بموت تنبیل مرده است

۳۴ دستهای تو بسته نشد و پاهای تو در زنجیر انداخته

نشد چنانچه مردی پیش او باش کشته می شود چنان
کشته شدی و تمامی قوم باز برای وی بگریه درآمدند

۳۵ و چون تمامی قوم حاضر شدند هنوز روز باقی بود که

قوم برای نان خورائیدن داود رسیدند و داود سوگند

یاد کرد و گفت که خداوند این قدر وزیاده بر این

بامن کند اگر نان یا چیزی دیگر به چشم تا آفتاب

غروب نکند

۳۶ و تمامی قوم غور کرده پسندیدند نظر ایشان گشت چنانچه

هر عمل پادشاه پسندیدند تمامی قوم می شد

۳۷ زیرا که تمامی قوم و تمامی بنی اسرائیل در آنروز
دانستند که قتل ابنیر بن نیر مطلوب پادشاه نبود *
۳۸ و پادشاه ملازمان خود را گفت که آیا نمیدانید که
امیری و صاحب همی امروز در اسرائیل ناپدید
شد ؟ است

۳۹ و من امروز ضعیف هستم با وجود آنکه به پادشاهی
مسح شده ام و این کسان یعنی پسران صرویه بر من
کرا نند خداوند بد کردار را موافق شرارت وی سزا
خواهد داد

باب چهارم

۱ و پسر ساؤل شنید که ابنیر در جبرون مرده است
دستهای وی بست شد و تمامی بنی اسرائیل سراپچه
گشتند

۲ و پسر ساؤل دو کس را نزد خود داشت که صاحب طایفه
بودند که نام یکی بعنه و نام دیگر ریکاب پسران رمون
بثروثی از بنی بنیامین چه بثروث نیز در حساب
بنیامین محسوب بود

۳ و بثروثیان به حیائیم گریختند و در آنجا تا امروز
ساکنند

۴ و یوناثان بن ساؤل پسری لمگ داشت و پنج ساله بود
که از برزئیل خبر ساؤل و یوناثان رسید و دایه او را

- برده شده گریخت و چنان شد که او به تعجبیل گریخته
 پسر افتاد و لنگ گردید و نام وی نفیسوست بود
 ۵ و پسران رمون بشروئی ریکاب و بعنه روانه شده تخمیناً
 بوقت گرمی روز بخانه اسیبوست در آمدند چه او
 بوقت ظهر بر بستر خسپیده بود
 ۶ و در اینجا در صحن خانه داخل شدند بقصد بردن گندم
 و او را بزدند و پنجم زدند و ریکاب با بعنه برادر
 خود فرار کرد
 ۷ زیرا که چون بخانه در آمدند او در خوابگاه بر بستر
 خسپیده بود و ایشان او را زدند و کشتند و سرش را
 بریدند و سر را برداشته تمامی شب در میدان
 ره پیسودند
 ۸ و سر اسیبوست را به حمرون نزد داود بردند و پادشاه
 را گفتند که اینست سر اسیبوست پسر ساؤل دشمن
 تو که قصص جان تو میکرد و خداوند امروز انتقام
 منم از پادشاه را از ساؤل و از نسل وی گرفته
 است
 ۹ و داود ریکاب و بعنه برادر وی پسران رمون بشروئی
 را جواب داد و گفت که بیهیات خدای او نیست که جان مرا
 از تمامی مصیبت نجات داده است
 ۱۰ چون شخصی مرا خبر داد که اینک ساؤل مرده است
 و خود را بشیرمیدانست او را گرفته در سقلاچ کشتم
 همین مزد بشارتی بوی دادم فکیمه چون اهل شراره *

۱۱ صالحی را در خانه وی بربسترو کشته اند الحال آیا
 خون ویرا از دست شما مطالبه نکنم و شما را از روی
 زمین ناپدید نه نمایم
 ۱۲ پس داود جوانان خود را فرمود تا ایشان را کشتند
 و دستها و پاها ی ایشان را بریده بر نالاب حبرون
 اویختند اما سر ایسموئیل را برداشته در قبر اینیر در
 حبرون مدفون کردند

باب پنجم

۱ پس تمامی فرقه های بنی اسرائیل به حبرون پیش داود
 رسیدند گفتند اینک ما گوشت و استخوان تو مستقیم
 ۲ و در ایام سابق نیز وقتی که ساؤل پادشاه ما بود خروج
 و دخول بنی اسرائیل بدست تو بود و دخل اوئی ترا
 گفت هکجه قوم من اسرائیل را تو خواهی چرانید و تو
 بر بنی اسرائیل امیر خواهی بود
 ۳ پس تمامی مشایخ اسرائیل پیش پادشاه در حبرون
 حاضر شدند و پادشاه دارد در حبرون با ایشان در
 حضور دخل اوئی عهدی بست و داود را به پادشاهی
 اسرائیل مسح نمودند
 ۴ داود سی ساله بود که به پادشاهت رسید و چهل سال
 پادشاهت کرد
 ۵ در حبرون هفت سال و شش ماه بر بنی یهودا پادشاهت

کرد و در اورشلیم بر تمامی بنی اسرائیل و بنی یهودا
سی و سه سال پادشاهی کرد

۶ و پادشاه با همراهان خود نزد یبوسیان ساکنان زمین
باورشلیم رفت که ایشان دارد را مخاطب ساختند
و گفتند که مرگه کورولنگ را جدا کنی در اینجا
داخل نخواهی شد چه دانستند که داود در اینجا
نتواند رفت

۷ فاما داود قلعه صیئون را گرفت که همان شهر داود
است

۸ و داود در آن روز گفت هر کسی که بچوئی رسد و
یبوسیان را با کورولنگ که میغرض جان داود اند
بزند سر داری خواهد شد بنا بر آن می گفتند که کورولنگ
بخانه بیاید

۹ پس داود در آن قلعه سکونت اختیار کرد و شهر داود
نامید و داود از آن روز ملوه عمارت ها ساخت

۱۰ و داود ترقی می یافت و بزرگ می شد و خداوند خدای
افواج با وی می بود

۱۱ و حیرام ملک صور ایلیشیان با سروها و نجاران و
معماران نزد داود فرستاد تا خانه را برای داود بنا
کردند

۱۲ و داود دریافت که خداوند او را به پادشاهی بنی
اسرائیل باید برگردانیده است و آنکه مملکتش
را از بهر قوم خود فخر داده است

۱۳ و داود بعد از رسیدن هیرون زنان دیگر منگوحه
و غیر منگوحه از اورشلیم گرفت و پسران و دختران دیگر
برای داود بوجود آمدند

۱۴ اینست اسمای انا نیکه در اورشلیم برای وی بوجود
آمدند سموع سوباب و نا ثان و سلیمان

۱۵ و یحاز و الیسوع و نفج و یا فیع

۱۶ و الیسامع و الیادع و الیغالط

۱۷ و چون فلسطیان شنیدند که داود را به بادشاهت بنی
اسرائیل مسح کردند تمامی فلسطیان بقصد داود
برآمدند و داود خبر اینحال شنیده نشیب در حصاری
رفت

۱۸ فلسطیان نیز برآمده در وادی رفائیم منتشر شدند *

۱۹ و داود از خداوند استفسار نمود و گفت که آیا متوجه
فلسطیان شوم ایشانرا بدست من می سپاری خداوند
داود را گفت متوجه شو که فلسطیان را بلا تا مل بدست
تو می سپارم

۲۰ و داود به بعل فراصیم رسید و ایشانرا در اینجا منبزم
گردانید و گفت که خداوند بر دشمنان من حمله
کرده است چون آب که حمله میکنند بنا بران امکان
را به بعل فراصیم نامید

۲۱ و اصنام خرد را در اینجا فروگذاشتند و داود و همراهانش
انهارا سوختند

۲۲ و فلسطیان بار دیگر برآمده در وادی رفائیم منتشر شدند *
و ساله دوم سهوئیل

۱ و چون داود از خداوند استفسار نمود گفت که متوجه
مشولیکن دور کرده و بروی درختان توت در عقب
ایشان برو

۲ و چنین شد که چون آوار رفتاری از سر توت بشنوی
الوقت مستعمل شو چه در آنوقت خداوند پیش روی تو
خروج خواهد کرد تا فوج فلسطیان را بزند

۳ و داود چنانکه خداوند فرموده بود بعمل آورد و
فلسطیان را از جمیع تار رسیدن جزر منهزم ساخت *

باب ششم

۱ و داود تمامی برگزیدگان بنی اسرائیل سی هزار کس
را یار دیگر جمع کرد

۲ و داود برخاسته با تمامی همراهان خود از بعل یهودا
متوجه شد تا صندوق خدا را از آنجا بیارد که پیش
آن نام خداوند افواج که در میان کرو بیان ساکن
است ذکر کرده می شود

۳ و صندوق خدا را بر آری به نوگذاشته و از خانه ابی ناداب
که در جمیع بود بیرون آوردند و موزا و اخیو پسران
ابی ناداب آری به نور را بردند

۴ و آنرا از خانه ابی ناداب که در جمیع بود بیرون آوردند
و صندوق خدا را همراهی کردند و اخیو پیش
صندوق رفت

۵ و داود با تمامی خاندان اسرائیل پیش خداوند انرا ع

- سازها از چوب صنوبر یعنی ستارها و رباب ها و دف ها
و کُرنا ها و زنگنه ها نواختند
- ۶ و چون به خرمین گاه ناکرن رسیدند عوزا دست خود
را سوي صندوق خدا دراز کرد و انرا گرفت زیرا که
گاو آن را جنبانیدی
- ۷ و خشم خداوند بر عوزا مشتعل گشت و خدا او را بمکافات
خطا زد و در اینجا نزد صندوق خدا مرد
- ۸ و داود بسبب آنکه خداوند بر عوزا حمله نموده بود
سراسیمه گشت و نام آن مکان را فرض عوزا خواند که
تا امروز موجود است
- ۹ و داود آن روز از خداوند ترسید و گفت که صندوق
خداوند چگونه نزد من رسد
- ۱۰ و داود از بردن صندوق خداوند نزد خود بشهر داود
بازماند اما داود انرا بیک طرف بخانه عوبید ادوم
مرد جتبی رسانید
- ۱۱ و صندوق خداوند در خانه عوبید ادوم جتبی ملت
سه ماه ماند و خداوند عوبید بر ادوم و تمامي اهل
و عیال وی برکت نازل کرد
- ۱۲ و پادشاه داود را خبر دادند که خداوند بر خانه عوبید
ادوم و بر هر چه از آن وی است بسبب صندوق خداوند
برکت بخشیده است و داود روانه شد و صندوق خدا
را از خانه عوبید ادوم با خوشحالی به شهر داود
رسانید

- ۱۳ و چون حاملان صندوق خداوند شش قدم پیموده بودند گاوها و گوساله ها را نه بج کردند
- ۱۴ و داود بقدر حوصله خود پیش خداوند رقصید و داود به ایفود کتابی کمر بسته بود
- ۱۵ همچنین داود با تمامی خاندان اسرائیل صندوق خداوند را به های و هوی و آواز کرنا رسانیدند
- ۱۶ و چون صندوق خداوند بشهر خداوند داخل می شد میکیل دختر ساؤل از دریچه نگریسته پادشاه داود را دید که پیش خداوند می جهد و می رقصد و او را در دل خود خوار دانست
- ۱۷ و صندوق خداوند را داخل برده در جای خود نهادند در میان خیمه که داود برای آن برپا کرده بود و داود قربانیهای سوختنی و سلامتی را بتصور خداوند گنجانید
- ۱۸ و داود از گنجانیدن قربانیهای سوختنی و سلامتی فراغت یافته بر قوم بنام خداوند افواج دعای خیر خواند
- ۱۹ و تمامی قوم بلکه مجموع بنی اسرائیل هر یک را کلوچه و پارچه گوشت و شیشه می داد پس تمامی قوم هر یک بخانه خود رجعت کردند
- ۲۰ و داود نیز برگشت تا برخاندان خود دعای خیر بخواند و میکیل دختر ساؤل به استقبال داود برآمد و گفت که پادشاه اسرائیل امروز چه قدر فخر میبرد که امروز

در نظر کنیزگان ملازمان خود برهنه گشت چون ناله‌ای

که خود را از بی‌خیالنی برهنه می‌کنند

۲۱ و داود می‌گفت که در حضور خداوند بود چه مرا

برپا رتو و تمامی خاندان وی ترجیح داد تا مرا

بمحکومت قوم خود اسرائیل مقرر کنند بنابراین در

حضور خداوند وجد خواهم کرد

۲۲ و خوار تر ازین خواهم شد و در نظر خود ذلیل خواهم

گشت و از کنیزانی که تو گفتمی عزت خواهم یافت

۲۳ بنابراین می‌گفت دختر ساؤل تار و زهرت فرزندی نژادین *

باب هفتم

۱ و چنین واقع شد که پادشاه در خانه خود نشسته بود

و خداوند از تمامی دشمنان اطراف و جیرانها ویرا

آرام بخشیده بود

۲ و پادشاه ناثان نبی را گفت ای ملک من در خانه صنوبری

ساکنم اما صدوق خدا در سرا پرده می‌باشد

۳ و ناثان پادشاه را گفت برو و هر چه در دل تو باشد

بعمل آر زیرا که خداوند با توست

۴ و در همان شب چنین اتفاق افتاد که کلام خداوند

به ناثان رسید

۵ که برو و بنده من داود را بگو که خداوند چنین

می‌فرماید که ای تو خانه را برای سگونت من

بنا می‌کنی

۶ چه از وقتی که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم
تا امروز در خانه ساکن نگشته ام لیکن در خیسه و در
مسکن رفتار نموده ام

۷ در هر جا ئیکه با بنی اسرائیل رفتار نمودم ایا با هیچک
از نرفته های بنی اسرائیل که به چوپانی قوم خود اسرائیل
نامزد کردم چنین سخنی گفته ام که چرا خانه منو بری
برای من بنا نکنید

۸ الحال بنده من داود را بگو که خداوند افواج چنین
میفرماید که ترا از آغول بلکه از عقب گوسنندان
گرفتم تا حاکم قوم من اسرائیل گردی

۹ و هر کجا که می رفتی من با تو می بودم و تمامی دشمنان
ترا از نظر تو نابود کردم و نام عظیمی چون نام
دوی الا فتد ار که بر روی زمین برای تو حاصل کردم*
۱۰ و مکانی نیز برای قوم خود اسرائیل مقرر خواهم کرد
و ایشان را خواهم نشاند تا خود جایدار باشند و
من بعد حرکت نکنم و اهل شرارت من بعد ایشان را
نیازارند چون در ایام سابق

۱۱ یعنی از وقتی که حاکمان هر قوم خود اسرائیل نامزد
کردم و ترا از تمامی دشمنانت آرام بخشیدم و خداوند
ترا نیز پیغام میروساند که خاندانی نیز برای تو بایدار
می گردانم

۱۲ و چون ایام تو شهری گردد و تو بایداران خود بخشی

- نسل ترا که از پشت تو بر آید سرا فرارو سلطنتش را
پایدار خواهم کرد
- ۱۳ او خانه را برای من بنا خواهد ساخت و تخت سلطنتش
را تا ابد الابد پایدار خواهم کرد
- ۱۴ من پدری و او فرزند من خواهد بود و هرگاه بد کاری
کند او را به چوب انسان و تا زیانه بنی آدم تنبیه
خواهم کرد
- ۱۵ لیکن مرحمت من از وی دور نخواهد شد چنانچه از
سؤال دور کردم که او را از پیش تو برداشتم
- ۱۶ و سلطنت تو تا ابد الابد پیش تو پایدار خواهد شد
تخت تو تا ابد الابد قائم خواهد ماند
- ۱۷ موافق اینهمه کلمات و موافق اینهمه رؤیا نا ثان با دارد
تکلم نمود
- ۱۸ پس پادشاه داود داخل رفته در حضور خداوند نشست
و گفت ای پروردگار خداوند من کیستم و خدا من
من چیست که مرا تا بدین حد رسانیده؟
- ۱۹ و این هم در نظر تو ای پروردگار خداوند قلیل است
لیکن درباره خاندان بنده تا مدت مدید سخن راندی
اما این قاعده انسانی است ای پروردگار خداوند *
- ۲۰ و داود با تو زیاده چه گوید که تو ای پروردگار
خداوند بنده را می شناسی
- ۲۱ از بهر کلام خود و موافق خاطر خواه خود این همه
عجایب را بظهور آورده تا بنده را از ان واقف گردانی *

۲۲ بنا بران تو اي خداوند خدا عظيم هستي زيرا که چون تو کسي نيست و جز تو خدايي نيست مطابق هر آنچه بسمع ما رسيد

۲۲ آيا قومي چون قوم تو اسرائيل کدام است که بقصد نجات ايشان خدا متوجه شد تا قوم خود بدارد و تا نامي براي خود حاصل کند تا براي زمين خود پيش بروي قوم خود که از زمين مصر از اقوام و بتمهاي ايشان باز خريدي عجايب و غرائب بظهور آرد

۲۳ چه قوم خود اسرائيل را براي خود قايم گردانيد تا به ابد الابد قوم تو باشي و تو خود اي خداوند خدايي ايشان گشته

۲۴ و الهال اي خداوند خدا مستحي که در باره بنده و خاندانش فرمودي تا ابد الابد پايدار گردان و چنانچه گفته بعمل آر

۲۶ و نام تو تا ابد الابد جلال يابد و بگويند که خداوند افواج خدايي اسرائيل است و خاندان بنده تو داد در نظر تو مقيم باش

۲۷ که تو اي خداوند افواج خدايي اسرائيل بنده را به الهام رسانيدي که خانداني براي تو بنا خواهم کرد بنا بران خاطر خواه من شد که اين نماز را در حضور تو ادا نمايم

۲۸ و الهال اي پروردگار خداوند تو دشمنان خدا هستي و گفته هاي تو صحيح است و اين مهرباني را با بنده و بنده نموده *

۲۹ پس منظور تو باشد که خاندان بنده را مبارک گردانی
و در حضور تو تا ابد الابد فایم ماند چه تو خود ای
پروردگار خلاصی این سخن را گفته و خاندان بنده
به برکت تو تا ابد الابد مبارک گردد

باب هشتم

- ۱ بعد از آن داود فلسطیان را منهزم کرد و برایشان
غالب آمد و داود مشج امه را از دست فلسطیان گرفت *
- ۲ و بنی موآب را منهزم کرد و ایشان را از ریسمان
پیچوده با زمین برآورد بلکه به دور ریسمان بقصد
ملاک و یک ریسمان کامل بقصد زیست همچنین بنی
موآب بنده داد شده پیش کش گئی را نیی ند
- ۳ و داود هلد هزار بن رهوب ملک صوبه را زد و
برای باز گرفتن حد خود به نهر فرات روانه می شد *
- ۴ و داود یک هزار ارابه و هفتصد سوار و بیست هزار پیاده
از وی دستگیر کرد و داود جمله اسبهای ارابه را بی کرد
لیکن ارابه های یکصد ارابه گلی داشت
- ۵ و چون سوریه دمشق آمد و گاری هلد هزار ملک
صوبه رسیدند داود از سوریه بیست و ده هزار کس
کشت
- ۶ پس داود در سوریه دمشق آمد و انداخت و سوریه
بنده داد شده پیش کش گئی را نیی ند و خداوند هر کجا
که داود میرفت ویرا حفاظت میکرد
رساله دوم سوره

۱ و داد سپهرهای زرین که ملازمان همدن عزز با خود داشتند گرفته به اورشلیم رسانید

۸ و از بطح و بیرونهای شهرهای همدن و مزر پادشاه داد مس فراوان گرفت

۹ و تومی ملک حامات خبر شنید که داد تسمی فوج همدن عزز را معدوم کرده است

۱۰ پس تومی یورام پسر خود را نزد پادشاه داد فرستاد به ادای سلام و دعای خیر بنا بر آنکه با همدن عزز جنگیده و پراکنده کرده بود چه همدن عزز با تومی مخالفت داشت و یورام ظروف زرین و ظروف سیمین و ظروف مسین با خود آورد

۱۱ و پادشاه داد آنها را برای خداوند تقدیس نمود با سیم و زر که از مجموع اقوام مغلوب شده تقدیس نموده بود

۱۲ یعنی از سوریه و از موآب و از بنی عمون و از فلسطیان و

از عمالیق و از غنائیم همدن عزز بن و حوب ملک صوبه* و داد از آنها زام سوریان بعد همدن همدن همدن در شوره زار مراجعت نموده نامی برای خود حاصل کرد

۱۴ و در دوم اردوی چند انداخت بلکه بر تمامی زمین اردوانداخت و مجموع بنی اردوم بنده داد گشتند و هر کجا که داد میرفت خداوند از حفاظت میکرد

- ۱۵ و د اود بر تمامي بني اسرائيل پاد شاهت مي ورزيږ
و د اود بر تمامي قوم خود عدل و انصاف ميگرد
۱۶ يوآب پسر صرويه سپه سالار وي و يهو صافا بن اهيلود
اخيبر نويس بود
۱۷ و صادوق بن احيطوب و اهي ملك بن ابياتا ركامندان
و سرايه مجرر بود
۱۸ و بنيا هو بن يهو يادع سرفنگ كريشيان و فليشيان بود
و پسران داود امرا بودند

باب نهم

- ۱ و داود گفت كه آيا از خاندان ساؤل تا حال كسي باقي
است تا بنا برخا طريونا ثنان باوي مهر باني كنم
۲ و از اهل خانه ساؤل خادمي بود صيبا نام و اورا پيش
د اود طلبيدند و پادشاه بوي گفت كه آيا صيبا هستي
گفت بلي
۳ پادشاه گفت كه آيا از خاندان ساؤل تا حال كسي
باقيت تار حمت خد را باوي بجا آرم صيبا پادشاه
را گفت كه از يونانان فرزندی باقي است كه او
لنگ است
۴ پادشاه بوي گفت كه او كجا ست صيبا پادشاه را گفت
كه اينك در خانه ما كيرين عميشيل د رلود بار است *
۵ پس پادشاه د اود فرستاد و اورا از خانه ما كيرين
عميشيل از لود بار آورده اند

۷ اما چون مفي پوست پسر یونان بن ساؤل پیش آورد
رسید و دروازه عظیم بجا آورد و گفت ای
مفي پوست ارجواب داد که بنده تو حاضر است

و داد و در گفت که من در فی الحقیقت بنا بر خاطر یونان
بن تو با تو مهر بانی خواهم کرد و تمام زمین ساؤل
حل ترا بتو باز خواهم داد و تو علی الدوام برخوان من
زان خواهی خورد

۸ او عظیم بجا آورده گفت که بنده کیست که با چون
مفي سگ بیجان التفات نمائی

۹ پس پادشاه صیبا خادم ساؤل را طلبید و گفت که هر چه
ازان ساؤل و خاندان وی بود به پسر منم و من تو
بخشیدم

۱۰ لاجرم تو با پسران و ملا زمان خود زمین را برای
وی زراعت کن و ما حاصل آنرا بیارتا برای پسر
منم و تو خوراکي باشد لیکن مفي پوست پسر منم و من
تو علی الدوام برخوان من زان خواهی خورد اما
صیبا یا نزده پسر و بیست خادم داشت

۱۱ و صیبا پادشاه را گفت که موافق مرانیچه منم و من
من پادشاه بنده را فرموده است همانطور بنده بجا
خواهد آورد پادشاه در باره مفي پوست فرمود که او
چون یکی از پسران پادشاه برخوان من زان خواهد خورد

۱۲ و مفي پوست پسر وی خورد داشت میگذاشت نام ده اهل
خانه صیبا خادم مفي پوست گشتند

۱۲ همچنان مغبی دوست در اورشلیم مقیم گشت چه علی الدوام
برخوان پادشاه نان میخورد و از هر دو پادشاه بود

باب دهم

- ۱ و بعد از آن چنین واقع شد که ملک بنی عمون وفات یافته
حائون پسر وی بجای وی جلوس کرد
- ۲ و داود گفت که با حائون پسر نا حاسن مهر بانی خواهم کرد
چنانچه بد روی با من مهر بانی ورزید و داود در بار
پدرش بدست ملازمان پیغام تسلی فرستاد و ملازمان
داود بزمین بنی عمون رسیدند
- ۳ امرای بنی عمون حائون مخدوم خود را گفتند آیا
می پنداری که داود پدر ترا فخر میدهد که تسلی دهندگان
را نزد تو فرستاده است آیا داود ملازمان خود را نزد
تو فرستاده است تا شهر را غور کرده بگردانند و منهدم
نمایند
- ۴ لعل حائون ملازمان داود را گرفته نصف ریش ایشان
را تراشید و نصف جامه های ایشان را تا به سرین برید
و ایشان را روانه کرد
- ۵ و داود از این امر مطلع گشته تنی چند به استقبال ایشان
فرستاد از آنرو که آن اشخاص بسیار خبیث بودند و پادشاه
گفت عکه در بر من توقف نمایند تا ریش شما بروید آن
وقت مراجعت کنید
- ۶ و چون بنی عمون دیدند که در نظر داود کینه شد بد

بنی عمون فرستادند و از سوریان بیت رحوب و تموریان
صوبا بمسقط هزار پیاده و از ملک معکه یک هزار کس و از
ایسطوب دوازده هزار کس بمزد گرفتند
و داد و خیمه این حال شنیده یوآب را با تمامی فوج
خوبی الاقتدار فرستاد

۸ و بنی عمون خروج نموده پیش دروازه صف از استند
و سوریان صوبا و رحوب و ایسطوب و معکه علیحدگی
بودند

۹ و یوآب چون دید که صف جنگ از پس و پیش بمقابله
وی کشیده شده است از زیدگان تمامی بنی اسرائیل چند
کس را برگزید و ایشانرا بمقابل سوریان صف ار است
۱۰ و ما بقی قوم را بدست ابی سایی برادر خود سپرد
تا ایشانرا بمقابل بنی عمون صف آرائی دهد

۱۱ و گفت که اگر سوریان بر من غالب آیند تو مرا مدد کن
و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند من به استعانت تو خواهم
رسید

۱۲ دلیر شو برای قوم خود و برای شهرهای خدای خود
تا مردمی بجای آریم و خداوند آنچه پسندیده نظرو
باشد عمل نماید

۱۳ و یوآب با همراهان خود بقصد مبارزه سوریان نزدیک
شد اما ایشان از پیش وی گریختند

۱۴ و بنی عمون چون دیدند که سوریان گریخته اند ایشان
خود نیز پیش ابی سایی گریختند و داخل شهر شدند پس

یوآب از بنی عمون مراجعت نموده به اور شلیم رسید *
 ۱۵ و سوریان چون دیدند که پیش بنی اسرائیل منہزم
 شدند فرام آمدند

۱۶ و حدرعزر فرستاد و سوریانی که بدان طرف نہر بودند
 بیرون طلبید و ایشان بہ حیلان رسیدند و سوبق سپہ سالار
 حدرعزر پیش آہنگ ایشان بود

۱۷ و داود از اینحال مطلع شدہ تمامی بنی اسرائیل را جمع
 کرد و از یزدین عبور نموده بہ حیلان رسید و سوریان
 بمقابلہ داود صف کشیدہ بچنگ پرداختند

۱۸ و سوریان پیش بنی اسرائیل گریختند و داود سواران
 مفصل اربابہ سوریان را و چهل ہزار سوار را کشت و
 سوبق سپہ سالار ایشانرا نیز زد کہ او در انجا مرد

۱۹ و ہمہ ملوکی کہ مطیع حدرعزر بودند چون دیدند
 کہ پیش بنی اسرائیل منہزم شدہ اند با بنی اسرائیل
 صلح کردند و مطیع ایشان گردیدند لهذا سوریان من بعد
 از مددگاری بنی عمون ترسیدند

باب یازدہم

۱ و در آنقضای سال بوقت خروج پادشاهان برای جنگ داود
 یوآب را باملازمان و تمامی بنی اسرائیل روانہ کرد
 و بنی عمون را ضایع کردند و ربہ را محاصرہ کردند اما
 داود در اور شلیم ماند

۲ و روزی بوقت شام چنین اتفاق افتاد کہ داود از بستر

- خود برخاسته برهام فصر سیر کرد و از بام دلی که زنی
غسل میکرد و انزن بسیار خوب صورت بود
- ۲ و داود به استفسار کیفیت انزن فرستاد شخصی گفت که آبان
بت سیاه نیست دختر الیعام زن اوریه مرد حتمی
- ۳ و داود فاضلان چند فرستاده و برانزد خود آورد و انزن نزد
وی رسید و او با وی مقاربت کرد چه از نا پاکی پاش شده
بود و او بخانه خود مراجعت نمود
- ۴ و انزن حامله شده نزد داود فرستاده خبر داد که من بار دارم
- ۵ و داود نزد یوآب فرستاد و گفت که اوریه حتمی را نزد من
بفرست و یوآب اوریه را نزد داود فرستاد
- ۶ و چون اوریه بوی رسید داود کیفیت یوآب و احوال قوم
و سرگذشت جنگ را از وی پرسید
- ۷ و داود اوریه را گفت که بخانه خود برو و بای خود
را بشو و اوریه از بارگاه پادشاه بیرون رفت و خوانهای
طعام از طرف پادشاه عقب وی روانه شد
- ۸ لیکن اوریه باملا زمان مخدوم خود به دروازه
بارگاه پادشاه خسپید و بخانه خود نرفت
- ۹ و داود را اطلاع دادند که اوریه بخانه خود نرفت
و داود اوریه را گفت که آیا از سفر نرسیده پس چرا
بخانه خود نرفتی
- ۱۰ اوریه داود را گفت که صندوق و بنی اسرائیل
و بنی یهودا در خیمه ها میباشند و یوآب مخدوم
من و ملازمان مخدوم من در صحرا خیمه زدند

ایمان بخانه خود بروم و بخورم و بنوشم و با زن خود
مقاربت کنم بمیات تو و بمیات جان تو که سر تکب این
امر نخواهم شد

۱۲ و داود اوریه را گفت که امروز من در اینجا باش و
فردا ترا رخصت خواهم داد و اوریه در اورشلیم همان
روز و روز دیگر ماند

۱۳ و داود اوریه را دعوت نمود تا او در حضور او خورد و
نوشید و او را سرشار گردانید و شام بیرون رفت
تا بر بستر با ملازمان مخموم خود بخسبد اما بخانه
خود نرفت

۱۴ ملی الصباح داود خطی بنام یوآب نوشته بدست
اوریه فرستاد

۱۵ و در خط چنین نوشت که اوریه را در عین گرمی
جنگ در صف اولین جای دهید و از وی دور شوید
تا زخم خورده بمیرد

۱۶ و چنین شد که یوآب شهر را غور کرده جایی که دانست
در آنجا شپیعیان بسیار اند در آنجا اوریه را جای داد

۱۷ و اهل شهر خروج کرده با یوآب به جنگ پرداختند
و بعضی از ملازمان داود افتادند و اوریه حتی نیز
کشته شد

۱۸ پس یوآب قاصدی فرستاده داود را از سرگذشت
جنگ اطلاع داد

و سال دوم سموئیل

۱۹ و قاصد را تا کین کرد که بعد از اتمام سرگل شست در

حضور پادشاه

۲۰ هرگاه چشم پادشاه مشتعل گردد و ترا بگوید که چرا

در وقت جنگ اینقدر بشهر نزدیک رفتی آیا ندانستی

که از حصار خواهند زد

۲۱ کدام کس ابی ملک بن یروب بست را رد آیا زنی از

دیوار پارچه سنگ آسیا بر سر وی نزد چنانچه در

تیمس مرد پس چرا نزدیک به حصار رفتی آنوقت بگو

که بنده تو اوریه حتی نیز کشته شده است

۲۲ و قاصد روانه شد و پیش داود رسید و هرچه یوآب

گفته بود پادشاه در میان آورد

۲۳ و قاصد پادشاه را گفت که ایشان فی الحقیقت بر ما

غالب آمدند و بر ما در میدان خروج نمودند و ما بر

ایشان تابید و از حمله گردیم

۲۴ و زنندگان از حصار بندگان را زدند و بعضی از

ملازمان پادشاه کشته شدند و بنده تو اوریه حتی

بیز کشته گشت

۲۵ و داود قاصد را گفت که یوآب را چنین بگو که این

حادثه موجب دلگیری تو نگردد زیرا که شمشیر همه را

یکسان میخورد جنگ را بمقابله شهر استیقام ده و انرا

منهزم کن و تو ویرا برانگیز

۲۶ وزن اوریه شمر فوت شوهر خود شنید و برای شوهر

خود ماتم کرد

۲۷ و چون ایام ماتم سپری گشت داود فرستاد و او را بخانه
خود آورد و او بنگاح وی در آمد و پسری برای وی
زائید و این امر که داود مرتکب آن شده بود در نظر
خدایند ناپسند آمد

باب دوازدهم

۱ و خدایند نائان را نزد داود فرستاد و او پیش وی
رسیده گفت در شهری دو کس بودند یکی توانگر و
دیگری مفلس

۲ توانگر گله ها و رومه های بی شمار داشت
۳ اما مفلس چیزی نداشت بجز یک بره ماده که خریده
و پروریده بود با وی و با فرزندان وی بزرگ می شد
لقمه ویرا زد و پیاله وی را نوشید و در اغوش وی
خسبید و در حق وی چون دختری بود

۴ و مسافری نزد توانگر رسید و او از گله خود و از رومه
خود گرفتن دریغ کرد تا برای مسافری که رسیده
بود چیزی به بزد اما بره مفلس را گرفته برای شخصی
که رسیده بود بخت

۵ و خشم داود بر آن شخص بسیار مشتعل گشت و نائان را
گفت که بخیالت خدایند شخصی که مرتکب این امر شده
است سزاوار قتل است

۶ و بره را چهار چندان باز پس خواهد داد بسزای آنکه

مرنگب این امر شده است و بمکافات آنکه رحمت
تورزیده است

و نائان داود را گفت که تو همانی خداوند خدای
اسرائیل چنین می فرماید که من ترا به یاد شاهدت
بنی اسرائیل مسح نمودم و از دست ساؤل نجات دادم *
و خانه مخدوم ترا به تو دادم و زنان مخدوم ترا در
آغوش تو در آوردم و خاندان بنی اسرائیل و بنی
یهودا را بتو دادم و هرگاه این قدر کفایت نمیگردد
فلان و فلان هم میدادم

۹ پس چرا حکم خداوند را به حقارت گرفتی و در نظر
وی بد کردی اوری به حتی را به شمشیر کشته و زن ویرا
بزنی خود گرفتی و او را از شمشیر بنی عمون بقتل
رسانیدی

۱۰ بنابراین شمشیر از خاندان تو تا به الیاباد دور نخواهد
شد بسزای آنکه مرا حقیر دانستی و زن اوری به حتی
را بزنی خود گرفتی

۱۱ خداوند چنین میفرماید اینک بلائی را بر تو از اهل
خانه تو بر می انگیزانم و زنان تو در نظر تو برداشته
به همسایه تو می سپارم که در نظر همین آفتاب با زنان
تو مقاربت کنند

۱۲ چه تو در خفیه کردی اما من در نظر تمامی بنی اسرائیل
و در نظر آفتاب این امر را آشکارا خواهم کرد

۱۳ و داود نائان را گفت که گنهگار خداوند شده ام و

ناثان داود را گفت که خداوند نیز گناه ترا دور کرده
است تو نخواهی مرد

۱۴ لیکن بسبب آنکه این کردار تو موجب کفر و شمنان
خداوند گشته است فرزندی نیز که برای تو زائیده
شود بلا تماشای خواهد مرد

۱۵ و ناثان بخانه خود باز رفت و خداوند فرزندی را
که زن اوریه برای داود زائیده بود بمرض شدید
مبتلا گردانید

۱۶ بنابراین داود درباره فرزندی پیش خدا دعا نمود
و داوروزه داشت و اندرون رفته تمامی شب بر
زمین خستید

۱۷ و مشایخ خانه وی برخاسته نزد وی رفتند تا از زمین
برخیزانند اما قبول نکرد و با ایشان نان نخورد

۱۸ و در روز هفتم آن طفل مرد و ملازمان داود از
مسائلی که خبر موت طفل بوی ترسیدند چه گفتند که
اینک مادامیکه طفل زنده بود عرض کردیم و او گفته
مارا استماع نکرد هرگاه خبر دهیم که طفل مرده است
بس چه قدر خود را خواهد آزرده

۱۹ و داود چون دید که ملازمان زیر لب سخن میگویند
داود در یافت که طفل مرده است پس داود به
ملازمان خود گفت که آیا طفل مرده است گفتند
مرده است

۲۰ پس داود از زمین برخاسته غسل کرد و روشن بر خود

مالید و تغییر لباس کرده و بخانه خداوند در آمد
سجده بجا آورد بعد بخانه خود رفت و اوان طلبید
پیش پیش وی حاضر گردید و او خورد

۲ پس ملازمانش و بر او گفتند که این چه کار است
که تو کرده ما دامیکه طفل زنده بود روزه داشتی
و برای وی گریه کردی لیکن چون طفل مرد برخاستی
و نان خوردی

۲۲ او گفت ما دامیکه طفل زنده بود روزه داشتم و گریستم
زیرا که گفتم که میدانم که خدا بر من رحمت
خواهد ورزید تا طفل زنده ماند یا نه

۲۳ لیکن حالا که مرده است چرا روزه دارم آیا میتوانم
که او را باز برگردانم من نزد وی خواهم رفت و او نزد
من باز نخواهد آمد

۲۴ و او دبت سبع زن خود را تسلی نمود و پیش وی رفته
با وی مقاربت نمود و او پسری را زید و او را به سلیمان
مسمی گردانید و خداوند او را دوست داشت

۲۵ و بواسطت ناثان نبی پیغام فرستاد و نام ویرایید یا
خواند بسبب خداوند

۲۶ و یوآب باره شهر بنی عمون جنگ کرد و دارالسلطنت
را گرفت

۲۷ و یوآب قاصدی چند پیش او و فرستاد و گفت که
باره جنگ کردم و شهر شاداب را گرفته ام

۲۸ و الحال تو مابقی قوم را فراهم آر و بمقابله شهر

- خیمه برك و انرا بگير مبادا كه من شهر را بگيرم
و بنام من مسمي گردد
۲۹ د اود تمامي قوم را فراهم آورده متوجه ربه شد
و بان جنگ كرده گرفت
۳۰ و تاج ملك ايشانرا از سوش برداشت كه قيمت ان
معه جواهر يك قنطار زر بود و بر سر د اود نهادند و
مال شهر را بسيار فراوان برآورد
۳۱ و سکنه ان را بيرون آورده زير اره ها و ملاق هاي
آهنين و تهر هاي آهنين گذاشت و از ميان كوره گذرانيد
و همانطور با همه شهر هاي بني همون عمل نمود پس
د اود با تمامي قوم به اورشليم مراجعت كرد

باب سيزدهم

- ۱ و بعد از ان چنين اتفاق افتاد كه ايسلام پسر د اود
خواهري جميله داشت نامار نام و امون پسر د اود
بر او عاشق شد
۲ و امون شيد گشت بسل يكه در باره تا سار خواهر خود
نخيف شد چه اود و شيزه بود و مصاحبت وي در نظر
امون متعسر مي بود
۳ اما امون رفيقي داشت يونا داب نام پسر سمعه برادر
داود و يونا داب بسيار زيرك بود
۴ او را گفت تو كه فرزند پادشاه هستي چرا روز
بروز لاغر مي شوي آيا با من در ميان نياري امون ويرا

گفت که بر تمار خواهر برادر خود ایسلام ما شق هستیم *
 یونادامب ویرا گفت که بر بستر خمپینه خود را بیمار
 نما چون پدر توبه عیادت تو بیاید بگو که التماس
 آنکه خواهر من تمار بیاید و غذا برسانی و فلان را
 در نظر من به نزد تامن دیده از دست وی بخورم *
 پس امون خمپینه خود را بیمار نمود و چون پادشاه
 به عیادت وی رسید امون پادشاه را گفت که التماس
 آنکه تمار خواهر من بیاید و دکلوچه در نظر من
 به نزد تان از دست وی بخورم

۷ پس داور بخانه خود نزد تمار فرستاد و گفت که التماس

بخانه برادر خود امون بر و طعام برای وی به نزد *

۸ و تمار بخانه برادر خود امون رفت و او خمپینه بود

پس آرد را گرفته سرشت و کلوچه ها را در نظر وی

درست کرد و کلوچه ها را پخت

۹ و در طبقی گرفته انها را پیش وی ریخت و از خوردن

ابا نمود و امون گفت که همه کسان را از پیش من

دور کنی و همه کسان را از پیش وی دور کردند

۱۰ و امون تمار را گفت که طعام را در خلوت بیمار تان از

دست تو بخورم و تمار کلوچه ها ئی که درست کرده

بود برداشته در خلوت نزد برادر خود امون برد

۱۱ و چون خوردنی را نزد یک برد او بروی دست انداخته

گفت که ای خواهر من بیا و با من بخواب

۱۲ او در جوابش گفت حاشا ای برادر مرا خوار مکن که

چنین امر در اسرائیل کود بی نیست مر نگین این امر

شنید مشو

۱۳ ومن رسوائی خود را به کجا به برم و تو چون یکی از نا اهلان

در اسرائیل خواهی بود هئاهوان التماس آنکه به پادشاه

مرض کن که او مرا از تو دریغ نخواهد داشت

۱۴ لیکن او گفته ویرا استماع نه نموده و از وی توانا تر

بوده زیرا انداخت و با وی نزدیکی کرد

۱۵ پس امون از وی بسیار متنفر شد بعد یکی نفرتی که

در باره وی بخاطر جای داد زیاده از عشقی بود که

اول عاشق وی شد و امون ویرا گفت که برخیز و برو *

۱۶ او گفت که سببی نیست این ستمی که در رخصت میکنی

زیاده از آنکه اول با من کردی لیکن او ویرا نشنید *

۱۷ پس جوانی که بعد است و ی می برداخت طلبیده گفت

که این زن را از پیش من بیرون کن و در را از عقب

وی به بند

۱۸ و لباس رنگارنگ پوشیده بود چه دختران پادشاه که

دوشیزه بودند به چنین لباس ملبوس می بودند پس

خادم وی او را بیرون کرده در را از عقب وی بست *

۱۹ و تا مار خاکستر بر سر خود ریخت و لباس رنگارنگی که

در بر وی بود چاک زد و دست بر سر نهاده گریه کنان

اینچا و انچاروان شد

۲۰ و اسلام برادرش ویرا گفت که آیا امون برادرش

باتو بوده است و الحال ای خواهر خاموش باش او

رساله دوم سموئیل

برادر تست این امر را در دل خود جای مده پس تا مار

در خانه برادر خود ابسلام دلگیر ماند

۲۱ و پادشاه داور از اینهمه سرگزشت اطلاع یافته بسیار

خشمناک گردید

۲۲ و ابسلام با برادر خود امون از نیک و بد سخنی نگفت

چه ابسلام امون را مبعوض داشت بسبب آنکه تا مار

خواهرش را خوار نموده بود

۲۳ و بعد از انقضای ده سال چنین اتفاق افتاد که پشم

برندگان ابسلام در بعل حاصور که پهلوی افرائیم

است بودند و ابسلام همه پسران پادشاه را دعوت

کرد

۲۴ و ابسلام پیش پادشاه آمده گفت که اینک نزد بند و

پشم برندگان هستند التماس آنکه پادشاه با ملازمان

خود همراه بنده روانه شود

۲۵ و پادشاه ابسلام را گفت که نه چنین است ای پسر

من بلکه ما همه روانه نشویم مبادا که برای تو گران

باشیم او التماس نمود لیکن در رفتن قبول نکرد اما

بر وی دعای خیر خواند

۲۶ پس ابسلام گفت التماس آنکه برادر من امون همراه

ما شود پادشاه ویرا گفت که او چرا با تو روانه شود*

۲۷ لیکن ابسلام التماس نمود بیکه امون و تمامی پسران

پادشاه را به همراهی وی اجازت داد

۲۸ اما ابسلام خادمان خود را فرموده بود که امون را

بنگرید تا از خوردن می خوشدل شود و چون شمارا
بگویم که امون را بزایل الوقت بکشید مقرر سیل آیا
من شمارا نفرمودم دلیر و شجاع باشید

۲۹ و خادمان ابراهیم چنانچه ابراهیم فرموده بود با امون
عمل نموده پس همه پسران پادشاه برخاسته هر یک
براشتر خود سوار شده گریختند

۳۰ و ایشان در اثنای راه بودند که چنانچه اتفاق افتاد
که داود شنید که ابراهیم همه پسران پادشاه را کشته
است و یکی از ایشان باقی نیست

۳۱ پس پادشاه برخاسته لباسها را چاک زد و بر زمین
خسپید و همه ملازمان وی با لباس چاک حاضر
شدند

۳۲ و یوناداب بن سمعه برادر زاده داود در جواب گفت
که مخدم نه بیندارد که همه جوانان پسران پادشاه
را کشته اند بلکه امون کشته شده است و پس زیرا که
به حکم ابراهیم چنانچه مقرر شد از روزی که خواهر
ویرا خوار کرد

۳۳ و حال آنکه مخدم من پادشاه این حادثه را در
خاطر خود جای ندهد و نه بیندارد که همه پسران
پادشاه کشته شده اند بلکه امون کشته شده است
و پس

۳۴ اما ابراهیم گریخت و جوانی که بلید باقی نمانده شد

بود چشم را بلند کرده نظر انداخت که اینک گروهي
بسیار از دامن کوه در عقب وي می‌رسند

۳۵ ویرباد اب پادشاه را گفت که پسران پادشاه می‌رسند
چنانچه بند عرض کرده بود همان واقع شده است *
۳۶ و ازین سخنان فراغت یافته که اینک پسران پادشاه رسیدند
و به آواز بلند گریستند و پادشاه نیز با همه ملازمان
خود زار زار گریست

۳۷ و اسلام گریخته نزد نلمای بن عمیدود ملک جسور
رفت و دود هر روز در باره پسر خود تاسف می‌خورد *
۳۸ بدینطور اسلام به جسور رفته مدت سه سال در آنجا
ماند

۳۹ و داد پادشاه از تعاقب اسلام بازماند چه در باره
امون تسلي یافت از آنرو که مرده است

باب چهاردهم

۱ اما یوآب پسر صرویه دریافت که دل پادشاه سوي
اسلام مائیل است

۲ و یوآب تنی چند به تقوّه فرستاد و زنی عاقله از آنجا
طلبیده و برآگفت که خود را ماتم زده نمائی و لباس
ماتم را به پوشی و روغن بر خود نمالي لیکن چون زني
باش که مدتی در ماتم سردگان بوده باش

۳ و پیش پادشاه حاضر شده چنین عرض کن پس یوآب
سخنان را در دهان وي نهاد

- ۴ و چون زن تقوعی پیش پادشاه عرض میکرد بر زمین
بررو افتاد و سجدہ ایجا آورده گفت ای پادشاه مدد کن *
- ۵ و پادشاه ویرا گفت ترا چه شد گفت که فی الحقیقت زنی
بیوه هستم و شوهر من مرده است
- ۶ و کنیز تو دود بسوزد داشت که بایکدیگر در صحرای دمو
کردند و کسی نبود که ایشانرا جدا کند و یکی مر
دیگرا زده و کشت
- ۷ و اینک همه اهل خانه بر کنیز تو برخاسته اند و میگویند
انکس که قاتل برادر خود است تسلیم کن تا بقصاص
چان برادر خود که او را کشته است بقتل رسانیم و وارث
را نیز هلاک خواهیم کرد و همچنین اخگر مرا که باقی
است منطقی خواهند کرد و برای شوهر من نه نام و
بقیه بر روی زمین خواهند گذاشت
- ۸ و پادشاه زن را فرمود بخانه خود برو و من در باب
تو حکم خواهم کرد
- ۹ و زن تقوعی پادشاه را گفت که ای محبوم من ای پادشاه
که این شرازت بر من و بر خاندان پدر من باشد
و پادشاه و تخت وی بیگناه باشد
- ۱۰ و پادشاه گفت که هر که بتو سخنی گوید او را پیش من
حاضر کن و من بعد بر تو دست نخواهند انداخت *
- ۱۱ او گفت التماس آنکه پادشاه از خدای خود
یاد آرد تا نگذاری که انتقام گیرندگان خون من بعد
هلاک کنند مبادا که پسر مرا هلاک کنند او گفت سوگند

بکيات خداوند که يك موي پسر تو بر زمين نخواهد
افتاد

وزن گفت التماس آنکه کنيز تو پيش من
باد شاه سخني بگويد او گفت بگو

زن گفت پس چرا چنين خيالي بر قوم خداوند بخاطر
جاي داده زيرا که باد شاه چون مجرمي اين سخن را
ميگويد از ابرو که باد شاه رانده خود را بخانه باز
نمي آرد

۱۳ زيرا که لازم است بيمريم و حال ما چون حال آب مي ماند
که بر زمين ريخته ماند و جمع نمي شود و خدا جان را
نمي گيرد اما چاره مي سازد تا رانده شده اروي رانده
نشود

۱۵ الحال که من ر سينم تا درين باب با من خود
باد شاه سخني بگويم سبب اينست که قوم مرا خوفناک
گردانيدند و کنيز تو گفت الحال با باد شاه مکالمه خواهم
کرد شايد که باد شاه مطلوب کنيز خود را ادا نمايد *
۱۶ چه باد شاه استماع خواهد کرد تا کنيز خود را از دست
کسي نجات خواهد داد که او مرا و پسر مرا بيمبارگي
از مهرات خدا تباه ميگرداند

۱۷ پس کنيز تو گفت که سخن من خودم من باد شاه باعث
آرام خواهد بود زيرا که من خودم من باد شاه چون فرشته
خداست که يك را از بل با زمي شناسد لاجرم خداوند
خداي تو با تو خواهد بود

- ۱۸ پس پادشاه در جواب ان زن گفت که امید اله که
سخنی که از تو به پرسم از من پوشیده نلاری زن
گفت که مخدوم من پادشاه بفرماید
- ۱۹ و پادشاه گفت که آیا دست یو آب در این همه همراه تو
نیست زن در جواب گفت که ای مخدوم من پادشاه
سوگند بجهنمات تو که مرا آنچه مخدوم من پادشاه فرمود
ازان به چپ و راست انحراف نمیست زیرا که بنده تو
یو آب خود مرا تا کید کرد و او خود اینهمه سخنان را
در دهان کنیز تو نهاده است
- ۲۰ برای ابداع این مطلب بنده تو یو آب این عمل نموده
است و مخدوم من داناست به دانائی فرشته خدا تا
از هر چه بر روی زمین است واقف گردد
- ۲۱ پس پادشاه یو آب را گفت که این امر را بفعل آورده ام
پس بروان جوان ابرام را بیمار
- ۲۲ و یو آب رو بر زمین نهاد و سجده بجا آورد و شکریه
پادشاه را ادا نمود و یو آب گفت که ای مخدوم من
پادشاه امروز بنده میداند که در نظر تو توفیق یافتم
در اینکه پادشاه موافق مطلب بنده عمل نموده است
- ۲۳ و یو آب برخاسته متوجه جسور شد و ابرام را به اورشلیم
رسانید
- ۲۴ و پادشاه گفت که در خانه خود فرود آید تا چهره مرا
نه بیند لهن ابرام بخانه خود مراجعت کرد و چهره
پادشاه را ندید

۲ در تمامي بني اسرائيل كسي نبود كه چون اسلام
بجمال موصوف باشد از كف پا تا تارك سر عيبي نداشته
۳ و مرگاه سر خود را مي ستود (چه در انتهاي مرسال
مي ستود بسبب آنكه موي بسيار گران بود بنا بران
مي ستود) مري سر خود را بوزن دوصل مثقال پادشاهي
سنچيد

۲۷ و براي اسلام سه پسر بوجود آمدند و يك دختر تا تار
نام كه اوزني جمله بود

۲۸ و اسلام دو سال تمام در اوز شليم ماند و چهره
پادشاه را ندید

۲۹ لهذا اسلام يوآب را طلبيد تا اوزا پيش پادشاه ارسال
نمايد و اوز رفتن ابا نمود و چون بار دوم طلبيد باز
از رفتن ابا نمود

۳۰ بنا بران خادمان خود را گفت كه اينك مزرع يوآب
در حوالی سرحد من است در انجا جو هت برويد و
بسوزانيد و خادمان اسلام مزرع را آتش زدند *
۳۱ پس يوآب برخاسته نزد اسلام در خانه وي رفت و
گفت كه چرا خادمان تو مزرع مرا آتش زده اند

۳۲ و اسلام در جواب يوآب گفت كه اينك نزد تو فرستادم
و گفتم اينجا بيا تا ترا پيش پادشاه ارسال نمايم و عرض
داشت نمايم كه رسيدن من از جسور چه شود براي
من بودن انجا بهتر مي بود مرگاه شراري در من يافته
شود مرا بقتل برسانند

۲۳ پس یوآب پیش پادشاه رفته ویرا اطلاع داد و ابسلام
را طلبید که او پیش پادشاه آمد و روی بر زمین
نهاد و پیش پادشاه سجده بجا آورد و پادشاه ابسلام
را بوسید

باب یازدهم

۱ و بعد از این چنین واقع شد که ابسلام ارا به ها و اسبها
برای خود آماده کرد و پنجاه کس تا شاطروی باشند*
۲ و ابسلام بگاه برمی خواست و بر سر راه دروازه می ایستاد
و هرگاه کسی می آمد که برای انفصال پیش پادشاه
می رفت ابسلام ویرا طلبید می گفت که از کدام شهری او
میگفت بدو یکی از فرقه های بنی اسرائیل
۳ پس ابسلام ویرا میگفت که به بین دعوای تونیک است
و راست چه کسی از طرف پادشاه برای دریافت نونا مزد
نشد است

۴ ابسلام نیز میگفت که گاش در این زمین من مقیم می
بودم تا هر مدعی پیش من حاضر شدی و من ویرا فتوی
داد می

۵ و چنین شد که هرگاه کسی برای تعظیم نزد وی می آمد
دست خود را دراز میکرد و او را می بوسید

۶ بدینوجه ابسلام با تمام بنی اسرائیل که پیش پادشاه
می آمدند عجل می نمود همچنین ابسلام دلها ی بنی
اسرائیل را بدزدید

رساله دوم سموئیل

۷ و بعد از چهل سال یا چهار سال چنانچه در عربی و سریانی نوشته شده است ایسلام پادشاه را گفت که التماس آنکه روانه شوم و نذری که در حبرون بنام خداوند نموده ام ادا نصایم

چه بنده و قتیکه در جسر در سوریه می بودم نذری کردم که هرگاه خداوند مرا به اورشلیم باز رساند پس خداوند را بنی گوی خواهم کرد

۹ و پادشاه ویرا گفت که ایسلام مت برو و او برخاسته روانه حبرون شد

۱۰ اما ایسلام بر تمامی فرقه های بنی اسرائیل جاسوسان فرستاد و گفت و قتیکه آواز کرنا را بشنوید بگوئید که ایسلام در حبرون پادشاه شده است

۱۱ و دو صد کس از اورشلیم همراه ایسلام شدند که ایشان خوانده بود و ایشان بصلی صاف روانه شدند و از هیچ واقف نه

۱۲ و ایسلام اهی توفل جمیسلون میسر داود را از وطن مالف یعنی از جمیسلون طلبید که او ذبائح را میگریزاند و این طوطیه استحکام یافت و همراهان ایسلام علی الدوام زیاده می شدند

۱۳ و قاصدی پیش داود رسید که گفت که دلهای مردان اسرائیل در پی ایسلام است

۱۴ و داود همه ملازمان خود را که در اورشلیم بودند گفت که برخیزید و بگریزیم والا از ایسلام رهائی نخواهیم

یافت بشتابید و روانه شوید مبادا که بر ما به تعجیل
تاخت آرد و صل مه بما برساند و شهر را از دم شمشیر
بزنل

۱۵ و ملازمان پادشاه پادشاه را گفتند که اینك بندگان
به ادای هر چه مخدوم ما پادشاه به پسند حاضریم *
۱۶ و پادشاه بیرون رفت و همه اهل و اعیال وی در عقب
وی شدند و پادشاه ده زن نامنکوحه برای حراست
خانه گذاشت

۱۷ و پادشاه با تمامی گروهی که همراه وی بودند بیرون
رفت و در مکانی بعمد توقف نمود

۱۸ و همه ملازن وی به پهلوی وی روانه شدند و همه
کریشیان و همه فلیشیان و همه جتیمان ششصد کس که
همراه وی از جنت آمدند پیش پادشاه رفتند

۱۹ پس پادشاه اتای جتی را گفت چرا تو نیز همراه ما
می شوی بمکان خود معاودت کن و با ملک خود باش
چه تو بیگانه و غریب الوطن هستی

۲۰ تو دیروز رسیدی آیا من امروز ترا با خود سرگردان
کنم من انبیای روم که مرا می برند تو برگرد و برادران
را با خود به هر رحمت و نیک صفتی بر تو باد

۲۱ و اتای جتی پادشاه را جواب داد که به حیات خداوند
و به حیات مخدوم من پادشاه فی الحقیقة در هر جائی که
مخدوم من پادشاه خواست در حیات خواست در مصامت باشد
بندۀ نیز در انجا خواهد بود

۲۲ و داده اتای را گفت که برو و بگذر و اتای جنی
با همراهان خود و معه همه اطفالی که با وی بودند
بگذشت

۲۳ و تمامی اهل زمین زار زار گریستند و همه گروه
بگذشت پادشاه نیز خود از جوی قلعه ن بگذشت
و تمامی گروه بسوی راه بیابان عبور نمودند

۲۴ و اینک صادق نیز و تمامی بنی لیوی با وی بودند
که صندوق عهد نامه خدا را می بردند و صندوق
خدا را نشیمن نهادند و ایمان را فرار رفت تا وقتی که همه
گروه از شهر گذشتند

۲۵ و پادشاه صادق را گفت که صندوق خدا را باز
بشهر برسان هرگاه در نظر خداوند توفیق یابم مرا باز
خواهد رسانید و هم انرا و هم مسکن خود را به من
خواهد نمود

۲۶ لیکن اگر چنین بگویند که من از تو خوشنود نیستم
اینک حاضر م هر چه پسندی به نظر وی باشد با من
بعمل آرد

۲۷ پادشاه صادق کاهن را نیز گفت که آیا تو بیندی
نیستی سلامت بشهر باز گرد و د و پسر را یعنی احمص
پسر خود را و یونان پسر ایمان را همراه خود بگیر

۲۸ اینک من در دشت بیابان توقف می نمایم مادامیکه از
طرف شما خبر بمن رسد

۲۹ پس صادق و ابیما ناز صندل وق خد را را بشهر باز بردند و
در اینجا ماندند

۳۰ و داود بکوه زیتون فرار رفت روان و گریان و پوشید
سروها برهنه و همه گروهی که همراه وی بود هر یک سر
خود را پوشید و گریه کنان فرار رفتند

۳۱ و داود را خبر دادند که اخی توفل با ابراهیم یکی از طوطیه
کنندگان است و داود گفت که ای خد او ندی تد بیر اخی
توفل را یاوه گردان

۳۲ و چنین اتفاق افتاد که چون داود بر سر کوه رسید تا در اینجا
پیش خد اسجد و بجا آرد اینک حوسای ارکی بالباس چاک
زده و خاک بر سر ریخته به استقبالش آمد

۳۳ داود ویرا گفت هرگاه تو بامن روانه شوی مرا و بال
خواهی بود

۳۴ لیکن هرگاه بشهر باز روی و ابراهیم را بگوئی که
ای پادشاه بنده تو خواهم بود چنانچه تا حال بنده
بدست بوده ام همانطور الحال بنده تو نیز خواهم
بود پس ممکن است که تد بیر اخی توفل را برای
من بشکني

۳۵ آیا در اینجا صادق و ابیما ناز کاهنان با تو نیستند لهذا
هرچه از بارگاه پادشاه بشنوی صادق و ابیما ناز کاهنان
را از آن مطلع ساز

۳۶ اینک دو پسر ایشان یعنی اخیمص و پسر صادق و

یونان پسران را با ایشان مستند و هر چه بشنویید
 بواسطت ایشان مرا معبر سازید
 ۳ پس حوسای دوست داود بشهر رفت و باسلام به اورشلیم
 رسید

باب شانزدهم

۱ و داود قدري از سر کوه گذشته که اینک صیبا خادم
 مفي دوست باوي دو چار شد که دو خربالانی همراه داشت
 و بازار آنها یکصد نان و یک صد خوشه انگور و یکصد
 میوه تابستانی و یک قرابه می برد

۲ و پادشاه صیبا را گفت که ازینها مقصود تو چیست
 صیبا گفت که خرما برای سواری اهل خانه پادشاه
 و نان و میوه تابستانی برای خوراک جوانان و می
 برای هر آنکه در بیابان مانده شود بنوشد

۳ پادشاه گفت اما پسر منم تو کیست صیبا پادشاه
 را گفت اینک در اورشلیم می باشی زیرا که گفت
 امروز خاندان اسرائیل سلطنت پدر مرا بمن باز
 خواهند داد

۴ پس پادشاه صیبا را گفت که اینک هر چه از مفي دوست
 است از آن تست و صیبا گفت که به کمال نیاز امیدوارم
 که در نظر تو ای منم من پادشاه توفیق یابم *
 ۵ و پادشاه داود بهوریم میرسید که اینک شخصی از

اهل خانه ساؤل سمعي نام پسر چيرا ازانجا برئي آمد
وهر لحظه نفرين مي کرد

۶ و بر داود و بر همه ملازمان پادشاه داود سنگ انداخت

و همه مردمان و همه پهلوانان از چپ و راست وي بودند *

۷ و مضمون نفرين سمعي اينست بيرون آ بيرون آ اي

مرد خونخوار اي مرد بليعال

۸ تمامي خون خاندان ساؤل را كه بجاي وي جلوس

نموده خداوند انرا بر تو رسانيده است و خداوند

سلطنت را بدست اسلام پسر تو سپرده است و اينك تو

در بد كاري خود گرفتار شده بزمزاي انكه خونخوار ي *

۹ پس ابي ساي پسر صرويه پادشاه را گفت كه چرا اين

سنگ مرده بر من و من پادشاه نفرين كنند اجازت

بده تارفته سرويرا به برم

۱۰ و پادشاه ويرا گفت كه مرا با شما اي پسران صرويه

چه كار است بگذاريد تا نفرين كنند زيرا كه خداوند

اورا فرموده است كه بر داود نفرين كن پس كه بر من

كه چرا هم پنين كردي

۱۱ و داود ابي ساي و تمامي ملازمان خود را گفت كه اينك

پسر من كه از پشت من بر آمد قصد جان من ميكنند

فكيغه اين بنياميني اورا بگذاريل تا نفرين كنند

چه خداوند اورا فرموده است

۱۲ شايد كه خداوند بوزاري من توجه كند و خداوند

بعوض نفريني كه اوا مرز من كرده است نيكي برساند *

- ۱۳ و چون داود با همراهان خود در راه می بود نعل سمعی
مقابل وی برداشتن کوه میرفت و در رفتن نفرین میکرد
و سنگ بر وی می انداخت و خاک می افشاند
- ۱۴ و پادشاه با همه همراهان خود خسته رسیدند و در آنجا
خود را تقویت دادند
- ۱۵ و ایسلام با همه خلائق یعنی مردان اسرائیل به اورشلیم
رسید و اخی توفل با وی بود
- ۱۶ و چون حوسای ارکی دوست داود پیش ایسلام رسید
حوسای ایسلام را گفت که پادشاه زنده باد پادشاه
زنده باد
- ۱۷ و ایسلام حوسای را گفت همین مهر بانی است که
پادوست خود کردی چرا با دوست خود نرفتی
- ۱۸ حوسای ایسلام را گفت خیر لیکن هر که را خداوند
و این قوم و همه مردان اسرائیل اختیار کنند من از آن
وی هستم و با وی خواهم ماند
- ۱۹ دیگر آنکه من کرا اطاعت کنم آیا مطیع پسروی نشوم
چنانچه در حضور پادشاه اطاعت بجا آوردم همچنین
در حضور تو خواهم بود
- ۲۰ پس ایسلام اخی توفل را گفت که با خود مشورت کنی
که چه باید کرد
- ۲۱ اخی توفل ایسلام را گفت که با آن زنان نامنکوحه
پدر خود که برای حراست خانه گنشته است نزدیکی

کن و تمامی بنی اسرائیل خواهند شنید که تو میخواستی
 پدر خود هستی بنا بر آن دست همه همراهان تو قوی
 خواهند شد

۲۲ پس خیمه را بر بام خانه برای ابراهام برپا کردند و
 ابراهام در نظر تمامی بنی اسرائیل با زنان نامشکوه پدر
 خود نزدیکی کرد

۲۳ اما نصیحت اخی توفل که در آن ایام میکرد چنان می نمود
 که کسی از کلام خداوند استفسار نموده باشد هر نصیحتی
 که اخی توفل میداد خواه با ابراهام خواه با داود
 همچنین می بود

باب هفدهم

۱ و اخی توفل ابراهام را گفت که اجازت بده تا دوازده
 هزار کس از لشکریان ممتاز نمایم و امشب برخاسته
 داود را تعقیب کنم

۲ به وقتیکه خسته و دستش ناتوان شده باشد او را خواهیم
 یافت و خواهیم ترسانید و همه همراهان وی فرار خواهند
 کرد و پادشاه را خواهیم کشت و بس

۳ و همه قوم را نزد تو باز خواهیم آورد شخصی که تو قصد
 جاننش میکنی همان قدر راست که همگی قوم نزد تو باز
 آیند بدینطور تمامی قوم اسرائیل خواهند ماند

۴ و این سخن در نظر ابراهام و همه مشایخ اسرائیل
 پسندیده آمد

رساله دوم سموئیل

- ۵ پس ايسلام گفت كه حوساي ار كي را نيز طلب كن تا
از زبان وي نيز بشنويم
- ۶ و حوساي چون به ايسلام رسيده ايسلام ويرا گفت كه
اخي توفل چنين گفته است آيا موافق گفته ري عمل
نمايم والا تو بگو
- و حوساي ايسلام را گفت كه نصيحتي كه اخي توفل داده
است در اين هنگام نيكو نيست
- ۸ و حوساي گفت كه تو خود ميداني كه پدر تو در همر امان
وي ذوي الا قتلار هستند و آزرده دلند چون خوسي
كه در صحرایچه گان از وي برده باشند و پدر تو صاحب
جنگ است و با خلاق شب يكجا نخواهد ماند
- ۹ اينك در مغاكي يا جاي ديگر هوشيده است و چنين
خواهد شد كه چون ابتدا بعضي از ايشان منبزم
شوند هر كه خبر اينحال بشنود خواهد گفت كه درميان
همراهان ايسلام قتل واقع شده است
- ۱۰ و دليل نيز كه دلش چون دل شير است با تمام گل اخته
خواهد شد چه تمامي بني اسرا ئيل مي دانند كه پدر
تو پهلوان است و همراهان وي ذوالا قتلارند
- ۱۱ بنا بران مصلحت در ان مي بينم كه تمامي بني اسرا ئيل
از دان تا به پير سميع بگشودت رسلي كه بر كفارند رياست
پيش تو مجتمع شوند و تو خود مشو چه جنگ شوي
- ۱۲ پس در جائي كه يافته شود تلار وي خواهيم كرد
چنانچه ششم كه بر زمين مي افتد خود را بروي خواهيم

انداخت تاوي واز همه همراهان وي يکي هم باقي
ماند

۱۳ و هرگاه بشهري پناه برده باشند پس تمامی بني اسرائيل
طنابها بران شهر خراهند انداخت و آنرا به رودخانه
خواهند کشيد پاره پاره سنگي يافت نشود

۱۴ و ايسلام و همه مردان اسرائيل گفتند که نصيحت حوساي
ارکي بهتر است از نصيحت احي توفل چه نقد بر خداوند
نصيحت نهک احي توفل را باطل کرد اندي تا خداوند بر
ايسلام بلائي نازل کند

۱۵ پس حوساي صادق و ابيافار گاهنان را گفت که احي توفل
ايسلام و مشايخ بني اسرائيل را چنان نصيحتي داده است
و من چنين نصيحتي داده ام

۱۶ حال آنکه بزودي بفرستيد و دارد را بگزينيد که
در صحرای صاف مقام مکن ليکن بسرميت روانه شو
مبادا که پادشاه معه همراهان خود تلف شود

۱۷ اما يوناتان و احيامعص در نزديگي عين روجيل ماندند
زيرا که آشکارا داخل شهر نتوانستند شد و گنيزکي
رفته ايشانرا خبر داد و ايشان رفته پادشاه داود را
اطلاع نمودند

۱۸ اما کودکي ايشان را دیده ايسلام را خبر داد ليکن
ايشان هر دو به تعجيل روانه شدند و بچانه شصي در
بحریم رسیدند که در صحن خانه وي چاهي بود و
دران فرود رفتند

۱۹ و ابن زن چادری بر سر چاه انداخت و بران گندم بلغور کرده را پاشید و از آن امر کسی اطلاع نیافت

۲۰ و ملازمان اسلام در خانه نزد آن زن رسیده گفتند که احیمعص و یونان کجا هستند زن ایشان را گفت که از جوی آب گذر کرده اند و ایشانرا تفحص نموده نیافتند پس به اورشلیم مراجعت کردند

۲۱ و بعد از رفتن ایشان از چاه بیرون آمدند و روانه شده پادشاه داود را خبر دادند و داود را گفتند که بر خیز و بزودی از آب عبور کن که احي توفل همچنين نسبت بتوفیقتهایی کرده است

۲۲ پس داود با همه همراهان خود برخاسته از یردین عبور نمودند و چون روز روشن شد یکی از ایشان باقی نبود که از یردین عبور نکرده باشد

۲۳ و احي توفل چون دید که نصیحتش کارگر نیامد برخیز بالان نهاد و برخاست و بخانه خود بوطن مالوف روانه شد و در باره خانه خود قلغن نموده خود را خفه کرد و مرد و در قبر پدر خود مدفون شد

۲۴ پس داود به مکنائیم رسید و اسلام با همه مردان اسرائیل از یردین عبور نمود

۲۵ و اسلام عماسارا پسر سه ساله را به عوض یوآب نامزد کرد که این عماسا پسر شخصی بود یثرا نام مرد اسرائیلی که با ابي غال دختر ناحاس خواهر سرریه مادر یوآب نزدیکی کرده بود

۲۶ پس بنی اسرائیل و ابسال م در زمین جلعاد خیمه زدند *

۲۷ و چنین واقع شد که چون داود به مکنائیم رسید

سوی بسرناحاس متوطن ربه از بنی عمون و ماکیر

بن عمیشیل متوطن لود بار و برزلاي جلعادي متوطن

روجلي

۲۸ بسرها و لگن ها و ظروف سفالین و گندم و جو و آرد

غله برشته و باقله و علس و لوبياي برشته

۲۹ و شهید و کره و گوسفند و پنیر گا و برای اطعمه داود و

همراهان وي آوردند زیرا که گفتند که خلاق در

پایان مانده و گرسنه و تشنه هستند

باب هجدهم

۱ و داود خلاقي که همراه وي بودند سان دید و همین

باشیان و یوز باشیان برایشان گماشت

۲ و داود ثلث خلاق را زیر دست یوآب و ثلثي را زیر دست بسر

صرویه برادر یوآب و ثلث دیگر زیر دست اتاي جتي روانه

کرد و پادشاه خلاق را گفت که في الحقیقت خود نیز

باشما روانه خواهم شد

۳ ایشان جواب دادند که نباید روانه شوي هرگاه ما بگریزیم

در باره ما فکري نخواهند کرد و هرگاه نصف ما بمیرند

در باره ما فکري نخواهند کرد لیکن تو بقدر ده هزار

از ما هستي بنا بران مصلحت دران است که تو از داخل

شهر ما را ملد کنی

۴ و پادشاه ایشان را گفت که هر چه صلاح بدانی
چنان خواهم کرد و پادشاه به پهلوی دروازه ایستاد
و همه خلایق صد صد هزار هزار بیرون آمدند

۵ و پادشاه یوآب و ابی ساری و اتایی را قدغن فرمود
که بنابر خاطر من با آن جوان یعنی ابسلام ملائمت
کنید و همه خلایق شنیدند که پادشاه در باره ابسلام
همه امیران را چنین قدغن فرمود

۶ پس خلایق بمقابل بنی اسرائیل در صحرا خروج نمودند
و جنگ در غلبه افرائیم روی داد

۷ و در اینجا بنی اسرائیل از ملازمان داود کشته گشتند
و در آنروز قتل عظیم واقع شد بعدد بیست هزار کس *
۸ زیرا که جنگ در اینجا بر تمامی روی زمین منتشر
گشت تلف شدگان غلبه در آنروز زیاده بوده اند از تلف
شدگان شمشیر

۹ و ابسلام با ملازمان داود دوچار شد و ابسلام بر
اشتری سوار بود و اشتر زیر درخت بلوطی عظیم
رفت و سروی بر شاخه های بلوط گرفت و میان زمین و
آسمان آویخته شد و اشتری که زیر وی بود راه
خود گرفت

۱۰ و شخصی مشاهده اینحال کرده یوآب را اطلاع داد
و گفت که اینک ابسلام را به درخت بلوط آویخته
دیدم

۱۱ یوآب خبرد هند را گفت که اینک تو مشاهده کردی

برای چه او را بر زمین نینداختی که من ده مثقال

سیم و کمر بند ی را بند می‌ادم

۱۲ آن شخص یوآب را گفت با وجود آنکه یک هزار مثقال

سیم در دست خود می‌گرفتم بر پسر پادشاه دست نمی‌

انداختم چه ما خود شنیدیم که پادشاه ترا و این ساي

را تای را چنین قدغن نمود که زیهار کسی بران

جوان اسلام دست میندازد

۱۳ والا ستم بر جان خود نمی‌کردم از آنرو که امری نیست

که از پادشاه پوشیده ماند و تو خود معاند من می‌شدی

۱۴ و یوآب گفت که با تو درنگ نباید کرد و سه سال در

دست خود گرفته در دل اسلام فرود کرد چه او در

قلب در ریخت زنده بود

۱۵ و ده جوان که سلاح دار یوآب بودند گرداگرد اسلام

آمل زدن و کشتن

۱۶ و یوآب گردا بنواخت و خلاق از تعاقب بنی اسرائیل

مراجعت کرد ند چه یوآب خلاق را باز داشت

۱۷ و اسلام را گرفته در مغاک عظیم در غلب انداختند و

توده بزرگ از سنگها بالای وی درست کردند و تمامی

بنی اسرائیل هر یک به خیمه خود گریخت

۱۸ اما اسلام در حیات برای خود ستونی برپا نکرده بود

که آن دروادی پادشاه موجود است و ستون را با سم

خود مسمی گردانید و تا امروز به مقام اسلام مشهور

است

۱۹ پس احمیمص بنی صادق گفت که الحال می شتابم و
پادشاه را اطلاع می دهم که چه طور خداوند برای وی
از دشمنان انتقام گرفته است

۲۰ ویوآب ویرا گفت که امروز خبر نباید برد لیکن روز
دیگر خبر به بر اما امروز خبر نباید برد از آنرو که پسر
پادشاه مرده است

۲۱ پس یوآب کوسی را گفت که برو از آنچه دیده پادشاه را
خبر ده و کوسی پیش یوآب تعظیم بجا آورده بشتافت *

۲۲ پس احمیمص بنی صادق باردیگر یوآب را گفت با این
همه اجازت بده تا در عقب کوسی بشتابم و یوآب گفت
ای پسر تو چرا بشتابی که تو خبر شایسته نداری

۲۳ گفت لیکن با اینهمه بشتابم ویرا گفت برو پس احمیمص
را می دان گرفته بدید و از کوسی بگذاشت

۲۴ و داد در دهان دروازه نشسته و دید بان به بام دروازه
فراز رفت و نظر انداخته دید که اینک شخصی تنها
میدود

۲۵ و دید بان فریاد برآورد و پادشاه را اطلاع داد و
پادشاه گفت که اگر تنها باشد خبری در دهان وی
است را و به تعجیل نزدیک رسید

۲۶ و دید بان شخصی دیگر را نیز روان دید و دید بان در بان
را آواز داد و گفت اینک شخصی دیگر تنها میدود
پادشاه گفت او نیز خبری می آرد

۲۷ و دید بان گفت میدانم که دومین نخستین چون

دویدن احمیص بن صادق است پادشاه گفت او
مرد نیکو است بشارت نیک می آرد

۲۸ و احمیص آواز داده پادشاه را گفت سلامت بر تو
باد و پیش پادشاه رو بر زمین نهاده گفت مبارک باد
خداوند خدای تو که کسانی را که بر مخدوم من
پادشاه دست درازی کردند تسلیم نموده است

۲۹ پادشاه پرسید که آیا آن جوان ایسلام بسلامت
است احمیص در جواب گفت که چون پیر آب خادم
پادشاه و این بنده را روانه کرد هنگامه عظیم دیدم
اما از کیفیتش واقف نشدم

۳۰ پادشاه گفت که یک طرف شو و حاضر باش او یک طرف
شده ایستاد

۳۱ و اینک کوسی رسید و کوسی گفت ای مخدوم من پادشاه
خبری آوردم چه خداوند امروز از همه اعدای تو
انتقام گرفته است

۳۲ و پادشاه از کوسی پرسید که آیا آن جوان ایسلام
بسلامت است کوسی جواب داد که دشمنان مخدوم
من پادشاه و همه کسانی که بقصد زیان تو برخیزند
حال ایشان چون حال آن جوان باد

۳۳ و پادشاه بسیار مضطرب گردیده بر فراز حجره که
بالای دروازه بود رفت و بگریه درآمد و در وقت رفتن
چنین میگفت که ای فرزندان من ایسلام فرزندان من فرزندان

رساله دوم تمثیل

من ایسلام کاش که من بعوض تومی مردم ای ایسلام
فرزند من فرزندی من

باب نوزدهم

- ۱ و یو آب را خبر دادند که اینک پادشاه درباره ایسلام
گریه وزاری میکند
- ۲ و فتح امروز برای تمامی قوم بگریه مبدل گردید
زیرا که قوم در آنروز شنیدند که پادشاه برای فرزندی
خود آزرده دل است
- ۳ و قوم در آنروز بد زدی خود را داخل شهر نمودند
چون اشخاصی که در معرکه منهزم شده از روی شرم
بد زدی میروند
- ۴ لپکن پادشاه روی خود را پوشید و پادشاه به آواز
بلند فریاد برآورد که ای فرزندی من ایسلام ای
ایسلام فرزندی من فرزندی من
- ۵ و یو آب در خانه بیش پادشاه رفت و گفت که امروز
همه ملازمان خود را خنجر گردانیده که ایشان جان
ترا و جان پسران و دختران و جان زنان منکوحه و
فامنکوحه ترارها نیلند
- ۶ که دشمنان خود را دوست و دوستان خود را دشمن
میداری چه امروز آشکارا کرده که امروز نه برامرا
و نه برخادمان التفات مینمائی امروز نیک در یافته ام

که اگر ایسلام زنده می ماند و ما همه امروز می مردیم
پسندیده نظر نمی بود

۷ حال آنکه برخیز و بیرون بیا و با ملا زمان سخنان
دلپذیر در میان آر که سوگند بنام خداوند هرگاه
بیرون نیایی یکی با تو امشب نخواهد ماند و این حادثه
برای تو زشت تر است از آنکه از وقت طفولیت تا حال
بر توری داده است

۸ پس پادشاه برخاسته در دالان به نشست و همه خلایق
را اطلاع دادند که اینک پادشاه در دالان نشسته است و
همه خلایق پیش پادشاه حاضر شدند چه بنی اسرائیل
هر یک به خیمه خود گریخته بودند

۹ و تمامی قوم در همه فرقه های اسرائیل منازعت نمودند
و گفتند که پادشاه ما را از دست دشمنان نجات داد
و از دست فلسطیان رها نمود و الحال برای ایسلام از
زمین گریخته است

۱۰ و ایسلام که ما او را به پادشاهی مسیح نمودیم در جنگ
کشته شده است پس چرا در باره باز آوردن پادشاه سخن
نگوئید

۱۱ و پادشاه داود صادق و ایماندار کاهنان را پیغام
فرستاد و گفت که مشایخ یهودا را بگوئید که چرا شما
در باره باز آوردن پادشاه بخانه خود اصرار می ورزید
که مکالمات تمامی بنی اسرائیل بسمع پادشاه بلکه
بخانه وی رسیده است

۱۲ شما برادران من هستيد بلکه شما گوشت و استخوان
من هستيد پس چرا در باز آوردن پادشاه احمال
مي ورزید.

۱۳ و عما سارا بگوئيد که آيا تو از گوشت و استخوان من
نيستي خد اينقدر روز ياده براي من کنده اگر تو
نموض يوا آب در خلعت من بمنصب سپه سالاري علي
الدوام سرفراز نشوي

۱۴ و دل مردان يهود را چون يکل به خود مائل
گردانيد چنانچه به پادشاه پيغام فرستادند که با
همه ملا زمان خود مراجعت کن

۱۵ پس پادشاه مراجعت کرده به يردين رسيد و بني
يهودا به استقبال پادشاه به غلغال رسيد و تا پادشاه را
در عبور يردين اداي خدعت بجا آرند

۱۶ و سمعي بن جيرا بنيا ميني عبوري مي با بني يهودا به
استقبال پادشاه د اود رسيد

۱۷ و يك هزار کس از بني بنيا مين و صيبا ملازم خاندان
ساؤل با پانزده پسر و بيست خادم که با وي بودند
پيش پادشاه از يردين عبور نمودند

۱۸ و زورقي براي بردن اهل خانه پادشاه بموجب فرموده
پادشاه عبور نمود و سمعي بن جيرا پيش پادشاه
چون از يردين عبور نموده بود بر روا افتاد

۱۹ و پادشاه را گفت که مخلص و من پادشاه بنده را
بگنهگاري منسوب نکنی و عذابي را که بنده در روزي که

مخدوم من پادشاه از اورشلیم بیرون میرفت مرتکب
شدم در دل مدار پادشاه این امر را خاطر نشین
خود نه نمایم

۲۰ زیرا که بنده می دانم که گنہگار است بنا بران اینک
امروز نخستین رسیدم ام از همه خاندان یوسف تا
به استقبال مخدوم خود پادشاه آمدم باشم

۲۱ اما بی ساری پسر صرویه در جواب گفت که آبا سمعی
بسرزای این کار کشته نگردد بمکافات آنکه بر مسیح
شده خداوند نفرین کرد

۲۲ و داد و گفت که ای فرزندان صرویه مرا باشما چه
کار است که امروز مخالف من باشید آیا کسی امروز
در اسرائیل کشته گردد آیا امروز نمیدانم که پادشاه
بنی اسرائیل هستم

۲۳ پس پادشاه سمعی را گفت مقتول نخواهی شد و پادشاه
با وی سوگند یاد کرد

۲۴ و مفی بوسنت بن ساؤل به استقبال پادشاه رسید که
پای خود را نه پیراسته و ریش نه تراشیده و جامه ها
را نه شسته بود از روزیکه پادشاه بیرون رفت تا
روزی که باز سلامت رسید

۲۵ و چون به استقبال پادشاه به اورشلیم رسید پادشاه
ویرا گفت که ای مفی بوسنت چرا با من همراه نشدی *

۲۶ جواب داد که ای مخدوم پادشاه لوکر من مرا فریب

داد چه بنده گفت که برخیز پالان نهم تا سوار شده نزد
پادشاه بروم چه بنده لنگ است

۲۷ و او نزد مخدوم من پادشاه بر بنده نهامت زده است لیکن
مخدوم من پادشاه چون فرشته خدایست پس هر چه پسندیده
نظر تو باشد بعمل آر

۲۸ زیرا که تمامی اهل خانه بدر من پیش پادشاه چون اموات
می بودند اما بنده را در میان کسانی که از خوان تو
می خوردند جای داده پس دیگر سبب فریاد من نزد
پادشاه چیست

۲۹ پادشاه ویرا گفت دیگر چرا احوال خود را بیان میکنی فرموده ام
که تو وصیها زمین را در میان خود قسمت نمائید

۳۰ مفی پوست گفت جمله را او بدارد از آن رو که مخدوم
من پادشاه بخانه خود سلامت رسیده است

۳۱ و بر زلای جلعادی از زو جلیم رسیده از یردین با پادشاه
عبور نمود تا در عبور یردین بساؤل پادشاه باشد

۳۲ اما بر زلای بسیار پیر بود و هشتاد سال عمرداشت و
او اسباب معیشت برای پادشاه مهیا کرده و قتی که در محنائیم
می بود چه او بسیار دولت مند بود

۳۳ پادشاه بر زلای را گفت که با من عبور نما و ترا در اورشلیم
با خود شریک عیش می سازم

۳۴ و بر زلای پادشاه را گفت که بقای مصر من آیا چه قدر
است تا همراه پادشاه به اورشلیم روانه شوم

۳۵ امروز هشتاد ساله هستم آیا فرق نیک و بد میتوانم کرد

آیا بنده هرچه بخورم و بنوشم ذوق آن می برم آیا
آواز مطرب و مطربه را می شنوم پس چرا این بنده
برای مخدوم من پادشاه باری گردد

۳۶ بنده قدری از یردین با پادشاه عبور خواهد کرد
پس چرا پادشاه بمکافات این قدر راجر برساند

۳۷ بنده را اجازت بده تا بازگشته در وطن مالوف بمیرد
و در بهاروی قبر پدر و مادر خود بخوابد لیکن اینست
بنده تو کتعام او همراه مخدوم من پادشاه عبور نماید
و هرچه پسندیده نظر تو باشد با وی بعمل آر

۳۸ پادشاه جواب داد که کتعام با من عبور نماید و هرچه
پسندیده نظر تو باشد با وی بعمل خواهم آورد و تو
هرچه از من بخوامی برای تو به انجام خواهم رسانید
۳۹ و تمامی خلایق از یردین عبور نمودند و چون پادشاه
گششته بود پادشاه برز لای را بوسید و بروی دمای
خیمه خواند و او بمکافات خود مراجعت کرد

۴۰ و پادشاه تا به غلغالی ره پیمود و کتعام همراه وی رفت
و تمامی طایفه یهودا و نصف طایفه اسرائیل نیز در
حد مت پادشاه همراه شدند

۴۱ و اینک همه مردان اسرائیل پیش پادشاه حاضر شدند
و پادشاه را گفتند که چرا برادران ما مردان یهودا
ترا دزدیدند و پادشاه را با اهل و عیال و همه مردان
داود را همراه وی تا بی یمن طرف آوردند

۴۲ و تمامی بنی یهودا بنی اسرائیل را جواب دادند

بسیب انکه پادشاه با ما قربت دارد پس درینصورت
چرا خشمناک گردیدل آیا از اخراجات پادشاه چیزی
خورده ایم یا چیزی بما بخشیده است

۱ و مردان اسرائیل بنی یهودا را جواب دادند و گفتند
که ما در پادشاه ده حصه میداریم ما در داود بر شما
تر جمیع داریم پس چرا ما را به حقارت نگرستی و در باز
آوردن پادشاه با ما نخست مشورت نکردید و گفته های
بنی یهودا از گفته های بنی اسرائیل درشت تر بود

باب بیستم

۱ و اتفاقاً یک مرد بلیعال در اینجا بود سمیع نام بن مکیری
مرد بنیامینی و او کرنا نواخته گفت که مادر داود حصه
نمیداریم و در بن یسی برای ما میراثی نیست ای بنی
اسرائیل هر کس به خیمه خود

۲ پس هر کس از بنی اسرائیل از پیروی داود انحراف
ورزیدند و سمیع بن مکیری را پیروی کردند لیکن بنی
یهودا از مرد بن تا به اورشلیم به پادشاه خود ملحق
بودند

۳ و داود به اورشلیم بخانه خود رسید و پادشاه آن ده
زن نامنکوحه را که برای حراست خانه گذاشته بود
گرفته بقیل خانه فرستاده پرورش نمود اما با ایشان
نزدیکی بدین طور چون بیوگان تا روز موت محبوس
بودند

- ۴ پس پادشاه عماسا را فرمود که بنی یهودا را در عرصه
سه روز پیش من جمع کن و تو خود در اینجا حاضر باش *
- ۵ بنا بر آن عماسا برای فراهم آوردن بنی یهودا رفت اما
او خود از وقت موعود درنگ نمود
- ۶ و داود ابي ساي را گفت که الحال سبع بن مکیري زیاده
از اسلام بر ما زیان خواهد رسانید ملازمان مخدوم
خود را گرفته تعاقب وی کن مبادا که شهرهای مخصون
را متصرف شده از ما رهایی یابد
- ۷ و سردان یوآب و کریشیان و فلیثیان همه ذوی الاقتدار
متعاقب وی شدند و از اورشلیم بیرون رفتند تا سبع
بن مکیري را تعاقب نمایند
- ۸ چون به سنگ عظیم که در جبعون بود رسیدند عماسا
از ایشان پیشتر رفت و جامه که یوآب پوشیده بود بر وی
چست بود و بالای آن کمر بنی با شمشیر معه خلاف
بر کمر بسته بود و در رفتار شمشیر بر آمده افتاد
- ۹ و یوآب عماسا را گفت که ای برادر سلامتی و یوآب ریش
عماسا را بدست راست گرفت تا به بوسد
- ۱۰ اما عماسا به شمشیري که در دست یوآب بود التفات
نه نمود پس او را از آن زیر دنده پنجم زد و احشاي
ویرا بر زمین ریخت و او مرد بعد یوآب با ابي ساي
برادر خود سبع بن مکیري را تعاقب کرد
- ۱۱ و یکی از همراهان یوآب در پهلوي وی ایستاده گفت
رساله د ریم سحر و تیل

هرکسي که مساعی یوآب باشد از طرف داود است یوآب
را پیروى کند

۱۲ اما عماسا بر سر شاه راه در خون غلطیک وان مرد چون
دید که همه خلایق ایستاده اند عماسا را از شاه راه
یکسو برده در میدان نهاد و چون دید که هر که نزدیک
وى رسیده ایستاده شد چادری را بروى افکند

۱۳ چون او از شاهراه برداشته شد همه خلایق به تعجب
سبع بن مکهرى در پی یوآب شد

۱۴ و از همه فرقه های اسرا ثیل تا به آبیل و بیت معکه و
مجموع بنی ییروى رسید و ایشان نیز فراهم آمده در پی
اوشدند

۱۵ و در آبیل بیت معکه رسیده او را محاصره نمودند و
النکى بمقابل شهر ساختند و آن درختلى برپا شد و
همه همراهان یوآب به انهدام حصار پرداختند
۱۶ پس زنى عاقله از شهر فریاد برآورد که بشنوید بشنوید
یوآب را بگوئید که در اینجا نزدیک شو تا با تو گفتگو
نمایم

۱۷ او چون نزدیک وى رسید زن گفت آیا تو یوآب هستی
جواب داد که منم پس ویرا گفت که سخنان کنیز را بشنو
جواب داد می شنوم

۱۸ پس او به تکلم درآمده گفت که در ابتدای این کار مشروها
با یکدیگر میگفتند که البته از اهل آبیل استفسار
خواهند کرد و همچنین به انجام خواهند رسانید

- ۱۹ من در میان بنی اسرائیل صلح اندیش و امان خواه هستم
 تو میخواهی که شهری و مادری که در اسرائیل است
 محو کنی چرا میراث خداوند را ببلع نمائی
- ۲۰ یوآب در جواب گفت هاشا هاشا که من ببلع نمایم
 یا خراب کنم
- ۲۱ این حادثه نه چنین است لیکن مرد افرائیمی سمیع بن مکیری
 نام دست خود را بمقابل پادشاه یعنی داود دراز کرده
 است همان کس را تسلیم کن و بس از شهر دور خواهم
 شد زن یوآب را گفت اینک سوری از بالای دیوار نزد
 تو افکنده خواهند شد
- ۲۲ پس انزن عاقله نزد تمامی اهل الشهر رفت و ایشان سر
 سمیع بن مکیری را بریختند و بیش یوآب افکندند و او
 کرنا بنواخت و ایشان از شهر دور شده هر کس به خیمه
 خود رفت و یوآب نزد پادشاه به اورشلم مراجعت
 کرد
- ۲۳ اما یوآب سه سال تمام فوج بنی اسرائیل بود و بنایه
 بن یهوآدع سرهنگ گریشیمان و فلیشیمان بود
- ۲۴ وادورام سرهنگ تحصیلاران و یهو صافا بن اخیلود
 اخبار نویس
- ۲۵ و سیامحرر و صادوق و ابیا تارکامنان
- ۲۶ و عیرا یا یثری نیز در خدمت داود منصوبی داشت

باب بیست و یکم

بعده در ایام داود مدت سه سال سال بعد سال فخطی
واقع شد و داود از خداوند استغفار نمود و خداوند
جواب داد که بسبب ساؤل و بسبب خاندان خونریز
وی است از آن رو که جبعونیان را کشت

و پادشاه جبعونیان را طلبیده به ایشان گفت اما
جبعونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان
و بنی اسرائیل با ایشان سرگندی یاد کرده بودند
و ساؤل از روی غیرت درباره بنی یهودا و بنی اسرائیل
اراده قتل ایشان کرد

۳ لهذا داود جبعونیان را گفت که بنا برخاطر شما چکنم
به چیز مکافات نمایم تا شما بر میراث خداوند دعای
خیر بخوانید

۴ و جبعونیان و پراگفتند که زروسیم از ساؤل و خاندانش
نخواهیم و کسی را در اسرائیل بنا برخاطر ما نباید کشت
او گفت هر چه بگوئید برای شما بعمل می آرم
۵ ایشان پادشاه را در جواب گفتند شخصی که ما را تلف
نمود و قصص استقبال ما کرد بعد یک در هیچک از حدود
بنی اسرائیل باقی نداریم

۶ هفت کس از پسران وی تسلیم ما شدند تا ایشانرا بحضور
خداوند در جمع ساؤل برگزیده خداوند بر دار کشیم
پادشاه گفت که تسلیم میکنم

۷ اما پادشاه بر مبنی برست بن یونا ثان بن ساؤل رحمت

نمود بسبب سوگند خداوند که در میان ایشان بود

یعنی در میان داود و یوناثان بن ساؤل

۸ یعنی پادشاه دو پسر رصفه دختر ایه که آنها را برای

ساؤل زائیده بود یعنی ارمونی و مفی پوست و پنج پسر

میکل دختر ساؤل که ایشان را برای عد رئیل بن

برزلای محولا ئی زائیده بود

۹ و ایشان را بدست جبعونیان سپرد و بر کوهی بحضور

خداوند بر دار کشیدند و آن هفت کس بیکبارگی مردند

و در ایام نخستین در شروع حصاد جو مقتول شدند *

۱۰ و رصفه دختر ایه پلا سی گرفته از شروع حصاد تا وقتی که

آب از ابر چکید برای خود بر سنگ فرش کرد و نگذاشت

که طایران هوا در روز و بهائیم صحرا در شب بر لاشهای

ایشان به نشینند

۱۱ و از آنچه رصفه دختر ایه زن نامنکوحه ساؤل کرده بود

داود را خبر دادند

۱۲ و داود روانه شده استخوانهای ساؤل و یوناثان پسرش

را از اهل یا بیس جلعاد گرفت که ایشان آنها را از

کوچه بیت سان نه زده بودند چه در انجا فلسطیان

اوخته بودند و قتی که فلسطیان ساؤل را در غلبوع به

قتل رسانیدند

۱۳ و استخوانهای ساؤل و استخوانهای یوناثان پسرش

را از انجا آورد و استخوانهای اوخته شدگان را

جمع کردند

۱۴ و استخوانهای ساؤل و یونانان پسرش را در خطه
بنیامین در صیلاع در مقبره قیس پدرش مدفون
کردند و هر چه پادشاه فرمود بجا آوردند و بعد از آن
خدا بر اجابت اهل زمین رغبت نمود

۱ و بعد فلسطیان با بنی اسرائیل جنگ کردند و داود
با ملا زمان خود متوجه شد و جنگ فلسطیان برداشت
و داود بی قوت گشت

۱۱ و یسعی بنوب که از اولاد جبار بود که وزن سنان
وی به سیصد مثقال مس رسید شمشیر نوراً بر کمر بسته
بود اراده کشتن داود کرد

۱۷ اما بی ساي پسر صرویه به استعانت وی رسیده فلسطی را
زد و کشت پس همراهان داود با وی سوگندی یاد کردند
که من بعد خود همراه ما متوجه جنگ نخواهی شد مبادا
که نور اسرائیل را منطقی گردانی

۱۸ بعد از این جنگی دیگر با فلسطیان در جواب اتفاق افتاد
انوقت سبکای حوسائی صف را که یکی از اولاد جبار بود
کشت

۱۹ و بار دیگر در جواب با فلسطیان جنگ اتفاق افتاد که
در آنجا الحانان بن یعری اورجیم مرد بیت لحمی برادر
جالیات جتی را کشت که چوب سنان وی مانند ستون
جولاه بود

۲۰ و بار دیگر در جث جنگ اتفاق افتاد که در آنجا مردی
طویل القد بود که بر هر یک دست شش انگشت داشت

و بر هر یک پاشش انگشت بعد بیست و چهار داشت و
او نیز ولد چهار بود

۲۱ و او چون اسرائیل را ملاقت نمود یوناثان بن سمعه
برادر زاده داود ویراکشت

۲۲ این چهار کس اولاد چهار درجت بودند و از دست داود
وارد دست ملازمان وی گشته گشتند

باب بیست و دوم

۱ و داود در روزی که خداوند او را از دست تمامی
دشمنان وارد دست ساؤل نجات بخشید بحضور خداوند
سرودی بنیمضمون بر زبان آورد

۲ و گفت که خداوند کوه من و قلعه من و نجات دهنده من
است

۳ خدائی که برای من چون کوهی است بر وی اعتقاد
دارم سپهر من و شاخ نجات من بر چ رفیع من و ملجاء
من نجات دهنده من تو مرا ازستم رهانید

۴ خداوندی که سزاوار حمد است ویرا خواهم خواند
بنینوجه از دشمنان خود رهائی خواهم یافت

۵ چون امواج موت گردد من در آمدن طوفان بنی بلعالم
مرا خوفناک گردانید

۶ رنجهای دوزخ گردد من در آمدن دامهای موت مرا
در گرفتند

۷ در عهد تمگی خداوند را خواندم و سوی خدای خود

- فریاد برآوردم و از هیكل خود آواز مرا شنید و فریاد
 من بسمع وی رسید
- ۸ انگاه زمین به تزلزل و لرزه درآمد آسای های آسمان
 بسبب خشم وی بحرکت و تزلزل درآمد
- دودی از بینی وی درآمد و آتش از دهان وی تلف نمود
 انگشت ها از آن افروخته شد
- ۱۰ آسمان ها را خیم گردانید و نشیب آمد و زیر پاهای وی
 ظلمت بود
- ۱۱ و بر کردی سوار شده پرواز نمود و بر پره های باد هویدا
 گشت
- ۱۲ و ظلمت را چون سرا پرده گرداگرد خود زد آب های
 فراوان ابرهای کلفت افلاک
- ۱۳ از لمعات پیش وی انگشت ها افروخته شد
- ۱۴ خداوند از آسمان رعد کرد و حق تعالی آواز خود را
 برآورد
- ۱۵ تیرها را زد و ایشانرا پراکنده کرد برق انداخت و ایشانرا
 منهزم ساخت
- ۱۶ از ملامت خداوند از تنخ دم بینی وی جویهای دریا
 ظاهر گشت آسای های دنیا نمودار شد آشکارا
- ۱۷ از بالا فرستاد و مرا برگرفت از آب فراوان کشید *
- ۱۸ مرا از دشمن قوی و از اعدای من رهائی داد چه از
 من توانا تر بودند

۱۹ در روز مصیبت بر من حمله کردند لیکن خداوند پناه
من بود

۲۰ مرا بمکانی وسیع در آورد از من راضی شده برهانید *

۲۱ خداوند موافق راستبازی من پاداش رسانید مانند
پاک دستی من مرا جزا داد

۲۲ از آنرو که طریقهای خداوند را محفوظ داشتم از راه
خداي خود تجاوز نکردم

۲۳ زیرا که همه احکام وی در نظر من بود و از قوانین
وی دور نشدم

۲۴ در حضور وی صالح بودم و خود را از شرارت خود
نگاه داشتم

۲۵ بنابراین خداوند جزای راستبازی مرا بمن رسانید
موافق راستبازی من صفائی که در نظر وی داشتم
جزا بمن رسانید

۲۶ بامشقی شفقت خواهی ورزید با مرد صالح خواهی
بود

۲۷ با منزّه منزّه خواهی بود با کجرو کجروی خواهی کرد *

۲۸ از آنرو که قوم رنجیده را نجات خواهی بخشید و بالا
بینان را بست میکنی

۲۹ که توای خداوند چراغ من هستی و خداوند من
ظلمت مرا بنور مهمل خواهد کرد

۳۰ زیرا که به استعانت تو خیلی را شکستم و به استعانت
خداي خود ارجووار چستم

رساله دوم سموئیل

۳۱ طریق خدا مکمل است کلام خداوند مصفاست سایر پناه

خواهان را اوسپری است

۳۲ که جز خداوند خدای دیگر کیست و کوه کیست

الا خدای ما

۳۳ خدا همان است که قوت بر کمر من می بندد و راه مرا

کامل می نماید

۳۴ پاهای مرا چون غزال می گرداند و مرا بر مکانهای

رفیع جایی میدهد

۳۵ دشمنهای مرا جنگ می آموزاند چنانچه کان فولادی

از بازوی من شکسته می شود

۳۶ سپر نجات خود را به من بخشیده و شفقت تو مرا

توبیت داده

۳۷ قدمگاه مرا کشاد نمودی چنانچه پاهای من نه لغزید *

۳۸ دشمنان خود را تعاقب کردم و مهو نمودم و باز نگشتم

تا ایشانرا تلف نکردم

۳۹ و ایشانرا تلف کردم و زخم زدم بعد یکه نتوانستند

بر خاست بلکه در زیر پای من افتادند

۴۰ از انرو که برای جنگ قوت بر کمر من بسته فصل

کفندگان مرا زیر من انداختی

۴۱ و گردنهای دشمنان مرا بمن دادی تا آنکه اعدای

خود را تلف نمایم

۴۲ نگر نیستند اصانات دشمنان نبوده بلکه سویی خداوند

را و اجابت نکرد

۴۳ پس ایشان را چون غبار زمین ساختیدم چون خلاب
کوچه ها ایشانرا با یمال نمودم و هرا گنده کردم

۴۴ از مناقشه قوم من نیز مرا نجات داده مرا حفاظت
کردی تا سر قبائل گزدم قومی که انرا نشناختم مرا
اطاعت خواهند کرد

۴۵ اغیار با من تواضع خواهند کرد بمجرب استماع اطاعت
من بجا خواهند آورد

۴۶ اغیار پر مرده خواهند شد و در مکه نهایی پوشیده بیز
هراسان خواهند شد

۴۷ خداوندی هست و کوه من مبارک باد و خدای که
کوه نجات من است معزز باد

۴۸ خدا همان است که انتقام من میگیرد و اقوام را زیر
فرمان من می آرد

۴۹ همان است که مرا از قبضه دشمنان بر می آرد تو نیز
مرا بر قصد کنندگان من سزاوار از گردانیده مرا از
ظالم رها نمیده

۵۰ بنا بران ای خداوند به شکر گذاری تو در میان قبائل
خواهم پرداخت و بسپاس نام تو مترسم خواهم شد

۵۱ او برای پادشاه خود برج نجات است و با مسیح شده خود
داود و بانسل وی تا ابد الابد رحمت می ورزد

باب بیست و سیوم

- ۱ اما اینست سخنان آخرین داود داود بن یسی گفت
مردی سرافراز گشته و مسح شده خدای یعقوب سراینده
خوش الحان اسرائیل چنین گفت
- ۲ روح خداوند بواسطت من میگفت و کلام وی در زبان
من می بود
- ۳ خدای اسرائیل گفت کوه اسرائیل مرا مخاطب ساخت
می باید که حاکم بنی آدم عادل باشد و با ترس خدا
حکومت ورزد
- ۴ و او چون نور صبح خواهد بود وقت طلوع آفتاب بلکه
صبح بی ابر چون گیاهی که بعد از باران از تاثیر
آفتاب از زمین می روید
- ۵ با وجود آنکه خاندان من اینچنین باشد نیست
لیکن عهد جاودانی در هر صورت آراسته و معتمد
بامن است که همین است همه نجات من و همه رفعت
من با وجود آنکه بزودی نروید
- ۶ اما بنی بلیعال چون خارهای افکنده اند آنها را از
دست نتوان گرفت
- ۷ لیکن هرکسی که آنها دست بیندازد لازم است
که از آهنی یا از چوب سنان حفاظت کند و آنها در
همانجا بالکل از آتش سوخته خواهند شد
- ۸ اما اینست اسمای پهلوانی که در خدمت داود
بودند مرد تیکمونی مسمی به عد یغوائلی فایم مقام

و امیرالامرای او هر مشتصل کس حمله کرد و بیکبارگی
ایشان را کشت

۹ و بعد از آن الیعازار بن دودو بن احوحي یکی از آن
سه پهلوان که همراه دارد بودند و قتی که فلسطانی
که بمعرفه جمع شد ند و دعوت جنگ نمود ند و بنی
اسرائیل دور شده بودند

۱۰ او بر خاسته فلسطیان را رد نا انکه دستش خسته
شد بلکه دستش به قبضه شمشیر چسبید و خداوند
در آن روز فتحي عظیم کرامت فرمود و قوم در عقب وی
برای تاراج بازگشتند و بس

۱۱ و بعد از آن سه بن آجي حاراری اما فلسطیان در قطعه
زمیني که تره ها بسیار بود غنچه شد ند و قوم از فلسطیان
گریختند

۱۲ اما او در آن قطعه مکث کرد تا متصرف آن شده فلسطیان
را کشت و خداوند فتحي عظیم عنایت فرمود

۱۳ و سه کس از آن سی سردار متوجه شده در هنگام حصاد بغار
هد و لام نزد دود رسیدند و گروه فلسطیان در وادی
رفائیم خیمه زدند

۱۴ اما دود در آن وقت در حصني بود و در آن وقت
بهت لحم لشکرگاه فلسطیان بود

۱۵ و دود رغبت نموده گفت که اگر کسی از چاه بیت لحم
که نزد یک دروازه است مرا آب بخوراند چه
خوش بود

۱۶ وان سه پهلوان خود را برفوج فلسطين زده آب از

چاه بيت لحم كه نزديك دروازه بود كشيدند و همراه

برده پيش داد و سنانيدند فاما او از خوردن ان ابا

نمود و بحضور خداوند ريخت

۱۷ وگفت كه اي خداوند حاشا كه مرتكب اين امر شوم

ايا همين خون كساني نيست كه جان خود را فدائ

كرده اند بنا بران از خوردنش ابا نمود اين اعمال

ازان سه پهلوان سرزد شد

۱۸ وابي ساي برادر يوآب پسر صرويه كه برسه كس ديگر

فايق بود و او بمقابل سميد كس سنان برداشت و

ايشان را گشته درميان ان سه كس نامور شد

۱۹ ايا ازان سه عظيم تر نبود لهن اسردار ايشان گرديد

فاما به ان سه كس اولين نرسيد

۲۰ وبنايه بن يهو يادع بن پهلوان قيصيالي عقيب الاعمال

بود كه مرد موابي شيرآسا را كشت و در اثناي راه

شيري را در موسم برف درمغاكي كشت

۲۱ و مرد مصري صاحب جمال را نيز كشت و مصري سنان

در دست داشت و او با چوبي نزدي مصري رفته سنان را

از دست وي بگرفت و او را از سنان خودش كشت

۲۲ اين اعمال از بنايه بن يهو يادع سرزد گرديد و درميان

سه پهلوان نامور شد

۲۳ ازان سهي كس عظيم تر نبود ليكن به ان سه كس اولين

نرسيد و داد او را يكي از بن ماي خاص گردانيد

۲۴. عساکمیل برادر یوآب یکی از ان سې کس بود الکاتان
بن دودو بیت لکمي

۲۵. سمه حرودي اليقا حرودي

۲۶. حليص فلسطی عیرا بن عقیس نقو عی

۲۷. ابی عزر عنشوئی مبولائی حوسائی

۲۸. صلمون احوهی مهرائی نطوفائی

۲۹. حیلپ بن بعنه نطوفائی اتائی بن ربائی از جبع بنی
بنیامین

۳۰. بنایه فرعونوئی هدی از جویهای جعس

۳۱. ابی علمون اربائی عزماوت برحومی

۳۲. الیعبا سعلبونی از بنی یاسین یهونا نان

۳۳. سمه حراری اهی ام بن ساراراری

۳۴. الیقلط بن احسبای بن معکائی الیعام بن اهی نوفل
جلونی

۳۵. حصرای کرملی فعرای اربی

۳۶. ییحال بن ناان از صوبه بانی جادی

۳۷. صلق عمونی نحرای بروئی سلح دار یوآب پسر صرویه *

۳۸. عیرا یثری جاریب یثری

۳۹. اوریه حتی جمله سې ومفت

باب بیست و چهارم

- ۱ و بار دیگر غضب خداوند بر بنی اسرائیل مشتعل گشت
و شیطان به زبان ایشان داود را وسوسه نمود که برو
بنی اسرائیل و بنی یهودا را بشمار
- ۲ و پادشاه یوآب سیه سالار که همراه وی بود فرمود که
بر همه فرقه های بنی اسرائیل از دان تا به بیر سبع سیر
کن و قوم را سان به بینید تا از عدد قوم واقف گردیم *
- ۳ یوآب پادشاه را گفت که عدد قوم هر چند باشد
خداوند خدای توصل چندان بگرداند و چشمان منم
من پادشاه به بیند فاما برای چه منم و من پادشاه
به این امر راضی شده است
- ۴ لیکن امر پادشاه بر یوآب و سرداران فوج غالب آمد
و یوآب با سرداران فوج از حضور پادشاه بیرون
رفت تا قوم بنی اسرائیل را سان به بیند
- ۵ و از یردن عبور نموده در مرز عبور بچاناب راست شهر
که در وسط نهر جاد موضوع است به طرف یعزیر
خیمه زدند
- ۶ بعد به جلعاد و به خطه تحطیم حاد سی رفتند و به دان
آمدند نزدیک یعال و گشت زده به صیدون رفتند
- ۷ و به حصن صور و به همه شهرهای حویان و کنعانیان
رفتند و به جنوب یهودا یعنی به بیر سبع رسیدند
- ۸ پس از تمامی زمین گذشته بعد انقضای نه ماه و بیست
روز به اورشلیم رسیدند

- ۹ و یو آب جمله حساب قوم را پیش پادشاه معروض داشت
و هشتصد هزار مرد دلیر شمشیر زن در اسرائیل بودند
و مردان یهودا پانصد هزار
- ۱۰ و دل داود بعد سان دیدن ویرا رنجانید و داود
خداوند را گفت که در این امر گناهی عظیم کرده‌ام
الحال ای خداوند التماس آنکه شرارت بنده را عفو
نمائی چه بسیار یهوده کرده‌ام
۱۱ و چون داود صبح برخاست کلام خداوند به جاد بیغمبر
بیننده داود بدینمضمون رسید
۱۲ که برو و داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که
سه چیز را پیش تو می‌نهم یکی از آنها را اختیار کن
تا بر تو نازل گردانم
۱۳ پس جاد پیش داود رسیده با وی بیان نمود و گفت که
آیا هفت سال قحط در این زمین بر تو نازل گردد یا
ملک سه ماه پیش روی دشمنان خود بگریزی و ایشان
ترا تعاقب کنند یا آنکه و با تاسه روز در زمین تو واقع
شود الحال غور کن و به بین که به ارسال کنند خود
چه جوات دهم
۱۴ و داود جاد را گفت که بسیار در ضیاعنم الحال بدست
خداوند تسلیم شویم که رحمتها یی وی فراوان است
و بدست انسان تسلیم نکردم
۱۵ لهذا خداوند از صبح تا وقت موعود و با بر بنی
رساله دوم سموئیل

اسرائیل فرستاد و از آن نابه بیست و هفتاد هزار کس
از قوم مرد تل

۱۶ و چون فرشته دست خود را بر اورشلیم دراز کرد تا
انرا نیز هلاک کند خداوند از این مصیبت مستعفی
گشت و فرشته که قوم را هلاک می کرده فرمود که بس
السمال دست خود را باز دار اما فرشته خداوند نزد یک
خرمن گاه ارانه یبوسی بود

۱۷ و داود چون فرشته که قوم را می زد معاینه کرد پیش
خداوندی مرض کرد و گفت ای تک من کنهه کردم
و شرارت از من سر زده لیکن این کوسه فلان چه کرده اند
التماس آنکه دست تو مخالف من و خاندان پدر من
باشد

۱۸ و جاد امروز پیش داود رسید و گفت که برو منی بجای را
برای خداوند در خرمن گاه ارانه یبوسی برپا کن
۱۹ و داود حسب الحکم جاد چنانچه خداوند فرموده بود
رو نه شد

۲۰ پس ارانه نظر انداخته دید که پادشاه با ملازمان
خود نزد وی می آیند و ارانه بیرون رفته نزد پادشاه
سر بر زمین نهاد و سجده بجا آورد

۲۱ و ارانه گفت که برای چه مخدوم من پادشاه نزد بند
رسیده است پس داود گفت تا این خرمن گاه را از تو
بخرم تا منی بجای را بنام خداوند بنام سازم به امید
آنکه و با از قوم رفع شود

۲۲ وارانہ داود را گفت کہ مخدوم من پادشاه ہرچہ
پسندیدہ وی باشد بگیرد و بگذارد اینک گاوها برای
قربانی سوختنی و آلات خر من کو بی و دیگر اسباب
گاوها عوض ہیزم موجود است

۲۳ این ہمہ رارانہ پادشاهانہ بہ پادشاه داد وارانہ
پادشاه را گفت کہ خداوند خدای تو ترا مقبول
گرداناد

۲۴ و پادشاه ارانہ را گفت نہ بلکہ ان را بقیمت از تو
میگیرم و قربانیہای سوختنی را از چیز مفت بحضور
خداوند خدای خود نخواہم گذرانید بنا بران داود
خرمن گاہ و گاوها را بہ پنجہ مشقال سیم خرید

۲۵ و داود مذہبی را بنام خداوند درانجا بنا کردہ
قربانیہای سوختنی و سلامتی گذرانید همچنین خداوند
بر زمین راضی شد و با ازبني اسرائيل برخاست

رساله اول ملوک

باب اول

- ۱ اما پادشاه دارد پیر و سالخورده شد و هر چند پوشیده و پرا می پوشانیدند گرم نمی شد
 - ۲ بفرمان ملازمانش و پرا گفتند که دختری دوشیزه برای مخدوم بجویند که او به خدمت پادشاه به پردازد و حضانت نماید و بر سینه توبه خسید تا مخدوم من پادشاه را گرمی حاصل آید
 - ۳ پس دختری جمیله را در تمامی حدود اسرائیل جست و جو کرده ابي ساج سونمي را یافتند و پیش پادشاه رسانیدند
 - ۴ وان دختر بسیار جمیله بود و پادشاه را حضانت کرد و خدمت بجا آورد لیکن پادشاه با او مباشرت نکرد
 - ۵ بعد از آن عدولیه پسر حبیث متکبر شد و گفت که من پادشاه خواهم گردید و ارايه ها را سوار و پنجاه شاطر برای خود فراهم آورد
 - ۶ اما پدر وی در تمامی عمر و پرا نه رانید بود
- رساله اول ملوک

که چرا چنین و چنان کردی و او بسیار شکیل بود
و مادرش بعد از اسلام ویرا زائیده بود
و با یوآب پسر صرویه و ابیائار کاهن مشورت
کرد و ایشان با عدونیه موافقت کرده مددگاری
نمودند

لیکن صادوق کاهن و بنایه بن یهوئادع و ناثان نبی
و سمعی و ریمی و بهلوانان داود با عدونیه نه بردند*
و عدونیه گوسفند و کار پروریده را در نزد یکی
سنگ زوحیلث که بطرف عین روجیل است ذبح
کرد و همه برادران خود پسران پادشاه و همه
مردان یهودا ملازمان پادشاه را دعوت طعام نمود*
اما ناثان نبی و بنایه و بهلوانان را و سلیمان برادر
خود را دعوت نکرد

۱۱ لهذا ناثان بت سبع مادر سلیمان را گفت که آیا
نه شنیده که عدونیه پسر حجیث سلطنت می ورزد
و داود مخدوم ما ازان واقف نیست

۱۲ اگال بیا و نصیحتی بگو میلم تا جان خود و جان
پسر خود سلیمان را زنده داری

۱۳ برو و پیش پادشاه داود حاضر شده بگو که ای
مخدوم من پادشاه آیا باکنیز خرد سوگندی یاد
نکردی بر این معنی که سلیمان پسر تو بعد از من
فی الحقیقت سلطنت خواهد ورزید و او بر تخت من جلوس
خواهد کرد پس به چه سبب عدونیه سلطنت می ورزد*

۱۴ اینک چون تو با پادشاه در مکالمه باشی که من نیز در

عقب تہ داخل شدہ سخنان ترا تقویت میدہم

۱۵ و بت سبع در خلوت پیمش پادشاه حاضر شد اما پادشاه

بسیار کهن سال بود و ابی ساج سونمی بنی مت

پادشاه مشغول بود

۱۶ و بت سبع سر فرو برده پادشاه را تعظیم بجا آورد

و پادشاه گفت کہ چہ می خواهی

۱۷ و برا گفت کہ ای مخدوم من با کنیزک خود بنام

خد اوند خدای خود سوگند یاد کردی کہ سلیمان

بسر تو فی الحقیقت بعد از من سلطنت خواهد ورزید

و او بر تخت من جاوس خواهد کرد

۱۸ اما الحال عدوئیہ سلطنت می ورزد و حال آنکہ

تو ای مخدوم من پادشاه ازان واقف نیستی

۱۹ و گاو پروریدہ و گوسفند فراوان ذبح نمودہ و مہ

پسران پادشاه و ابیثار گاہن و یوآب سپہ سالار را

دعوت طعام کردہ است لیکن سلیمان بنی ترا

دعوت نکرد است

۲۰ و تو ای مخدوم من پادشاه آنی کہ چشمہای

تمامی بنی اسرائیل بر تو نگران است تا ایشانرا

مطلع گردانی کہ کدام کس بر تخت مخدوم من

پادشاه بعد از او جاوس نماید

۲۱ و الا چنین خواہی شد کہ چون مخدوم من پادشاه

با پهلوان خود خشمیده باشد من و پسر من سلیمان
را به گنه گاری نامزد خواهند کرد

۲۱ و اینک پادشاه در مکالمه می بود که ناان نبی
نیز داخل شد

۲۲ و پادشاه را خبر دادند که اینک ناان حاضر
است و پیش پادشاه رسیده روی روی زمین کرده
تعظیم بجا آورد

۲۳ ناان گفت ای مخدوم من پادشاه آیا فرموده که
ملونیه بعد از من سلطنت ورزد و از بر تخت من
جلوس نماید

۲۴ زیرا که امروز روانه شده کار پرورید و کوشیدند
فرادران را ذبح کرده و پسران پادشاه و سرداران
فوج و اربابان کاهن را دعوت طعام نموده است
و اینک پیش وی به اکل و شرب مشغول اند و میگویند
که پادشاه ملونیه زنده باد

۲۵ لیکن مرا که بنده تو هستم و صادق کاهن و بنایه
بن یهو بادع و بنده تو سلیمان را نخوانده است
۲۶ آیا این کار از مخدوم من پادشاه صادر شده
و با بنده در میان نیاموردي که چه کسی بر تخت
مخدوم من پادشاه جلوس نماید

۲۸ پس پادشاه دارد در جواب گفت که بت سمع را پیش
من حاضر کنی و او بحضور پادشاه رسیده پیش پادشاه
ایستاد

۲۹ و پادشاه سوگندی یاد کرد و گفت بحیات خدا وندی که جان مرا از انواع مصیبت باز خریده است

۳۰ چنانچه بانو بنام خداوند خدای اسرائیل سوگندی یاد کردم که فی الحقیقت سلیمان پسر تو بعد از من سلطنت خواهد ورزید و بجای من بر تخت من جلوس خواهد نمود همچنین امروز بعمل خواهم آورد

۳۱ پس بت صیغ روی سوي زمین کرده پیش پادشاه تعظیم بجا آورد و گفت که مخدوم من پادشاه داود تا ابد الابد زنده باد

۳۲ و پادشاه داود گفت که صادوق گاهن و ناثان نبی و بنایه بن یهو یادع را پیش من بطلبید زایشان پیش پادشاه حاضر شدند

۳۳ و پادشاه ایشانرا فرمود که ملازمان مخدوم خود را همراه بگیرید و پسر من سلیمان را بر قاطر خاص سوار کنید و به جهون بفرستید

۳۴ و صادوق گاهن و ناثان نبی او را به پادشاهی بنی اسرائیل در انجا مسح کنند و کرنا بنوازید و بگویند که پادشاه سلیمان زنده باد

۳۵ و او را پیروی کنند تا بیاید و بر تخت من جلوس کند که او بجای من پادشاه خواهد شد من او را بحکومت اسرائیل و یهودا نامزد کرده ام

۳۶ و بنایه بن یهو یادع پادشاه را جواب داد و گفت آمین

خداوند خدای مخدوم من پادشاه نیز چنین
بفرماید

۳۷ چنانچه خداوند با مخدوم من پادشاه بوده است همچنان
باسلیمان بادرتخت ویرا ارتخت مخدوم من پادشاه
داود عظیم ترکند

۳۸ پس صادوق گاهن و نائان نبی و بنایه بن یهو یادع
و کریشیان و فلیثمان متوجه شده سلیمان را بر قاطر پادشاه
داود سوار کرده و به جحون رسانیدند

۳۹ و صادوق گاهن شاخ روضن زیتون را از مسکن گرفته
سلیمان را مسح نمود و کرنا نواختند و همه خلایق
گفتند که پادشاه سلیمان زنده باد

۴۰ و همه خلایق او را پیروی کردند و خلایق لی زدند
و کمال وجد نمودند بعدیکه زمین از غوغای ایشان
شکاف خورد

۴۱ و عدولیه و همه دموثیان که با وی بودند چون
از خوردن فارغ می شدند شنیدند و یوآب آواز
کرنا را شنیده گفت این آواز هنگامه شهر از چیست
۴۲ در این سخن می بود که اینک یونائان بن ابیائار
گاهن رسید و عدولیه ویرا گفت بیا که تو مرد شجاع
هستی و خوش خبری

۴۳ و یونائان عدولیه را جواب داد و گفت که فی الحقیقت
مخدوم ما پادشاه داود سلیمان را پادشاه گردانیده
است

۴۴ و پادشاه صادق گاهن و ناثان نبی و بنایه بن یهودیادع
و کزیمیان و فلیثیان را همراه وی فرستاد و او را بر
قاطر پادشاه سوار کردند

۴۵ و صادق گاهن و ناثان نبی او را در جحون به پادشاهی
مسح نمودند و از آنجا وجد کنان رسیده اند چنانچه
شهر دیک شد همین آوازی است که شنیدید
۴۶ و سلیمان بر تخت سلطنت جلوس می نمایند

۴۷ و ملازمان پادشاه درآمدند تا بر مخلصم ما پادشاه دعای
خیر بخوانند و گفتند که خدا نام سلیمان را به از
نام تو و تخت ویرا از تخت تو عظیم تر برگرداناد و پادشاه
بر بستر سجده بجا آورد

۴۸ و پادشاه نیز چنین گفت که مبارک باد خداوندی خداي
اسرائیل که امروز جانشین تخت من داده است و من
خود معاینه کردم

۴۹ و همه دعوتیان که با عدونیه بودند هراسان شده
برخواستند و هر کس راه خود را گرفت

۵۰ و عدونیه از سلیمان ترسید و برخاسته رفت و شاخه های
منبع را گرفت

۵۱ و سلیمان را خبر دادند که اینک عدونیه از پادشاه سلیمان
خو فناگ است و اینک شاخه های منبع را گرفته است
و میگوید که پادشاه سلیمان امروز با من سوگندی
یاد کند تا بنده را از شمشیر نکشد

۵۲ سلیمان گفت که هرگاه خود را صالح نمایم موثی از سروي

بر زمین نخواهد افتاد لیکن اگر فساد از وی سرزند
کشته خواهد شد

۵۲ پس پادشاه سلیمان فرستاد و او را از ملجیح آوردند و حاضر
شده پیش پادشاه سلیمان تعظیم نمود و سلیمان گفت
که بخانه خود برز

باب دوم

۱ اما ایام موت داود نزدیک رسید و سلیمان پسر خود را
قدغن فرمود و گفت

۲ اینک راه تمامی بنی آدم را می پیمایم پس تو دلیر
و مردانه باش

۳ و ناموس خداوند خدای خود را محفوظ دار تا طریقهای
ویرا مسلوک نمائی و قوانین و احکام و آئینها و شواهد
ویرا چنانچه در تورات موسی نوشته شده است
نگاه داری تا هرکاری که بکنی و به هر جائی که رو
گردانی بختیار شوی

۴ تا خداوند کلام خود را که درباره من فرمود

استوار کرده اند بدین مضمون که اگر اولاد تو
به احتیاط تمام رفتار کنند و به تمامی دل و جان
بخلوص دل پیش من رفتار نمایند تا ابد الابد

تخت نشینی اسرائیل از نسل تو ضایع نخواهد شد *

۵ و حال آنکه تو خود میدانی که یوآب پسر صرویه

با من چه کرد و با دوسه سالار بنی اسرائیل یعنی

ابنیر بن لیم و عمارسا بن یسر چه کرد که ایشان را
کشت و بوقت صلح خونریزی جنگ کرد و کمر بند
و گفش پای خود را بخون جنگ آلود

۶ و تواز روی عقل خود عمل کن و مگنار که ریش
سفید وی سلامت در قبر فرد رود

۷ لیکن پاهران برزلی جلعادی مهربانی کن و ایشان
از آنانی باشند که برخوان تو می خورند از نرو دقتی
که از روی برادر تو اسلام فرار کردم ایشان با من
ملحق شدند

۸ و اینک سمعی بن جیزا بنیامینی از بحوریم با توست که
او در روزی که متوجه مکنائیم می شدم بغیظ تمام
بر من نفرین کرد لیکن بکنار یزدین با استقبال من
رسید و بنام خداوند سوگندی باوی یاد کردم و گفتم
که ترا بشمشیر نخواهم کشت

۹ پس او را بیگناه مشمار چه تودانائی و میدانی که باوی چه
باید کرد اما ریش سفید وی را خون الوده در قبر فرو بر*
۱۰ و داود با پاهران خود خسپید و در شهر داود مل فون
گشت

۱۱ و مدت سلطنت داود بر بنی اسرائیل چهل سال بود
هفت سال در هبرون و سی و سه سال در اورشلیم
پادشاهت کرد

۱۲ پس سلیمان بر تخت داود پدر خود جلوس نمود و سلطنتش
بسیار استعظام یافت

۱۳ و عد و نیه پسر هچیت نزد بت سبع مادر سلیمان رفت

او گفت آبا به اراده خیر آمده گفت به اراده خیر

۱۴ و گفت سخنی با تو دارم گفت بگو

۱۵ گفت تو خود میدانی که سلطنت ازان من بود و تمامی

بنی اسرائیل بر من رجوع کردند تا پادشاه شوم ناما

سلطنت برگشت ازان برادر من شده است چه از

حکم خداوند بروی مقرر گشت

۱۶ الحال چیزی از تو درخواست می نمایم از من دریغ مدار

ویرا گفت بگو

۱۷ گفت التماس آنکه سلیمان پادشاه عرض کنی تا ابی ساج

سونمی را به نکاح من درآرد چه سخن ترا رد

نخواهد کرد

۱۸ بت سبع گفت خوب است من در باره تو به پادشاه

عرض خواهم کرد

۱۹ پس بت سبع پیش پادشاه سلیمان رفت تا در باره

عد و نیه بوی عرض کند و پادشاه باستقبالش برخاسته

پیش وی سجده بجا آورد و بر تخت نشست و گفت تا

برای مادر پادشاه کرسی بپارند و او بردست راست

وی نشست

۲۰ او گفت شرف از تو درخواست می نمایم مرا رد مکن

پادشاه ویرا گفت که ای مادر بخواه که ترا رد نخواهم

کرد

۲۱ گفت ابی ساج سونمی بنکاح عد و نیه برادر تو درآید

۲۲ و پادشاه سلیمان در جواب مادر خود گفت چرا ای ساج

سونمی را برای عدونیه درخواست می نمائی سلطنت
را نیز برای وی بخواه چه او برادر بزرگ منست بلکه
برای وی و برای ایماثار گاهن و یوآب پسر صرویه *

۲۳ پس پادشاه سلیمان بنام خداوند سرگندیاد کرد

و گفت که خدا اینقدر وزیاده بر این بامن کناد
اگر عدونیه این سخن را بقصد جان خود نگفته است *

۲۴ والحال بحیات خداوندی که مرا پایدار کرده است

و بر تخت داود پدرم نشانید است و خاندانی چنانچه

وعدی نموده بود برپا کرده است عدونیه امروز

مقتول خواهد شد

۲۵ و پادشاه بوساطت بنایه بن یهو یادع حکم فرستاد

و او را بقتل رسانید

۲۶ و پادشاه ایماثار گاهن را فرمود که تو به اناثوت وطن

خود برو چه تو سزاوار قتل هستی لیکن ترا

در اینوقت بقتل نخواهم رسانید بسبب آنکه صدفوق

خداوند خدا را پیش روی داود پدر من بردی و بسبب

آنکه در هر بلائی که پدر من داود مبتلا گردید تو نیز

مبتلا بودی

۲۷ همچنین سلیمان ایماثار را از کهنات خداوندی معزول

کرد تا کلام خداوند را که درباره خاندان عیلي

در سیموه فرموده بود کامل گردانی

۲۸ پس این خبر به یوآب رسیدی چه یوآب با وجود آنکه

ایسلام را پیروی نکرده بود لیکن عدولیه را پیروی
نمود و یوآب به مسکن خدایان قرار نمود و شاخه‌ای
مذبح را گرفت

۲ و پادشاه سلیمان را خبر دادند که یوآب به مسکن
خدایان قرار نموده است و اینک در بهلولی مذبح
است پس سلیمان بنایه بن یهو یادع را فرستاد و گفت
برو و بر او حمله کن

۳۰ و بنایه به مسکن خدایان رسیده و پراگفت که پادشاه
چنین میفرماید بهرون آئی گفت نه بلکه در اینجا
خواهم مرد و بنایه پادشاه را اطلاع داد که یوآب چنین
گفت و مرا چنان جواب داد

۳۱ پادشاه و پرا فرمود مانند گفته‌ی عمل کن و او را
کشته و خون شاز تا خون بیگناه را که یوآب ریخت
از من و از خاندان پدر من رفع کنی

۳۲ و خدایان خونی را بر سر خودش خواهد ریخت
چه او بر دو کس حمله کرد که از وی صالح و نیکوتر
بودند و از شمشیر کشت و دارد پدر من از آن حال
مخبر نبود یعنی ایمنیر بن نیمر سپه سالار بنی اسرائیل
و عمار ساربن یثر سپه سالار بنی یهودا

۳۳ لهذا خون ایشان بر سر یوآب و بر سر نسل وی
تا ابد الابد ریخته خواهد شد اما بر شاول و بر نسل
وی و بر خاندان وی و بر تخت وی سلامت از طرف خدایان
تا ابد الابد خواهد بود

- ۳۴ پس بنایه بن یهو یادع روانه شد و براو حمله کرده
کشت و او در صحرا در خانه خود مدفون شد
- ۳۵ و پادشاه بنایه بن یهو یادع را در عوض و بی سیه سالار
گردانید و صادق کاهن را بجای ابیائار نشانید
- ۳۶ و پادشاه فرستاده سمعی را طلبید و فرمود که خانه را
برای خود در اورشلیم بنا کن و در اینجا ساکن شده
بجای دیگر مرو
- ۳۷ چه در روزی که بیرون روی و از جوی قدرون
عبور نمائی نیک بدان بی شک کشته خواهی شد خون
تو بر سر تو خواهد بود
- ۳۸ و سمعی پادشاه را گفت که این سخن خوش است چنانچه
مخدوم من پادشاه فرمود است بنده همچنان خواهد کرد
و سمعی مدتی مدید در اورشلیم بود و باش نمود
- ۳۹ و بعد از سه سال دو کس از خادمان سمعی نزد اکتیس بن
معهکه ملک جث گریختند و سمعی را خبر دادند که
اینک خادمان تو در جث هستند
- ۴۰ و سمعی برخاست و برخیز پالان نهاده به جث برای
جستجوی خادمان خود نزد اکتیس رفت و سمعی
رسیده خادمان را از جث باز آورد
- ۴۱ و سلیمان را خبر دادند که سمعی از اورشلیم روانه
جث شده باز آمد است
- ۴۲ و پادشاه فرستاده سمعی را طلبید و گفت آیا ترا بنام
خداوند سوگندی ندادم و ترا نگفتم که یقین بدان

در روزی که بیرون روی و هر جا سیر کنی بلا تشاشا
مقتول خواهی شد و مرا گفتی که سختی که بشنیدم
نیک است

۴۲ پس برای چه سوگند خداوند و حکمی که بشنیدم
محفوظ داشتی

۴۱ و پادشاه نیز سمعی را گفت از شرارهایی که دل توازان
واقف است و با داد و بدر من کردی تو خود میدان

بنابران خداوند شرارت ترا بر سر تو خواهد ریخت
۴۵ و پادشاه سلیمان مبارک خواهد شد و تخت داود بحضور

خداوند تا ابد الابد پایدار خواهد بود
۴۶ پس پادشاه بنایه بن یهویداع را فرمود و او بیرون رفته
بر روی حمله کرد و کشت و سلطنت در دست سلیمان
استحکام یافت

باب سیوم

۱ و سلیمان با فرعون پادشاه مصر نسبت کرده دختر
فرعون را گرفت و مادام اتمام خانه خود و خانه
خداوند و حصار اورشلیم از هر طرف او را در شهر
داود داشت

۲ اما قوم در مکالهای رفیع ذبح میکردند بسبب اینکه
تا آن ایام خانه بنام خداوند بنا نشده بود

۳ و سلیمان در قوانین داود پدر خود رفتار کنان

دلپسته خد اوند بود فقط آنکه درمگا نهایی رفیع ذ بائج
میگن رانید و لبان می سوزانید

۴ و پادشاه برای گن رانیدن ذ بیجه متوجه جبعون
شد که آن ازمگا نهایی رفیع عظیم تر بود سلیمان یکمزار
قربانی سوختنی بران مذ بح گن رانید

۵ خد اوند در جبعون بوقت شب در خواب برسلیمان
شوید اگشت و خد اگفت که در خواست نما که ترا

چه دهم

۶ و سلیمان گفت که بایند خود داود بد رمن چنانچه

در حضور تو بصدق و راستبازی و خلوص دل رفتار نمود
تو رحمت فرادان با او و روزی و این مهربانی عظیم را
نگاهداشته پسری را که بر تخت وی جلوس نماید کرامت
فرموده چنانچه امروز واقع است

۷ و الحال ای خد اوند خدای من بنده را بعوض داود

بدرم پادشاه گردانیده و من طفل هستم از خروج و دخول
اگاه نیستم

۸ و بنده در میان قوم تو که انرا برگزیده قومی که عظیم

بسیب کثرت به شمار و حساب نمی آیند

۹ دبی دانا به بنده خود عنایت فرما تا بر قوم تو حکومت

ورزم تا خبر را از شر با ز شناسم چه بر این قوم عظیم تو

که تواند حکومت ورزید

و این سخن خد اوند را پسندیده آمد که سلیمان اینچنین

خواهش کرد

۱۱ خدا ویرا گفت که بمکافات آنکه این خواهش نمودی و عمر
دراز برای خود در خواست نکردی و نه مال برای خود
و نه جان دشمنان را در خواست کردی بلکه دانائی برای
خود خواستی تا امور حکومت را بسنجی

۱۲ اینک موافق گفته تو عمل نموده ام اینک دلی دانا و خردمند
بتو بخشیده ام چنانچه پیش از تو مثل تو کسی نبوده
است و بعد از تو نیز مانند تو کسی نخواهد برخاست
۱۳ آنچه در خواست نکردی بتو بخشیده ام هم مال
و هم عزت چنانچه در تمامی عمر در میان پادشاهان
مثل تو کسی نخواهد بود

۱۴ و هرگاه طریقه‌های مرا مسلوک داری و قوانین و احکام
مرا حفاظت کنی چنانچه پدر تو داود رفتار نمود پس
عمر ترا دراز خواهم کرد

۱۵ و سلیمان بیدارش را اینک خوابی بود و به اورشالیم
رسیده پیش صندوق عهد نامه خداوند ایستاد
و قربانیهای سوختنی و قربانیهای سلامتی گذرانید
و همه ملازمان را ضیافتی کرد

۱۶ پس دوزن فاحشه نزد پادشاه آمده پیش وی
ایستادند

۱۷ یکی گفت ای مخدوم من من و این زن در یک خانه

ساکن هستیم و با وی در خانه بوده پسری زائیدم

۱۸ و چنین اتفاق افتاد که روز سیوم بعد از زائیدن

من این زن نیز زائید و مردودریکجا بودیم بیگانه

- با ما در خانه نبود ما هر دو در خانه بودیم و پس *
- ۱۹ و فرزند این زن بوقت شب مرد چه این زن بر او غلطید *
- ۲۰ و نیم شب برخاسته بسر مرا از بهلوی من گرفت بوقتیکه
این کنیز در خواب بود و او را در سینه خود گرفت
و فرزند مرده خود را بر سینه من نهاد
- ۲۱ و چون صبح برخاستم که طفل را شیر دهم اینک مرده
است و صبح چون خوب نگریستم اینک فرزند ی که
من زائیدم نیست
- ۲۲ و زن دیگر گفت نه بلکه زنده بسر من است و مرده بسر تو
و این گفت نه بلکه مرده بسر تست و زنده بسر من
بن یغوجه بحضور بادشاه عرض کردند
- ۲۳ پس پادشاه گفت یکی میگوید که این زنده بسر من است
و مرده بسر تست و دیگری میگوید نه بلکه مرده بسر تست
و زنده بسر من
- ۲۴ و پادشاه گفت که شمشیری نزد من بیاری و شمشیری
پیش پادشاه آوردند
- ۲۵ پادشاه گفت که طفل زنده را دو نیم کنی و نصفی یکی را
و نصفی دیگری را بنهید
- ۲۶ پس زنی که طفل زنده از آن وی بود پادشاه را مخاطب
ساخت چه روده های وی بر طفل خود حرکت آمد و گفت
ای مخدوم من طفل زنده را بوی بد زنهار مگش
تا ما دیگری گفت نه از آن من و نه از آن تو باشد
بلکه دو نیم شود

۲۷ پس پادشاه در جواب گفت که طفل زنده را بری بدشید
 و زنهار مکشید همین مالدروی است
 ۲۸ و تمامی بنی اسرائیل فتوائیکه پادشاه داده بود شنیدند
 و از پادشاه ترسیدند از آنروکه در یافت کردند
 که عقل خدا برای امور حکومت در وی است

باب چهارم

- ۱ همچنین سلیمان بر تمامی بنی اسرائیل پادشاهی کرد *
- ۲ و اینست اسمای امیران وی عزریا بن صادوق
 کا من
- ۳ الیخورف احیا پسران سپهسالاران یهو صافا بن
 اخیلود اخبار نویس
- ۴ و بنایه بن یهو یادع سپهسالار و صادوق و ابیا ثار
 کا هنان
- ۵ و عزریه بن ناثنان سرهنگ باشی و زابود بن ناثنان
 کاهن ندیم پادشاه بود
- ۶ و اخیسار ناظر بود و عدونی رام بن مهدا سرهنگ
 یاج گیران
- ۷ و دوازده منصب دار سلیمان بر تمامی بنی اسرائیل بودند
 که ماکولات برای پادشاه و اهل خانهداری مهیا
 می ساختند هر یک در سالی یک ماه تهیه اسباب میکرد *
- ۸ و اینست اسمای ایشان بن هور در کوه افرا تهم

۹ بن دفره رما قاس و سعلیم و بیت شمس و یلون بیت
حانان

۱۰ بن حسد در اروروث سوکوا و تمامی زمین حیفیر
متعلق وی بود

۱۱ بن ابی ناهد ابی در تمامی خطه دور که طافت دختر سلیمان
بنکاح وی در آمد

۱۲ بعنا بن اخیلود که صغناک و مجل و تمامی بیت سان
که بطرف صارتنه زیر برزعیل است از بیت سان تا به
آبل محوله تا بنی انطرف یا قنعام متعلق وی بود

۱۳ بن جبر در را موت جلعاد دهات یاشیر بن منسه که
در جلعاد است متعلق وی بود خطه ارجوب نیز که
در باسان است شصت شهر بزرگ معه حصار و پشته پناهی
مسین متعلق وی بود

۱۴ اخیلاد اب بن مل و ع در مکناتیم

۱۵ اخیل معص در نفتالی که با سمت دختر سلیمان بنکاح وی
در آمد

۱۶ بعنا بن حوسای در آسیر و عالوث

۱۷ یهو صافا بن فا روح در یساکار

۱۸ سمعی بن ایلا در بنیامین

۱۹ جبر بن اوری در زمین جلعاد در سرحد شکون

ملک اسوریان و عوج ملک باسان در انجا وی منصب

دار بود و بس

۲۰ بنی یهودا و بنی اسرائیل بسیار بودند به کثرت رملی

که برکنار در ریاست و به اکل و شرب و طرب مشغول
بودند

۲۱ و سلیمان بر همه ممالک از رود تا به زمین فلسطیان
و تا به سرحد پادشاهت کرد و در تمامی ایام عمر
و بی پیش کش می آوردند و سلیمان را خدمت
بجای آوردند

۲۲ خوراک یکروزه سلیمان سی پیمان به آوردند و
و شصت پیمان به آورد

۲۳ ده گاو پرورید و بیست گاو گله و یکصد گوسفند سواهی
آهو و آهوبره و بز کوهی و سرخ پرورید

۲۴ چه بر تمامی حد رود اینطرف رود از تنفسه تا به غزا
بر همه ملوک اینطرف رود تسلط داشت و از اطراف
و جوار لب در امن بود

۲۵ و بنی یهود از بنی اسرائیل هر کس زیر تاک و زیر درخت
انجیر خود از دان تا به بیر سبع تا همه ایام سلیمان
به اطمینان نشستند

۲۶ و سلیمان چهل هزار آخوراسب برای اربابها و دوازده
هزار سوار داشت

۲۷ و آن منصب داران خوراک برای پادشاه سلیمان
و برای همه کسانیکه در ضیافت پادشاه سلیمان
حاضر می شدند هر یک در ماه خود مییاد می ساخت
قصور نبود

۲۸ برای اسبها و ستورچو و علف در جاتی که منصب داران

می بود لی سرکس موافق عهد خود می آوردند »
 ۲۹ و خدا عقل و دانشمندی فراوان و کشادگی دل
 ما نند و ملی که برکنار دریاست به سلیمان بخشید *
 ۳۰ و عقل سلیمان بر عقل ثما می مشرقیان و عقل مصریان
 فایق بود

۳۱ چه از همه بنی آدم عادل تر بود از ایشان و از راجی
 و حیسان و کاکول و در دغ اولاد ماحول و نام وی
 در همه ممالک از اطراف و جوانب مشهور بود
 ۳۲ و سه هزار مثل بر زبان آورد و سرودهای ری یگهزار
 و پنج بود

۳۳ و درختان را از درخت سرو که در لبان است تا به
 زوفائی که از دیوار می رویل بیان نمود بهائیم نیز
 و طایران و حشرات و ماهیان را بیان کرد
 ۳۴ و از همه اقوام بلکه از همه پادشاهان زمین که شهرت
 عقل و برا شنیده بود لی حاضر می شدند تا عقل سلیمان را
 بشنوند

باب پنجم

۱ و حیرام ملک صور ملا زمان خود را نزد سلیمان فرستاد
 از آنرو که شنیده بود که او را به جای پل ربه پادشاهی
 مسیح کردند و آنل چه حیرام همیشه دوست داور بود
 ۲ و سلیمان نزد حیرام فرستاد و گفت
 ۳ که تو میدانی که داور پل رمن بسبب جنگهای نیکه ا در

هر طرف پیرامون وي بود تا وقتیکه خداوند ایشانرا
زیر کف پای وي انداخت نتوانست که خانه را
بنام خداوند خدای بناسازد
لیکن الحال خداوند خدای من از هر طرف
بمن آرام بخشیده است بحدی که نه دشمنی نه بلائی
وارد است

و اینک اراده آن دارم که خانه بنام خداوند خدای
خود بناسازم چنانچه خداوند به دارد پدر من فرمود
که پسر تو که ارزا بجای تو بر تخت تومی نشانم او خانه را
بنام من بنا خواهد کرد

۶ پس الحال بفرما که درختهای سرور از لبان من برای من
به بوند و ملا زمان من با ملا زمان تو همراه باشند
و اجر ملا زمان ترا هر چه بگوئی بشو خواهم داد چه
تو خود میدانی که در میان ما کسی نیست که چون
صید و بیان قابل چوب بری باشند

۷ و چنین واقع شد که حیرام سخنان سلیمان را شنیده
بسیار خوشحال گردید و گفت که خداوند امروز
مبارکباد که فرزندی دانا بحکومت این قوم عظیم
به داد بخشیده است

۸ و حیرام نزد سلیمان فرستاد و گفت که درباره آن
اسبایی که از من خواهش کردی غور کردم درباره
چوب سور و صنوبر هر چه بخواهی بجامی آورم

و ملا زمان من را از لبان من تابه دریا خواهد
آمد



آورد و من آنها را بر کشت نهادم از راه دریا به جاده
بفرما می خواهم رسانم و در اینجا دست از آنها
خواهم کشید و بگیرم و حاجت مرا از دادن خوراک
اهل خانه من خواهی برد

۱۰ بن منظور حیرام درختان سرو و صنوبر و هر چه خوراکش
و ی بود به سلیمان داد

۱۱ و سلیمان بیست هزار کیل گندم برای خوراک
اهل خانه و ی و بیست کیل روغن خالص به حیرام داد
اینقدر سلیمان هر سال به حیرام میداد

۱۲ و خداوند چنانچه وعده فرموده بود عقل به سلیمان
بخشید و در میان حیرام و سلیمان صلح بود و هر دو
با یکدیگر پیوسته شدند

۱۳ و پادشاه سلیمان از تمامی بنی اسرائیل سرشماري کرد
و عددان سرشمار به سی هزار گس رسید

۱۴ و ایشانرا به نوبت به لبنان فرستاد هر ماهی ده هزار
یکماه در لبنان و دوماه در خانه خود بودند
و عددی را سرشماران بود

۱۵ و سلیمان هفتاد هزار بارکش و هشتاد هزار چوب
بر در کوهستان داشت

۱۶ و برای منصب داران خاص سلیمان که برای کار مقرر
بودند سه هزار و سیصد گس بر کار گزاریان سرکار
بودند

۱۷ و پادشاه فرمود تا سنگهای بزرگ سنگهای گران بها

سنگهای تراشیده را برای اساس خانه آوردند و
 ۱۸ و معماران سلیمان و معماران حیرام و سنگ تراشان
 آنها را تراشیدند همچنین چوب و سنگ برای بنا کردن
 خانه مهیا کردند

باب ششم

۱ و در سال چهارصد و هشتادم بعد از خروج بنی اسرائیل
 از مملکت مصر در سال چهارم سلطنت سلیمان بر بنی اسرائیل
 در ماه زیف که آن ماه دوم است شروع به بنای
 خانه خداوند کرد

۲ و خانه که پادشاه سلیمان برای خداوند بنا کرد
 طولش شصت ذرع و عرضش بیست ذرع و ارتفاعش
 سی ذرع بود

۳ و در هیزم پیش میکل خانه طولش بیست ذرع بود
 مطابق عرض خانه و عرضش ده ذرع پیش خانه

۴ و روزنها که از بیرون تنگ و از اندرون گشاده بود
 برای انخانه ساخت

۵ و متصل به دیوار خانه از هر طرف حجره ها را ساخت
 متصل به دیوارهای خانه از هر طرف میکل و الهام گاه
 حجره ها را از هر طرف ساخت

۶ و عرض حجره زیرین پنج ذرع بود و عرض و سطین شش
 ذرع و عرض سیوم هفت ذرع زیرا که بیرون
 از دیوار خانه از هر طرف پشیمها را ساخت

تا چوبها در دیوارهای خانه داخل نشود *
 ۷ (و خانه را وقتی که بنا میگردند از سنگهاییکه
 بیش از رسانیدن اینجا درست شده بود ساختند
 چنانچه نه آواز چگشی نه تبری و نه هر نوعی
 آلت آهنین در خانه وقتی که بنا میگردند
 شنیده شد

۸ در حجره وسطین به بهلوی راست خانه بود و از
 بهلگان مارسیج به درجه وسطین و از وسطین
 به سیمین فوار رفتند

۹ همچنین خانه را بنا کرد و به اتمام رسانید و خانه را
 از چوبها و تختههای سرو پوشید

۱۰ و حجره ها به بهلوی تمامی خانه به ارتفاع پنج ذرع
 ساخت و آنها بوسیله چوبهای سرو متصل بخانه بود *

۱۱ و کلام خداوند به سلیمان رسید

۱۲ که نسبت به این خانه که تومی سازی هرگاه
 در قوانین من رفتار کنی و همه احکام مرا محفوظ
 داشته باشی من و ملائک من و ملائک خود را که با داد
 پدر تو کردم با تو وفا خواهم کرد

۱۳ و در میان بنی اسرائیل ساکن خواهم بود و قوم خود
 اسرائیل را ترک نخواهم کرد

۱۴ همچنین سلیمان خانه را بنا کرد و به اتمام رسانید *

۱۵ و دیوارهای خانه را از اندرون از زمین خانه
 تا بر سقف از تختههای سرو درست کرد و آنها را

از اندرون از چوب پوشیده زمین خانه را از تخته های
صنوبر فرش کرد

۱۶ و بیست ذرع بر پهلوهایی خانه هم سقف و هم دیوارها را
از تخته های سرو درست کرد بلکه آنها را برای آن
یعنی الهام گاه یعنی قدس المقدس از اندرون
درست کرد

۱۷ و طول خانه که پیش از آن است چهل ذرع بود
۱۸ چوب های سرو که برای خانه از اندرون بکار آمد
بشکل سیمب ها و شگوفه های گل تراشیده شد با تمام
از سرو بود سنگی بنظر نیامد

۱۹ و الهام گاه را داخل خانه در اندرون درست کرد
تا صندوق عهد نامه خداوند را در آنجا بگذارد
۲۰ و طول الهام گاه در پیش بیست ذرع بود و عرضش
بیست ذرع و ارتفاعش بیست ذرع و بران ورقهای
زر خالص نصب کرده و همچنین مذبح را که از چوب
سرو بود پوشید

۲۱ برینوجه سلیمان بر خانه از اندرون ورقهای زر
خالص نصب کرد و حایلی را از زنجیرهای زرین
پیش الهام گاه درست کرد و بران ورقهای زرین
نصب کرد

۲۲ و ورقهای زرین بر تمامی خانه نصب کرد تا تمامی
خانه را به تمام رسانید تمامی مذبح را نیز که
به بهاری الهام گاه بود ورقهای زرین نصب کرد

- ۲۳ وانديرون الهام گاه دو گروبي را از چوب زيتون
هريك بقدر ده ذرع ساخت
- ۲۴ ويك هر گروبي پنج ذرع بود و هر ديگر گروبي
پنج ذرع بود از سريك هر قابه انتهاي هر ديگر
ده ذرع بود
- ۲۵ و گروبي ديگر پنج ذرع بود و هر دو گروبي يك قدر
يك اندازه بود
- ۲۶ قدر يك گروبي ده ذرع و گروبي ديگر نه و چنان *
- ۲۷ و گروبيان را داخل خانه اندروني بر پا كرد و
هرهاي گروبيان را كشادند چنانچه پريكي به ديوار
رسيد و هر گروبي ديگر به ديوار ديگر رسيد
و هرهاي ايشان درميان خانه بيكل ديگر رسيد
- ۲۸ و هر گروبيان ورقهاي زرين نصب كرد
- ۲۹ و همه ديوارهاي خانه را از هر طرف به اشكال تراشيد
گروبيان و درختان خرما و شگوفه ها از اندرون
و بيرون آراست
- ۳۰ و ورقهاي زرين بر فرش خانه از اندرون و بيرون
نصب كرد
- ۳۱ و لنگه هاي در الهام گاه را از چوب زيتون ساخت
اندازه سرو رود و با هر پنج يك از ديوار بود
- ۳۲ و لنگه نيز از چوب زيتون بود و آنها را به اشكال
گروبيان و درختان خرما و شگوفه ها تراشيد و

- ورقهای زرین بر آنها نصب کرد و کروبیان و درختان
خرمرا را از تنگه های زرین پوشانید
- ۳۲ همچنین برای در همگی نیز دوباها و از چوب زیستون
ساخت چهار یک از دیوار هر دو دراز چوب صنوبر بود *
- ۳۳ و دولنگه یک دروازه گرد آن بودند و دولنگه دروازه
دیگر نیز گرد آن بودند
- ۳۴ و کروبیان و درختان خرمرا و شگوفه ها بر آنها نقش کرد
و آنها را از تنگه های زرین پوشانید چه آن تنگه ها
بر کار منقش راست آمد
- ۳۶ و صحن اندرونی را به سه قطار سنگ تراشیده و یک
قطار چوبهای صنوبر بنا کرد
- ۳۷ در سال چهارم در ماه ذی قعدة اساس خانه خلی اوئند
نهاده شد
- ۳۸ و در سال یازدهم در ماه بول که آسمان هشتم است
خانه معده جمله ضروریات و مطابق همه رسومش اتمام
یافت هفت سال در عمارت آن پرداخت

باب هفتم

- ۱ اما سلیمان در بنای خانه سیزده سال مشغول بود
و خانه خود را بالکل به اتمام رسانید
- ۲ و خانه ملک لبانون را نیز بنا کرد و که طولش یکصد
ذرع و عرضش پنجاه ذرع و ارتفاعش سی ذرع بود

- موضوع برجها و قطار ستونهای سر و چوبهای سر و
برستونها نهادند
- ۳ و بالا بر چوبهای تکیه برجیل و پنج ستون (در هر یک قطار
پانزده) نهاده شد از تخته های سر و پوشیده گشت *
- ۴ و روزنه ها سه قطار بودند و منظری برابر منظری
در سه درجه بود
- ۵ و همه درها و باموها معه روزنه ها مربع بودند و
منظری برابر منظری در سه درجه بود
- ۶ و دهلیز را از ستونها ساخت که طولش پنجاه ذرع
و عرضش سی ذرع و دهلیز برابر آنها بود و ستونهای
دیگر به چوب کلفت که برابر آنها بود
- ۷ و بعد از آن دهلیزی برای تخت گاه ساخت تا در آنجا
به حکومت به پردازد یعنی دهلیز حکومت و از اینطرف
تا بطرف دیگر از تخته های سر و مفروش گشت
- ۸ در خانه که ساکن بود صفی دیگر بود اندرون
دهلیز بهمان ترتیب سلیمان خانه را نیز برای
دختر فرعون که او را به نکاح خود در آورده بود
مانند این دهلیز بنا کرد
- ۹ اینهمه از سنگهای گران بها درست شد به پیمایش
سنگهای تراشیده از آره ها بریده از اندرون و بیرون از
آساس تا به لب بام و از اندرون بطرف صفی بزرگ
- ۱۰ و آساس از سنگهای گران بها بود بلکه سنگهای بزرگ
سنگهای ده درمی و هشت درمی

۱۱ و بالا سنگهای گران بها به پیمایش سنگهای تراشیده

و چوبهای سرو

۱۲ و صحن بزرگ از هر طرف به سه قطار سنگ تراشیده

و یک قطار چوب سرو هم برای صحن اندرونی خانه

خداوند و هم برای دهلیز خانه

۱۳ و سلیمان فرستاد و حیرام را از صور طلبید

۱۴ او پسر زن بیوه بود از فرقه نقشالی و پدرش مرد

صوری بود مسکرو او مملو از عقل و دانش بود و در هر

صنعت مسگری مهارتی تمام داشت و نزد پادشاه سلیمان

رسیده هرکاری که وی را فرمود به اتمام رسانید

۱۵ دو ستون مسین هر یک به ارتفاع هجده ذرع ساخت

و در میان دوازده ذرعی دور هر یک را احاطه کرد

۱۶ و دو ستون از مس ریخت تا بالای ستونها به نهد

ارتفاع یک سر پنج ذرع و ارتفاع سر دیگر نیز پنج

ذرع بود

۱۷ و شبکه ها را از کار منقش و طناب ها را از نچیر آسا برای آن

دو سر که بر ستونها بود درست کرد هفت برای یک سر

و هفت برای سر دیگر

۱۸ همچنین دو ستون و دو سلسله را گرد آگرد بالای شبکه

تا سر ستون را که بالا بود به پوشش با انارها درست کرد

و همچنین برای سر دیگر

۱۹ و سر ستونها در دهلیز منقش به گل سوسن بود چهار ذرع

و سرهای این دو ستون انارها نیز از بالا داشت *

- ۲۰ برابری نه ستون نزدیک به شبکه و دوصلی انار بود صف
به صف گودا گرد سردیگر
- ۲۱ و آن دو ستون را در دهلیز همیکل برپا کرد و ستون راست را
برپا کرده به یاکین مسی گودانمیل و ستون چپ را برپا کرده
به بوعز موسوم نمود
- ۲۲ و بالای ستونها نقش گل سوسن بود همچنین کنار ستونها
انعام بنی برفت
- ۲۳ و دریاچه به انداز ده ذرع از يك لب تا لب دیگر ریخت از
هوا طرف ملور بود و ارتفاعش پنج ذرع و طعاب سی
ذرعی دور آنرا احاطه کرد
- ۲۴ و زیر لبش دورادور انارها بود در هر ذرع ده
گردا گرد دریاچه و قنیکه ریخته شد آن گلهای نیز بدو صف
ریخته شد
- ۲۵ بر دوازده گاو قرار گرفت که سه گاو مایل به شمال و سه مایل
به مغرب و سه مایل بجنوب و سه مایل بمشرق و دریاچه
بالای آنها موضوع بود و دم هر يك انارون بود
- ۲۶ و کفنی آن يك کف دست بود و لبش چون لب پماله
از گلهای سوسن منقش بود دوهزار بت در آن گنجید
- ۲۷ و ده سکون مسین درست کرد طول هر يك سکون چهار
ذرع بود و عرضش چهار ذرع و ارتفاعش سه ذرع
- ۲۸ و ساخت سکونها چنین بود کناره ها داشتند و در میان
کناره ها برآمدگی
- ۲۹ و بر کناره ها يک در میان برآمدگی های دیوار بود نقش

۱۱ شیوها و گاوها و گروبیان بود و بر فراز برآمدگی ها سکونی دیگر بود و زیر شیوها و گاوها اضافتهای چند بود از کار باریک شده

۱۲ و هر یک سکون را چهار چرخ مسین و تخته های مسین بود و بر چهار گوشه آن کتف ها بود زیر حوض به پهلوی هر یک اضافت کتف های ریخته بود

۱۳ و دهانش اندرون سر و بالای آن یک ذرع بود اما دهانش را مدور کرد موافق کار سکون یک ذرع و نیم و بر دهانش نقش ماورده معه کناره ها مربع نه مدور

۱۴ و زیر کناره ها چهار چرخ بود و تیر چرخها به سکون پیوسته بود و قدر چرخ یک ذرع و نیم بود

۱۵ و ساخت چرخها مانند ساخت چرخ ارابه بود تیرها و چنابها و دورها و پره ها همه از کار ریخته بود

۱۶ و چهار گوشه سکون را چهار کتف بود و چهار کتف از تنه سکون بود

۱۷ و بر سر سکون دایره بود بقدر نیم ذرع و بر سر سکون برآمدگی ها و کناره های آن از تنه آن بود

۱۸ زیرا که بر تخته های برآمدگی ها و بر کناره های آن گروبیان و شیران و درختان خرما را هر یک به اندازه خود و اضافت ها را از هر طرف تراشید

۱۹ بدینوجه ده پایه را درست کرد هر یک از آنها را یک اندازه و یک همایش و یک قالب بود

۲۰ پس ده حوض مسین ساخت در هر حوضی چهل بت گنجید

و هر حوضی به اندازه چهار ذرع بود و بالای هر یک
از آن ده پایه حوضی موضوع بود

۳۹ و پنج پایه بطرف راست خانه و پنج به پهلوی چپ
خانه نهاد و دریاچه را به پهلوی راست خانه بطرف
مشرق مایل به جنوب نهاد

۴۰ و حیرام حوضها و خاک اندازها و لکنهارا ساخت
همچنین حیرام همه آن کار را که به حکم پادشاه
سلیمان برای خانه خداوند درست کرد به اتمام
رسانید

۴۱ دو ستون و دو قبه سرما که بالای دو ستون بود و دو شبکه
برای پوشانیدن دو قبه سرمائی که بالای دو ستون
بود

۴۲ و چهار صد انار برای دو شبکه یعنی دو صف
انارها برای هر یک شبکه برای پوشانیدن سرمائی که
بالای ستون بود

۴۳ و ده پایه و بر پایه ها ده حوض

۴۴ و یک دریاچه و دوازده کار زیر دریاچه

۴۵ و دیگرها و خاک اندازها و لکن ها و این همه ظروفی
که حیرام به حکم پادشاه سلیمان برای خانه خداوند
ساخت از مس درخشنده بود

۴۶ در میدان پردیسی در جایی که گل چرب بود در میان
هو کوک و صارتان پادشاه انهارا ریخت

۳۷ و سلیمان اینهمه ظروف را بسبب کثرت بی قیاس
نه سنجید و وزن مس را درک نکردند

۳۸ و سلیمان همه ظروف خانه خداوند را ساخت مذهب
زرین و خوان زرین که ناهای تقدس بالاییان
می بود

۳۹ و شمعانها را از زر خالص پنج به پهلوی راست و پنج
به پهلوی چپ پیش الهام گاه معه گلهای و چراغها
و انبرهای زرین

۴۰ و پیماله ها و گلگیرها و لگنها و چمچه ها و مچمرها از
زر خالص و نرواس های زرین برای دروازه های
خانه اندرون یعنی قدس المقدس و برای دروازه های
خانه یعنی میکل مقدس

۴۱ بدینطور همه آن کار که پادشاه سلیمان برای خانه
خداوند ساخت اتمام پذیرفت و سلیمان چیزهایی که
داود پدر وی تقدیس کرده بود داخل بر وسیم و زر
و ظروف را در خزانه های خداوند ذخیره نهاد

باب هشتم

۱ پس سلیمان مشایخ اسرائیل و تمامی سرداران فرقه ها
امرای بزرگان بنی اسرائیل را پیش پادشاه سلیمان
در آورشایم جمع کرد تا صندوق عهد نامه خداوند را
از شهر داود که مران از سیحون است برآرد

۲ و همه سردان اسرائیل در ماه ایشانیم که آن ماه هفتم

است پیش پادشاه سلیمان برای عید حاضر شدند*
 ۳ و همه مشایخ بنی اسرائیل رسیدند و کاهنان صندوق را
 برداشتنند

۴ و صندوق خداوند را فرار بردند و خیمه مجمع را و همه
 ظروف مقدس که در خیمه بود آنها را کاهنان و بنی
 لوی فرار بردند

۵ و پادشاه سلیمان و تمامی جماعت بنی اسرائیل که پیش
 وی جمع شدند همراه وی و لوی صندوق بودند
 و گاو و گوسفند را که از کثرت به شمار و حساب نیامدند
 ذبح کردند

۶ و کاهنان صندوق عهد نامه خداوند را به جای خود
 به الهام گاه خانه به قدس المقدس زیر پردهای کروبیان
 رسانیدند

۷ زیرا که کروبیان دو پر خود را بر جای صندوق پهن
 کردند و کروبیان صندوق را و پشتمانیهای آنرا
 از بالا پوشانیدند

۸ و پشتمانیهای را کشیدند تا سر پشتمانیها از جای مقدس
 پیش روی الهام گاه بنظر آمد لیکن بیرون بنظر نیامد
 و در اینجا تا امروز موجود است

۹ در صندوق چیزی نبود جز دوازده سنگی که موسی
 در حوریب در آن نهاد و قهقکه خلی اوئی با بنی اسرائیل
 چون از ملک مصر بیرون آمدند صلی بست

- ۱۰ و چنین واقع شد که چون گاهنان از جای مقدس بیرون آمدند ابر خانه خداوند را برگرد
چنانچه گاهنان بسبب ابر برای خدمت نخواستند اینست
زیرا که جلال خداوند خانه خداوند را برگردانده بود*
۱۱ پس سلیمان چنین گفت خداوند فرمود که در ظلمت
شدید سکونت خواهم ورزید
۱۲ فی الحقیقت خانه برای سکونت تربنا کرده ام مکانی که
تا ابد آباد دران ساکن باشی
۱۳ و پادشاه روگردانیده بر تمامی جماعت بنی اسرائیل
دعای خیر خواند (اما تمامی جماعت اسرائیل
ایستاده بودند)
۱۴ و گفت مبارکباد خداوند خدای اسرائیل که با داود
پدر من بر زبان آورد و از دست من بوقوع رسانیده
است که گفت
۱۵ از روزی که قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون
آوردم شهری از همه فرقه های اسرائیل ممتاز نکردم
تا نام من درانجا باشد لیکن داود را بسرداری قوم
خود امتیاز نمودم
۱۶ و در دل داود پدر من بود تا خانه را بنام خداوند خدای
اسرائیل بنا کنی
۱۷ و خداوند به داود پدر من گفت در اینک در دل تو بود
تا خانه بنام من بناسازی در اینک در دل تو بود
نیک کردی

۱۹ با وجود این تو خود خانه را بنا نخواهی کرد بلکه
پسر تو که از پشت تو بر آید او خانه را بنام من بنا
خواهد کرد

۲۰ و خداوند گفته خود را کامل گردانیده است و من بجای
داود پدر خود برخاسته بر تخت اسرائیل نشسته ام
چنانچه خداوند وعده فرمود و خانه را بنام خداوند
خدای اسرائیل بنا کرده ام

۲۱ و برای صند و قی که عهد نامه خداوند در آن است که
ان عهد را باید را بن ما بست و قی که ایشانرا از ملت
مصر بیرون آورد مکانی در آنجا مقرر کردم

۲۲ و سلیمان در حضور تمامی جماعت اسرائیل پیش من
خداوند ایستاد و دست خود را سوی آسمان دراز کرد
و گفت

۲۳ ای خداوند خدای اسرائیل در آسمان علوی و بر
زمین سفلی چون تو خدائی بیست که تو با بندگان که
در حضور تو بخلوص دل رفتار نمایند پیمان رحمت را
نگاه میداری

۲۴ که با بنده خود داود پدر من وعده خود را نگاه داشتی
بر زبان خود آوردی و از دست خود کامل گردانیدی
چنانچه امروز واقع شده است

۲۵ پس الحال ای خداوند خدای اسرائیل آنچه با بنده
خود داود پدر من وعده کردی وفا کن که گفتم
تخت نشین اسرائیل از نسل تو در حضور من شاخ

نخواهد شد بشرط آنکه اولاد تو طریق خود را نیک بنگرد
تا در حضور من رفتار کنند بطوری که تو در حضور من
رفتار نمودی

۳۰ و الحال ای خدای اسرائیل التماس آنکه سخنی که
با داود پدر من در میان آوردی ثابت گردد

۳۱ لیکن امکان دارد که خدای او ند بر زمین سکونت
ورزد اینک آسمان و سما و سموات کنجایش تو نداری
فکیفہ این خاله که بنا کرده ام

۳۲ فاما ای خدای او ند خدای من بر دعا و التماس من
التفات کن تا فریاد و دعائی که بنده امروز در حضور تو
میکند استماع نمائی

۳۳ تا چشمان تو شب و روز سوی این خاله یعنی سوی
مکانی که درباره آن گفتم نام من در اینجا خواهد بود
نگران باشد تا دعائی را که بنده سوی این مکان
بکند استماع نمائی

۳۴ و التماس بنده و قوم خود اسرائیل را هرگاه سوی
این مکان دعا کنند استماع نما و تو در آسمان که
منازل تست بشنو و هرگاه بشنوی عفو کن

۳۵ هرگاه کسی بر همسایه خود تقصیری کند و سوگندی
ویرا بخوراند و آن سوگند پیش من درین خانه
تو برسد

۳۶ تو در آسمان بشنو و بفعل آر و بر بندگان خود حکم کن
و گناهکار را ملزم گردانید و طریق ویرا بر سویی بنده

و راست باز را به راست بازی اشتها را داده مکافات
راست بازی ویرا بری برسان

۳۳ هرگاه قوم تو اسرائیل از روی دشمنی منهزم شود
بسیب آنکه بر تو گنهگار شده به تو توبه کنند
و بنام تو اقرار نمایند و پیش تو درین خانه دعا
و التماس کنند

۳۴ تو در آسمان بشنو و گناه قوم خود اسرائیل را
عفو کن و بزمینی که به پدران ایشان دادی
باز رسان

۳۵ هرگاه آسمان مسدود شود و باران نیارد بسبب آنکه
بر تو گنهگار شده اند اگر سویی این مکان دعا کنند
و بنام تو اقرار نمایند و از گناه خود توبه کنند
و قتیکه ایشانرا مبتلا گردانیدی باشی

۳۶ تو در آسمان بشنو و گناه بندگان خود یعنی قوم خود
اسرائیل را عفو کن تا ایشانرا راه نیکو که مسدود باید داشت
بیموزانی و بر زمین خود که بطریق میراث به قوم
خود دادی باران به بخش

۳۷ هرگاه بر زمین قحطی واقع شود هرگاه ربا یا پادشاه موم
یا یارقان یا ملج یا صلی پایه نازل شود هرگاه دشمنی
ایشانرا در زمین مکهوم ایشان محاصره کنند
هر بلائی یا هر مرضی که باشد

۳۸ هر دعائی و هر التماسی که از شخصی یا از جمعی قوم
تو اسرائیل صادر شود چون هر کس از مصیبت دل

خود واقف شود و سوي اين خانه دست خود را
دراز کند

۲ تو در آسمان که مسکن تست بشنو و عفو کن و بفعل آو
بهر کس موافق طريقهاي وي جزا بده از آنرو که
تو از دل وي آگاهي چه تو از دل تمامی بني آدم
آگاهي و بس

۴۰ تا همه ايامي که در زميني که به پدران ايشان داده
ريده باشن از تو به ترسند

۴۱ و در باره مرد بيگانه نيز که از قوم تو اسرائيل نبود بلکه
از ملکت بعيل براي نام تو رسیده باش

۴۲ چه شهرت نام عظيم و دست قوي و بازوي کشيده
ترا خواهند شنيد هرگاه وي برسد و سوي اين خانه
دعا کند

۴۳ تو در آسمان که مسکن تست بشنو و مطابق هر آنچه
ان بيگانه سوي تو فریاد کند بفعل آو تا همه اقوام
زمين از نام تو آگاه شوند و از تو به ترسند مانند
قوم تو اسرائيل و بدانند که اين خانه که ساخته ام
بنام تو مسمي است

هرگاه قوم تو به جنگ دشمن خود خروج نمايند
هر کجا ايشان را بفرستي و پيش خداوند سوي شهري
که برگزيده و سوي خانه که بنام تو ساخته ام
دعا کنند

۴۵ تو در آسمان دعا و التماس ایشانرا بشنو و دعواي
ایشانرا فتوی ده

۴۶ هرگاه بر تو گنهگار شوند (چه آدمي نیست که گناه
از وي صادر نشود) و تو با ایشان خشمناک شده
بدشمن بسپاري تا ایشانرا بمالك دشمن خواه
نزد یک خواه دور به اسیر ببرند

۴۷ اگر در زميني که به اسيري رفته باشی باز نیشه
کنند و توبه نمایند و در ملک اسیر بوندگان سوي تو
التماس کنند و بگویند که گنهگار شده ایم و سرکشي
نموده ایم و به بدکاری ارتکاب نموده ایم

۴۸ و همچنین در ملک دشمنان خود که ایشانرا به اسيري
بردند بدل و جان سوي تو توبه کنند و پیش تو
سوي زمین خود که به پدران ایشان دادی شهری
که برگزیدی و خانه که بنام تو بنا کرده ام
دعا کنند

۴۹ تو در آسمان که مسکن است دعا و التماس ایشانرا
بشنو و دعواي ایشانرا فتوی ده

۵۰ و قوم خود را که بر تو گنهگار شدند و هر خطایی که
نسبت بتو کردند عفو کن و اسیر بوندگان ایشان را
نرم گردان تا برایشان رحمت ورزند

۵۱ چه قوم تو و میراث تو هستند که ایشانرا از مصرا
کوره آهنین بیرون آوردی

۵۲ تا چشمان تو به التماس بنده و به التماس قوم خود
رساله اول ملوک

اسرائیل نگران باشد تا هر چه بسوی تو فریاد
بر آرند ایشانرا اجابت نمائی

۵۲ زیرا که ایشانرا از میان همه اقوام زمین برگزینی
تا میراث تو باشند چنانچه بواسطت موسی بنده خود
فرمودی وقتی که پدران ما را از مصر بیرون آوردی
ای پروردگار خداوند

۵۳ و چون سلیمان از گفتن اینهمه التماس و دعا بسوی
خداوند فراغت یافت از پیش مذبح خداوند از
دوازده برخاست و هر دو کف دست خود را بسوی
آسمان برآورد

۵۵ و ایستاده بر تمامی جماعت بنی اسرائیل به آواز
بلندی دعا می خیر خواند و گفت

۵۶ که مبارک باد خداوند که بقوم خود اسرائیل
موافق هر آنچه وعده کرده بود آرام بخشیده است
یک نکته از آن وعده نیکو که بواسطت موسی بنده
خود فرمود ضایع نشده

۵۷ خداوند خدای ما با ما باشد چنانچه با پدران ما بود
ما را فرومگذاراد و ترک نه کند

۵۸ نادل ما را بسوی خود مایل گرداند تا در طریقهای
وی رفتار نمائیم و احکام و قوانین و آئینانی که
به پدران ما فرمود محفوظ داریم

۵۹ و این سخنان که من پیش خداوند التماس کردم
شعبه و روز نزد یک خداوند خدای ما باشد تا

۶۰ به دعوی بنده و به دعوی قوم خود اسرائیل موافق
 اقتضای هر روز فتوی دهد

۶۱ تا همه اقوام بدانند که خداوند خداست دیگری نه *
 پس دل شما با خداوند خدای ما کامل باشد تا
 موافق قوانین وی رفتار نمایند و احکام ویرا محفوظ
 دارید چنانچه امروز واقع است

۶۲ پس پادشاه و همه بنی اسرائیل ذبحگاه را بحضور
 خداوند گنجانیدند

۶۳ و سلیمان ذبائح سلامتی بیست و دوهزار گاو و یکصد
 و بیست هزار گوسفند پیش خداوند گنجانید
 همچنین پادشاه و همه بنی اسرائیل خانه خداوند
 را تقدیس نمودند

۶۴ همانروز پادشاه فضایی صحن را که پیش خانه
 خداوند بود تقدیس نمود چه قربانیهای سوختنی
 و خوردهای و چربی قربانیهای سلامتی را در آنجا
 گنجانید از آنرو که ملی بح مسیح که پیش خداوند
 بود گنجانید قربانیهای سوختنی و قربانیهای خوردهای
 و چربیهای قربانیهای سلامتی نداشت

۶۵ و در آن وقت سلیمان عیدی کرد و همه بنی اسرائیل
 را از دخول حماه تا به نهر مصر در حضور خداوند
 خدای ما هفت روز و هفت روز یعنی چهارده روز
 مجلسی عظیم کردند

۶۶ و در روز هشتم قوم را رخصت داد و ایشان بپادشاه

دهاي خير خوانده مسرور و خوشدل بسبب انهمه
مهرباني كه خداوند با داود بنده خود و با اسرائيل
قوم خود كرده بود به خيمه هاي خود رفتند

باب نهم

۱ اما چون سليمان بناي خانه خداوند و خانه شاهي
و هر چه مطلوب و مرغوب سليمان بود به اتمام رسانيد
۲ خداوند بار دوم بر سليمان هويدا شد چنانچه
در جبعون بروي هويدا شده بود
۳ و خداوند ويرا گفت كه دعا و التماسيكه پيش من
كردني استماع نمودام اين خانه را كه تو بنا كرده
مقدس گردانيد ام تا اسم خود را دران نا ايد الا باد
جاي دهم و چشمان و دل من علي الدوام دران
خواهد بود

۴ و هرگاه به پيش من به خلوص دل و نيگو كاري
رفتار نمائي چنانچه داود پدر تو رفتار نمود و موافق
هر آنچه ترا فرمودم بفعل آري و قوانين و احكام مرا
محفوظ داري

۵ پس تخت سلطنت ترا نا ايد الا باد بايد ار ميگردد ام
چنانچه با داود پدر تو وعده كردم كه از نسل تو
تخت نشيني اسرائيل ضائع نخواهد شد

۶ ليكن اگر شما و اولاد شما بالكل از اطاعت من
انحراف نمائيد و احكام و قوانين مرا كه پيش شما

نهادم محفوظ ندارید و در رشد معبودان دیگر را
اطاعت و سجده بجا آرید

۷ پس بنی اسرائیل را از زمینی که به ایشان بخشیدم
مستأصل خواهم کرد و این خانه که برای نام خود
مقدس گردانیده ام از نظر خود خواهم انداخت
و اسرائیل ضرب المثل و باعث ریشخند خواهند شد
و اسرائیل در میان همه اقوام ضرب المثل داهستانها
خواهد بود

۸ و هرکسی که از این خانه که بسیار رفیع است بگذرد
متحیر شده فتح خواهد کرد و خواهند گفت که چرا
خداوند با این زمین و با این خانه این نوع عمل
نمود است

۹ و جواب خواهند داد که بسبب آنکه خداوند خلایق
خود را که پدران ایشان را از ملک مصر بیرون
آورد ترک کرده به معبودان دیگر التماس کرده اند
و آنها را اطاعت و سجده نموده اند بنا بران خداوند
اینهمه بلا را بر ایشان نازل کرده است

۱۰ و بعد انقضای بیست سال که سلیمان دو خانه را یعنی
خانه خداوند و خانه شاهی را بنا کرده بود

۱۱ (اما حیرام ملک صور درختان سرو و صنوبر و طلا بقدر
خواهش سلیمان برای وی مهیا کرده بود) پس
پادشاه سلیمان بیست شهر را در خطه جلیل به حیرام
بخشید

۱۲ و حیرام از صور بر آمد تا شهرهای که سلیمان بوی داده بود به بیند و پسند وی نگردد

۱۳ و گفت که ای برادر این شهرها که بمن داده چه خبر است و آنها را بزمین کابل مسمی ساخت چنانچه امروز موجود است

۱۴ اما حیرام یکصد و بیست قنطار زر بیش پادشاه فرستاده بود

۱۵ اینست سبب سرخراچی که پادشاه سلیمان گرفت تا خانه خداوند و خانه خود و قلو و حصار اورشلیم و حاصور و محصور و جزیر را بنا کند

۱۶ زیرا که فرعون پادشاه مصر روانه شده جزیر را گرفته بود و آتش زده و کنعانیان را که ساکن شهر بودند کشته اند و بر سهیل تخته به دختر خود زن سلیمان بخشید

۱۷ و سلیمان جزر و بیت حورون نشیب را بنا کرد

۱۸ و بعلث و تل مور در بیابان در سرحد

۱۹ و همه شهرهای خزانه دار و شهرها برای ارباب و شهرها

برای اسوار و هر آنچه در اورشلیم و در لبنان و در همه

حدود مملکتش مطلوب سلیمان بود بنا کرد

۲۰ و همه خلا یقی که از اموریان و حتیان و فرزبان

و حویان و یبوسیان باقی ماندند که از بنی اسرائیل

نبودند

۲۱ اولاد ایشانرا که بعد از ایشان در زمین باقی

ماندند که بنی اسرائیل به استیصال ایشان قادر
نبودند سلیمان بر ایشان جزیه مقرر کرد چنانچه
تا امروز موجود است

۲۲ لیکن سلیمان کسی را از بنی اسرائیل غلام نگردانید
بلکه ایشان مردان جنگی و ملازمان و امیران

و یوزباشیان و سرهنگان ارابه ها و اسواران بودند
۲۳ و سرهنگان منصب داران که سرکار سلیمان بودند
پانصد و پنجاه کس بودند که بر جماعتی که کارگر
بودند تسلط داشتند

۲۴ اما دختر فرعون از شهر داود بخانه خود که سلیمان
برای وی بنا کرده بود رسید همانوقت ملو را بنا کرد *

۲۵ و هرسال سه مرتبه سلیمان قریبا نیمیهای سوختنی و سلامتی
بر من بجای که برای خداوند بنا کرده بود میگن و انید
و لبان را بر من بجای که پیش خداوند بود می سوزانید
همچنین خانه را به اتمام رسانید

۲۶ و پادشاه سلیمان در غصیون جبر که به بهلوی ایلوت
است بر لب بحر قلزم در زمین ادرم مجمع جهازات
را ساخت

۲۷ و حیرام ملازمان خود را ملأحان که تجر به دریا
داشتند همراه ملازمان سلیمان در جهازات فرستاد *

۲۸ و ایشان به او فیر رسیدند طلا از انجا به مقلار
چهار صد و بیست قنطار گرفته پیش پادشاه سلیمان
رسانیدند

باب دهم

- ۱ اما ملک سباع چون شهره سلیمان را در باره نام خداوند شنید آمد تا ویرا از مسائل تجربه کند*
- ۲ و با چشم بسیار و برشته را ادویه بار کرده و طلاي بسیار و سنگهای گران بها به اور سلیم رسید و نزد سلیمان رفته هر آنچه بخاطر داشت باوي مگالنه نمود*
- ۳ و سلیمان همه مسائل ویرا حل کرد و سخني از پادشاه پوشیده نماند که باوي در میان نیاورد
- ۴ ملک سباع تمامی دانائي سلیمان و خانه که بنا کرده بود
- ۵ و اطعمه خوان و جلوس ملازمان و اطوار خادمان و لباس ایشان و ساقیان و پله گاني که بخانه خداوند فراز میرفت مشاهده کرده روي دروي نماند
- ۶ و پادشاه را گفت که ان شهره که در زمین خود از اعمال و دانائي تو شنیدم صحیح بود
- ۷ لیکن ان سخنان را باور نکردم تا نرسیدم و به چشم خود معاینه نکردم اینک از نصف این مرا اطلاع دادند عقل و دولت تو از شهره که شنیدم فایق است
- ۸ خوشحال رعیت تو خوشحال این ملازمان تو که علی الدوام پیش تو حاضراند و عقل ترا می شنوند*
- ۹ مبارک باد خداوند خدای تو که از تو خوشنود بود تا بر تخت اسرائیل ترا به نشانید از آنرو که خداوند

تا این الابد عزیز داشت بنا بران ترا پادشاه گردانید
تامل وانصاف بها آری

۱۰ و پادشاه را بکصد و بیست قنطار زر و ادویه خیلی
فراوان و سنگهای گران بها داد ادویه به این
فراوانی که ملک سباع به پادشاه سلیمان داد
بعد نرسید

۱۱ و مجمع جهازات حیرام که طلا از او فیر می آوردند
درختان الموج خیلی فراوان و سنگهای گران بها
نیز آوردند

۱۲ و پادشاه ازان درختان الموج پله گان برای خانه
خداوند و برای خانه شاهی و جنگ و بربط را برای
سرایندگان درست کرد چنان درخت الموج تا
امروز نرسید و دیده نشد

۱۳ و پادشاه سلیمان به ملک سباع هر آنچه در خواست
نمود بخشید سوای آنکه سلیمان بطور شاهی داده
بود پس رو گردانید با ملازمان بوطی خود
روان شد

۱۴ اما وزن طلائی که سال بسال نزد سلیمان میرسید
ششصد و شصت شش قنطار طلا بود

۱۵ سوای آنکه از سوداگران و از تجارت عطاران و از همه
ملوک جزیرت العرب و از همه حاکمان زمین
حاصل کرد

۱۶ و پادشاه سلیمان در صد سپهرا زر گرفته درست
رساله اولی ملوک

۱۷ کرد ششصد مثقال زر به هر یک سپهر صرف شد *
 و سه صد سپهر از زر کوفته درست کرد برای هر یک
 سپهر سه من زر صرف شد و پادشاه آنها را در خانه
 غلب لبانون نهاد

۱۸ و پادشاه سلیمان تخت بزرگی را از عاج درست کرد
 و تنگه های طلایی خالص بر آن نصب کرد

۱۹ تخت را سه پله بود و سر تخت از پس منور بود و از
 هر دو طرف بهاروی نشیمن گاه دستها بود و به بهاروی
 دستها دو شیر ایستاده بود

۲۰ و در اینجا بهر دو طرف دوازده شیر برشش پله ایستاده
 بود در هیچ مملکت مانند آن ساخته نشد

۲۱ و جامه های سلیمان همه از زر بود و ظروف خانه غلب
 لبانون همه از زر خالص یکی از سیم نبود در ایام
 سلیمان به هیچ نشمرد

۲۲ زیرا که پادشاه مجمع جهازهای تزیین را با مجمع
 جهازهای حیرام در سفر دریا میل داشت هر سه سال
 یکبار نفعه مجمع جهازهای تزیین میرسید و زور سیم
 و عاج و بوزنه ها و طاروس ها می آوردند

۲۳ بدینطور پادشاه سلیمان از همه پادشاهان زمین
 به مال و دانیائی فایز بود

۲۴ و همه اهل زمین اشتیاق لقای سلیمان داشتند
 تا عقلی که خدا در دل وی آفریده بود بشنوند *

۲۵ و مرکب پیش کش آورد ظروف سیمین و ظروف

زین و لباسها و پیراقها و ادویات و اسبها و اشعرا
سال بسال

۲۶ و سلیمان ارا به ما و اسوار را فراهم آورد و یک هزار
و چهار صد ارا به و دوازده هزار سوار داشت که
ایشان را در شهرها برای ارا به و در آورشلیم بخشید
پادشاه مقرر کرد

۲۷ و پادشاه سیم را در آورشلیم چون سنگ گردانید و
درختان سرور را مثل درختان انجیر صحرایی
کثرت داد

۲۸ و برای سلیمان اسبها و گنجان از مصر می آوردند
تجار شاهی گنجان را بقیعت می گرفتند

۲۹ و هزار ارا به با مال ششصد مشقال سیم و هزار اسب با مال
یکصد و پنجاه از مصر آمد و رفت می کرد و همچنین
برای همه ملوک حتمیان و برای ملوک سوزیه
بوساطت ایشان رسانیدند

باب یازدهم

۱ اما پادشاه سلیمان بر بسیاری زنان بیگانه سواری
دختر فرعون دل بست زنان موایی عمونی ادومی
صیدونی و هیتی

۲ از اقوامی که در باره ان خلاوند بنی اسرائیل را
فرموده بود که با ایشان نزدیکی مکنید و ایشان
با شما نزدیکی نکنند که فی الحقیقت دلهای شما را

- به پیروی معبودان خود مائل خواهند کرد سلیمان
 بسبب عشق ملحق به ایشان گردید
- ۳ و هفت صد زن منکوحه از نسل پادشاهان و سبیل
 زن نامنکوحه و زنان وی دلش را از راه بردن *
 زیرا که چنین واقع شد که چون سلیمان سالیخورد
 بود زنان وی دلش را به پیروی معبودان از راه
 بردن و دلش چون دل داود پل روی با خداوند
 خدای خود کامل نبود
- ۵ و سلیمان مستار روث معبود صید و بیاک و ملکون قبح
 اموریان را پیروی نمود
- ۶ و سلیمان آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل
 آورد و چون داود پدرش خداوند را اطاعت کامل
 بها آورد
- ۷ پس سلیمان مکان رفیع را بر کوهی که پیش اورشلیم
 است برای قموس قبح مواب و برای مولک قبح
 بنی عمون
- ۸ و همچنین برای زنان بیگانه خود عمل نمود که
 معبودان خود را همان سوزانیدند و ذبائح
 گناراندند
- ۹ و خداوند بر سلیمان خشمناک شد بسبب آنکه دل
 وی گمراه شد از اطاعت خداوند خدای اسرائیل
 که دود فعه بر وی میرد اکشت
- ۱۰ و در بنیاب ویرا تاکید کرده بود تا معبودان دیگر را

پیروی نگنند لیکن فرموده خدایوند را بپایان آورد *
 ۱۱ بنا بران خدایوند سلیمان را گفت بسزای این فعل
 که از تو سرزده است و پیمان مرا و قوانینی که
 بنو فرمودم محفوظ نداشته باشی سلطنت را از تو خواهم
 ربود و بملازم تو خواهم داد

۱۲ لیکن بنا بر خاطر دأود پدر تو در عهد تو
 بوقوع نخواهم رسانید اما از دست فرزندی تو
 خواهم ربود

۱۳ فاما تمامی سلطنت را نخواهم ربود بلکه يك فرقه را
 به پسر تو خواهم داد بنا بر خاطر دأود بنده خود و
 بنا بر خاطر اورشلیم که انرا برگزیده ام

۱۴ و خدایوند دشمنی را بمخالفت سلیمان برخیزانید
 حد دوم را از نسل شاهی درآدم
 بود

۱۵ زیرا که چون دأود درآدم می بود و یواب سه
 سال را هر منی گری را درآدم گشته بدفن
 گشتگان رفته بود

۱۶ (چه یواب با همه بنی اسرائیل شش ماه در انجا بود
 تا وقتی که هر منی گری را درآدم نابین ساخت) *

۱۷ حد با بعضی آدمیان از ملایمان پدر خود
 قرار نمود تا مشوجه مصر شود حد در آنوقت
 گودک بود

۱۸ و از میان برخاسته به فاران رسید بدو وقتی چندی

از فاران همراه گرفته بمصر نزد فرعون پادشاه رسیدند
که او خانه را بوی داد و وظیفه برای وی مقرر کرد و
زمینی را بوی بخشید

۱۹ وحید در نظر فرعون بسیار توفیق یافت بعد یک
خانه خود خواهر تئفینس ملکه را بنگاح وی
در آورد

۲۰ و خواهر تئفینس پسری جنوبی نام برای وی زائید
و تئفینس در خانه فرعون شیرازی برداشت و جنوبی
در خانه فرعون در میان اولاد فرعون می بود

۲۱ و چون حد در مصر خبر شنید که دارد با پدران
خود خشمیده است و یوآب سه سال مرده است حد
به فرعون گفت که مرا اجازت بده تا بوطن خود
روانه شوم

۲۲ و فرعون وی را گفت لیکن نزد من ترا چه قصور شد
که اینک فصلی مرا جمعیت و طین خود داری جواب
داد که هیچ لیکن بهر وجه اجازت بده

۲۳ و حد دشمن دیگر بر وی برانگیزانید رزون بن
البادع که از حد عز ملک صوبه مصر و خود
گرایخته بود

۲۴ و نفی چند در خود فراهم آورده سرهنگ طایفه
گردید و قتی که دارد اهل صوبه را بقتل رسانید
و ایشان روانه دمشق شده در آنجا بگورنیت اختیاری کردند
و در دمشق تسلط یافتند

۲۵ و سوای زبانی که حد درسانید اونیز تمامی عمر
 سلیمان دشمن بنی اسرائیل می بود و با بنی اسرائیل
 عداوت می ورزید و بر سروریه حکمرانی داشت

۲۶ ویراب عام بن نبط مرد افرائی از صریده (اما نام
 مادر وی صروعه بود زن بیوه) بمخالفت پادشاه دست
 درازی کرد

۲۷ و سبب دست درازی وی بر پادشاه این بود سلیمان
 ملوء را بنا کرد و شکستگی شهر داؤد بدو خود ر
 تعمیر کرد

۲۸ و آن شخص ویراب عام ذوقوت و دلیر بود و سلیمان
 ان جوان را دید که کارگذار است و او را بر کارهای
 تمامی خاندان یوسف مقدم گردانید

۲۹ و دران هنگام چنین اتفاق افتاد که ویراب عام از
 اورشلیم بهرون رفت و احمیه سلونی نبی بر سر راه
 با وی دوچار شد و او جامه نو پوشیده بود و هر دو
 در صحراینها بودند

۳۰ و احمیه جامه نو که در بروی بود گرفت و دو ازان
 پاره کرد

۳۱ و ویراب عام را گفت که ده پارچه برای خود بگیر
 زیرا که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید
 که اینک سلطنت را از دست سلیمان خواهم ربود
 و ده فرقه را بتو خواهم داد

۳۲ (فاما یک فرقه ازان وی خواهد بود بنا بر خاطر

داؤد بنده من و بنابر خاطر اورشليم شهري كه از همه
فرقه هاي بني اسرائيل برگزيده ام)

۳۳ بسزاي آنكه مرا ترك کرده عسارت معبود
صيد و نيان قموس معبود بني مواب و ملكون معبود
بني عمون را عبادت کرده اند و در طريقهاي من
رفتار نه نموده اند تا هر چه پسنديد به نظر من باشد
بعمل آرند و قوانين و احكام مرا محفوظ دارند
چنانچه داؤد پل روي عمل مي نمود

۳۴ فلما تمامی سلطنت را از دست وي نخواهم گرفت ليكن
بنابر خاطر داؤد بنده خود كه او را برگزيده ام
بسبب آنكه احكام و قوانين مرا محفوظ ميداشت
اورا در همه ايام عمر وي بحكم راني ميدارم

۳۵ اما سلطنت را از دست پسر وي نخواهم گرفت و بنو
خواهم داد يعني ده فرقه

۳۶ ويك فرقه را به پسر وي خواهم بخشيد تا در اورشليم
شهري كه براي خود برگزيده ام تا نام خود را در آنجا
جاي دهم چرافي علي السلام براي داؤد بنده من در
حضور من باشد

۳۷ و ترا برميكيرم و موافق هراچه جان تو اراده كند
حكم راني خواهي كرد و پادشاه بني اسرائيل خواهي
گرديد

۳۸ و هرگاه هر چه بشو بفرمايم استماع نمائي و در طريقهاي
من رفتار كنني و هراچه پسنديد به نظر من باشد

بمعمل آری تا قوانین و احکام مرا محفوظ داری چنانچه
بنده من داود میکرد من با تو خواهم بود و خانه
پایداری برای تو بنا خواهم کرد چنانچه برای داود
بنا کردم و بنی اسرائیل را بتو خواهم بخشید
۳۹ و نسل داود را بدین سبب مبتلا خواهم گردانید اما
نه تا ابد الابد

۴۰ بنا بران سلیمان قصد جان یراب کرد و یراب عام
برخاسته به مصر نزد سبساک پادشاه مصر گریخت و تا
روز موت سلیمان در مصر بود

۴۱ و مابقی اعمال سلیمان و کردار وی و مرانچه میکند
و دانائی وی آیا در رساله اعمال سلیمان مرقوم نگشته
۴۲ و مدت پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل در اورشلیم چهل
سال بود

۴۳ و سلیمان پادشاه خود خست و در شهر داود بدر خود
مدفون شد و رحاب عام بسرویی بجای وی جلوس نمود

باب دوازدهم

۱ و رحاب عام متوجه سکیم شد زیرا که تمامی بنی اسرائیل
به سکیم رسیده بودند تا او را پادشاه گردانند
۲ و چنین شد که چون یراب عام بن نباط که تا آنوقت
در مصر بود خبر اینحال شنید (زیرا که از حضور پادشاه
سلیمان گریخته بود لهذا یراب عام در مصر سکونت
ورزید)

رساله اول ملوک

II

1

۳ ایشان تنی چند فرستاده ویرا طلبیدند ویراب عام
با تمامی جماعت بنی اسرائیل رسیده با رحاب عام
متکلم شدند و گفتند

۴ که پدر تو یوغ گران برمانهاد پس تو الحال خدمت
صعب و یوغ گران را که پدر تو برمانهاد سبک گردان
و ترا بندگی خواهیم کرد

۵ و ایشانرا گفت الحال بروید و سه روز بعد نزد من
باز آئید و قوم رفتند

۶ و پادشاه رحاب عام با مشایخی که بحضور سلیمان
پدر وی در ایام زیست بستادند مشورت نمود و
گفت که شما چه نصیحت میدهید تا این قوم را
جواب دهم

۷ ویرا گفتند هرگاه امروز مطیع این قوم گردی و ایشانرا
متابعت نمائی و جواب دهی و سخنان نرم با ایشان
در میان آری پس همه ایام بندگان تو خواهند بود *
۸ فاما نصیحتی که مشایخ بوی کردند ترک نمود و با
جوانانی که باری تربیت یافته بودند و در حضور وی
می ایستادند مشورت کرد

۹ و ایشانرا گفت که شما چه نصیحت میدهید تا این
قوم را جواب دهیم که با من چنین گفته اند که یوغي
که پدر تو برمانهاد سبک گردان

۱۰ و جوانانی که با وی تربیت یافته بودند ویرا گفتند که
این قومی که چنین باتو گفتند که پدر تو یوغي

گران برمانهاد و تو انرا براي ما سبک کردن
با ایشان چنین بگو که کلنج من از گمر بدرگفت
تر خواهد بود

۱۱ و الحال که پدر من یوغي گران بر شما نهاد من ان
یوغي که دارید افزوني میدهم پدر من شمارا از
تا زیانه تنبيه میداد من شمارا به کردم ها متنبه
خواهم کرد

۱۲ و یواب عام یا تمامی قوم در روز سیوم مطابق وعده
پادشاه که گفته بود روز سیوم نزد من باز آئید
پیش رحاب عام رسیدند

۱۳ و پادشاه قوم را بسختي جواب داد و نصیحتي را که
مشائخ بوي دادند ترک نمود

۱۴ و مطابق نصیحت جوانان با ایشان تکلم نمود و گفت
که پدر من یوغي گران بر شما نهاد و من یوغي را
که دارید افزوني میدهم پدر من شمارا از تازیانه
تنبيه میگرد من شمارا از کردم ها متنبه خواهم
ساخت

۱۵ همچنین پادشاه قوم را استماع نه نمود و این حکم
از خداوند صادر شد تا کلامی که بوساطت احمیه
سلوني خداوند فرموده بود با یواب عام بن زیاط
بوقوع رساند

۱۶ پس چون تمامی بنی اسرائیل دیدند که پادشاه
ایشانرا نمی شنود قوم پادشاه را جواب دادند که

مادر داود چه حصه داریم بلکه در بن یسی ما را
میراثی نیست ای بنی اسرائیل بخیمه های خود الحال
ای داود خانه خود را بنگر همچنین بنی اسرائیل
به خیمه های خود روانه شدند

۱۷ فاما بنی اسرائیلی که در شهرهای یهودا سکونت داشتند
رحاب عام برایشان پادشاهی میکرد

۱۸ پس پادشاه رحاب عام عد و رام که سرهنگ باج گیران
بود فرستاد و تمامی بنی اسرائیل او را سنگسار کردند
و مرد بنابران پادشاه رحاب عام به تعجیل برارابه خود
سوار شد تا به اورشلیم بگریزد

۱۹ بنی منظور بنی اسرائیل از خاندان داود سرگشی کردند
چنانچه تا امروز واقع است

۲۰ و چون تمامی بنی اسرائیل شنیدند که یراب عام باز
رسیده است تنی چند فرستاده و برانزد جماعت طلبیدند
و او را بر تمامی بنی اسرائیل پادشاه گردانیدند کسی
نمود که خاندان داود را بیرونی کنی سوای فرقه
یهودا و بس

۲۱ و رحاب عام در اورشلیم رسیده تمامی خاندان یهودا
فرقه بنیامین را بعدد یکصد و هشتاد هزار زن
مردان جنگ آزموده فراهم آورد تا با خاندان اسرائیل
مبارزه کنند تا سلطنت را به رحاب عام بن سلیمان
باز گردانند

۲۲ لیکن کلام خدا به سمعیه مرد خدا نازل شد *

۲۳ که رحاب عام بن سلیمان پادشاه یهودا و تمامی
خاندان یهودا و بنیامین و مابقی قوم را مخاطب
ساز و بگو

۲۴ که خداوند چنین میفرماید که روانه شوید و
با برادران خود بنی اسرائیل جنگ منمائید هرکس بخانه
خود مراجعت کند چه این حادثه از من صادر شده
است پس کلام خداوند را استماع نموده باز گشتند
تا بحکم کلام خداوند روانه شوند

۲۵ پس یراب عام سکم را در کوه افرائیم بنا کرده در آنجا
مقام گرفت و از آنجا روانه شده فثویل را بنا کرد

۲۶ و یراب عام در دل خود گفت که الحال سلطنت به خاندان
داود معاودت خواهد کرد

۲۷ هرگاه این قوم روانه شوند و در خانه خداوند در اورشلیم
ذبح کنند پس دل این قوم بسوی خداوند خود
باز میگردد بلکه سویی رحاب عام پادشاه یهودا و مرا
خواهند کشت و به رحاب عام پادشاه یهودا معاودت
خواهند کرد *

۲۸ بنابراین مشورت کرد در گوساله زرین ساخت و
به ایشان گفت که برای شما تعب است که متوجه
اورشلیم شوید

۲۹ اینک معبودان شما ای بنی اسرائیل که شما را از ملک
مصر بیرون آورد و یکی در بیت ایل و دیگری در ددان
ایستاده کرد

۳۰ و این عمل باعث گناه گردید زیرا که قوم به عبادت یکی به د آن می رفتند

۳ و معابد رفیع را بنا کرد و از کمترین قوم که از بنی لوی نبودند گاهنان گردانید

۳۱ و یزاع عام عیدی در پانزدهم ماه موافق عیدی که در یهود است مقرر کرد و بر منیج میگذرانید (برین نهج در بیت ایل پیش گوساله هائی که ساخته بود ذبح میکرد و گاهنان معابد رفیع را که ساخته بود در بیت ایل جای داد

۳۳ همچنین بر منیجی که در بیت ایل ساخته بود تا روز پانزدهم ماه هشتم یعنی ماهی که خود اختراع کرده بود و عیدی برای بنی اسرائیل مقرر کرد و بر منیج قربانیها گذرانید و لبان را سوزانید

باب سیزدهم

۱ و اینک یک مرد خدا از یهودا به حکم کلام خداوند به بیت ایل رفت و یزاع عام برای سوزانیدن لبان به یهودی منیج ایستاده بود

و به حکم کلام خداوند بر منیج بانگ زد و گفت ای منیج منیج خداوند چنین میفرماید اینک از خاندان داود بسری بوسیله نام تولد خواهد یافت و او گاهنان مکانهای رفیع را که بر تو لبان می سوزانند بر تو خواهد گذرانید و استخوانهای انسان بر تو سوخته خواهد شد»

- ۳ و در آن روز علامتی ظاهر کرد و گفت که اینست
علامت قول خداوند اینکه من بهیج شکافته خواهم شد
و خاکستری که بر او باشد خواهد ریخت
- ۴ و چون پادشاه بر آب عام گفته مرد خدا را شنید که
بر من بهیج بیت ایل بانگ زد دست خود را از من بهیج
دراز کرد و گفت ویرا بگیرید و دستی که بر او دراز
کرد خشک گردید چنانچه باز نزد خود نتوانست کشید
- ۵ من بهیج نیز شکاف خورد و خاکستر از من بهیج ریخت
مطابق علامتی که مرد خدا بهکم کلام خداوند
ظاهر کرده بود
- ۶ و پادشاه مرد خدا را جواب داد و گفت که در حضور
خداوند خدای خود برای من شفاعت کن تا دست
من بحالت اصلی باز گردد و مرد خدا بحضور خداوند
شفاعت کرد و دست پادشاه بحالت اصلی باز آمده
چون پیشین گردید
- ۷ و پادشاه مرد خدا را گفت که همراه من بخانه بیا
و خود را تقویت ده و من بهیج بهتو خواهم داد
- ۸ و مرد خدا پادشاه را گفت که هرگاه نصف خانه خود
را بمن دهی همراه تو نخواهم شد و درین مکان نه
نان خواهم خورد و نه آب خواهم نوشید
- ۹ که از کلام خداوند چنین حکم بمن رسید که نان
مخور و آب منوش و از راهی که رفته باشی از آن
مراجعت مکن

۱۰ لیل از راه دیگر رفت و از راهی که به بیت ایل رسید
بود مراجعت نکرد

۱۱ اما پیغمبری کهین سال در بیت ایل ساکن بود و
پسرانش در آمده از همه اعمالی که مرد خدا آن روز
در بیت ایل کرده بود اطلاع دادند و سخنانی نیز
که با پادشاه در میان آورده بود با پدر خود بیان
کردند

۱۲ و پدر از ایشان پرسید که از کدام راه روانه شد چه
پسرانش راهی را دیده بودند که آن مرد خدا که از
یهودا رسید روانه شد

۱۳ و پسران خود را گفت که برای من پالان بر خر بنهید
پس برای وی پالان بر خر نهاده و او سوار شد

۱۴ و در عقب مرد خدا رفته او را یافت که در زیر درخت
شاه بلوطی نشسته بود او را گفت تو آن مرد خدا هستی
که از یهودا رسیدی گفت بلی

۱۵ ویرا گفت که همراه من بخانه بیا و نانی بخور

۱۶ گفت مرا جایز نیست که با تو مراجعت کنم و با تو
داخل خانه شوم و در این مکان با تو نه نان خواهم
خورده و نه آب خواهم نوشید

۱۷ زیرا که از کلام خداوند حکم بمن رسید که در اینجا
نان مخور و آب منوش و از راهی که رفته باشی از آن
راه مراجعت مکن

۱۸ ویرا گفت من نیز چون تو پیغمبرم و فرشته بحکم کلام

- خداوند مرا گفت که او را همراه گرفته بخانه خود
برسان تا نان بخورد و آب بنوشد
- ۱۹ بنا بران همراه وی باز گشت و در خانه وی نان
خورد و آب نوشید
- ۲۰ بر خوان می نشستند که کلام خداوند به پیغمبری
که او را برگردانیده بود رسید
- ۲۱ و بر مرد خدا که از یهودا رسیده بود بانگ زد و
گفت که خداوند چنین میفرماید که بسزای آنکه
از گفته خداوند سرکشی کرده حکمی که خداوند خدای
تو ترا فرمود محفوظ نداشتی
- ۲۲ بلکه باز گشت نموده نان خورده و آب نوشیده در
جائی که خداوند ترا در باره آن فرمود که نان مخور
و آب منوش لاش تو به قبر پدران تو نخواهد رسید *
- ۲۳ و بعد از آن که نان خورده و آب نوشیده بود برای
وی بالان بر خر نهاد یعنی پیغمبری که باز
گردانیده بود
- ۲۴ و چون روانه شد شیری بر سر راه باوی دوچار شده
او را کشت و لاش وی بر سر راه افتاد و خر نزد
وی ایستاده بود شیر نیز بهلوی لاش ایستاده بود
- ۲۵ و اینک مردمان گذر کرده دیدند که لاشی بر سر راه
افتاده است و شیری بهلوی لاش ایستاده و به شهری
که پیغمبر کهن سال ساکن بود رسیده خیر بردند *
- ۲۶ و چون پیغمبری که او را از راه باز گردانیده بود این
۱ رساله اول ملوک ۲

خبر شنید گفت که آن مرد خدا است که از کلام
خداوند سرکشی نمود بنابراین خداوند او را به شیر سپرده
است که آن مطابق کلام خداوند که بوی گفت
او را دریده و کشته است

۲۷ و پسران خود را گفت که برای من پالان بر خر
به نهمین ایشان پالان نهادند

۲۸ و روانه شده لاش ویرا یافت بر سر راه افتاده و خر
و شیر بهلوی لاش ایستاده شیر لاش را نخورده و خر را
نه دریده

۲۹ پس پیغمبر لاش مرد خدا را برداشته بر خر نهاد
و باز رسانید و پیغمبر کهن سال بشهر آمد تا ماتم
نموده مدفون کند

۳۰ و لاش ویرا در قبر خود نهاد و برای وی ماتم کنان
گفتند که افسوس ای برادر من

۳۱ و بعد از دفن وی پسران خود را گفت که من هرگاه
بمیرم مرا در قبری که مرد خدا مدفون است دفن
نمائید استخوانهای مرا بهلوی استخوانهای وی
به نهمین

۳۲ از آنرو امري که در باره مدیح بیت ایل و در باره
معابد رفیع که در شهرهای سمریه است بحکم کلام
خداوند بر زبان آورد البته بوقوع خواهد پیوست

۳۳ بعد از این حادثه یراب عام از طریق بد خود بازگشت
نه نمود بلکه کاهنان معابد رفیع را از کمترین

قوم مقرر کردن هر که اراده کرد ویرا تقلیدش نمود و از
یکی از کاهنان معابد رفیع گردید
۳۳ و از این فعل خاندان یراب عام بگنجیگاری منسوب شد
تا از روی زمین مستاصل و معلوم شوند

باب چهاردهم

- ۱ دران هنگام آیه پسر یراب عام بیمار شد
- ۲ و یراب عام زن خود را گفت که التماس آنکه برخیزی
و خود را تغیر لباس بدهی تا ترا نشناسند که زن
یراب عام هستی و به سیلوه برو اینک آیه پیغمبر در
انجا می باشد که مرا خبر داد که پادشاه این قوم
خواهم گردید
- ۳ و ده نان و کلوچه های چند و یک کوزه شهد در دست
گرفته نزد وی برو ترا اطلاع خواهد داد که این طفل
را چه خواهد شد
- ۴ و زن یراب عام چنین کرد و برخاسته به سیلوه رفت
و بخانه آیه رسید اما آیه نابینا بود چه چشمان
وی به سبب پیری در کعبه خود پوشیده بود
- ۵ و خداوند آیه را گفت که اینک زن یراب عام میوه
تا در باره طفل خود سخنی استفسار نماید چه او بیمار
است چنین و چنین بگوزیرا که چون داخل آید خود
را دیگری قلم خواهد داد
- ۶ و چون آیه اواز پای او را شنید و فهمید که از در آمد

گفت که ای زن یزاب عام داخل شو چرا خود را به
دیگری قلم دهی چه من با خبر بی نزد تو فرستاده
شده ام

۷ برو و یزاب عام را بگو که خداوند خدای اسرائیل
چنین میفرماید باوجود آنکه ترا از میان قوم سرفراز
نمودم و بر قوم خود اسرائیل امیر گردانیدم

۸ و سلطنت را از خاندان داود رها کرده بتو دادم اما چون
بنده من داود رهبره را احکام مرا معصوف داشت و
مرا بخلاص دل بیرونی نمود تا هر چه بسندیده نظر من
باشد بجا آرد

۹ پیشتر از همه که پیش تو بودند بی میل شده چه راه
خود گزینی و معبودان بیگانه را شکل ریخته را برای خود
ساختی بعلی که مرا دشمنانگ گردانیدی و مرا پس پشت
خود افکندی

۱۰ اینک بمکافات این برخاندان یزاب عام بلایی نازل
میگردانم و هرکسی که بر دیوار می شاشد و هرکسی
که در اسرائیل محصور و راگذاشته شده باشد از یزاب
عام منقطع خواهیم کرد و ما باقی خاندان یزاب عام را
خواهیم برداشت چنانچه کسافت را از زمین بر میدارند
مادامیکه ناپدید شود

۱۱ هر که از نسل یزاب عام بمیرد خوراک سگان خواهد
گردید و هر که در میدان بمیرد بخوراک طایران هوا
خواهد شد یقین که خداوند فرموده است

- ۱۲ پس تو برخیز و بخانه خود برو هرگاه که بای تو به شهر
برسد طفل خواهد مرد
- ۱۳ و تمامی بنی اسرائیل به ماتم وی پرداخته دفن خواهند
کرد چه از نسل یواب عام او به قبر داخل خواهد شد
و بس از آن رو که از همه خاندان یواب عام در وی
خصلتی نیکو سوی خداوند خدای اسرائیل یافته شده
- ۱۴ و خداوند پادشاهی برای خود به امارت بنی اسرائیل
پیدا خواهد کرد که او خاندان یواب عام را در آن روز
محو خواهد کرد چه گفتم بلکه فی الفور
- ۱۵ زیرا که خداوند اسرائیل را خواهد زد چنانچه بی
درآب جنبانیده می شود و اسرائیل را از روی این زمین
که به پدران ایشان بخشید استیصال خواهد نمود و
ایشانرا در انطرف نهر براگنده خواهد کرد برکانات
آنکه چمن هارا برای خود ساختند و خداوند را
خشمناک گردانیدند
- ۱۶ و اسرائیل را تسلیم خواهد کرد بسبب گناهان یواب عام
که او خود گنهگار شد و بنی اسرائیل را نیز به گنهگاری
افزا کرد
- ۱۷ پس زن یواب عام بر خاست و روانه شد و به ترصیه
آمد و چون به استان در رسید طفل مرد
- ۱۸ و او را مدفون ساختند و همه بنی اسرائیل برای وی
ماتم کردند مطابق سخنی که خداوند بواسطت بنده
خود احیه پیغمبر فرموده بود

۱۹ و ما باقي احوال يراب عام که چه طور جنگيد و چگونه
پادشاهي کرد اينک در رساله سرگزشت پادشاهان
اسرائيل مذکور است

۲۰ و ايام سلطنت يراب عام مدت بيست و دو سال بود و او
با پدران خود خمسين و نوداد پسرش بجاي وي
جلوس نمود

۲۱ اما رحاب عام بن سليمان در يهودا پادشاهت کرد
رحاب عام بوقت جلوس چهل و يك ساله بود و در
اورشليم شهري که خداوند از همه فرقه هاي بني
اسرائيل برگزيد تا نام خود را در آنجا جاي دهد مدت
هفده سال پادشاهي کرد و مادر وي نعمة عمولي بود*
۲۲ و بني يهودا آنچه در نظر خداوند ناشايسته بود عمل
نمودند و از گناهاني که مرتکب شدند (بيشتري از
هرچه پدران ايشان ارتکاب نمودند) او را بغيرت
آوردند

۲۳ و ايشان نيز مکانهائي رفيع و اصنام و غلب بر هر کوهي
بلند و زير هر درختي سبن براي خود ساختند
۲۴ اهل لواطه نيز در زمين بودند و مطابق همه مکروهات
اقوامي که خداوند پيش روي بني اسرائيل اخراج نمود
عمل نمودند

۲۵ و در سال پنجم پادشاه رحاب عام سيسق پادشاه مصر
به جنگ اورشليم روانه شد .

۲۶ و خزائن خانه خداوند و خزائن خانه پادشاه همه را

بالکل بود و همه سوران زرین که سلیمان ساخته
بود با خود برد

۲۷ و پادشاه رحاب عام بعوض آنها سپرهای مسین ساخت
و آنها را بدست امیر حرس که پاسبان در خانه
پادشاه بود تسلیم کرد

۲۸ و هرگاه پادشاه داخل خانه خداوند می شد حارسان
انها را بر میداشتند و بعده به حجره حارسان
می رسانیدند

۲۹ اما ما باقی احوال رحاب عام بلکه هرچه بفعل آورد
آیا در رساله سرگزشت پادشاهان یهودا مذکور نیست
۳۰ و در میان رحاب عام و یراب عام و در تمامی ایام
ایشان مبارزه بود

۳۱ و رحاب عام با پدران خود خستید و در شهر داود با
پدران خود مدفون شد و نام مادر وی نعمه عمونی
بود و ابي یام پسرش در جای وی جلوس نمود

باب پانزدهم

۱ اما در سال هجدهم پادشاه یراب عام بن نباط ابي یام
پادشاه یهودا شد

۲ سه سال در اورشلیم پادشاهت کرد و نام مادر وی
معکه بنت ابي سالام بود

۳ و موافق همه گناهانی که پدرش پیش از وی کرده بود

او نیز رفتار نمود و دل او با خداوند خدای خود
کامل نبود چون دل داود پدر وی می بود

۴ لیکن بنابر خاطر داود خداوند خدای وی در
اورشلیم چراغی بوی بخشید تا بعد از آن پسروی را
بر پا کند و اورشلیم را استیلا کند

۵ به جزای آنکه داود هرچه در نظر خداوند پسندیده
بود بعمل آورد و در تمامی ایام عمر هرآنچه بوی
فرموده از آن انحراف نورزید جز امر اوریه حتی و بس
۶ و در تمامی ایام عمر وی در میان رحاب عام و یراب
عام جنگ می بود

۷ اما مابقی اعمال ابي یام و هرچه بفعل آورد آیا در
رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نشده و
در میان ابي یام و یراب عام نیز جنگ بود

۸ و ابي یام با پدران خود خستید و او را در شهر داود
مدفون کردند و آسا پسرش بجای وی جلوس نمود
۹ و در سال بیستم یراب عام پادشاه اسرائیل آسا پادشاه
یهودا گردید

۱۰ و در اورشلیم چهل و یکسال پادشاهی کرد و نام جده
وی معکه بنت ابي سلام بود

۱۱ و آسا آنچه پسندیده نظر خداوند بود عمل نمود
چنانچه داود پدر وی می نمود

۱۲ و اهل لوطه را از زمین متو ساخت و همه بتهائیکه
پدران ایشان ساخته بودند دور کرد

۱۳ و معکه جلد خود را بسزای انکه بنی در چینی
بر پاک کرده بود او را نیز از تخت نشیب آورد و بت

وی را شکسته بر کنار جوی قدرون سوزانید

۱۴ لیکن معابد رفیع برداشته نشد با وجود این دل آسا
در تمامی عمر وی با خداوند کامل می بود

۱۵ و اشیائی که پدر وی تقدیس نموده بود و اشیائی که
خود تقدیس نموده بود سیم و زر و ظروف را بخانه
خداوند رسانید

۱۶ و در میان آسا و بعسا پادشاه اسرائیل در تمامی عمر
ایشان جنگ می بود

۱۷ و بعسا پادشاه اسرائیل متوجه بنی یهودا شده رانده را
تعمیر کرد تا کسی را نزد آسا پادشاه یهودا آمد و رفت
ندهد

۱۸ پس آسا تمامی سیم و زر که در خزانه های خداوند
و در خزانه های خانه پادشاه باقی ماند گرفته بدست
ملازمان خود سپرد و پادشاه آسا آنها را نزد بن حداد بن
طبرمون بن حزیون پادشاه سوریه که ساکن دمشق
می بود فرستاد و گفت

۱۹ که در میان من و تو و در میان پدر من و پدر تو عهدی
است اینک تخته از سیم و زر نزد تو فرستاده ام بیا و
عهدی که ترا با بعسا پادشاه اسرائیل در میان است
فسخ نما تا از من دور شود

۲۰ و بن حداد پادشاه آسا را اسامع نمود و سرداران افواج

خود را بقصد شهرهاي اسرائيل فرستاد و عيون و دان
و آبيم بهت معكه و تمامي كزوت و تمامي خطه
نفتالي را زد

۲۱ و بعسا اين خبر شنیده از تعمير رame باز ماند و در
ترصه قرار گرفت

۲۲ پس پادشاه آسا تمامي بني يهودا را ندا کرد بعمل يکه کسی
بري نبود و سنگهاي رame و چوبهاي انرا که بعسا
ازان تعمير کرده بود برداشتند و پادشاه آسا جبع
بنيا ميني و مصغه را از انها تعمير نمود

۲۳ ما باقي همه احوال آسا و اقتدار وي و هرچه بفعل
آورد و شهرهائي که بنا کرد آيا در رساله سرگذشت
پادشاهان يهودا مذکور نشده اما بوقت پيري از مرض
رنجور گشت

۲۴ و آسا با پدران خود خمپيده در شهر داود پدر خود
با پدران مد فون گشت و يهوصافاط پسرش بجاي وي
جلوس نمود

۲۵ و ناداب بن يراب مام در سال دوم آسا پادشاه
يهودا بر تخت اسرائيل جلوس نمود و دو سال بر
بني اسرائيل پادشاهي کرد

۲۶ و آنچه در نظر خداوند ناشايسته بود بعمل آورد
و در طريق پدر خود و در گناهي که بوسيله ان اسرائيل
را مرتکب گناه گردانیده بود رفتار نمود

۲۷ و بعسا بن احميه از خاندان يساکار ازاد سرکشي

کرد و بعسا در جیشون که ازان فلسطیان بود اورا
زد چه ناداب با تمامی بنی اسرائیل جیشون را محاصره
میکردند

۲۸ و در سال سیوم آسا پادشاه یهودا بعسا ویرا کشت و
بچای وی جلوس نمود

۲۹ و پادشاه گردیده همه خاندان یراب عام را زدن
نسل یراب عام ذونفسي را زنده نگذاشت تا آنکه
اورا محو کرد مطابق کلامی که خداوند بواسطه
احیه سیلونی گفته بود

۳۰ بسبب گناهانیکه یراب عام ارتکاب نمود و بنی
اسرائیل را مرتکب آنها گردانید و بسبب مکروهاتیکه
خداوند خدای اسرائیل را ازان خشمناک گردانیده
بود

۳۱ اما ماباقی احوال ناداب و مرچه بفعل آورد آیا
در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده
۳۲ و در میان آسا و بعسا پادشاه اسرائیل در تمامی
عمر ایشان جنگ می بود

۳۳ در سال سیوم آسا پادشاه یهودا بعسا بن احیه در
ترصه جلوس نموده مدت بیست و چهار سال بر
تمامی بنی اسرائیل پادشاهت کرد

۳۴ و آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد
و در طریق یراب عام و موافق گناهی که ازان بنی
اسرائیل را مرتکب گناه گردانید رفتار نمود

باب شانزدهم

۱ پس کلام خداوند به یهوه بن حنانی درباره بعسا رسید

۲ بسزای آنکه چون ترا از خاک بلند کردم و به امارت قوم خود اسرائیل مقرر نمودم تو در طریق یرأبعام رفتار نمودی و قوم من اسرائیل را مرتکب گناه گردانیدی پس ای که مرا از گناهان خود خشنواک کرده اند

۳ اینک خلف بعسا و خلف خاندان ویرا منقطع خواهم گرد و خانه ترا چون خانه یرأبعام بن نباط خواهم گردانید

۴ هرکسی از نسل بعسا که در شهر بمیرد سگان او را خواهند خورد و هرکسی که از اهل وی در صحرا بمیرد طایران هوا او را خواهند خورد
۵ اما ماباقی احوال بعسا و هرچه بفعل آورد و اقتل آرد وی آبا در رساله سرگشت باد شاهان اسرائیل مذکور نشده

۶ و بعسا بپدران خود خشمیده در ترمه مدفون گشت و ایله پسرش بجای وی جلوس نمود

۷ و کلام خداوند نیز درباره بعسا و خاندان وی بسبب آنهمه بدکرداری که در نظر خداوند میکرد در آن که از مصنوع انامل خود او را خشنواک گردانید و در آن که چون خاندان یرأبعام می بود

- و بسبب کشتن ناداب بواسطت یهوع بن حنا فی رسیده
 ۸ در سال بیست و ششم آسا پادشاه یهودا ایله بن بعسا
 جلوس نموده بر بنی اسرائیل در نرصه مدت دو سال
 پادشاهی کرد
 ۹ و زمري يکي از خادمان وي که امير نصف ارايه ها
 بود بقصل وي تعهد نمود و قتيکه او در نرصه بوده
 و در خانه ارضا که ناظر وي در نرصه بود واز مي
 سرشار مي شد
 ۱۰ و زمري در آمده او را زد و کشت در سال بيست
 و هفتم آسا پادشاه یهودا و بجاي وي جلوس نمود
 ۱۱ و چون شروع به پادشاهی کرد بلکه در روزي که
 بر تخت جلوس نمود تمامی خاندان بعسارا کشت
 نه از اقربا نه از ياران وي کسی را که بر دیوار
 مي شاپید زنده گذاشت
 ۱۲ بدینطور زمري تمامی خاندان بعسارا ناپدید ساخت
 مطابق کلام خداوند که درباره بعسا بواسطت یهوع
 پیغمبر فرموده بود
 ۱۳ بسبب همه گناهان بعسا و گناهان ایله فرزندی وي که
 ارتکاب ان نموده اسرائیل را نیز سرنکب گناه کردند
 و خداوند خدای اسرائیل را از بتهای بوج دشمنان
 گردانیدند
 اما ماباقی اعمال ایله و هرچه بفعل آورد آیا در رساله
 سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

- ۱۵ در سال بیست و هفتم آسا پادشاه یهودا زمري در ترصه هفت روز پادشاهي كرد اما قوم بر جېئون كه از ان فلسطين بود در خيمه ها بودند
- ۱۶ و قومي كه در خيمه ها بودند شنيدند كه زمري تعهد كرده و پادشاه را نيز كشته است لهذا تمامي بني اسرائيل عامري سپه سالار را همانروز در خيمه گاه به پادشاهت بني اسرائيل نامزد كردند
- ۱۷ و عامري با تمامي بني اسرائيل از جېئون روانه شده ترصه را محاصره كرد
- ۱۸ و زمري چون ديد كه شهر گرفته شده است در ارك پادشاه داخل شده خانه پادشاه را بر خود آتش زده مردم بمكانات گناھاني كه ارتكاب نموده چه كار ناشايسته در نظر خداوند بعمل آورد و در طريق يراب عام و در گناھي كه خود ارتكاب نموده بود اسرائيل را نيز مرتكب ان گردانيد
- ۲۰ اما ماباقي احوال زمري و خيانتي كه كرد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذکور نشده
- ۲۱ پس قوم بني اسرائيل در جوق شدند نصف قوم به تبني بن جنيت گرويدند تا او را پادشاه گردانند و نصفي به عامري گرويدند
- ۲۲ اما خلايقي كه به عامري گرويدند برخلايقي كه بر تبني بن جنيت گرويدند غالب آمدند لهذا تبني كشته گشت و عامري پادشاه گردید

۲۳ در سال سی و یکم آسا پادشاه یهودا عامری جلوس نموده دوازده سال بر بنی اسرائیل پادشاهی کرد شش سال در ترصه پادشاهی نمود

۲۴ و کوه سمیری را بقیمت دوقنطار سیم از سمر خرید و بر سر کوه عمارتها ساخت و شهری که بنا کرد بنام سمر مالک آن کوه سمیری خواند

۲۵ لیکن عامری آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد و بیشتر از همه که قبل از وی بودند بد کردار بود

۲۶ چه در طریق یراب عام بن نباط و در کنایه که بنی اسرائیل را مرتکب آن گردانید تا آنکه خداوند خدای اسرائیل را از بتهای یوچ خشمناک گردانیدند بالکل رفتار نمود

۲۷ اما مابقی اعمال عامری و قدرتی که از او ظاهر شد آیا در رساله سرگن شت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

۲۸ و عامری با پدران خود خستیده در سمیری مدفون گشت و احاب پسرش در جای وی جلوس نمود

۲۹ و در سال سی و هشتم آسا پادشاه یهودا احاب بن عامری به پادشاهی بنی اسرائیل جلوس نمود و احاب بن عامری بیست و دو سال در سمیری بر بنی اسرائیل پادشاهی کرد

۳۰ و احاب بن عامری آنچه در نظر خداوند ناشایسته

بود پیش از همه که قبل از وی بودند عمل نمود*
 ۳۱ گویا که هیچ نشمرد که موافق گناهان براب عام
 بن نباط رفتار نماید بلکه یوزیل بنت اشبعل ملک
 صیدونیان را بنکاح خود در آورد و به اطاعت بعل
 گروید و او را عبادت بجا آورد

۳۲ و در خانه بعل که در سمیره بنا کرده بود مل بعی را
 بنام بعل بر پا کرد

۳۳ و احاب چمنی را نشانید و احاب پیش از همه پادشاهان
 اسرائیل که قبل از وی بودند خداوند خدای اسرائیل
 را از کردار خود خشمناک گردانید

۳۴ در مهل وی حیثیل بیت ایلی یریحورا بنا کرد در
 ایرام پسر نخست زاده خود بنیادش نهاد و در محبوب
 پسر خود ترین درهای انرا بر پا کرد مطابق کلامی که
 خداوند بواسطت یهوشوع بن نون فرموده بود

باب هفدهم

۱ والیه تسبی که یکی از ساکنان جلعاد بود احاب را
 گفت و سوگند بکیات خداوند خدای اسرائیل که
 در خدمت وی ایستاده ام تا مدت سه سال نه شبتم
 نه باران جز به کلام من نخواهد بود

۲ و کلام خداوند بر وی رسید

۳ که از اینجا بر و متوجه مشرق گردیده خود را
 برکنار رود کریس که پیش یردین است پنهان دار *

- ۳ و از رود خواهي نوشيد و من زاغ هارا فرموده ام
تا ترا در انجا پرورش نمايند
- ۵ پس روانه شده موافق كلام خداوند عمل نمود
چهار هفته برکنار رود گريس که پيش يردين است
مقام گرفت
- ۶ و زانها صبح نان و گوشت و شام نان و گوشت براي
وي مي آوردند و از رود مي نوشيد
- ۷ و بعد از روزي چند بسبب آنکه باران هر زمين
نباريد رود خشک گرديد
و كلام خداوند بوي رسيد
- ۸ که برخيز و بصارفه که ازان صيدون است متوجه
شده در انجا ساکن شو اينک بيوه را در انجا
فرموده ام تا ترا پرورش کند
- ۹ پس برخاسته متوجه صارفه شد و چون بدر شهر
رسيد اينک زني بيوه به جمع کردن هيضم مشغول
بود و او را بانگ کرد و گفت التماس آنکه قدري
آب در ظرفي بياري تا بنوشم
- ۱۰ و چون او براي آوردنش ميرفت او را بانگ زد و
گفت که التماس آنکه پارچه ناني نيمز در دست
خود براي من بياري
- ۱۱ او گفت که سوگند بجهات خداوند خدای تو که مرا
كلوچه نيست بلکه در تاپو مشتي آرد و در كلوکه
قدري روغن و اينک دوشاخ هيضم مي چينم تا اندرون
رساله اول ملوك

رفته برای خود و پسر به پزم تا آنرا خورده بمیریم *
 ۱۳ و الیه و پراگفت که منرس برو و آنچه گفتمی بعمل
 آر اما اول کلوچه کوچک از آن پخته برای من بپار
 و بعدا برای خود و پسر خود به پز

۱۴ زیرا که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که
 که آرد از تاپو کم نخواهد شد و روغن از کلوک
 قصور نخواهد یافت تا روزی که خداوند باران
 بر زمین ارضانی دارد

۱۵ او رفته حسب الحکم الیه بعمل آورد و او خود
 و اهل خانه وی الیه تاملتی میدید خوردند
 ۱۶ و موافق کلامی که خداوند بوساطت الیه فرموده
 بود آرد از تاپو کم نشد و روغن از کلوک قصور
 نیافت

۱۷ و بعد ازین مقدمات چنین اتفاق افتاد که پسر
 انزن صاحب خانه بیمار شد و بیماری اینقدر
 شدت یافت که رمقی در وی باقی نماند
 ۱۸ او الیه را گفت که ای مرد خدا مرا با توجه کار
 است آیا به نزد من رسیدی تا از گناه من بادهی
 نمائی و پسر مرا بکشی

۱۹ و پراگفت که پسر خود را بمن بده پس او را از
 سینه وی برداشته در بالاخانه که منزل وی بود
 برد و بر بستر خود نهاد

۲۰ و سویی خداوند فریاد کرد و گفت ای خداوند

خدای من آیا برای من بیوه که نزد وی می باشم
در هلاک فرزند وی بلائی نازل گردانید؟

۲۱ و خود را سه دفعه بالای طفل گسترد و سوی خداوند
فریاد کرد و گفت ای خداوند خدای من التماس
انکه جان این طفل در وی باز گردد

۲۲ و خداوند گفته الیه را شنید و جان طفل در وی باز
گردید و او زنده شد

۲۳ و الیه طفل را برداشته از بالاخانه به خانه نشیب برد
و مادرش سپرد و الیه گفت اینک طفل تو زنده
است

۲۴ ان زن الیه را گفت السلام از این دانستم که تو مرد
خدائی را انکه کلام خداوند از زبان تو حق است

باب هجدهم

۱ و بعد مدتی مدید در سال سیوم کلام خداوند به الیه
رسید که برو خود را به آحاب به نما و باران بر روی
زمین خواهم بارانید

۲ پس الیه روانه شد تا خود را به آحاب به نماید و
در سمیری قحطی عظیم بود

۳ و آحاب عوبیله که ناظر خانه وی بود طلبید (اما
عوبیله از خداوند بسیار می ترسید

۴ چه وقتی که یوزیل پیغمبرك خداوند را هلاک کرد
عوبیله یکصد پیغمبر را گرفته در هواری پنجاه

پنهان کرد و ایشان را نان و آب خوراند (و آحاب عوبدیه را گفت که بر زمین بهر چشمه آب و به هر رود سیر کن شاید که علف ما را میسر شود تا اسب و اشتر را زنده داریم تا همه بهائیم از ما ضایع نشود

۶ پس زمین را در میان خود قسمت کردند تا از آن بگذرند آحاب تنها بیکطرف رفت و عوبدیه تنها بطرف دیگر رفت

۷ و عوبدیه در راه می بود که اینک الیه با وی دو چار شد و او را شناخته بر رو افتاد و گفت که آیا تو همان مخدوم من الیه هستی

۸ و بر او جواب داد که منم برو مخدوم خود را خبر ده که اینک الیه حاضر است

۹ او گفت چه گناهی کرده ام که بنده را بدست آحاب بسپاری تا کشته گردم

۱۰ بحیات خداوند خدای تو قومی و مملکتی نیست که مخدوم من در اینجا به تفحص تو نفرستاده است و هرگاه گفتند که اینجا نیست آن مملکت و قوم را سوگند داد بر آنکه ترا نیافتد

۱۱ و الحال مگر توئی که برو مخدوم خود را خبر ده که اینک الیه حاضر است

۱۲ و چنین خواهی شد که چون از تو جدا شوم روح خدا بیانی منی که من از آن خبر ندارم ترا خواهی برد

و چون برسم و آحاب را خبر دهم و ترا نمایم مرا
خواهد کشت فاما بنده از وقت جوانی از خداوند

می ترسم

۱۳ آبا مخدوم مرا خبر ندارند که چون یوزبل پیغمبران
خدا را کشت من چه کردم که یکصد کس از پیغمبران
خداوند را در هرغاری پنهان کردم و نان و آب
خورانیدم

۱۴ و تو الحال میگوئی که برو و مخدوم خود را خبر ده که
اینک الیه حاضر است و او مرا خواهد کشت

۱۵ الیه گفت سوگند بیهیات خداوند افواج که بخدمت
وی ایستاده ام خود را امروز بلا قائل بوی مینمایم *

۱۶ پس موبدیه به استقبال آحاب رفته ویرا خبر داد
و آحاب به استقبال الیه روانه شد

۱۷ و چون آحاب الیه را دید آحاب ویرا گفت آبا تو
همانی که اسرائیل را می آزاری

۱۸ و گفت من اسرائیل را نیارزده ام بلکه تو و خاندان
تو در اینکه احکام خداوند را ترک نموده آید و
بعلم را اطاعت بجا آورد

۱۹ پس الحال فرستاده تمامی بنی اسرائیل و پیغمبران
بعل چهارصد و پنجاه کس و پیغمبران چمن ها
چهارصد کس که بر خوان یوزبل میخوردند برکوه
کرمل نزد من جمع کن

۲۰ پس آحاب نزد تمامی بنی اسرائیل فرستاد و پیغمبران را
به کوه کرمیل جمع نمود

۲۱ و الیه پیش تمامی قوم رفت و گفت که تا کی در میان
دو گمان تردید مینمائید اگر خداوند خدا است بوی
بگروید فاما اگر بعل اورا بگروید و قوم سخنی در
جوابش نگفتند

۲۲ پس الیه قوم را گفت که از پیغمبران خداوند من
باقی ماندم و بس اما پیغمبران بعل چهار صد و
پنجاه کس هستند

۲۳ پس دو گوساله بسازند و ایشان یک گوساله برای
خود برگزینند و انرا باره باره کرده بر هیزم به لهند
و زیرش آتش بکشند و من گوساله دیگر ترتیب داده
بر هیزم خواهم نهاد و زیرش آتشی نخواهم کرد

۲۴ و شما بنام معبودان خود فریاد کنید و من بنام
خداوند فریاد میکنم و خدائی که بوسیله آتش جواب
دست همان خدا باشد و تمامی قوم در جواب گفتند
که این سخن نیکو است

۲۵ و الیه پیغمبران بعل را گفت که گوساله را برای خود
برگزینید و اول ترتیب دهید چه شما بسیار هستید
و بنام معبودان خود فریاد کنید اما در زیر آن
آتش مکنید

۲۶ و گوساله که به ایشان داده شد گرفتند و ترتیب دادند
و از صبح تا ظهر بنام بعل فریاد کردند که ای بعل

مارا بشنوا اما آوازي و جواب دهند؛ نبود و بر مني
که ساخته شد جستند

۲۷ و بوقت ظهر بر ایشان طعنه زد و گفت که به آواز بلند
فرياد کنيد او چه معيودي است بلکه در مکالمه باشد يا
در تلارک کسي يا در سفر يا امکان دارد که در خواب
است بايد که بيدار کنيد

۲۸ و ایشان به آواز بلند فرياد کردند و به رسم معمول
بر خود کاردها و بنشترها زدند تا آنکه خون بر ایشان
جاري شد

۲۹ و چون ظهر گذشت و ایشان تا بوقت گذرانيدن ذبيحه
شام پيغام داده بودند نه آوازي و نه جواب دهند؛ و نه
التفات کنند؛ بود

۳۰ و اليه تما مي قوم را گفت بمن نزديك آئيد و تما مي
قوم نزديك وي رفتند و مني بچ خداوند که شکسته
بود تعمير نمود

۳۱ و اليه دوازده سنگ گرفت بعد فرقه هاي بني يعقوب
که کلام خداوند نزد رسيد بر اينکه اسرائيل نام
تو خواهي بود

۳۲ و ازان سنگها مني يهي را بنام خداوند بنا کرد و گردا
گرد مني بچ خداوند کند به گنجايش در پيمانه غله
۳۳ هيوزم را ترتيب داد و گوساله را پاره پاره کرده بر هيوزم
نهاد و گفت چهار خم بر آب کنيد و بر قرباني سوزاني
و بر هيوزم بوزيد

۳۱ و گفت بار دوم کنید و بار دوم کردند و گفت بار
سیموم کنید و بار سیموم کردند

۳۲ و آب گردا گرد مذبح منتشر شد و خندق را نیز از
آب پر کرد

۳۳ و بوقت گن رانیدن ذبیحه شام الیه پیغمبر نزدیک شد
و گفت که ای خداوند خدای ابراهام و اسحاق و
اسرائیل امروز آشکارا گردد که تو در اسرائیل خدا
هستی و آنکه من بنده تو ام و اینهمه را بگفته تو عمل
نموده ام

۳۴ مرا بشنو ای خداوند مرا بشنو ای خداوند تا این قوم
بدانند که تو خداوند خدا هستی و دل ایشانرا باز
برگردانید

۳۵ پس آتش خداوند نازل شد و قربانی سوختنی و همزم
و سنگها و خاک را تلف نمود و آنچه در خندق بود
لیسید

۳۶ و تمامی قوم مشاهده اینحال کرده بررو افتادند و گفتند
خداوند او خدا است خداوند او خدا است

۳۷ الیه ایشانرا گفت که پیغمبران بعلم را بگیرید یکی
از آنها رهائی نیابد و ایشانرا گرفتند و الیه ایشانرا
به رود قیسون پرده درانجا بقتل رسانید

۳۸ و الیه آحاب را گفت که برخیز بخور و بنوش که
آواز باران فراوان می آید

۳۹ پس آحاب برای اکل و شویب برخاست و الیه بر سر کوه

گرمیل فراز رفته خود را بر زمین افکند و زوی خود را
در میان دو زانو برد

۳۳ و خادم خود را فرمود که برو و سری دریا بنگر
از رفته بنگریست و گفت که هیچ نیست گفت باز برو
تا هفت دفعه

۳۴ و دفعه هفتم گفت که اینک ابری کوچک مانند دست
انسان از دریا بر میخیزد او گفت برو و آحاب را
بگو که ارا به خود را آماده کرده روانه شو تا
باران ترا مانع نیاید

۳۵ و در این میان آسمان از ابرها و باد تیره گشت
و باران شدید بارید و آحاب سوار شده به یوزئیل
روانه شد

۳۶ و دست خداوند با الیه بود و کمر بسته پیش آحاب
تا به خول یوزئیل دوید

باب نوزدهم

۱ و آحاب از هر آنچه الیه عمل نموده بود و آنکه
همه پیغمبران را از شمشیر کشته بود یوزیل را
خبر داد

۲ پس یوزیل قاصدی را نزد الیه فرستاد و گفت که
معبودان اینقدر زیاده بر این بامین کنند اگر جان
ترا چون جان یکی از ایشان فردا بهمین وقت نگردانم *

۳ و اینحال را دیده برخاست و جان خود بوده روانه
رساله اول ملوک

بیرسمع که ازان یهود است شد و خادم خود را
در اینجا گذاشت

۴ و او خود یکروز راه در بیابان پیچوده زیر درخت عرو
به نشست و برای ملاک خود دعا کرد تا بمیرد و
گفت ای خداوند الحال بس است جان مرا بگیر
چه من از پدران خود عزیز تر نیستم

۵ و زیر درخت عرو خمیده در خواب می بود که
اینک فرشته دست بروی گذاشته گفت که برخیز
و بخور

۶ او نگریسته دید که اینک کلوچه پخته و کوزه آب
بر بالین وی است بس خورده و نوشیده باز خمید *
۷ و فرشته خداوند بار دوم رسیده دست بر او گذاشت
و گفت که برخیز و بخور زیرا که سفری که ترا
در پیش است از طاقت تو دور است

۸ بس برخاسته خورد و نوشید و از تقویت همان
خوراک چهل روز و چهل شب در راه بوده به
حوریب کوه خدا رسید

۹ و در اینجا در غاری رفته منزل کرد و اینک کلام
خداوند بوی رسید و گفت که ای الیه ترا در اینجا
چه کار است

۱۰ او گفت که برای خداوند خدای افواج بسیار
غیور بوده ام ازان رو که بنی اسرائیل عهد ترا
فسخ کردند مذبحهای ترا منهدم کردند و پیغمبران

ترا از شمشیر کشتند و من خود باقی مانده ام و بس
و در پی جان من نیز هستند تا بگیرند

۱۱ و گفت بیرون شو و بر کوه پیش خداوند به ایست و
اینک خداوند گذر کرد و با وی قوی و شدید پیش
خداوند کوهها را شکافت و سنگها را پاره کرد اما خداوند
در باد نبود و بعد از باد زلزله زمین اما خداوند
در زلزله زمین نبود

۱۲ و بعد از زلزله زمین آتش اما خداوند در آتش
نبود و بعد از آتش آوازی نرم و باریک

۱۳ و الهه انرا شنیده روی را در بالا پوش ملقوف کرد
و بیرون شده بر در غار ایستاد و اینک آوازی بوی رسید
و گفت که ای الهه ترا در اینجا چه کار است

۱۴ او گفت که برای خداوند خدای افواج بسیار غیور
بوده ام از آنرو که بنی اسرائیل عهد ترا ترک کردند
مل بچهایی ترا منهدم ساختند و پیغمبران ترا از شمشیر
کشتند و من خود باقی مانده ام و بس و در پی جان
من نیز هستند تا بگیرند

۱۵ خداوند ویرا فرمود برو و باز گشته روانه بیابان
دمشق شو و مرگه برسی حزائیل را به پادشاهی سوریه
مسح کن

۱۶ و یهو بن نمسی را به پادشاهی بنی اسرائیل مسح کن
و الیمع بن صافاط متوطن آبیل محوله را به پیغمبری
بجای خود مسح کن

- ۱۷ و هرکسي که از شمشير حزائيل جان بر شود او را
يهوه خواهد کشت و هرکسي که از شمشير يهوه
جان بر شود او را اليسع خواهد کشت
- ۱۸ اما هفت هزار کس در اسرائيل باقي گذاشته ام
زانهائي که پيش بعل خم نشدند و هرلبي که ويرا
نبوسود
- ۱۹ پس از انجا روانه شده اليسع بن صافاط را يافت که او
شيار ميكرد و دوازده جفت گاو پيش وي بود و او
خود بادوازدهم ميرفت و اليه نزد وي گذر کرده
بالابوش خود را بر او انداخت
- ۲۰ و او گاوها را گذاشته در عقب اليه دويد و گفت
که اجازت بده تا پدر و مادر خود را بهوسم بده
ترا بيروي خواهم کرد ويرا گفت که باز رو با تو
چه كردم
- ۲۱ و از نزد وي باز رفت و يك جفت گاو گرفته ذبح
کرد و گوشت آنها را از الات گاوها جوشانيد و مردمان را
بخش کرد و ايشان خوردند بعهه برخاسته در عقب
اليه رفت و او را خدمت بجا آورد

باب بيستم

- ۱ اما بن حدد بادشاه سوريه تمامي فوج خود را جمع
كرد و سي و دو ملك باوي بودند و اسبها و ارابه ها

و روانه شده سمریه را محاصره کرد و بجنگ
ان مشغول شد

۲ و ایلچیان نزد آحاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاد
و گفت که بن حدد چنین میگویند

۳ که زر و سیم تو ازان من است و زنان تو و اولاد
تو بلکه زبده ازان من اند

۴ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت که ای مخدوم
من پادشاه مطابق فرموده تو من خود و هرچه دارم
ازان تو هستم

۵ و ایلچیان باز رسیده گفتند که بن حدد چنین
میفرماید که با وجود آنکه نزد تو فرستاده گفتم که
زر و سیم و زنان و اولاد خود را بمن بسپار

۶ لیکن فردا بهمین وقت ملازمان خود را نزد تو
میفرستم تا خانه ترا و خانه های ملازمان ترا بکاوند
و هرچه مرغوب نظر تو باشد در دست گرفته به برند *
۷ پس پادشاه اسرائیل همه مشایخ زمین را طلبیده گفت
که غور کنید و ببیند که این شخص طالب زیان
است زیرا که چون زنان و اولاد و زر و سیم مرا
طلب کرد من ازاو دریغ نداشتم

۸ و همه مشایخ و تمامی قوم ویرا گفتند که او را
مشتو و قبول مکن

۹ لهذا ایلچیان بن حدد را گفت که مخدوم من
پادشاه را بگوئید که هرآنچه در ابتدا از بنده طلب

مردی ادا خواهم کرد لیکن طاقت این مال ندارم

و ایلچیان روانه شده خبر بوی رسانیدند

۱۰ و بن حداد نزد وی فرستاد و گفت که معبودان

اینقدر و زیاده براین با من کنند اگر خاک سمیه

کفایت کند که هر یکی را از همراهان من مشتی

حاصل آید

۱۱ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت که ویرا چنین

بگوئید شخصی که آلات جنگ می پوشد چون شخصیکه

بیرون می آرد لاف نباید زد

۱۲ و او با ملوک در خیمه می خوردن مشغول می بود

که این خبر شنید و ملازمان خود را فرمود که

مستعد شوید و ایشان به جنگ شهر مستعد شدند *

۱۳ و اینک پیغمبری نزد آحاب پادشاه اسرائیل رسید

گفت که خداوند چنین میفرماید که آیا این

گروه انبوه را معاینه کرده اینک امروزانرا بدست

تو میسپارم و خواهی دانست که منم خداوند

۱۴ آحاب گفت که بوسیله که گفت خداوند چنین

میفرماید که بوسیله جوانان صوبه ها و گفت جنگ را

که آراید گفت تو

۱۵ پس جوانان امرای صوبه ها را سان دید که دوصد و سی

کس بودند و بعد تمامی قوم بلکه تمامی بنی

اسرائیل را سان دید هفت هزار کس

۱۶ و بوقت ظهر خروج کردند اما بن حداد با ملوک

یعنی می و دو ملک که مددگار وی بودند درخیمه
از می سرشار می شد

۱۷ و جوانان امرای صوبه ها اول خروج نمودند و بن
حداد استخبار نمود او را خبر دادند که مرد چند
از صوبه خروج نموده

۱۸ او گفت اگر از روی صلح برآمده اند ایشانرا زنده
بیاری و هرگاه از روی جنگ برآمده اند هم زنده
بیاری

۱۹ همچنین آن جوانان امرای صوبه ها از شهر بیرون
آمدند و لشکری نیز که در عقب ایشان بود

۲۰ و هر فرد فردی را کشت و سوریان گریختند و بنی
اسرائیل متعاقب ایشان شدند و بن حداد پادشاه
سوریه براسپی سوار شده با اسوار جان برشد

۲۱ و پادشاه بنی اسرائیل خروج نموده اسبها و ارابه ها
را منهزم کرد و سوریان را بقتل عظیم کشت

۲۲ و پیغمبر صلی کور پیش پادشاه اسرائیل رسید و گفت
که برو خود را تقویت ده و غور کن و به بین که
چه باید کرد زیرا که بعد از گردش سالی پادشاه
سوریه متوجه تو خواهد شد

۲۳ و ملازمان پادشاه سوریه ویرا گفتند که معبودان
ایشان معبودان کوهی اند بدان سبب هرما غالب آمدند
هرگاه در میدان جنگ کنیم البته ما برایشان غالب
خواهیم آمد

۲۳ و چنین کن و هر يك ازین ملوك را برادر و سرداري
بچاي ایشان نامزد كن

۲ و لشكري مانند لشكري كه تلف شده است اسبي
در عرض اسبي و ارابه عوض ارابه براي خود آماده
كن و با ایشان در میدان جنگ كنیم البته براي ایشان
غالب خواهیم آمد و او گفته ایشان را قبول نموده
همچنین بفعل آورد

۲۶ و بعد از گردش سالي سوريان را سانديد
و متوجه افيق شد تا با بني اسرائيل جنگ كنند

۲۷ و بني اسرائيل شمرده شده همه مستعد بودند
و با ایشان مقابله كردند و بني اسرائيل پيش
ایشان خيمه زده چون دوگله بزغاله ها مي نمودند
اما سوريان روي زمين را فرا گرفتند

۲۸ و يك مرد خدا رسیده پادشاه اسرائيل را مخاطب
ساخت و گفت كه خداوند چنین ميفرمايد كه بسبب
آنكه سوريان گفته اند كه خداوند خدای كوهستان
است نه خدای دشت لهذا اينهمه گروه انبوه را
بكست تو خواهیم سپرد تا بدانی كه منم خداوند *

۲۹ و در روزي يكدگر خيمه زده تا هفت روز ماندند
و در روز هفتم جنگ در بيهوست و بني اسرائيل يك
صد هزار پياده را از سوريان بهمانروز كشتند *

۳۰ و باقي ماندگان در افيق اندرون شهر گريختند و حصار
بريست و هفت هزار كس كه باقي ماندند افتاد و

بن حداد گرفتند و شهر رسید و در خلوت اندرونی
رفت

۲۱ و ملازمانش ویرا گفتند که اینک شنیده ایم که
پادشاهان بنی اسرائیل مهربانند اجازت بده تا
پلاس برکمر و ریسمان در کمر انداخته پیش پادشاه
بنی اسرائیل بیرون رویم شاید که جان ترا
به بخشد

۲۲ پس پلاس برکمر و ریسمان در گردن انداخته پیش
پادشاه بنی اسرائیل رفتند و گفتند که بنده تو بن
حداد چنین میگویند که النماس آنکه زنده مانم
گفت آیا تا حال زنده است او برادر من است
۲۳ اما مردمان از این سخن فال گرفتند و آنچه از او
صادر شد به سرعت گرفتند و گفتند بلی بن حداد
برادر تست گفت بروید و او را بیاورید پس بن
حداد نزد وی بیرون آمد و او ویرا بر او به سوار کرد
۲۴ و بن حداد ویرا گفت که شهرهای که بدر من
از بدر تو گرفت باز میدهم و در دمشق برای خود
کوچه ها بساز چنانچه بدر من در سمویه ساخت او
گفت که ترا بر این عهد ترا رخصت میدهم پس
باری عهده بسته مرخص کرد

۲۵ و یکی از اولاد پیغمبران رفیق خود را بهکم کلام
خداوند گفت که النماس آنکه مرا بزنی ان شخص
از زدنش ابا نمود

۳۶ ويرا گفت بسزاي انكه قول خداوند را استماع نه
 نمودي اينك چون از من دورشوي شيري ترا خواهد
 كشت و چون از وي دور شد شيري باوي دوچار شده
 او را كشت

۳ وديگري را يافته گفت التماس انكه مرا بزني انشخص
 او را زد و مچروح كرد

۳۸ و پيغمبر روانه شده بر سر راه منتظر پادشاه بود
 و خاكستر بر صورت مالیده خود را تغير داد

۳۹ و چون پادشاه ميگذاشت اوسوي پادشاه فریاد
 كرد و گفت كه بنده درميان جنگ رفته بودم و
 اينك شخصي بكمطرف شده مرددي را نزد من آورد
 و گفت كه اين مرد را بدار اگر بهر وجه گم شود
 جان تو عوض جان وي خواهد بود يا يك قنطار
 سيم بايد داد

۴۰ و چون بنده به اين وان مشغول مي بود او غايب
 شد و پادشاه اسرائيل ويرا گفت كه حكم بر تو
 همين خواهد بود تو خود فتوى داده

۴۱ پس بسرعت خاكستر از روي خود پاك كرد و پادشاه
 بني اسرائيل او را شناخت كه يكي از پيغمبران است
 ۴۲ او ويرا گفت كه خداوند چنين ميفرمايد كه بسزاي
 انكه مرد يرا كه من حكم حرم ان دادم نواز دست
 رهايدي جان تو عوض جان وي و قوم تو عوض
 قوم وي خواهد بود

۴۳ و پادشاه بني اسرائيل دلگير و اندوهناك بخانه خود
روانه شده به سمريه رسيد

باب بيست و يكم

- ۱ و بعد از اين مقلّمات چنين اتفاق افتاد كه نابوت
يرزئيلي تاركستاني داشت كه در يريئيل نزديك ارگ
آحاب پادشاه سمريه بود
- ۲ و آحاب نابوت را گفت كه تاركستان خود را
بمن بده تا فاليز من باشي زيرا كه نزديك خانه
من است و در عوض آن تاركستاني نيكو و در بتو
ميدهم و هرگاه منظور نظر تو باشد زر قيمت آن
خواهم داد
- ۳ و نابوت آحاب را گفت كه خداوند مانع آيد از آنكه
ميراث پدران خود را بتو دهم
- ۴ و آحاب بسبب سخني كه نابوت يريزئيلي بوي گفته
بود دلگير و رنجيده بخانه خود رفت چه او گفته بود
كه ميراث پدران خود را بتو نخواهم داد و بر بستر
خسپيده روگرداني و نان نخورد
- ۵ و يوزيل زنش نزديك وي رفت و گفت كه چرا
اينقدر خاطر نورنجيده است كه نان نخوري
- ۶ ويرا گفت بسبب آنكه نابوت يريزئيلي را گفتم كه
تاركستان خود را بقيممت بمن بده و هرگاه بخواهي

موض ان تا کستاناي ديگر بتو ميدهم او جواب گفـ

که تا کستان خود را بتو نخواهم داد

۷ و يوزيل زنش ويرا گفـت که آيا مملکت اسرائيل

الحال زير حکم تست بر خيز و نان بخور و دل تو خوش

گردد تا کستان نابوت يـر ز ثيلي را من بتو ميدهم ۵

۸ پس خطها بنام آحاب نوشته و بر آنها مهر وي را زد

و خطها را نزد اسرائي که با نابوت در شهر وي ساکن

بود ند فرستاد

۹ و دران خطها چنين نوشت که به روزه ندا کنيد

و نابوت را درميان خلایق بر مکان رفيع جاي

دهيد

۱۰ و دو کس از بني بلعام پيش وي حاضر کنيد تا براو

گواهي دهند و بگويند که تو نسبت به خدا و پادشاه

کفر گفـتي پس او را بيرون برده سنگسار نمائـ

تا بميرد

۱۱ و اهل شهر وي يعني مشايخ و امراي که در شهر وي

ساکن بودند چنانچه يوزيل به ايشان فرستاد

و مرافق مضمون خطها که به ايشان فرستاده بود عمل

نمودند

۱۲ بر روزه ندا کردند و نابوت را درميان قوم به مکان

رفيع جاي دادند

۱۳ و دو کس از بني بلعام در آمده پيش وي نشستند و بني

بلعام بر نابوت پيش روي قوم گواهي دادند که نابوت

- نسبت به خدا و پادشاه کفر گفت پس او را از شهر
 بیرون برده سنگسار نمودند تا مرد
 ۱۳ پس یوزبیل را خبر فرستادند که نابوت سنگسار شده
 مرده است
 ۱۵ و چون یوزبیل خبر شنید که نابوت سنگسار شده مرده
 است یوزبیل آحاب را گفت که برخیز و تا کستان
 نابوت یوزبیلی را که از دادن آن بقیصت ابا نمود
 الحال متصرف شو زیرا که نابوت در حیات نیست
 بلکه مرده است
 ۱۶ و چون آحاب خبر شنید که نابوت مرده است آحاب
 برخاست تا به تا کستان نابوت یوزبیلی روانه شود
 و آنرا بتصرف در آورد
 ۱۷ و کلام خداوند به الیه تسمی رسید
 ۱۸ که برخیز و به استقبال آحاب پادشاه اسرائیل که
 در سماریه است روانه شو اینک در تا کستان نابوت
 است چه بتصرف آن روانه شده است
 ۱۹ و او را مخاطب ساز و بگو که خداوند چنین میفرماید
 که آیا کشته و متصرف هم شده پس وی را مخاطب
 ساز و بگو که خداوند چنین میفرماید که در جایی
 که سگان خون نابوت را لیسیدند در آنجا سگان خون
 ترا بلکه خون خودت خواهند لیسید
 ۲۰ و آحاب الیه را گفت که ای دشمن من آیا مرا
 یافته از جواب داد یافته ام بسبب آنکه خود را

فروخته تا کار ناشایسته در نظر خداوند بعمل آری *
 ۲۱ اینک بلائی بر تو نازل خواهم گردانید و خلف ترا
 نهدید خواهم کرد و هرکسی که بر دیوار می‌شاشد
 و هرکسی که محصور و وا گذاشته شده باشد از
 آحاب خواهم برید

۲۲ و خانه ترا چون خانه یراب عام بن نبط و چون خانه
 بعسا بن احیه خواهم گردانید بسبب عمل شنیع که
 مرا از ان خشمناک گردانیدی و اسرائیل را مرتکب
 گناه کردی

۲۳ و در باره یوزبیل نیز خداوند چنین فرمود که
 به پهلوی حصار یوزبیل سگان یوزبیل را خواهم
 خورد

۲۴ هرکسی از نسل آحاب که در شهر بمیرد سگان او را
 خواهند خورد و هرکسی که در صحرای بمیرد طائران
 هوا او را خواهند خورد

۲۵ اما چون آحاب کسی نبود که خود را فروخت تا هرچه
 در نظر خداوند ناشایسته باشد بعمل آرد که
 یوزبیل زنش ویرا برغلایند

۲۶ و کردار وی بسیار زشت بود در آنکه بتهاراپیروی
 کرد مطابق اعمال آموریان خداوند ایشانرا پیدش بنی
 اسرائیل رانده بود

۲۷ و آحاب چون این سخنان را شنید لباس را چاک
 زد و بلاس بر خود راست کرد و روزه می‌داشت

و در پلاس می‌خسول و آهسته قدم بر میداشت *

۲۸ و کلام خداوند به الیه نسبی رسید

۲۹ آیا می‌بینی که آحاب چه طور در حضور من فروتنی

می‌کند بجای آنکه در حضور من فروتنی می‌کند

ان بلارا در آیام وی نازل نخواهم گردانید اما در آیام

بسرش ان بلارا بر خاندان وی نازل خراهم کرد *

باب بیست و نهم

۱ و سه سال در امنیت بسر بردند چه در میان بنی

اسرائیل و سوریه جنگ واقع نشد

۲ و در سال سوم یهو صافاط پادشاه یهودا نزد پادشاه

اسرائیل رفت

۱ (اما پادشاه اسرائیل ملازمان خود را گفت که آیا

میدانید که را موت در جلعاد ازان ماست و ما

خاموش می‌نشینیم و از دست پادشاه سوریه نمیگیریم *

و یهو صافاط را گفت که آیا همراه من به را موت

جلعاد متوجه جنگ خواهی شد یهو صافاط پادشاه

اسرائیل را گفت حال من چون حال تست و قوم من

چون قوم تست

و یهو صافاط پادشاه اسرائیل را گفت التماس آنکه امروز

از کلام خداوند استفسار نمائی

پس پادشاه اسرائیل پیغمبران تخمیناً چهار صد کس را

فراهم آورد و گفت آیا برای جنگ متوجه را موت جلعاد

- شوم با بازماند گفتندی که متوجه شو زیرا که خداوند
انرا بدست پادشاه خواهد سپرد
- ۷ و یهو صافا ط گفت آیا دیگری از پیغمبران خداوند در اینجا
باقی نیست که از او استفسار نمائیم
- ۸ و پادشاه اسرائیل یهو صافا ط را گفت که یکی باقی است
میگایه بن امله که بواسطت وی از خداوند استفسار
نمائیم لیکن از او ناخوش هستیم از انرو که در باره
من به نیکویی پیغام نمیبرد بلکه به بدی و یهو صافا ط گفت
که پادشاه چنین بگوید
- ۹ پس پادشاه اسرائیل فراشی را طلبید و گفت که میگایه
بن امله را به تعجیل بیمار
- ۱۰ و پادشاه اسرائیل و یهو صافا ط پادشاه یهودا لباس
فاخره پوشیده هر یک بر تخت خود در جای خالی
دولیز دروازه سمریه نشستند و همه پیغمبران در
حضور ایشان پیغام رسانیدند
- ۱۱ و صد قیه بن کنعانه شاخهای آهنین برای خود درست
کرد و گفت که خداوند چنین میفرماید که شورایان را
از اینها خواهی زد تا آنکه تلف کرده باشی
- ۱۲ و همه پیغمبران همچنین پیغام رسانیدند و گفتند
که متوجه را مرث جلعاد شو و کامیاب باش زیرا که
خداوند انرا بدست پادشاه خواهد سپرد
- ۱۳ و یکی که بطلب میگایه رفته بود ویرا مخاطب ساخت
و گفت که ای تنگ سخنان پیغمبران همه متفق شده

۱۳ پادشاه را خبر نيك ميدهند التماس انكه سخني
تو چون سخني يكي از ايشان باشد و خبر نيك بد *
ميگايه گفت سوگند بختيات خداوند كه هر چه خداوند
مرا بگويد همان خواهم گفت

۱۵ و پيش پادشاه رسيد و پادشاه ويرا گفت كه اي
ميگايه آيا براي جنگ متوجه راموت جلعاد شويم
يا بار ما نيم ويرا جواب داد كه متوجه شو و كامياب
باش زيرا كه خداوند انرا بدست پادشاه خواهد
سپرد

۱۶ پادشاه ويرا گفت كه چندين دفعه ترا سوگند بدم
بر اينكه سخني جز آنكه بنام خداوند راست باشد
بامن درميان نيازي

۱۷ گفت تمامي بني اسرائيل را ديدم كه بر كوهها
چون گوسفندي بي چوپان پريشان شده اند و خداوند
گفت كه اينها مالكي ندارند هر كسي بخانه خود
بسلامت برود

۱۸ و پادشاه اسرائيل يهوذا فاط را گفت آيا ترا نگفتم
كه در باره من نه به نيكويي بلكه به بدوي پيغام خواهي
رسانيد

۱۹ او گفت پس كلام خداوند را بشنو خداوند را
ديدم كه بر تخت نشسته بود و تمامي فوج آسمان
بر پيمين و يسار وي ايستاده

۲۰ و خداوند گفت آيا آحاب را كه بر فلان نامتوجه
رساله اول سلوك

را موت جلعاد شده کشته کردند و یکی چنین و یکی
چنان گفت

و روحی برآمده پیش خداوند ایستاده گفت که من
او را برمی غلامم

خداوند ویرا گفت چگونه گفت که بیرون می روم
و در دهان همه پیغمبران وی روحی کاذب خواهم
بود گفت خواهی بر غلامی و غالب خواهی شد برو
و چنین کن

۲۳ الحال اینکه خداوند روح کاذب را در دهان این همه
پیغمبران تونهاد و خداوند در باره تو حکم بدی
داده است

۲۴ اما صدقیه بن کنعانه نزدیک رفته میکایه را میلی زد
و گفت که آیا روح خداوند از نزد من بکدام طرف
رفت تا با تو مکالمه کند

۲۵ میکایه گفت که در آن روز خواهی دید که در چه
اندرونی بروی تا پنهان شوی

۲۶ و پادشاه اسرائیل گفت که میکایه را بگیر و نزد
آمون حاکم شهر و یوآس شهزاده باز بفرسانی

۲۷ و بگو که پادشاه چنین میفرماید که این شخص را
در زندان بیندازید و به عسرت ویرا نان و آب بخورانید
تا من سلامت باز آیم

۲۸ میکایه گفت اگر تو سلامت باز آئی خداوند از زبان
من نگفته است و گفت ای قوم هر یک از شما بشنوید

۲۹ پس پادشاه اسرائیل و یهو صافاط پادشاه یهودا هر دو
متوجه راموث جلعاد شدند

۳۰ و پادشاه اسرائیل یهو صافاط را گفت که من تغییر
لباس کرده در معرکه خواهم رفت اما تو لباس فاخره
به پوش و پادشاه اسرائیل تغییر لباس کرده در
معرکه رفت

۳۱ اما پادشاه سوریه سی و دو سردار را که سرهنگ
ارابه ها بودند حکم کرد که با کبیر و صغیر جنگ
نکنند بلکه با پادشاه اسرائیل و بس

۳۲ و سرداران اربه ها چون یهو صافاط را دیدند گفتند
البته پادشاه اسرائیل است و روگردانیدند تا با وی
جنگ کنند و یهو صافاط فریاد برآورد

۳۳ و سرداران اربه ها چون دریافتند که پادشاه اسرائیل
نیست از تعاقب وی باز گشتند

۳۴ و شخصی فصد نا کرده کمان کشید و پادشاه اسرائیل
را در حلقه های زره زد و اراپی را فرمود که
دست بگیرد آن و مرا از معرکه بیرون برچه زخم
خورده ام

۳۵ و در اندروز جنگ بالا گرفت و پادشاه بسقابل سوریان
در اربه پای فشرد و بوقت شام مرد و خون از زخم
در اربه جاری شد

۳۶ و بوقت غروب آفتاب در لشکر ند کردند نه هر کس
بشهر خود و هر کس بوطن خود

۳۷ همچنین پادشاه مرد و او را به سمیریه بردند و پادشاه
را در سمیریه مدفون کردند

۳۸ و اراابه را در تالاب سمیریه شستند و سگان خون
ویرا لیسیدند و سلاح ویرا نیز شستند مطابق کلامی
که خداوند گفته بود

۳۹ اما ما باقی احوال آحاب و هرچه بفعل آورد و خانه
عاجی که ساخت و همه شهرهایی که بنا کرد آیا
در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور
نیست

۴۰ همچنین آحاب با پدران خود خسپ و احزیه پسرش
بجای وی جلوس نمود
۴۱ و در سال چهارم آحاب یهو صافا بن آسا پادشاه
یهودا گردید

۴۲ و یهو صافا بوقت جلوس سی و پنج ساله بود و تا
بیست و پنج سال پادشاهت ورزید و نام مادر وی
عزوبه دختر سلحی بود

۴۳ او همه طریقه‌های آسا پدر خود را مسلوك داشت
انحراف نکرد و آنچه در نظر خداوند پسندیده بود
بعمل آورد تا ما مکانهای رفیع و عمو نشد چه مردمان
تا انوقت در مکانهای رفیع قربانی می‌گذاشتند و
لبان می‌سوزانیدند

۴۴ و یهو صافا با پادشاه اسرائیل صلح کرد

۴۵ اما ما باقی اعمال یهوصافاط و قدرتی که از وی صادر شد و بیان جنگهای وی آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۴۶ و باقی ماندگان اهل لواطه را که در ایام پادشاهی آنها گنشته شدند از زمین بر داشت

۴۷ در آن هنگام درادوم پادشاهی نبود نابی حکومت می ورزید

۴۸ یهوصافاط جهازات ترسیسی را بنا کرد تا به اوفیر برای آوردن زر بروید لیکن نرفتند زیرا که جهازها در عصیون جبر شکسته شد

۴۹ پس احزیه بن آحاب یهوصافاط را گفت که ملازمان من با ملازمان تو بر جهازها سوار شوند اما یهوصافاط قبول نکرد

۵۰ و یهوصافاط با پسران خود خسیله در شهر داد و پدرش با پسران خود مد فون شد و یهورام پسرش بجای وی جلوس نمود

۵۱ احزیه بن آحاب در سال هفدهم یهوصافاط پادشاه یهودا بر اسرائیل در سمیریه پادشاه گردید و در سال بر اسرائیل پادشاهی ورزید

۵۲ و آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بفعل آورد و در طریق بد رخصه و در طریق مادر خرد و در طریق یراب نام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گنهاری گردانید رفتار نمود

(۱۰۱)

۵۲ چه بعل را اطاعت کرد و عبادت بجا آورد و خداوند
خداي اسرائيل را خشمناک گردانید مطابق هرنچه
پادشاه کرده بود

رساله دوم ملوك

باب اول

- ۱ و بعد از موت آحاب مواب از اسرائيل يا شي شده
- ۲ و احزيه از دريچه بالا خانه در سمریه افتاد و بیمار شده جاسوسان فرستاد و گفت که بروید و از بعل زبوب معبود مقرون استفسار نمائید که از این بیماری شفا خواهم یافت یا نه
- ۳ اما فرشته خداوند الیه تسبی را گفت که برخیز و به استقبال جاسوسان پادشاه سمریه برو و ایشان را بگو آيا در اسرائيل خدائي نيست که ميروید تا از بعل زبوب معبود مقرون استفسار نمائید
- ۴ و الحال خداوند چنین میفرماید بر بستري که فراز رفتي نخواهي بر شاست بلکه بي شک خواهي مرد والیه راه خود را گرفت
- ۵ و چون جاسوسان نزد وي بار آمدند ایشانرا گفت که براي چه چنین باز کشتید
- ۶ از را گفتند که شخصي به استقبال ما رسید و گفت که بروید و نزد پادشاهي که شما را فرستاد باز گردید و بگوئید که خداوند چنین میفرماید آيا

در اسرائیل خدائی نیست که فرستاده تا از بعل زیوب
استفسار نمایند لهذا بر بستری که فراز رفتی از آن نخواهی
برخواست بلکه بی شک خواهی مرد

۷ ایشانرا گفت که آن شخص چه طور بود که به استئصال
شما رسید و این سخنان را بشما گفت

۸ او را جواب دادند که مردی پرموی بود و کمربندی
چرمی بر کمر داشت او گفت که الهه تسمی است

۹ پس پادشاه پنجاه باشی را با پنجاه کس نزد وی
فرستاد و قتی که بوی رسید اینک بر سر کوهی نشسته
بود و گفت که ای مرد خدا پادشاه میفرماید که
نشیب آید

۱۰ و الهه پنجاه باشی را در جواب گفت که اگر مرد خدا
باشم آتش از آسمان نازل شود و ترا با این پنجاه کس
تلف نماید و آتش از آسمان نازل شده او را با پنجاه
کس تلف نمود

۱۱ باز پنجاه باشی دیگر را با پنجاه کس نزد وی فرستاد
و او در سخن آمده ویرا گفت که ای مرد خدا
پادشاه چنین میفرماید که به تعجیل نشیب بیا

۱۲ و الهه ایشانرا در جواب گفت که اگر مرد خدا باشم آتش
از آسمان نازل شود و ترا با پنجاه کس تلف نماید و آتش
خدا از آسمان نازل شد و او را با پنجاه کس تلف
نمود

۱۳ و همچنین بار سوم پنجاه باشی با پنجاه کس فرستاد

و پنجاه هاشي سيوم فراز رفته پيش اليه رسيد
و برد و رانو نشست و التماس كرد و گفت كه اي خدا
مرد خدا التماس انكه جان من و جان اين پنجاه
كس كه بنده تو اند در نظر تو عزيز باشد

۱۴ اينك آنس از آسمان نازل شده كه پنجاه هاشي
اولين را با پنجاه هريك بسوخت الحال جان من
در نظر تو عزيز باشد

۱۵ و فرشته خداوند اليه را گفت كه همراه وي نشيب
رواز و مترس بس برخاسته همراه وي نشيب رفت
و پيش پادشاه رسيد

۱۶ و او را گفت كه خداوند چنين مي فرمايد كه بسزي
انكه جاسوسان را فرستادي تا از بعل زبوب معبود
مقرون استفسار نمائي (ايا در اسرائيل خدائي
نيست تا از كلام وي استفسار نمائي) بنا بران بر
بستري كه فراز رفتي ازان نخواهي برخاست بلكه
بي شك خواهي مرد

۱۷ همچنين مطابق كلام خداوند كه اليه گفته بود مرد
و بسبب انكه پسري نداشت يهورام بجاي وي
جلوس نمود در سال دوم يهورام بن يهوذا
پادشاه يهودا

۱۸ اما مابقي احوال حزيه و هرچه بفعل آورد ايا در
رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذکور نيست

باب دوم

۱ اما چون خداوند اراده ان کرد که الیه را بوسیله تند بادی به آسمان به برد الیه بالیسع از غلغال

میرفت

۲ والیه الیسع را گفت که التماس در اینجا مکث نمائی زیرا که خداوند مرا به بیت ایل فرستاده است و الیسع ویرا گفت که سرگند بحیات خداوند و بحیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد همچنین به بیت ایل رفتند

۳ و اولاد پیغمبران که در بیت ایل بودند نزد الیسع بیرون آمده گفتند که آیا میدانی که خداوند امروز مخدوم ترا از سر تو بر میدارد گفت بلی میدانم خاموش باشید

۴ والیه ویرا گفت که ای الیسع التماس انکه در اینجا مکث کنی زیرا که خداوند مرا به یریسو فرستاده است گفت بحیات خداوند و بحیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد همچنین به یریسو رفتند

۵ و اولاد پیغمبران که در یریسو بودند نزد الیسع آمده گفتند که آیا میدانی که خداوند امروز مخدوم ترا از سر تو بر میدارد جواب داد بلی میدانم خاموش باشید

۶ والیه ویرا گفت که در اینجا مکث کنی زیرا که خداوند مرا به یوردهین فرستاده است گفت بحیات خداوند

و به حیات جان تو که از تو جدا نشوایم شد و
هر دو راه پیمودند

۷ و پنجاه کس از اولاد بیغمبران روانه شده ایستادند
تا از دور معاینه کنند و ایشان هر که بر کنار یزدین
ایستادند و الیه بالا پوش خود را گرفته پیشید و
بر آسب زد و آن از هر دو طرف جدا شد چنانچه
ایشان هر دو بر خشکی گن شتند

۹ و چون گن شته بودند الیه الیسع را گفت که چیزی
از من بخواه قبل از آنکه مرا از تو بگیرند برای
تو چکنم و الیسع گفت که التماس آنکه روح تو
دو چندان بر من باشد

۱۰ گفت خواهش مشکلی کردی فاما وقتی که مرا از تو
بگیرند اگر مرا معاینه کنی همچنین بر تو واقع
خواهد شد و الا خیر

۱۱ میرفتند و در گفتگو می بودند که اینک ارا به آتشین
واسمهای آتشین نمودار شد ایشانرا از یکدیگر
جدا کردند و الیه بوسیله تند بادی به آسمان
صعود نمود

۱۲ و الیسع مشاهده کرده فریاد برآورد که ای
یدرمن یدرمن ارا به اسرائیل و اسوارش و بعد
او را ندید و دست الی اخته جامه های خود را
چاک زد

۱۳ بالا پوش الیه را نیز که از وی افتاد برداشت و باز
کشته بر کنار بردین ایستاد

۱۴ و بالا پوش الیه را که از او افتاد گرفته بر آب زد
و گفت که خداوند خدای الیه کجاست و چون بر آب
زد آن از هر دو طرف جدا شد و الیسع گذشت

۱۵ و اولاد پیغمبران که در یروشو مقرر می بودند
او را مشاهده کرده گفتند که روح الیه بر الیسع
جا گرفته است و به استقبال وی رسیده پیش وی
برزمین سپید نمودند

۱۶ و او را گفتند که اینک نزد بندگان پنجاه کس
ذوی افتد از هستند ایشان روانه شوند و مخدوم
ترا بچوبند مبادا که روح خداوند ویرا برداشته
بر کوهی یا در دره انداخته باشد گفت بفرستید
۱۷ و چون الحاح کردند تا شرمند شد گفت بفرستید
لهن پنجاه کس فرستادند و ایشان ناسه روز او را
جسته نیافتند

۱۸ و چون نزد وی باز آمدند (که او در یروشو می بود)
ایشان را گفت که آیا شما را نگفتم که مروید

۱۹ و اهل شهر الیسع را گفتند که وضع این شهر نیک
است چنانچه مخدوم ما معاینه میکنند لیکن آب
بد است و زمین بی حاصل

۲۰ گفت که کوزه نورا پیش من بیاورید و منک دران
ریزید و ایشان نزد وی آوردند

۲۱ و بیرون رفته به چشمه آب رسید و ملک در آن ریخت و گفت که خداوند چنین میفرماید که این آبها را خوشگوار گردانیده ام من بعد نه مروت و نه زمین بی حاصل خواهد بود

۲۲ همچنین آبها خوشگوار شد مطابق سخنی که الیسع فرمود چنانچه امروز موجود است

۲۳ و از آنجا به بیت ایل روانه شد و چون در راه میرفت کودکان از شهر برآمده و برا استهزا نمودند و گفتند ای دفسر برو ای دفسر برو

۲۴ و روگردانیده برایشان نگریست و بنام خداوند ایشانرا نفرین کرد و دو خرس ماده از جنگل برآمده چهل و دو کودک را از ایشان درید

۲۵ و از آنجا متوجه کوه کرمل شد و از آنجا به سمرونه مراجعت نمود

باب سوم

۱ اما یهورام بن آحاب در سال هجدهم یهورصافاط پادشاه یهودا بر بنی اسرائیل در سمرونه پادشاه شد و دو ازده سال پادشاهت کرد

۲ و آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد لیکن نه چون پدر و نه چون مادر خود زیرا که شکل بعل را که پدرش ساخته بود برداشت

۳ لیکن گناهان هراب هم بن لباط را که اسرائیل را

مرتکب گناه گردانید متابعت نمود آنها را ترک نکرد *
 ۴ و میسع ملک موآب گله دار بود و به پادشاه اسرائیل
 یکصد هزار بره و یکصد هزار قوچ معه پیشم میداد
 لیکن چون آحاب مرد ملک موآب از پادشاه اسرائیل
 یاغی شد

و پادشاه یهورام بهمانوقت از سمیریه بیرون رفته همه
 بنی اسرائیل را سان دید

۷ و روانه شده نزد یهو صافاط پادشاه یهودا فرستاد و گفت
 که ملک موآب از من یاغی شده است آیا همراه من
 متوجه جنگ موآب می شوی او گفت می شوم حال
 من چون حال تو و قوم من چون قوم تو و آسپان
 من چون آسپان تو

۸ او گفت که از کدام راه روانه شویم جواب داد از
 راه بیابان ادوم

۹ پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و ملک آدوم روانه
 شدند و راه هفت روز دور گشتند و برای لشکر
 و برای بهائم که همراه بودند آب نبود

۱۰ و پادشاه اسرائیل گفت افسوس که خداوند این
 سه پادشاه را فراهم آورده است تا بدست موآب
 بسپارد

۱۱ و یهو صافاط گفت که آیا یکی از پیغمبران خداوند
 در اینجا نیست تا بواسطت وی از خداوند استفسار
 نمائیم و یکی از ملازمان پادشاه اسرائیل در جواب

گفت که الیسع بن صافاط در اینجا است که بردست
الیه آب می ریخت

۱۲ و یهو صافاط گفت که کلام خداوند باری است پس
پادشاه اسرائیل و یهو صافاط و ملک ادوم نزد وی
رفتند

۱۳ و الیسع پادشاه اسرائیل را گفت که مرا با تو
چه کار است نزد پیغمبران بدار خود و پیغمبران
مبادر خود برو و پادشاه اسرائیل ویرا گفت نه
زیرا که خداوند این سه پادشاه را فراهم آورده
است تا بدست موآب بسپارد

۱۴ و الیسع گفت سوگند بحیات خداوند افواج که در
حضور وی می ایستم اگر به یهو صافاط پادشاه
یهودا التفات نمی کردم فی الحقیقت سویی تو نمی
نگریستم و نظر نمی کردم

۱۵ لیکن الحال مطربی را نزد من بیارید و چون مطرب
نواخت دست خداوند بروی نازل شد

۱۶ و گفت که خداوند چنین میفرماید که درین وادی
گودهای بسیار بکنید

۱۷ زیرا که خداوند چنین میفرماید که نه باد و
نه باران خواهید دید و این وادی پرآب خواهد شد
تا بنوشید هم شما و هم گله ها و هم رمة های شما

۱۸ اما این در نظر خداوند نره ایست بلکه بنی موآب
را نیز بدست شما خواهد سپرد

۱۹ و هر شهر محصور و هر شهر نیکو را مستخر خواهید
کرد و هر درخت نیکو را خواهید برید و هر چاه
آب را مسدود و هر قطعه زمین نیکو را سنگ لاخ
کرده و بران خواهید نمود

۲۰ و علي الصباح چنین واقع شد که بوقت گذراندن
قربانی خوردنی از راه ادرم آب برآمد و آن
سر زمین بر آب گردید

۲۱ و همه بنی مواب چون شنیدند که این پادشاهان
بقصد جنگ ایشان رسیده اند هر کس که لایق
اسلحه بود و زیاده بران فراهم آوردند و در سرحد
ایستادند

۲۲ و صبح زود برخاستند و آفتاب بر آب پرتوانداخت
و بنی مواب آب را در آن طرف دیدند که آب
مانند خون سرخ می نمود

۲۳ و گفتند که این خون است پادشاهان کشته گشته
اند یکدیگر را زده اند الحال ای بنی مواب
تا راج

۲۴ و چون به لشکرگاه بنی اسرائیل رسیدند بنی اسرائیل
برخاسته بنی مواب را زدند تا پیش روی ایشان
منهزم شدند و پیش می رفتند و می زدند تا به سر
زمین ایشان

۲۵ و شهرها را خراب کردند و بر هر قطعه زمین نیکو
هر شصتی سنگی انداخت و مملو گردانیدند و هر چاه

آب را مسدود گردانیدند و هر درخت نیکو را
بریدند فقط آنکه در قیصر حرست سنگهای البرا گذاشت
فاما فلا خنمیان گردان گردیدند زدند
۲۶ و ملک مراب چون دید که عرصه جنگ بروی تنگ است
مفصل شمشیر زن با خود گرفت ناصف را شکسته
خود را به ملک ادوم بوساند اما نتوانستند پس
پسر نخست زاده خود را که ولی عهد وی بود
گرفته بطریق قربانی سوختنی برد یوار گذرانید و قهر
مظیم بر بنی اسرائیل واقع شد و از نزد وی روانه
شده بوطن خود مراجعت نمودند

باب چهارم

- ۱ اما یکی از زنان اولاد پیمبران نزد الیسع فریاد
برآورد و گفت که بنده تو شوهر من مرده است و تو
میدانی که بنده تو از خداوند می ترسید و قرض
دار نزد من رسیده است ناد و پسر مرا بنده خود
گرداند
- ۲ و الیسع ویرا گفت که برای تو چکنم مرا اطلاع ده که
در خانه تو چیست او گفت که کنیز تو در خانه چیزی
ندارد به جز یک شبه روضن
- ۳ او گفت که برو وار اطراف و جوانب از همسایگان
ظروف بعاریت بگیر یعنی ظروف خالی و از گرفتن
عاریت دریغ مکن

۵ و باز در آمده در را بر خود و پسران خود به بند
و دران ظروف روغن بریز و آنچه بر شود علیحدگی بنده
۵ پس از وی دور شد و بر خود و بر پسران خود در را
بست و ایشان ظروف را نزد وی آوردند و او

ربخت

۶ و چون ظروف پر شد پسر خود را گفت که ظرفی دیگر
نزد من بیمار گفت که ظرفی دیگر نیست و روغن
با زماند

۷ پس رفته مرد خدا را خبر داد او گفت که برو و
روغن بفروش و قرض خود را ادا کن و از ما بقی
خود و پسران خود را پرورش کن

۸ و روزی چندی اتفاق افتاد که الیسع به سونیم رفت
که زنی عمده در انجا بود که او را بخوردن نان
تکلیف نمود و هرگاه ازان راه میگذاشت در انجا برای
خوردن نان مکث میکرد

۹ او شوهر خود را گفت که اینک میدانم این شخص
که همیشه از در خانه ما میگردد مرد خدا و پاک
است

۱۰ التماس آنکه در جنب دیوار حیره کوچکی بسازیم
و بستری و خوانی و کرسی و چراغدانی در انجا برای
وی به نهیم و هرگاه نزد ما بیاید در انجا فرود آید
۱۱ و روزی در انجا رسیده دران حیره فرود آمد و
در انجا خسپیل

- ۱۲ و جي حزي نوکر خود را گفت که اين زن سونمي
را طلب کن و طلبيده انون پيش وي ايستاد
- ۱۳ ويرا گفت که زن را بگو که اينک براي ما اينهمه
زحمت کشيده براي توچه کرده شود ميخواهي که
پيش پادشاه يا سيمه سالار سفارش توکنم جواب داد
که درميان قوم خود ميباشم
- ۱۴ گفت پس براي وي چه شود و جي حزي جواب داد
که في الحقيقت فرزني ندارد و شوهرش پير شده
است
- ۱۵ گفت که وي را طلب کن و طلبيده انون در استانه
ايستاد
- ۱۶ گفت مطابق ايام عمر شما پسريرا در بر خواهي گرفت
او گفت نه اي مخدوم من مرد خدا با کني ز دروغ مگو
- ۱۷ پس زن حامله شده بوقت موعود که اليسع او را خير
داده بود مطابق ايام عمر ايشان بسري را زائيد
- ۱۸ و طفل بزرگ شده روزي چنين اتفاق افتاد که پيش
پدر خود نزه دروندگان رفت
- ۱۹ و پدر خون را گفت که واي سرمين سرمين و او کودکی
را گفت که نزه مادرش به بر
- ۲۰ و او را برده نزه مادرش رسانيد و او بر زانوي
وي تا ظهر نشست و مرد
- ۲۱ و بالا رفته او را بر بستري مرد خدا نهاد و در را
بر وي بسته بهرون رفت

۲۲ و شوهر خود را طلبیده گفت که التماس آنکه که یکی از جوانان و یکی از خرها نزد من بفرستی تا پیش مرد خدا بشتابم و باز آیم

۲۳ گفت که امروز برای چه نزد وی میروی نه ماه نو ده سبت است گفت به خیریت

۲۴ و برخیز بالان نهاده نوکر خود را گفت که بشتاب و پیش برود در رفتار برای من بی آنکه بگویم دریغ مدار *

۲۵ همچون روانه شده نزد مرد خدا بکوه کرمل رسید و مرد خدا او را از دور مشاهده کرده جی حزی خادم خود را گفت که اینک انزن سونمی می آید

۲۶ الحال باستقبالش بشتاب و بگو که آیا بخیریت هستی و شوهر تو بخیریت است و طفل خوش است او جواب داد به خیریت

۲۷ و بکوه پیش مرد خدا رسیده پاهای وی را گرفت اما جی حزی نزدیک آمد تا او را دور کند و مرد خدا گفت بکنار زیرا که جان وی آزرده شده است و خداوند این حال را از من پوشیده است و مکشوف نگردانیده

۲۸ زن گفت که آیا پسری را از مخدوم درخواست نمودم آیا نگفتم که مرا مفرب

۲۹ پس جی حزی را فرمود که کمربسته عصای مرا در دست بگیر و بر او اگر با کسی دو چار شوی ویرا سلام مکن

و هرگاه کسی تو را سلام کند او را جواب مله و عصای
مرا بر چهره طفل بنهد

۳۰ و مادر طفل گفت بکیات خداوند و بکیات جان تو که از
تو جدا نخواهم شد پس او بر خاسته در عقب وی
روانه شد

۳۱ و جی حزی پیش از ایشان رسیده عصا را بر چهره
طفل نهاد اما نه گویائی و شنوئی بود بنابراین به استقبال
او باز رفته ویرا خبر داد و گفت که طفل بیدار
نشد

۳۲ و چون الیسع داخل خانه شد اینک طفل مرده بر
بستر وی نهاده است

۳۳ بنابراین داخل رفته در را بر ایشان بست و سوی
خداوند دعا کرد

۳۴ و فراز رفته بر طفل خمپد و دهان خود را بر دهان
و چشمان خود را بر چشمان وی و دستهای خود را بر
دستهای وی نهاد و خود را بر طفل گسترده و گوشت
طفل گرم گردید

۳۵ پس نشیب آمده اینجا و اینجا در خانه سیر نمود و
بالا رفته خود را بر وی گسترده و طفل هفت مرتبه
عطسه نمود و طفل چشمان خود را کشاد

۳۶ و جی حزی را طلبیده فرمود که این زن سوزنی را
به طلب و او ویرا طلب کرد و چون پیش وی رسید
گفت که پسر خود را بردار

- ۳۷ پس داخل رفته بر قدم وي افتاد و خود را بر زمين
ختم نمود و پسر خود را برداشته بهرون رفت
- ۳۸ و اليسع به غلغال مراجعت نمود و قحطي در زمين
واقع شده بود و اولاد پيغمبران پيش وي نشسته بودند
او خادم خود را فرمود كه ديگ بزرگ را بر آتش
بنه و آتش براي اولاد پيغمبران به پز
- ۳۹ و يكي از آنها براي چيدن ترة ها بصيرا رفت و تاكي
جنگلي را يافته و حنظل ها را ازان چيده دامن خود را
پو كرد و باز آمده آنها را قاش كرده در ديگ آتش
ريخت چه آنها را نشناختند
- ۴۰ پس براي خوراك مردمان كشيدند و چون آتش را
مبخوردند فرياد بر آوردند كه اي مرد خدا دران
ديگ موت است و نتوانستند خورد
- ۴۱ او گفت پس آرد بياريد و انرا در ديگ ريخت و گفت
براي مردمان بكشيد تا بخورند و در ديگ زياني نماند *
- ۴۲ و شخصي از بعل ساليسه رسیده خوراكي از نوباوه گان
براي مرد خدا آورد بيست نان جو و خوشه هاي پر دانه
دا كوفته او گفت كه مردمان را بده تا بخورند
- ۴۳ خادم وي گفت براي چه اينقدر پيش يكصد كس
به نهم باز گفت كه مردمان را بده تا به خورند
زيرا كه خداوند چنين مي فرمايد كه خواهندي خورد
و چيزي خواهندي گذاشت

۳۱۳ پس پیش ایشان نهاد و ایشان خوردند و مطابق کلام
خل اوئی چیزی گن اشتند

باب پنجم

۱ اما نعمان سپه سالار پادشاه سوریه در نظر مخدوم
خود صاحب مرکبه و عزیز بود بسبب آنکه خل اوئی
بوساطت وی سوریه را مظفر گردانیده بود و بهلوانی دایر
بود لیکن ابرص

۲ و سوریان دسته دسته خروج نموده از زمین
اسرائیل دختري به اسیري برده بودند و او پیش
زن نعمان خدمت می نمود

۳ او مالکه خود را گفت کاش که مخدوم من با
پیغمبري که در سمیه هست می بود که او را از
برص شفا می بخشید

۴ و کسی اندرون رفته مخدوم خود را اطلاع داد و
گفت دختري که از زمین اسرائیل است چنین و
چنان گفت

۵ و پادشاه سوریه گفت بح بحر و که من نامه نزد
پادشاه اسرائیل میفرستم و او روانه شده ده قنطار
سیم و شش هزار زرمسکوک و ده دسته رخت همراه
گرفت

۶ و نامه بدین مضمون نزد پادشاه اسرائیل رسانید که
چون این نامه بفرست اینک ملازم خود نعمان را

همراه نزد تو فرستاده ام تا ویرا از برص شفا به بخشی *
 و پادشاه اسرائیل نامه را خوانده لباس را چاک زد
 و گفت که آیا من خدا هستم که بکشم و زنده گردانم
 که این شخص نزد من فرستاده است تا مرده را از
 برص شفا بخشیم پس التماس آنکه غور کنید و ببینید
 که از ما بهانه میجوید

۸ و چون الیسع مرد خدا خبر شنید که پادشاه
 اسرائیل جامه خود را چاک زده است نزد پادشاه
 فرستاد و گفت که چرا جامه را چاک زده الیسال
 نزد من بیاید و خواهد دانست که در اسرائیل
 پیغمبری است

۹ پس نعمان با اسبها و ارابه خاص رفته پیش در خانه
 الیسع ایستاد

۱۰ و الیسع کسی را نزد وی فرستاد و گفت که برو و
 هفت مرتبه در یردین غسل کن و بدن تو به حال
 خود خواهد گردیده و پاک خواهی شد

۱۱ اما نعمان خشمناک گردید روانه شده و گفت اینک
 با خود گفتم که البته نزد من بیرون آمده خواهد
 ایستاد و نام خداوند خدای خود را خواهد خواند
 و بدست خود انموضع را مس خواهد کرد و برص را
 به خواهد گردانید

۱۲ آیا ابانه و فرفر نهادهای دمشق از همه آبهای

اسرائیل به نیست آیا در آنها غسل نکنم تا پاک شوم
 پس روگردانیده خشم آلوده روانه شد
 ۱۳ و ملازمانش نزدیک وی آمده عرض کردند که
 ای پدر هرگاه این پیغمبر کار مشکلی بدو می فرمود
 آیا نمی کردی تکیه که میگوید غسل نما تا پاک شوی ؟
 ۱۴ پس نشیب رفته مطابق فرموده مرد خدا هفت مرتبه
 دریردین غوطه خورد و بدن وی چون بدن طفل
 بحال خود گردید و پاک شد
 ۱۵ و با همه همراهان خود نزد مرد خدا باز رفته پیش
 وی ایستاد و گفت اینک الکمال میدانم که در تمامی
 زمین خدائی نیست جز در اسرائیل پس التماس
 آنکه هدیه از بنده بگیری
 ۱۶ او گفت سوگند بحیات خداوندی که در خدمت
 وی ایستاده ام هیچ نخواهم گرفت او در گرفتارش
 مهالغه نمود لیکن ابا کرد
 ۱۷ و نعمان گفت پس آیا دو خروار خاک به بنده داده
 نشود چه بنده من بعد نه قربانی سوختنی و نه ذبیحی
 را بوش معبودی جز خداوند نخواهد گنجانید
 ۱۸ درین امر خداوند بنده را عقوبت نماید که چون مخدوم
 من در خانه رمون داخل شود تا عبادت بپا آورد و
 برکتف من تکیه زند و من در خانه رمون بچیده
 کنم هرگاه در خانه رمون بچیده نمایم خداوند بنده
 را عقوبت نماید

۱ ويرا گفت كه سلامت برو و باره راه از او دور شد *

۲ اما جي حزي خادم اليسع مرد خدا گفت اينك منم دوم

من نعمان سورياني را معذور داشت چه آورده ويرا

از دستش نگرفت ليكن سوگند بتيات خداوند كه

من در عقبش مي شتابم و از وي چيزي نكاهم

۲۱ همچنين جي حزي در عقب وي رفت و نعمان او را

ديد كه در عقب وي مي شتابد به استقبالش از

ارابه فرود آمد و گفت ايا خيريت است

۲۲ گفت خيريت منم دوم مرا فرستاده است و ميگويد

كه اينك دو جوان از اولاد پيغمبران از كوه افرايم

فرد من الحال رسیده اند الشمس انكه يك قنطار

سيم و دو دسته رخت به ايشان بدهي

۲۳ نعمان گفت خوشنود باش دو قنطار بگير و مبالغه

نموده دو قنطار سيم درد و كيسه كرده با دو دسته رخت

بر دوش دوره لازم خود نهاد و ايشان پيش وي بردند *

۲۴ و به برج رسیده انها را از دست ايشان گرفت و در خانه

نهاد و مردمان را رخصت داد و ايشان رفتند

۲۵ و او داخل شده بشد مت منم دوم خود ايستاد و اليسع

ويرا گفت كه اي جي حزي از كجا رسیده گفت

بندل جائي نرفته بود

۲۶ او ويرا گفت آيا وقتي كه انشخص از ارايه خود

نشيمب آمده به استقبال تو باز كردن دل من با تو

نمود آيا همچون وقت بود تا زير بگيري و رخت و

زیتونستانها و تاکستانها و گوسپند ها و گاو ها و غلامان
و گنهمزان بگيري

۲۷ بنا بران یرض نعمان به نو و اولاد نو تا ابد الابد ملحق
خواهد بود و ارا برض به سفیني برف گردیده از
حضور وي بیرون رفت

باب ششم

۱ و اولاد پیغمبران الیسع را گفتند که اینک جائیکه
با تو میباشیم برای ما تنگ است

۲ اجازت بده تا به یردین رفته هرکسي چوبی بیارد
و مکانی برای سکونت خود بسازیم جواب داد بروید *

۳ و یکی گفت مرحمت فرما و با بندگان بیا ارجواب
داد که می آیم

۴ و همراه ایشان شد و به یردین رسیده به یردین
چوب برداختند

۵ و شخصی چوبی می برد که سر تهر در آب افتاد
و فریاد برآورد و گفت افسوس ای مخدوم من
چه مستعار بود

۶ و مرد خدا گفت که کجا افتاد او جایی را نشان داد
و چوبی را بریده در آنجا افکند و سر تهر شنا کرده
بالا آمد

۷ او گفت که انرا بطرف خود بکش از دست دراز
کرده انرا بگیرفت

- ۸ بعده پادشاه سوریه با اسرائیل جنگ نمود و با
ملازمان خود مشورت کرده گفت که در فلان جا
اردوی من باشد
- ۹ و مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاد و گفت که
زنهار ازان مکان گذر مکن چه سوریان در آنجا
رسیده اند
- ۱۰ و پادشاه اسرائیل بچائیکه مرد خدا ازان اطلاع
داده و نصیحت کرده بود تنی چند فرستاد و بارها
خود را ازانجا رهنماید
- ۱۱ لهذا دل پادشاه سوریه درین باب بسیار آزرده
گشت و ملازمان خود را طلبیده گفت که آیا مرا
اطلاع ندهید که کدام یک از ما بطرف پادشاه
اسرائیل است
- ۱۲ و یکی از ملازمانش گفت که ای مخدوم من پادشاه
کسی نیست لیکن الیمع پیغمبر که در اسرائیل
است هر سخنی که تو در خلوت میگوئی او با پادشاه
اسرائیل بیان میکند
- ۱۳ گفت بروید و به بینید که کجاست تا فرستاده او را
بیارم و او را خبر دادند که در دوثان است
- ۱۴ لهذا اسبها و ارابه ها و فوج عظیم در آنجا فرستاد و
شب رسیده شهر را محاصره کردند
- ۱۵ و خادم مرد خدا علی الصبح برخاسته و بیرون رفته
دید که فوجی با اسبها و ارابه ها شهر را محاصره

کرده اند و خادم ویرا گفت که انیسوس ای مخدوم
من چکنیم

۱۶ جواب داد که مترس چه همراهان ما از همراهان
ایشان زیاده اند

۱۷ و الیسع دعا کرد و گفت که ای خداوند التماس
انکه چشمان ویرا بکشائی تا ببیند و خداوند
چشمهای آن جوان را کشاد تا بینا شد و اینک آن کوه
از اسبها و اراجه های آتشین گرد الیسع معمور بود *
۱۸ و چون آن اشخاص نزد وی رسیدند الیسع سویی
خداوند دهانمود و گفت التماس انکه این مردمان را
به نابینائی مبتلا گردانی و مطابق گفته الیسع ایشانرا
به نا بینائی مبتلا گردانید

۱۹ و الیسع ایشانرا گفت که این راه نیست و این شهر
نیست در عقب من بیائید تا کسی که میخواهید
بشما بدهیم اما ایشانرا به سمریه و نمولی کرد
۲۰ و چون به سمریه رسیدند الیسع گفت ای خداوند
چشمان این مردمانرا بکش تا به بینند و خداوند چشمان
ایشان را کشاد و دیدند که اینک در قلب سمریه
میباشند

۲۱ و پادشاه اسرائیل ایشانرا مشاهده کرده الیسع را گفت
که ای پدر آیا ایشانرا بزنم آیا ایشانرا بزنم
۲۲ جواب داد که مزن آنها کسانی را که از شمشیر و
کمان اسیر کرده کشتن ایشان جایز است نان و

آب پيش ايشان بنه تا بخورند و بنوشند و نرد مخدوم
خود بروند

پس براي ايشان طعام بسيار مهيا کرد و چون از اكل
شرب فراغت يافتند ايشانرا رخصت داد و نزد مخدوم
خود رفتند لهذا جو قهاي سوریه من بعد در زمين
اسرائيل نرفتند

۲۴ اما بعد از اين مقدمات بن حلد پادشاه سوریه
تمامي لشکر خود را جمع کرد و متوجه شده سوریه
را محاصره نمود

۲۵ و در سوریه قحطي عظيم واقع شد و انرا محاصره
کردند تا آنکه سر خري بقيمت هشتاد مثقال سيم
رسيد و چهار يک قب بيشال کيوتر به پنج مثقال سيم
۲۶ و پادشاه اسرائيل بر حصار ميگذشت که زني سوي
وي فریاد کرد و گفت که اي مخدوم من پادشاه
ياري کن

۲۷ او گفت که هرگاه خداوند ترا ياري نکند من چگونه
ياري کنم آیا از خرمين يا از حوض مي

۲۸ پادشاه ويرا گفت که ترا چه شد جواب داد که
اين زن مرا گفت که پسر خود را بده تا امروز
بخوريم و فردا پسر مرا خوراهيم خورد

۲۹ لهذا پسر مرا جوشانيديم و خورديم و روز ديگر
ويرا گفتم که پسر ترا بده تا بخوريم اما او پسر
خود را پنهان کرده است

۳۰ و بادشاه سخنان این زن را شنیده جامه خود را
چاک زد و بر حصار گن شت و خلاق نگریستند
اینک از داخل پلاس پوشیده

۲۱ و گفت خدا این قدر و زیاده بر این بر من کناد
اگر سر الیسع بن صافاط امروز برقرار بماند *

۲۲ اما الیسع در خانه خود نشسته بود و مشایخ یاری
نشسته بودند و پادشاه کسی را از حضور فرستاد
لیکن پیش از آنکه یساول پیش وی برسد مشایخ را
گفت که آیا می بینید که این فرزندی قاتل فرستاده
است تا سر مرا بردارد بنگرید چون یساول برسد
در را به بندید و بردار او را محکم بدارید آیا آواز
قدم میخ و موش در عقب وی نیست

۲۳ با ایشان در مکالمه بود که اینک یساول نزد وی
رسید و گفت که اینک این عسرت از خداوند
است چرا من بعد منتظر یاری خداوند باشم

باب هفتم

۱ پس الیسع گفت که کلام خداوند را بشنوید
خداوند چنین می فرماید که فردا به همین وقت
یک پیمانه آرد خالص بیک مشقال و دو پیمانه
جو بیک مشقال در دروازه سمربه فروخته خواهد
شد

۲ پس امیری که پادشاه برگزیده ار تکیه زده بود

مرد خدا را جواب داد و گفت که اینک هرگاه
خداوند در آسمان روزنها بسازد آیا این امر
ممکن است گفت تو به چشم خود خواهی دید اما
از آن خواهی خورد

۳ و چهار ابرص در دروازه شهر نشسته بودند یکدیگر
را گفتند که چرا ما در اینجا باشیم تا بمیریم *
۴ هرگاه بگویم که داخل شهر شویم در شهر قحط است
در اینجا خواهیم مرد و اگر در اینجا مالیم نیز
خواهیم مرد پس بیائیم و متوجه اردوی سوریان
شویم اگر ما را زنده دارند خواهیم زیست و اگر
بکشند خواهیم مرد

۵ و بوقت مغرب برخاستند تا متوجه اردوی سوریان
شوند و چون به ابتدای اردوی سوریان رسیدند
اینک در اینجا کسی نبود

۶ زیرا که خداوند آواز ارا به ها و آواز اسبها بلکه آواز
فوج عظیم بگوش سوریان رسانیده بود و بایکدیگر
گفتند اینک پادشاه اسرائیل ملوک حثیان و ملوک
مصر را به اجر گرفته است تا بر ما حمله کند

۷ بنابراین بوقت مغرب برخاسته گریختند و خیمه ها
و اسبها و خرها بلکه اسباب اردو را بحال خود گذاشتند
و جان خود را در بردند

۸ و این اشخاص ابرص به ابتدای اردو رسیدند به خیمه
داخل شدند و خوردند و نوشیدند و زر و سیم

ورخت از اینجا برداشته رفتند و پنهان کردند و باز آمده بخیمه دیگر رفتند و از اینجا نیز برداشته رفتند و پنهان کردند

۹ پس یکن یگر را گفتند که کردار ما نه نیکو است امروز

روز بشارت است و ما خاموش هستیم هرگاه تا روشن

شدن روز بما نیم بلایی بر ما نازل خواهد شد پس

بیائید تا روانه شویم و اهل کاران پادشاه را خبر دهیم *

۱۰ پس رسیده دربان شهر را آواز دادند و ایشانرا خبر

دادند که به اردوی سوریان رفتیم و اینک در اینجا

کسی نبود و نه آواز انسانی لیکن اسبهای بسته و

خرهای بسته و خیمه ها بمال خود

۱۱ و ار در بانان را طلبید و ایشان اهل کاران پادشاه را

در اندرون خبر دادند

۱۲ و پادشاه شب برخاسته ملازمان خود را گفت که الحال

با شما بیان میکنم که سوریان با ما چه کرده اند

میدانند که ما گرسنه هستیم بنابراین از اردو بیرون

رفته اند تا خود را در میدان پنهان کنند و میگویند

که چون از شهر بیرون آیند ایشانرا زنده خواهیم گرفت

و داخل شهر خواهیم شد

۱۳ و یکی از ملازمانش در جواب گفت که التماس آنکه

پنج اسب از اسبهای باقی مانده در شهر بگویند

(اینک جمله اسبهای بنی اسرائیل که در شهر باقی

مانده اند اینقدر است اینک جمله اسبهای بنی اسرائیل

اینست چه تلف شده اند) و فرستیم و تفحص نماییم *
 ۱۵ لهذا دو اسب ارايه را گرفتند و پادشاه در عقب فوج
 سوریان فرستاد و گفت که بروید و تفحص نمایید *
 و تا به یزدین در عقب ایشان رفتند و اینک تمامی
 راه از جامه ها و ظروف پر بود که سوریان آنها را
 از روی شتاب زدگی انداخته بودند و جاسوسان
 برگشته پادشاه را خبر دادند

۱۶ و خلایق بیرون رفته خیمه های سوریان را تاراج
 کردند همچونین یک پیمانانه آرد خالص بیک مثقال
 و دو پیمانانه جو بیک مثقال مطابق کلام خداوند
 فروخته شد

۱۷ و پادشاه امیری را که برکتش تکیه زده بود به
 باسبالی دروازه نامزد کرد و خلایق او را در دروازه
 پایمال کردند تا مرد موافق سخنی که مرد خدا
 بوقتیکه پادشاه نزد وی رفته بود بر زبان آورد *
 ۱۸ همچونین واقع شد چنانچه مرد خدا پادشاه را گفته
 بود که دو پیمانانه جو بیک مثقال و یک پیمانانه آرد
 خالص بیک مثقال فردا بهمین وقت در دروازه سمربه
 فروخته خواهد شد

۱۹ و آن امیر مرد خدا را جواب داد و گفت که اینک
 هرگاه خداوند در آسمان روزنه ها بسازد آیا چنین
 امر ممکن است اینک توبه چشم خود خواهی دید
 اما ازان نخواهی خورد

۲۰ همچنین بر او واقع شد چه خلايق او را در دروازه
بايسال کردند و مرد

باب هشتم

- ۱ پس اليسع زلي که پسرش را زنده کرده بود
مخاطب ساخت و گفت که برخيز و با اهل خانه
خود برو و هر کجا که بتواني غربت اختيار کن
زيرا که خداوند قهار را خوانده است و تا هفت سال
بر زمين مستولي خواهد بود
- ۲ وزن برخاسته مطابق گفته مرد خدا بعمل آورد
و با اهل خانه خود رفته در زمين فلسطين مدت
هفت سال غربت ورزید
- ۳ و در انقضاي هفت سال ان زن از زمين فلسطين مراجعت
کرد و بيرون رفت تا نزد پادشاه براي خانه و زمين
خود فرياد کند
- ۴ و پادشاه با جي حزي خادم مرد خدا مکالمه مي نمود
و ميگفت که التماس آنکه ارا مور عجمي که اليسع
ظاهر کرده است با من بيان کنی
- ۵ و چنين اتفاق افتاد که چون حکايت زنده کردن
مرده را بيان ميکرد اينک زلي که پسرش را زنده
کرده بود پيش پادشاه براي خانه و زمين خود فرياد
برآورد و جي حزي گفت اي مظلوم من پادشاه اين
همان زن است و اينست پسر وي که اليسع زنده کرد

- ۶ و چون پادشاه از انون پرسید ویرا اطلاع داد پس
پادشاه سرهنگی را بکاروی نامزد کرد و گفت که
هرچه از ان وی و همه محصولات زمین را از روزی
که زمین را وا گذاشت تا حال بوی باز پس ده
۷ و الیسع به دمشق رفت و بن حداد پادشاه سوریه
بیمار بود و او را خبر دادند که مرد خدا در اینجا
رسیده است
۸ و پادشاه حزائیل را گفت که هدیه در دست گرفته
به استقبال مرد خدا برو و به وساطت وی از خداوند
استفسار کن که آیا از این مرض به خواهم شد
۹ پس حزائیل به استقبالش رفت و هدیه از هرچه نیکی
که در دمشق بود بار چهل شتر همراه گرفت و پیش
وی رسانید ایستاد و گفت که پسر تو بن حداد پادشاه
سوریه مرا نزد تو فرستاده است و میگوید که آیا
از این مرض به خواهم شد
۱۰ و الیسع ویرا گفت که برو او را بگو ممکن است
که به شوی اما خداوند بر من ظاهر کرده است که
البتة خواهد مرد
۱۱ نیز بروی نگریست و مترصد بود تا که او خجل
گردید و مرد خدا بگریه درآمد
۱۲ و حزائیل گفت که مخدوم من چرا میگریی جواب
بستمب آنکه مصیبتی را که تو بر بنی اسرائیل خواهی
رسانید میدانم حصن های ایشانرا آتش خواهی زد

و جوانان ایشانرا از شمشیر خواهی کشت و بچه گان
ایشانرا مدفوق خواهی کرد و شکم زنان آهستن را
خواهی درید

۱۳ و حزائیل گفت که چه آیا بنده سگ است که مرتکب
این امر عظیم گردد ایسع جواب داد که خداوند
بر من ظاهر کرده است که تو پادشاه سوریه
خواهی شد

۱۴ پس از ایسع دور شده به ارباب خود رسید که او
از وی پرسید که ایسع با تو چه گفت جواب داد که
مرا چنین گفت که توبه خواهی شد

۱۵ و روز دیگر بار چه کلفت را گرفته در آب زد و بر چهره
وی گسترده تا مرد و حزائیل بجای وی جلوس نمود
۱۶ و در سال پنجم یهورام بن آحاب پادشاه اسرائیل
و قتیکه یهو صافاط پادشاه یهودا بود یهورام بن یهو صافاط
پادشاه یهودا جلوس نمود

۱۷ و بوقت جلوس سی و دو ساله بود و هشت سال در
اورشلیم پادشاهی کرد

۱۸ و او طریق پادشاهان اسرائیل را مسلوك داشت چون
خاندان آحاب زیرا که دختر آحاب زن وی بود و آنچه
در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد

۱۹ اما خداوند بخواست که یهودا را تلف نماید برای
خاطر داود بنده خود چنانچه بوی وعده کرده بود که
ملي الدوام چراغی بوی باولاد وی خواهد داد

۲۰ و در ایام وی بنی ادم از حکم یهودا سرکشی کرده
پادشاهی بر خود مقرر کردند

۲۱ پس یهورام با همه اربابه‌ها متوجه صامیر شد و شب خیز
نموده بنی ادم را که گرداگرد وی بود زد و سرداران
اربابه‌ها و خلائق به خیمه‌های خود گریختند

۲۲ اما بنی ادم از حکم یهودا تا امروز سرکش هستند لکن
نیز بهما نوقت سرکشی نمود

۲۳ و مابقی احوال یهورام و هرچه بفعل آورد آباد
رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۲۴ و یهورام با پدران خود خسمیده در شهر داود
با پدران خود مدفون گشت و احزیه پسرش بجای
وی جلوس نمود

۲۵ در سال دوازدهم یهورام بن آحاب پادشاه اسرائیل
احزیه بن یهورام پادشاه یهودا جلوس نمود

۲۶ احزیه بوقت جلوس بیست و دو ساله بود و یکسال
در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی هتلیه بود
دختر عامری پادشاه اسرائیل

۲۷ او در طریق خاندان آحاب رفتار نمود و آنچه
در نظر خداوند ناشایسته بود چون اهل خاندان
آحاب بعمل آورد چه او و امداد خاندان آحاب بود

۲۸ و با یهورام بن آحاب به جنگ حزائیل پادشاه
سوریه در راموت جلعاد رفت و سوریان یهورام را
مکروه گردانیدند

۲۹ و پادشاه یهورام باز گشت تا در یروزئیل از زخمهای
که سوریان و یرا زده بودند و قتیکه با حزائیل پادشاه
سوریه جنگید به شود و احزیه بن یهورام پادشاه
یهودا به میادت یهورام در یروزئیل رفت چه او
مخروج بود

باب نهم

۱ و الیسع بیغمبر یکی از اولاد بیغمبران را طاییده گفت
که که مر بسته این دبه روغن را در دست بگیرد
متوجه راموت جلعاد شو

۲ و در اینجا رسیده یهوع بن یهو صافا بن نمسی را
بعجور داخل شده او را از میان برادرانش برخیزان
و در حجره خلوت به بر

۳ پس این دبه روغن را بر آورده بر سر وی بریز و بگو
که خداوند چنین میفرماید که قرا به پادشاهی
بنی اسرائیل مسح کرده ام پس در را بکش و بگریز
و مکت مکن

۴ لهذا آن جوان یعنی آن بیغمبر زاده متوجه راموت
جلعاد شد

۵ و چون در اینجا رسید اینک سرداران لشکر نشسته بودند
او گفت که ای سردار با تو سخنی دارم و یهوع گفت
با کدام یک از ما ها گفت با تو ای سردار

۶ پس برخاسته در اندرون خانه رفت و روغن را

پرسش ریخت و گفت که خداوند خدای اسرائیل
چنین میفرماید که ترا بر قوم خداوند یعنی بر
بنی اسرائیل به پادشاهی مسح نموده ام
و خاندان آحاب مخدوم خود را خواهی زد تا انتقام
خون بنندگان خود پیغمبران و خون همه بنندگان
خداوند را از یوزیل بگیرم

۸ زیرا که تمامی خاندان آحاب ناپدید خواهد شد و
هرکسی که بر دیوار می شاشد و هرکسی که مضمون
است و در اسرائیل را گزشته شده باشند از آحاب
منقطع خواهیم کرد

۹ و خاندان آحاب چون خاندان یزاب عام بن نباط و
چون خاندان بعسا بن اخیه خواهیم گردانید
۱۰ و سنگان یوزیل را در قطعه یوزیل خواهند خورد
و دفن کنند و نخواهند بود پس در را کشاد و فرار کرد *
۱۱ و بهو و نزد ملازمان مخدوم خود بیرون آمد و یکی
از وی پرسید که آیا خیریت است این مصروع برای
چه نزد تو آمد و چرا گفت این شخص و گفتارش می
شنا سید

۱۲ گفتند نه چنین است بلکه ما را اطلاع بد و او گفت
که مرا به چنین و چنان مخاطب ساخت و گفت
که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهی
بنی اسرائیل مسح نموده ام

۱۳ پس بشتافتند و هرکس جامه خود را گرفته به

بله گان زیر وی گسترند و کرناها نواخته گفتند یهوه
پادشاه هست

۱۵ همچنین یهوه بن یهوصافاط بن امسی بمقابل یهورام
رای زد اما یهورام با نمایی بنی اسرائیل بسبب حزائیل
پادشاه سوریه را موت جلعاد را در تصرف خود
داشت

۱۵ اما پادشاه یهورام در یزرئیل مراجعت کرده بود تا از
زخمهایی که سوریان و برا زده بودند بوفتیکه با حزائیل
پادشاه سوریه جنگیده بود به شوق و یهوه گفت اگر
رای شما چنین باشد کسی از شهر بقصد گریز بیرون
نرود تا در یزرئیل رفته خبر دهد

۱۶ پس یهوه بر اراهه سوار شده متوجه یزرئیل شد چه
یهورام در اینجا بوستر خمیده بود و احزیه پادشاه
یهودا برای عبادت وی رسیده بود

۱۷ و دیل بانی بر برج یزرئیل ایستاده گروه یهوه را که
میرسید مشاهده کرد و گفت که گروهی را می بینم
و یهورام گفت که سوار را گرفته به استقبال ایشان
بفرستید و به پرسد که آیا خیریت است

۱۸ لهذا یکی سوار شده به استقبال وی رفت و گفت که
پادشاه میفرماید آیا خیریت است یهوه گفت که ترا
با خیر چه کار است عقب من برو و دیل بان خبر داد که
بیک نزد ایشان رسید اما باز نمی آید

۱۹ پس سوار دیگری فرستاد که او نزد ایشان رسید و گفت
رساله دویم ملوک

که پادشاه چنین میفرماید که آیا خیر است یهوه جواب داد که ترا با خیر چه کار است عقب من برو

۲۰ و دید بان خیر داد که او نزد ایشان رسید اما باز نمی آید و نگاپو چون نگاپوی یهوه یں نمسی است چه تنی می راند

۲۱ و یهورام گفت که بیارائید و ارابه وی را آرسته کردند و یهورام پادشاه اسرائیل و حزیه پادشاه یهودا سربلک برارابه خود سوار شده بیرون رفتند و مقابل یهوه رفته در قطعه نابوت یروئیلی دوچار شدند

۲۲ و یهورام یهورا مشاهده کرده گفت که ای یهوه خیر است جواب داد مادامیکه زناکاری مادر تو یوزبل و جاده های وی بسیار است چگونه خیر باشد

۲۳ و یهورام دست خود را گردانید و فرار کرد و حزیه را گفت که ای حزیه خیانتی است

۲۴ و یهوه بقوت تمام کمان را کشید و در میان دوشانه وی زد و تیر از دل وی گلیشته بیرون آمد و او در ارابه غلطید

۲۵ و یهوه بنی فارسردار همراه خود را گفت که او را برداشته در قطعه نابوت یروئیلی بینداز و یاد آر که چون من و تو سوار شده در عقب آحاب پدر وی می رفتیم خداوند این بار را بروی نهاد

۲۶ خداوند فرمود که فی الحقیقت خون نابوت و اولاد ویرا دیر در معاینه کردم و در همین قطعه (خداوند

میتوانم بگویم (داد ترا خواهم داد پس الحال مطابق کلام
خداوند او را برداشته در همان قطعه زمین بیندازد *
۲۷ و احزیه پادشاه یهودا مشاهده اینحال کرده از راه خانه
باغ گریخت و یهوه متعاقب وی شده گفت که او را
نیز در اربه بنزدی و در راه جور که نزدیک یبلعام
است زدندی و تابه میزد و گریخته در آنجا مرد

۲۸ و ملازمانش او را در اربه به اورشلیم بردندی در
شهر داود در قبر خاص بایدران وی مدفون کردند
اما در سال یازدهم یهورام بن آحاب احزیه بر تخت
یهودا جلوس نمود

۲۹ و چون یهوه به یرزئیل میفرستید یوزبیل خبر شنیده
چشمهای خود را سوره کشید و سرخود را او است
و از روزنه نگران شد

۳۰ و چون یهوه داخل دروازه می شد او گفت آیا زمری
که مشغوم خود را کشت آیا به خیریت ماند

۳۱ و سر را سوی روزنه بالا کرده گفت که کیست از
طرف من کیست و دوشه خوجه سری وی نگریستند *
۳۲ گفت که او را نشیب بیندازید ایشان ویرا نشیب
انداختند و قدری از خون وی بردیوار و بر آنها
ریخته شد و او ویرا پامال کرد

۳۳ و داخل شده به اکل و شرب پرداخت و گفت که حال
آن ملعونه را دریافت کنی و دفن نمائید چه دختر
پادشاه است

۳۴ و ایشان برای دفن وی رفتند اما جز گاسه سر و پاهای
و کفهای دست چیزی دیگر نماندند

۳۵ لهذا باز آمده ویرا خبر دادند او گفت که اینست
کلام خداوند که بوساطت بنده خود الهه تسبی
فرمود که سگان گوشت یوزیل را در قطعه یوزیل
خواهند خورد

۳۶ و لاش یوزیل بر روی زمین در قطعه یوزیل چون
پشک خواهد بود چنانچه نگویند که این یوزیل است *

باب دهم

۱ اما اولاد آحاب هفتاد کس در سمریه بودند و بهیوة
خطها نوشته نزد امرای یوزیل و مشایخ و مدبران
اولاد آحاب به سمریه فرستاد بدین مضمون

۲ که چون این خط بشما برسد بسبب آنکه اولاد
مخدوم شما با شما هستند و ارایها و اسپها شهری
محصون نیز و سلاحها دارند

۳ کسی را که بهتر و پسنیده تر باشی برگزینی و بر تخت
پدرش به نشاند تا او برای خاندان مخدوم شما
به جنگ

۴ و ایشان بسیار خوفناک شده گفتند که اینک دو پادشاه
پیش وی مقاومت کردند ما چگونه مقاومت کنیم

۵ و ناظر خانه و حاکم شهر و مشایخ و مدبران نزد بهیوة
فرستاده گفتند که ما بندگان توئیم و هر چه ما را

بفرماید بعمل می آریم کسی را پادشاه نخواهیم کرد هرچه
منظور نظر تو باشد بکن

۶ پس پادشاه بگری خطی بدینمضمون برای ایشان نوشت که
هرگاه از من باشید و گفته مرا بشنوید سرهای آن
اشخاص یعنی اولاد مخدوم خود را گرفته فردا به همین
وقت در یوزئیل نزد من بیایید اما اولاد پادشاه
هفتاد کس نزد بزرگان شهر می بودند که ایشانرا
تربیت می کردند

۷ و چون این خط به ایشان رسید اولاد پادشاه را گرفته
هفتاد کس را کشتند و سرهای ایشانرا در سبیل
نهادند پیش وی در یوزئیل فرستادند
۸ و فراسی رسیده ویرا خبر داد که سرهای اولاد پادشاه
را آورده اند او گفت در دالان دروازه آنها را د وئل
بسازید تا صبح

۹ و علی الصباح بیرون رفته ایستاد و تمامی قوم را گفت
که شما راستباز هستید اینک من مقابل مخدوم خود
رای زدم و کشتم لیکن اینهمه را که کشت

۱۰ الحال بدانید که از کلام خداوند که خداوند
در باره خاندان آحاب فرمود نره بر زمین نخواهد
افتاد چه خداوند آنچه بواسطت بنده خود الیه فرمود
بعمل آورده

۱۱ همچنین یهوه همه باقی ماندگان خاندان آحاب را
در یوزئیل و همه اکابر و خویشان و کاهنان ویرا بقتل

۱۲ رسانیدند پس یکی را از وی باقی نگذاشتند
و برخاسته روانه شد و به سمیری رسید و در اثنای
راه خانه بود که در اینجا پشم می بریدند

۱۳ و یهو با برادران احزیه پادشاه یهودا دوچار شد
و گفت که شما کیستید جواب دادند که برادران
احزیه هستیم و برای ملاقات اولاد پادشاه و اولاد
ملکه روانه می شویم

۱۴ گفت که ایشانرا زنده بگیرید و ایشانرا یعنی چهل
و دو کس زنده گرفته بر لب چاه خانه که پشم
می بریدند بقتل رسانید و یکی از ایشان را باقی
نگذاشت

۱۵ و از اینجا روانه شده با یهوناداب بن ریکاب که به
استقبال وی می آمد دوچار شد و بر او دعای خیر
خوانده گفت آیا دل تو صاف است چون دل من
با دل تو یهو جواب داد هست هرگاه باشد دست
بده او دست داد و او را با خود بر ارابه سوار
کرد

۱۶ و گفت که همراه من بیا و غیرت مرا در باره
خیل اوند به بین همچنین او را بر ارابه وی سوار
کردند

۱۷ و به سمیری رسید همه باقی ماندگان آحاب را در
سمیری بقتل رسانید پس یکی او را ناپدید کرد
مطابق سخنی که خیل اوند اله را فرموده بود

۱۸ و یهوه تمامی قوم را جمع کرده ایشانرا گفت که
آحاب بعل را کم عبادت کرد اما یهوه در عبادت وی
خواهد افزود

۱۹ الحال همه پیغمبران بعل همه خادمان و همه کاهنان
ویرا نزد بن طالب کشید کسی غایب نشود زیرا که
ذبحگاه عظیم پیش بعل میگذاشتند هر که غایب شود
زند و نخواهد ماند اما یهوه از روی مکر چنین کرد
بقصد آنکه همه پرستندگان بعل را تلف نماید

۲۰ و یهوه گفت برای بعل آنچه تنزه ندا کنید ایشان
ندا کردند

۲۱ و یهوه بر تمامی زمین اسرائیل قاصدان فرستاد و
مجموع پرستندگان بعل رسیدند چنانچه مردی
نمود که نرسید و بخانه بعل داخل شدند و خانه
بعل سر تا سر پر شد

۲۲ و جامه دار را فرمود که جامه ها برای پرستندگان بعل
بر آرد و جامه ها را برای ایشان بر آورد

۲۳ و یهوه با یهونا داب بن ریکاب داخل خانه بعل شده
پرستندگان بعل را گفت تفحص کنید و بنگرید تا یکی
از بندگان خداوند در اینجا باشد شما نباشد بلکه
پرستندگان بعل و بس

۲۴ و چون برای گذرانیدن ذیابح و قربانیهای سوختنی
داخل شدند یهوه هشتاد کس را از بیرون مقرر کرد
و گفت که هرگاه یکی از این اشخاص که بدست

شما سپرده ام رمائی یابل جانش فدای جان وی
خواهد بود

۲۵ و چون از گردانیدن قربانیهای سوختنی فراغت یافتند
یهود حارسان و سرهنگان را گفت داخل شده بکشید
کسی بیرون نیاید و ایشانرا از دم شمشیر زدند
و حارسان و سرهنگان ایشانرا بیرون انداختند و در
ده خانه بعل رفتند

۲۶ و اصنام را از خانه بعل بیرون آورده سوزانیدند*
۲۷ و شکل بعل را شکستند و خانه ویرا نیز خراب کرده
مبرز گردانیدند چنانچه تا امروز موجود است

۲۸ بدینوجه یهود بعل را از اسرائیل نابود کرد
۲۹ اما از گناهان یراب عام بن نباط که اسرائیل را
مرتکب گناه گردانید یهود از آنها اجتناب نه نمود یعنی
ان کوساله های زرین که در بیت ایل و در دان
بودند

۳۰ و خداوند یهود را گفت به جزای آنکه نیک کرده و آنچه
منظور نظر من بود ادا نمودی و با اهل خانه آحاب
مطابق هر آنچه در خاطر من بود بفعل آوردی
اولاد تو تا طبقه چهارم بر تخت اسرائیل جلوس
خواهند کرد

۳۱ اما یهود احتیاط نه نمود تا به جلوس دل موافق شریعت
خداوند خدای اسرائیل رفتار کند چه گناهان یراب عام
که از ان بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانید ترک ننمود*

- ۳۲ در آن ایام خداوند بنی اسرائیل را قلیل گردانیدن گرفت و حزائیل ایشانرا در همه حدود اسرائیل زد*
- ۳۳ از یردین بطرف مشرق تمامی خطه جلعاد بنی جاد و بنی روثیم و بنی منسه را از عروعر که برکنار رود اردنون است یعنی جلعاد و باثان را
- ۳۴ اما مابقی احوال یهو و هرچه بفعل آورد و همه قدرتی که داشت آنها در رساله سرگزشت پادشاهان بنی اسرائیل مذکور نیست
- ۳۵ و یهو با پدران خود خمپد و او را در سمیریه مدفون کردند و یهو آحاز پسرش در جای وی جلوس نمود
- ۳۶ و مدت پادشاهت یهو بر بنی اسرائیل در سمیریه بیست و هشت سال بود

باب یازدهم

- ۱ وعتلیه مادر احزیه چون دید که پسرش مرده است برخاست و همه نسل شاهی را کشت
- ۲ اما یهو سمیع دختر پادشاه یهورام خواهر احزیه یهو اس پسر احزیه را گرفت و از میان پسران پادشاه که کشته شدند دزدید و او را با دایه از عتلیه در خوابگاه پنهان داشتند چنانچه کشته نشد
- ۳ و با انزن در خانه خداوند تا شش سال پنهان بود و عتلیه بران زمین پادشاهی کرد
- ۱ رساله دوم ملوک

۴ و در سال هفتم یهویاده فرستاد و مین باشیان با سرداران و حارسان را طلبید و بخانه خداوند داخل آورد و با ایشان عهد بست و ایشان در خانه خداوند سوگند داده بسر پادشاه را به ایشان نمود

۵ و ایشان را فرمود که چنین باید کرد ثلث شما که در سمیت داخل شوید پاسبانی خانه پادشاه نمائید
۶ و ثلثی بیروازه سور و ثلثی بیروازه که در عقب حارسان است هفتچنین پاسبانی خانه را کنید تا شکسته نشود
۷ و دودسته از شما که در سمیت بیرون روید نزد پادشاه پاسبانی خانه خداوند نمائید

۸ و هرکس اسلحه خود را در دست داشته دور پادشاه حلقه زبید و هرکس که اندرون احاطه ها داخل شود کشته گردد و شما در خروج و دخول با پادشاه باشید
۹ و مین باشیان مطابق هرائیه یهویاده کاهن فرمود عمل نمودند و هر یک مردمان خود را که در سمیت داخل می شدند و آنانی که در سمیت بیرون می رفتند همراه گرفته پیش یهویاده کاهن رسیدند

۱۰ و کاهن سنگ ها و سپرهای پادشاه داؤد که در همکل خداوند بود به مین باشیان سپرد
۱۱ و حارسان هر یک اسلحه خود را در دست گرفته از گوشه راست همکل تا بگوشه چپ همکل سوی منبج و شیکل گرداگرد پادشاه ایستادند

۱۲ و شهزاده را بیرون آورده تاج بر سر وی نهاد و عهد نامه

- را بدستش داد و او را پادشاه گردانیدند و مسیح
 نمودند و دستک زده گفتند پادشاه زنده باد
- ۱۳ و عتلیه اواز خارسان و قوم را شنیده نزد قوم در هیکل
 خداوند در آمد
- ۱۴ و نگاه کرده اینک پادشاه برسم معمول یهوی ستونی ایستاده
 بود و امرا و کونا نوازان به یهوی پادشاه و صموج سکنه
 زمین و جل کنان کونا نواختند و عتلیه جامه خود را
 چاک زد و فریاد برآورد که خیانت خیانت
- ۱۵ اما یهو یاده کاهن مین باشیان و سرداران فوج را فرمود
 که او را از احاطه ها بیرون کنید و هرکسی که او را
 پیروی کند از شمشیر بکشید از انرو که کاهن گفته بود
 که در خانه خداوند کشته نگردد
- ۱۶ و بر او دست انداختند و از راهی که اسبان بخانه پادشاه
 داخل می شدند بیرون رفته در آنجا کشته شد
- ۱۷ و یهو یاده در میان خداوند و پادشاه و قوم عتلیه دست
 تا قوم خداوند باشند در میان پادشاه نیز و قوم
- ۱۸ و سکنه آنزمین بخانه بعل داخل شده آنرا خراب
 کردند من بهها و اشکال ویرا بالکل شکستند و متان
 کاهن بعل را پیش من بج کشتند و کاهن منصب
 داران را بر خانه خداوند مقرر کرد
- ۱۹ و مین باشیان و سرفنگان خارسان و همه سکنه آنزمین
 را همرا گرفته و پادشاه را از خانه خداوند برده از راه

دروازه حارسان بخانه پادشاه رسانیدند و او بر تخت
پادشاهان جلوس نمود

۲۰ و مجموع سکنه انزمین خوشحالی کردند و شهر در امن
بود و عتلیه را به نزدیکی خانه پادشاه از شمشیر کشتند

۲۱ یهو اس بوقت جلوس هفت ساله بود

باب دوازدهم

۱ در سال هفتم یهو یهو اس جلوس نمود و چهل سال
در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی صبیحه
بشر سبعی بود

۲ و یهو اس آنچه در نظر خداوند شایسته بود تا تمامی
ایامیکه یهو و یاده کاهن او را تعلیم میداد بعمل آورد
۳ اما معابد رفیع برداشته نشد چه قوم در معابد رفیع
ذبائح میگذرانیدند و لیکن می سوزانیدند

۴ و یهو اس کاهنان را گفت که تمامی زر از چیزهای
مقدس که بخانه خداوند می آرند یعنی زر هرکسی
که مسحوب شود زر سر شمار و زری که هرکس
به خوشنودی خود بخانه خداوند می آرد

۵ کاهنان هرکس از اشنای خود بگیرد و خرابی های خانه
هرکجا که خراب شده باشد تعمیر کند

۶ فاما در سال بیست و سیوم پادشاهی یهو اس کاهنان
خرابیهای خانه خداوند را تعمیر نگردیدند

۷ پس پادشاه یهو اس یهو و یاده کاهن و کاهنان دیگر را طلبید

و گفت که چرا خرابی های خانه را تعمیر نمیکنید! الحال دیگر زر از اشنایان خود مگیرید بلکه برای تعمیرخانه بدید

۸ و کاهنان اقرار کردند که بعد ازین زر از قوم نگیرند و خرابی های خانه را تعمیر نکنند

۹ اما بهویاده گاهن صندوقی را گرفت و بر سرش سوراخی کرد و آنرا به پهلوی مذبح بطرف راست چون بخانه خداوند داخل می شدند نهاد و کاهنان متعین دروازه جمله زری که بخانه خداوند داخل می شد دران می ریختند

۱۰ و هرگاه دیدند که در صندوق زر بسیار است دیربادشاه و گاهن بزرگ داخل شده زری که در خانه خداوند یافته می شد در کیسه ها می کردند و محسوب می نمودند •
۱۱ و زر محسوب را بدست کارکنان که متعین خانه خداوند بودند سپردند و ایشان به نجاران و معماران که بکار خانه خداوند مشغول بودند مصرف می نمودند

۱۲ و به بنایان و سنگ تراشان و قیمت سنگ و چوب تراشیده برای تعمیر خرابی های خانه خداوند و برای همه اخراجات خانه خداوند

۱۳ فاما پیاله های سیمین و گلگیرها و لگن ها و کرناها و ظروف زرین و ظروف سیمین از زری که بخانه خداوند داخل شد ساختند

۱۳ لیکن بکار گذاران دادند و ازان خانه خداوند را
تعمیر کردند

۱۵ فلما از کسانی که زربدست ایشان دادند تا به
کاسیان بدهند حساب نگرفتند چه با خلوص دل
عمل می نمودند

۱۶ زر جویسه و زر عوض گناه بخانه خداوند داخل نشد
ازان کاهنان بود

۱۷ بعد ازان حزائیل پادشاه سوریه روانه شد با جث
جنگ نمود و بتصرف در آورد و حزائیل روگردانیده
متوجه اورشلیم شد

۱۸ و یهواس پادشاه یهودا همه چیزهای مقدس را که
یهوصافاط و یهورام و احزیه پدران وی پادشاهان
یهودا تقدیس کرده بودند و چیزهای تقدیس کرده
خود را و جمله زری که در خزائن خانه خداوند
موجود بود گرفته نزد حزائیل پادشاه سوریه فرستاد
و او از اورشلیم گذشت

۱۹ و ما باقی احوال یهواس و هرچه بفعل آورد آیا
در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور
نمیست

۲۰ و ملازمان وی برخاسته رای زدند و یهواس را در
خانه ملوء که در راه سل است کشتند

۲۱ چه یوزاکار بن سمعات و یهوذا بن سویمیر ملازمان
وی او را زدند و مرد و او را با پدرانش در شهری

داود مدفون کرد و امصیه پسرش بجای وی
جلوس نمود

باب سیزدهم

- ۱ در سال بیست و سیوم یهوئاس بن احزیه پادشاه یهودا
یهوآحاز بن یهو بر بنی اسرائیل در سموریه پادشاه
گردید و هفده سال پادشاهی کرد
- ۲ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل
آورد و موافق گناهان یراب عام بن نباط که بنی
اسرائیل را مرتکب گناه گردانید رفتار نمود آنها را
توبه نکرد
- ۳ و غضب خداوند بر بنی اسرائیل مشتعل شده ایشانرا
بدست حزائیل پادشاه سوریه و بدست بن حداد
پسر حزائیل تا تمامی عمر وی سپرد
- ۴ و یهوآحاز سوری خداوند استغفار نمود و خداوند
او را اجابت نمود چه مظلومی بنی اسرائیل را مشاهده
کرد از آنرو که پادشاه سوریه بر ایشان ظلم
کرد
- ۵ و خداوند نجات دهنده را به بنی اسرائیل بخشید
چنانچه از قبضه سوریان رهائی یافتند و بنی اسرائیل
چون سابق در خیمه های خود به اطمینان سکونت
ورزیدند
- ۶ فاما گناهان یراب عام را که بنی اسرائیل را مرتکب

گناه گردانید ترک نکردند بلکه موافق آنها رفتار

نمودند و چمن سمريه نيز به حال خود ماند

۷ و از قوم يهوز پنجاه سوار و ده ارايه و ده هزار بياده

براي يهوآحاز باقي نگذاشت چه پادشاه سمريه ايشانرا

تلف نمود و ايشانرا چون غباري كه از كوييدن

برمي آيد گردانیده بود

۸ اما ما باقي احوال يهوآحاز و هرچه بفعل آورد و

توانايي كه داشت آيا در رساله سرگن شت پادشاهان

اسرائيل مذكور نيست

۹ و يهوآحاز با پدران خود خسپين و اورا در سمريه

مدفون كردند و يهوآس پسر يچاي وي جلوس

نمود

۱۰ در سال سي و هفتم يهوآس پادشاه يهود يهوآس بن

يهوآحاز بر بني اسرائيل در سمريه پادشاه گرديد و

شانزده سال پادشاهت كرد

۱۱ و از آنچه در نظر خداوند ناسايسته بود بعمل آورد

همه گناهان يراب مام بن نباط را كه بني اسرائيل را

مرتكب گناه گردانيد ترك نکرد بلکه موافق آنها

رفتار نمود

۱۲ و ما باقي احوال يهوآس و هرچه بفعل آورد و قدرت

وي در مبارزه امصيه پادشاه يهودا آيا در رساله

سرگن شت پادشاهان اسرائيل مذكور نيست

۱۳ و يهوآس با پدران خود خسپين و يراب مام پسرش يچاي

وي جلوس نمود و يهوئاس در سموريه با پادشاهان اسرائيل
مل فون گشت

۱۴ اما اليسع به مرضي بيمار شد كه ازان بيماري مُرد
ويهوئاس پادشاه اسرائيل نزد وي رفته بر چهره وي
گريست و گفت اي پدر من اي پدر من ارايه واسرار
بنبي اسرائيل

۱۵ اليسع ويرا گفت كه كان و تيري چنل بگير او كمان و تيري
چنل بگرفت

۱۶ و پادشاه اسرائيل را گفت كه كمان در مشت بگير و او
در مشت گرفت و اليسع دستهاي خود را بر دستهاي
پادشاه نهاد

۱۷ و گفت كه روزنه را بطرف مشرق بگشا او كشاء و اليسع
گفت كه بپند از او انداخت و گفت كه تير نجات
خدا را بلكه تير نجات از سموريه از انرو كه سوريان را
در افيق خوراهي زد تا تلف نمائي

۱۸ و گفت تيرها بگير و او بگرفت و پادشاه اسرائيل را
گفت كه بر زمين بزن او سه مرتبه زده بار ماندي *

۱۹ و مرد خدا بر او خشمناك گرديد و گفت مي بايست كه
پنج يا شش مرتبه بزني پس سموريه را مي زدي تا تلف
مي كردي الحال سموريه را سه مرتبه خوراهي زد و بس *

۲۰ و اليسع مُرد و او را مل فون كردند و طرايف بنبي مواب
در اول سال بر زمين هبشوم نمودند

۲۱ و چنين اتفاق افتاد كه چون ششمي را دفن
رساله دوم ملوك

میگردید اینک طایفه را دیدند و آن شخص را در قهر
 الیسع انداختند و آن شخص چون نشیب رفت و بر
 استخوانهای الیسع رسید زنده گشت و بر پا ایستاد *
 ۲۲ اما حزائیل پادشاه سوریه تا تمامی ایام یهوآحاز
 بنی اسرائیل را مظلوم کرد

۲۳ و خداوند بر ایشان مهربان شد و رحمت و رزق و
 توجه نمود بسبب عهدی که با ابراهام اسحاق و یعقوب
 بسته و نتوانست که ایشانرا تلف نماید و تا مدتی
 از حضور خود نراند

۲۴ پس حزائیل پادشاه سوریه مرد و بن هدد پسرش
 بجای وی جلوس نمود

۲۵ و یهوآس بن یهوآحاز شهرهائی که بن هدد پسر
 حزائیل از دست یهوآحاز پدرش در جنگ گرفته بود
 از دست وی بازگرفت یهوآس سه مرتبه او را رد و شهرهای
 اسرائیل را باز به تصرف درآورد

باب چهاردهم

۱ در سال دوم یهوآس بن یهوآحاز پادشاه اسرائیل امصیه
 بن یهوآس جلوس نمود

۲ بوقت جلوس بیست و پنج ساله بود و بیست و نه سال
 در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی یهوآحاز
 اورشلیمی بود

۳ او البته در نظر خداوند شایسته بود بعمل آورد اما

نه چون. داژد بدر وي مطابق همه کردار يهوئاس بدر
خود عمل نمود

۳ فلما معابد رفيع برداشته نشد دران ايام ليمز قوم
در معابد رفيع ذبح ميکردند و لبان مي سوزانيدند *
۵ و چون مملکت بروي قرار گرفت ملازمانی که بدرش
را کشته بودند بقتل رسانيد

۶ ليکن فرزندان قاتل را نکشت موافق آنچه در
رساله تورات موسي نرشته شده است که خداوند
چنين فرمود که پدران بعوض اولاد مقتول نشوند
و نه اولاد بعوض پدران مقتول شوند هر يك بعوض گناه
خود مقتول شود

۷ در شوره زار ده هزار کس از بني ادوم کشت و سلع را
از جنگ گرفت و به يافتن ميل مسمي گويانيد چنانچه
امروز موجود است

۸ پس امصيه نزد يهوئاس بن يهوآحاز بن يهو پادشاه
اسرائيل رسولان فرستاد و گفت که بيا تا ديدار يکديگر را
به بينيم

۹ و يهوئاس پادشاه اسرائيل نزد امصيه پادشاه يهوئاس
فرستاد و گفت که بونه خاري که در لبانون بود
به سروي که در لبانون بود پيام فرستاد و گفت که
شختر خود را به نکاح پسر من در آرد و همواني که در
لبانون بود گلزار کرده بونه خار را بايصال کرد *
۱۰ يقين ادوم را زده و دل تو ترا از جاي برده است

درین باب لاف و گداز نما و در خانه خود باش چرا
بزیان خود در کار دیگری دخل کنی تا خود بانی
یهودا هست شوی

۱۱ لیکن امصیه نشنیدی بنابران یهواس پادشاه اسرائیل
متوجه شد و او را امصیه پادشاه یهودا در بیت شمس
که از آن یهوداست دیدار یکدیگر را دیدند

۱۶ و بنی یهودا پیش بنی اسرائیل منظم شدند و
هر کس به غممه خود گریخت

۱۲ و یهواس پادشاه اسرائیل و امصیه پادشاه یهودا بن
یهواس بن احزیه و در بیت شمس اسیر کرده به اورشلیم
رفت و حصار اورشلیم را از در افرائیم تا بدرگوشه
چهار صل شروع خراب کرد

۱۴ و تمامی زروسیم و همه ظروفي که در خانه خداوند
و در خزاین خانه پادشاه موجود بود و کفیلان گرفته
به سمیریه سراجعت کرد

۱۵ اما ما باقی احوال یهواس و قدرتی که داشت
و احوال جنگ روی با امصیه پادشاه یهودا آیا در رساله
سرگشت شد پادشاهان اسرائیل علی کور نیست

۱۶ و یهواس با پدران خود خسپیه در سمیریه با
پادشاهان اسرائیل مد فون گشت ویراب عام پسرش
بجای وی جلوس نمود

۱۷ و امصیه بن یهواس پادشاه یهودا بعد وفات یهواس
بن یهواس آغاز پادشاه اسرائیل پانزده سال زندگانی

- ۱۸ و ما باقی احوال امصیه آیا در رساله سرگزشت
پادشاهان یهودا مذکور نیست
- ۱۹ و در اورشلیم بروی رای زدند و او به لاکیس فرار
نمود اما به تعاقب وی در لاکیس فرستاد در اینجا
کشتند
- ۲۰ بر اسب بار کردند و در اورشلیم با پدران خود در
شهر داود مدفون گشت
- ۲۱ و همه قوم یهودا مرزیه را بسوی شانزده سالگی
گرفته بجای پدرش امصیه پادشاه گردانیدند
- ۲۲ و او ایلیش را تعمیر کرده بتصرف بنی یهودا باز در
آورد بعد از آن که پادشاه با پدران خرد خصمینه بود
- ۲۳ در سال پانزدهم امصیه بن یهوآس پادشاه یهودا
یراب عام بن یهوآس پادشاه اسرائیل در مسجیه جلوس
نمود و چهل و یکسال پادشاهی کرد
- ۲۴ و آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد
چیزی از گناهان یراب عام بن نباط را که بنی اسرائیل
را سرتکب گناه گردانیده بود ترک نکرد
- ۲۵ سرحد اسرائیل را از دخول حمات تا بدریای میدان
باز بتصرف در آورد موافق کلام خداوند خدای
اسرائیل بکه بواسطت بند خود یونه بن امتای
پیغمبر که از جهت حقیر بود فرمود
- ۱۶ چه خداوند مصیبت اسرائیل را دید که در عین مرارت

اند که کسی مضمون باقی مانده و نجات دهند:

برای بنی اسرائیل نبود

۲۷ و خداوند نگفت که نام اسرائیل را از زیر آسمان

محو خواهم کرد لیکن ایشانرا بواسطت یراب عام بن

یهواس نجات بخشید

۲۸ اما ما باقی احوال یراب عام و هرچه بعمل آورد و

قدرتی که داشت و احوال جنگهای وی و متصرف

شدن دمشق و حیات که از آن یهودا بود آیا در

رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست*

۲۹ و یراب عام با پدران خود یعنی با پادشاهان اسرائیل

خسید و ذکریه پسرش بجای وی جلوس نمود

باب پانزدهم

۱ در سال بیست و هفتم یراب عام پادشاه اسرائیل مرزیه

پسر امصیه پادشاه یهودا جلوس نمود

۲ بوقت جلوس شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در

اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی یکالیه اورشلیمی

بود و او آنچه در نظر خداوند شایسته بود بعمل آورد

مطابق هرآنچه پدرش امصیه کرده بود

۳ فقط آنکه معابد رفیع برداشته نشد قوم در آن

ایام نیز در معابد رفیع ذبح میکردند و لبنان

می سوزانیدند

۵ و خداوند پادشاه را زد چنانچه تا روز موت ابرص

- بود و در خانه علائقه ساکن بود و یوثام پسر پادشاه
کل خدای خانه و فرمان فرمای اهل انزیمین بود *
- ۶ و ما باقی اعمال عزریه و سرچه بفعل آورد آیا در
رساله سرگنشت پادشاهان یهودا منکور نیست *
- ۷ و عزریه بایدران خود خسته و او را در شهر داود
با پدرانش من فون کردند و یوثام پسرش بجای وی
جلوس نمود
- ۸ در سال سی و هشتم عزریه پادشاه یهودا ن کریمه
پسر یراب عام بر اسرائیل در سمریه شش ماه
پادشاهی کرد
- ۹ و او آنچه در نظر خداوندی نداشت به عمل نمود
چنانچه بدران وی کرده بودند گناهان یراب عام بن
نباط را که بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود
ترک نکرد
- ۱۰ سلوم بن یابیس بر وی رای زده در حضور قوم
او را زده گشت و بجای وی جلوس نمود
- ۱۱ و ما باقی اعمال ذکریم اینک در رساله سرگنشت
پادشاهان اسرائیل منکور است
- ۱۲ همین است کتاب خداوندی که یهورا فرموده بود
که اولاد تو تا طبقه چهارم بر تخت اسرائیل جلوس
خواهند کرد و همچنین بوقوع پیوست
- ۱۳ در سال سی و نهم عزریه پادشاه یهودا سلوم بن یابیس
جلوس نموده مدت یکماه در سمریه پادشاهی کرد *

- ۱۳ چه مناحیم بن جادی از ترصه متوجه شد به سمریه
 رسید و سلوم بن یا بیس را در سمریه زد و کشت
 و بجای وی جلوس نمود
- ۱۵ و باقی اعیال سلوم و رانی که زده بود اینک در رساله
 سرکن شت پادشاهان اسرائیل مذکور است
- ۱۶ پس مناحیم نفوس را با هرچه دران بود معه حدودش
 از ترصه مستخرج کرد بسبب آنکه در برای وی تکشاندن
 بنابران مستخرج کرده همه زنان حامله را شکم شریک
- ۱۷ در سال سی و نهم عزیه پادشاه یهودا مناحیم بن
 جادی بر اسرائیل پادشاه گشته ده سال در سمریه
 پادشاهی کرد
- ۱۸ و از آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد
 تمامی مصر گناهان یزاع عام بن نباط را که بنی اسرائیل
 را مرتکب گناه گردانیده بود ترك نکرد
- ۱۹ و فول پادشاه آسور قصد آن زمین کرد و مناحیم
 یک هزار قنطار سیم به فول داد تا ویرا دستگیری کند
 و مملکت را به او مقرر نماید
- ۲۰ و مناحیم ان زر را از بنی اسرائیل یعنی از همه متولان
 از هر یک کس پنجاه مثقال سیم طلب کرد تا به پادشاه
 آسور بدهد پس پادشاه آسور رو گردانیده دران
 زمین توقف نکرد
- ۲۱ و ما باقی اعیال مناحیم و هرچه بفعل آورد آیا در
 رساله سرکن شت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست *

۲۲ و مناحیم با پدران خود خسیسید فقحیه پسرش بجای وی
جلوس نمود

۲۳ در سال پنجاهم عزریه پادشاه یهودا فقحیه بن
مناحیم بر اسرائیل در سمیریة پادشاه گردیده دو سال
پادشاهی کرد

۲۴ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد
گناهان یراب عام بن نباط را که بنی اسرائیل را مرتکب
گناه گردانیده بود ترک نکرد

۲۵ اما فقح بن رملیه یکی از سرداران وی بر وی رای زده
او را در سمیریة در ارک پادشاه کشت یا ارجوب و اربه
و به استعانت پنجاه کس از اهل جلعاد او را کشته
بجای وی جلوس نمود

۲۶ و ما باقی اعمال فقحیه و هرچه بفعل آورد اینک در رساله
سرگشت پادشاهان اسرائیل مذکور است

۲۷ در سال پنجاه و دوم عزریه پادشاه یهودا فقح بن رملیه
در سمیریة بر اسرائیل پادشاه گردید و بیست سال
پادشاهی کرد

۲۸ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد
گناهان یراب عام بن نباط را که بنی اسرائیل را مرتکب
گناه گردانیده بود ترک نکرد

۲۹ در ایام فقح پادشاه اسرائیل تغلیث فلیسر پادشاه آسور
متوجه شده عیون را بیل بیت معکه دیا نوح و قدس

رساله دوم ملوک

X

و محاصره و حمله و چلیله همه زمین نفتالی را مستخر کرد
و به آسور به اسیری برد

۳۰ و هوشیع بن ایله بر فقح بن رملیه رای زد و در سال بیستم

یوثام بن عوزیه او را زد و کشت و بر جای وی جلوس نمود *

۳۱ و ما باقی اعمال فقح و هر چه بفعل آورد ایملک در رساله

سرگشت پادشاهان اسرائیل من کور است

۳۲ در سال دوم فقح بن رملیه پادشا اسرائیل یوثام بن

عوزیه پادشاه یهودا جلوس نمود

۳۳ بوقت جلوس بیست و پنج ساله بود و شانزده سال در

اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی یورسا بود بنیت

صادوق

۳۴ و او آنچه در نظر خداوند شایسته بود بعمل آورد

مطابق هر آنچه پدر وی عوزیه کرده بفعل آورد

۳۵ فاما معابد رفیع برداشته نشد قوم دران ایام نیز در

معبد رفیع ذبح میکردند و لیکن می سوزانیدند و او در

بالائی خانه خداوند را بنا کرد

۳۶ اما ما باقی اعمال یوثام و هر چه بفعل آورد آیا در

رساله سرگشت پادشاهان یهودا من کور نیست

۳۷ دران ایام خداوند اراده ان کرد که رحیم پادشاه

سوریه را و فقح بن رملیه را متوجه یهودا گرداند

۳۸ و یوثام بایدان خود خسته شده بایدان در شهر داود

پدر خود مدفون گشت و آهاز پسرش بجای وی

جلوس نمود

باب شانزدهم

- ۱ در سال هفدهم فصح بن رملیه آهاز بن یوئام پادشاه
یهودا جلوس نمود *
- ۲ آهاز بوقت جلوس بیست ساله بود و شانزده سال در
اورشلیم پادشاهی کرد و آنچه در نظر خداوند خدای وی
شایسته بود چون دأود پدرش بعمل نیاورد
لیکن طریق پادشاهان بنی اسرائیل را مسلوک داشت
بلکه پسر خود را در انش گنجانید موافق مکروهات
قبائلی که خداوند از روی بنی اسرائیل اخراج کرده بود *
- ۳ در معابد رفیع و بکوچهها و زیر درخت شاداب ذبح
میکرد و لبان می سوزانید
- ۴ پس رصین پادشاه سوریه و فصح بن رملیه پادشاه
اسرائیل بقصد جنگ متوجه اورشلیم شدند و آهاز را
محاصره کردند اما غالب نیامدند
- ۵ در آنوقت رصین پادشاه سوریه ایلات را باز بتصرف سوریه
درآورد و یهود را از ایلات بیرون کرد و سوریان به ایلات
رفته در انجا ساکن گشتند چنانچه امروز موجود
است
- ۶ پس آهاز ایلیچیان نزد تغلت فلسر پادشاه اسور فرستاد
و گفت که من بنده تو و پسر تو هستم بیا و مرا از
دست پادشاه سوریه و از دست پادشاه اسرائیل که
بمقابله من برخاسته اند نجات ده
- ۷ و آهاز سیم وزرا را که در خانه خداوند و در خزاین

پادشاه موجود بود گرفته بطریق هدیه نزد پادشاه
آسور فرستاد

۹ و پادشاه آسور ویرا قبول کرد چه پادشاه آسور متوجه
دمشق شده انرا گرفت و ساکنان را به قیراسیر بردند
و رصین را کشت

۱۰ و پادشاه آحاز برای ملاقات تغلت فلسر پادشاه آسور
متوجه دمشق شد و مدتی که در دمشق بود دید
و پادشاه آحاز شکل ان مذبح و نمونه انرا موافق
صنایع ان نزد اوریه کاهن فرستاد

۱۱ و اوریه کاهن موافق هرآنچه پادشاه آحاز از دمشق
فرستاده بود مدتی را بنا کرد همچنین اوریه کاهن برای
وقت مراجعت پادشاه آحاز از دمشق انرا تیار کرد
۱۲ و پادشاه از دمشق رسیده مذبح را دید و پادشاه
نزدیک مذبح رفت و بران ذبائح گذرانید

۱۳ و قربانی سوختنی را سوزانید و قربانی خوردنی
خود را گذرانید و قربانی ریختنی را ریخت و خون
قربانیهای سلامتی را بر مذبح پاشید

۱۴ و مذبح مسین را نیز که در حضور خداوند بود از
پیش خانه یعنی از میان ان مذبح و خانه خداوند برداشت
و بطرف شمال مذبح نهاد

۱۵ و پادشاه آحاز اوریه کاهن را فرمود که قربانی سوختنی
مذبح و قربانی خوردنی شام را و قربانی سوختنی و
خوردنی پادشاه با قربانی سوختنی و خوردنی و ریختنی

- تمامی اهل زمین را براین مذبح بزرگ بگذران و همه
خون قربانی سوخته‌نی و همه خون ذبیحه را بران بپاش
و مذبح مسین برای من باشد تا استفسار نمایم
۱۶ همچنین اوریه کاهن مطابق هر آنچه پادشاه آحاز فرمود
بعمل آورد
۱۷ و پادشاه آحاز کتاره‌های سکون‌ها را برید و حوض را
از آنها برداشت و دریایچه را از کوه‌های مسین که
زیران بود فرود آورد و بر فرش سنگی نهاد
۱۸ و سایه بان سمیت را که در خانه ساخته بودند و راه
دخول پادشاه از بیرون برای خاطر پادشاه آسور
از خانه خداوند گردانید
۱۹ اما ما باقی اعمال آحاز و هر چه بفعل آورد آیا در
رساله سرگزشت پادشاهان یهودا مذکور نیست
۲۰ و آحاز با پدران خود خسمیده در شهر داود با پدران
مذفون گشت و حزقیا پسرش بجای وی جلوس نمود

باب هفتم

- ۱ در سال دوازدهم آحاز پادشاه یهودا موسیع بن ایله
در سمریه جلوس نمود و نه سال بر بنی اسرائیل
پادشاهی کرد
۲ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد
اما نه چون پادشاهان اسرائیل که قبل از وی
بودند

۳. سلیمان اسیر پادشاه آسور به جنگ وی آمد و هوشیاع
مطیع وی گردید و با جگناروی شد
اما پادشاه آسور در هوشیاع خیانت یافت چه ایلچیان
نزد سو پادشاه مصر فرستاده بود و باج مرسله نزد
پادشاه آسور نرسانید بنابراین پادشاه آسور او را قید
کرد و در زنجیر انداخت
چه پادشاه آسور بر تمامی روی زمین گذشت و مدت
سه سال محاصره کرد
۶. در سال نهم هوشیاع پادشاه آسور سمیریه گرفت و بنی
اسرائیل را در آسور به اسیری برد و در حالج و در حابور
برکنار نهر جوزان و در دلمات آذریکان جای داد
۷. زیرا که بنی اسرائیل برخداوند خدای خود که ایشانرا
از ملک مصر از قبضه فرعون پادشاه مصر بیرون آورده
بود گنه گار شدند و از معبودان دیگر ترسیدند
۸. و موافق قوانین قبائلی که خداوند ایشانرا پیدش بنی
اسرائیل اخراج کرده بود و قوانین پادشاهان اسرائیل
که اختراع کرده بودند رفتار نمودند
۹. و بنی اسرائیل در خفیه مرتکب امور ناشایسته در حضور
خداوند خدای خود شدند در همه شهرها از برج
دیدن بان تابه شهر مکهون معابد رفیع برای خود
بنا کردند
۱۰. و بر هر کوه بلندی و بر هر درخت شاداب اشکال و چمن ها
برای خود بر پا کردند

۱۱ و در اینجا در هر معبد رفیع لبنان بی سوزانیدند چون قبائلی
که خداوند پیش ایشان اسپر گردانیده بود و مرتکب
امور شنیع شد؛ خداوند را خشمناک گردانیدند

۱۲ چه بتها را اطاعت کردند که خداوند در بارهٔ آن
ایشان را فرموده بود که مرتکب این امر مشوید

۱۳ اما خداوند بر اسرائیل و بر یهودا بوساطت همه پیغمبران
و همه بینندگان گواهی داد و گفت که از طریق های
بن توبه کنید و احکام و قوانین مرا مطابق آنچه
شریعتی که به پدران شما فرمودم که انرا بوساطت

بنندگان خود پیغمبران شما فرستادم محفوظ دارید
۱۴ لیکن استماع نکردند و گردن خود را سخت گردانیدند
چون پدران ایشان که بر خداوند خدای خود ایمان
نیاوردند

۱۵ و قوانین و پرا و عهدی که با پدران ایشان بسته
بود و شواهدی که بر ایشان ظاهر کرده ترک کردند
و پوچ را پیروی کردند و خود پوچ گردیدند و
قبائلی را که گرداگرد ایشان بودند تقلید کردند
که در باره ایشان خداوند تاکید کرده بود تا مقلد
ایشان نشوند

۱۶ و همه احکام خداوند خدای خود را ترک کردند و
اشکال ریخته را یعنی دو گوساله و چمنی را برای خود
ساختند و همه فوج آسمان را عبادت کردند و بعل
را اطاعت بها آوردند

۱۷ و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فال
گیري و سحرها را استعمال نمودند و خود را فروختند
تا کار ناشایسته در نظر خداوند بعمل آرند و او را
خشمناک گردانند

۱۸ بنا بران خداوند بر بني اسرائيل بسيار غضبناك گردید
ایشانرا از نظر خود دور کرد يکي باقي نماند جز فرقه
يهودا و بن

۱۹ و بني يهودا احکام خداوند خدای خود را محفوظ
داشتند اما در قوانین بني اسرائيل که اختراع کرده
بودند رفتار نمودند

۲۰ و خدا تمامی نسل تمامی بني اسرائيل را رد کرد و
ایشانرا مبتلا گردانید و بدست تاراج کنندگان سپرد
تا از نظر خود بیرون کرد

۲۱ چه اسرائيل را از خاندان داود برید و ایشان یراب عام
بن نباط را پادشاه گردانیدند و یراب عام اسرائيل را از
اطاعت خداوند گمراه نمود و ایشانرا مرتکب گناه
عظیم گردانید

۲۲ چه بني اسرائيل موافق همه گناهانی که یراب عام مرتکب
ان شد رفتار نمودند انها را ترک نکردند

۲۳ تا آنکه خداوند اسرائيل را از نظر خود دور کرد
چنانچه بواسطه همه پیغمبران بندگان خود فرموده بود
همچنین بني اسرائيل از زمین خود تا به أسور به اسیری
رفتند چنانچه تا امروز هستند

۲۴ و پادشاه آسور خلائق از بابل و از کوه و از موه
و از حماك و از سفر و ائيم فرستاد و ايشانرا در شهرهاي
سمريه بعرض بني اسرائيل جاي داد و ايشان متصرف
سمريه شده در شهرهاي ان سكونت درزيدين

۲۵ در ابتداي سكونت ايشان در انجا از خداوند نهي
ترسيدند از ان سبب خداوند شهرها را در ميان ايشان
فرستاد كه بعضي از ايشان را كشتند

۲۶ لهذا پيش پادشاه آسور معروض داشتند طوايفي كه
از جا برداشته و در شهرهاي سمريه ساكن گردانیده
از آئين خدای انزمين واقف نميگشتند از ان سبب
شهرها را در ميان ايشان فرستاده است و اينك ايشان
را ميگشند بسبب انكه از آئين خدای انزمين واقف
نميگشتند

۲۷ پس پادشاه آسور فرمود كه يكی از كاهنان را كه
از انجا آوردند در انجا به برين و در انجا رفته سكونت
ورزد و ايشان را از آئين خدای انزمين تعليم دهد *
۲۸ پس يكی از كاهناني كه از سمريه برده بودند
رسیده در بيت ايل ساكن گشت و ايشانرا تعليم داد
كه بلينطور از خداوند بايل ترسيد

۲۹ فاما هر طائفه معبودي براي خود ساخت و در خانههاي
معابد رفيع كه اهل سمريه ساخته بودند بلکه هر
طائفه در دشتي كه در انجا ساكن بودند نماز كنند *

۳۰ و اهل بابل سوکوت نبوت و اهل کوت نرجل را و
اهل حماث اسیم را ساختند

۳۱ و اهل عوه نچاز نرتاق را ساختند و اهل سفروائیم
بچه‌کان خود را برای آذر ملک و عن ملک معبودان
سفروائیم گذرانیدند

۳۲ بدین‌طور از خداوند ترسیده از ادبای قوم کاهنان
معابد رفیع برای خود مقرر کردند که در خانه‌های
معابد رفیع برای ایشان ذبائیم گذرانیدند

۳۳ از خداوند ترسیدند اما معبودان خود را برسم
طاوایی که از انجا برده بودند اطاعت بجا آوردند

۳۴ تا امروز موافق رسم قدیم عمل می‌نمایند از خداوند
نمی‌ترسند و موافق قوانین و آئینات و شریعت و حکمی
که خداوند به بنی یعقوب (که او را اسرائیل
نامید) فرمود رفتار نمی‌کنند

۳۵ که خداوند با ایشان عهد بسته بود و تاکید کرده
که از معبودان دیگر مترسید و پیش آنها سجده نکنید
و آنها را عبادت ننمائید و پیش آنها ذبحه نگذرانید *

۳۶ لاکن از خداوندی که شما را با قوت عظیم و با زوی
کشیده از ملک مصر بیرون آورد از او مترسید پیش
وی سجده بجا آرید و پیش او ذبحه بگذرانید

۳۷ و قوانین و آئینات و شریعت و حکمی که برای شما
تقریر نمود نگاهدارید تا علی‌الدوام بعمل آرید و از
معبودان دیگر مترسید

۳۸ و عهدی را که با شما بستم فراموش نکنید و از معبودان دیگر بترسید

۳۹ اما از خداوندی خدای خود بترسید و او شما را از دست همه دشمنان نجات خواهد داد

۴۰ لیکن ایشان نشنیدند و برسم قلی یم عمل نمودند *

۴۱ برین وجه این طایفه ها از خداوندی ترسیده و اشکال تراشیده خود را عبادت بجا آوردند هم اولاد و هم بنیورگان ایشان بطوریکه پدران ایشان میکردند ایشان همان طور تا امروز عمل می نمایند

باب هجدهم

۱ اما در سال سیوم موسی بن ایله پادشاه اسرائیل حزقیال بن آحاز پادشاه یهودا جلوس نمود

۲ و بوقت جلوس بیست پنج ساله بود و نام مادر وی ای بی بود بنت ذکریه

۳ و او آنچه در نظر خداوند شایسته بود مطابق هر آنچه داؤد پدر وی کرد او نیز بعمل آورد

۴ معابد رفیع را برداشت و اشکال را شکست و چمن ها را برید و مار مسین را که موسی ساخته بود پارچه پارچه کرد از الوکه تا ان ایام بنی اسرائیل پیش ان لبنان می سوزانیدند و انرا نجوستان نامید

۵ به خداوندی خدای اسرائیل التجا نمود چنانچه کسی در میان پادشاهان یهودا نه قبل از وی و نه بعد از وی مثل او بود *

۶ چه به خداوند ملحق بود و از اطاعت وی انحراف
نورزید لیکن احکامی که خداوند به موسی فرموده
بود موید داشت

و خداوند با وی بود و هر جا که متوجه می شد گامیاب
می گشت و از پادشاه اسور سرکشی کرده اطاعت وی نکرد
فلسطیان را تا به غزا و حدود آن از برج شید بان تا
به شهر مصون زد

۹ و در سال چهارم پادشاه حزقیا که آن سال هشتم موسی
بن ایله پادشاه اسرائیل است سلیمان اسر پادشاه آسور
متوجه سمیریة شله محاصره کرد

۱۰ و در آنقضای سه سال آنرا تسخیر کردند یعنی در
سال ششم حزقیا که آن سال نهم موسی پادشاه اسرائیل
است سمیریة متسخر شد

۱۱ و پادشاه آسور بنی اسرائیل را در آسور به اسیری برد
و ایشان را در حلب و ما بور برگزار و خوران و دردهات
آن ریکان جای داد

۱۲ بسزای آنکه قول خداوند خدای خود را استمع نه نمودند
از عهد وی و هر آنچه موسی بنده خدا فرمود تجاوز کردند
و نشنیدند و بعمل نیامدند

۱۳ و در سال چهاردهم پادشاه حزقیا پادشاه متسخر یعقوب پادشاه
آسور بر تمامی شهرهای مصون یهودا حمله کرد و
بقتصرفه درآورد

۱۴ و حزقیا پادشاه یهودا نزد پادشاه آسور به لاکیس فرستاد

- و گفت که گنده گار شده ام از من باز گردد هر باری که بر من
 نهی تحمل خواهم کرد و پادشاه آسور بر حزقیا پادشاه
 یهودا سیصد قنطار سیم و سی قنطار زر مقرر کرد
 ۱۵ و حزقیا تمامی سیمی که در خانه خداوند و در خزائن
 خانه پادشاه موجود بود بوی داد
 ۱۶ در آن هنگام حزقیا زر را از درهای هیکل خداوند
 و از ستونها که حزقیا پادشاه یهودا نصب کرده بود
 کنده به پادشاه آسور داد
 ۱۷ و پادشاه آسور توتان و بساریس و بساقي را با فوج
 بسیار از لاکیس نزد پادشاه حزقیا به اورشلیم فرستاد
 و ایشان روانه شده به اورشلیم رسیدند و در آنجا
 رسیده رفتند و بر سر کاریز حوض بالائی بر شارع
 میدان قصر ایستادند
 ۱۸ و پادشاه را طلبیدند و الیاقیم بن حلقیا هو ناظر خانه
 و سبنا کاتب و یواح بن اصف دختر دار نزد ایشان
 بیرون رفتند
 ۱۹ و بساقي ایشان را گفت که اکنون حزقیا را بگوئید
 که شهنشاه پادشاه آسور چنین میفرماید که این کلام
 امیل است که بران اعتماد میداری
 ۲۰ آنچه گفتمی کلام زبانی است که مرا تدبیر و قوت جنگ
 است اکنون بر که اعتماد داری که از من سرکشی کنی*
 ۲۱ اینک بران نبی شکسته یعنی مصر اعتماد کردی که
 هر که بران تکیه کند دستش را مجروح و سوراخ

میکنند همچنین است فرعون پادشاه مصر برای همه
کسانی که بر او اعتماد دارند

۲۲ و اگر مرا بگوئید که بر خداوند خدای خود اعتماد
داریم آیا همان نیست که حزقیا مکانهای رفیع و
مذبحهایش را استیصال نمود و یهودا و اورشلیم
فرموده است که پیش همین مذبح در اورشلیم
سجده نمایند

۲۳ الحال به مخدوم من پادشاه اسور گردیده من دوهزار
مركب بنو میدهم بشرط آنکه را کب آنها را بیداری
۲۴ پس یکس سردار از ملازمان ادبی مخدوم مرا چگونه
منهزم سازی و آیا بر مصر برای اسبها و سواران
اعتماد داری

۲۵ و حال آیا پی حکم خداوند متوجه این موضع شده ام
تا خراب کنم خداوند مرا فرموده است که متوجه ان
زمین شو و خراب کن

۲۶ پس الیا قیم بن حلقیا و سبنا و یواح ریساقی را گفتند
التماس آنکه با بندگان بزبان سریانی تکلم نمائی که
انرا که ما می فهمیم و در پیش عوامی که بر حصاراند
بزبان یهودی گفتگو مکن

۲۷ و ریساقی ایشانرا گفت که آیا مخدوم من مرا پیش مخدوم
تو و پیش تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم آیا
پیش مردمانی که بر حصار می نشینند فرستاده است
تا نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند *

۲۸ پس ریسائی ایستاده به آواز بلند بزبان یهودی ندا کرد
و گفت که کلام شهنشاه پادشاه آسور را بشنوید

۲۹ پادشاه چنین میفرماید که زمینها و فریب حزقیارا
مختورید چه او شمارا از دست وی رهائی نتواند داد *
۳۰ و حزقیاسمارا براین ندارد که برخداوند توکل کنید
که یقینا خداوند ما را نجات خواهد داد و این شهر
بقبضه پادشاه آسور داده نخواهد شد

۳۱ حزقیار را بشنوید زیرا که پادشاه آسور چنین میفرماید
که بامن موافقت کنید و بطرف من بیایید تا هر یک
از تان خود و از درخت انجیر خود برخوردارید و هر یک
از حوض خود آب بنوشید

۳۲ ما دامیکه من پیام و شمارا بزمینی که با زمین شما
برابری میکند زمینی که پراز غله و می باشد زمینی
که از نان و تاکستان مالا مال است زمینی که پراز
روغن زیتون و شهد است تازنده مالید و نمیرید
و حزقیار را بشنوید هرگاه شمارا فریب دهد و بگوید
که خداوند ما را خواهد رهانید

۳۳ آیا اصنام قبائل هر یک دیار خود را از قبضه پادشاه
نجات بخشیده اند

۳۴ اصنام حماث و ارفاد کجاست اصنام سفروائیم کجا صنایع
و عوه کجا آیا سمیری را از دست من نجات داده اند *
۳۵ از همه اصنام این ممالک کیست که ملک خود را از

دست من نجات داده است که خداوند اورشلیم
 را از دست من نجات بخش
 ۳۶ اما خاموش ماندند و جوابش ندادند زیرا که حکم
 پادشاه چنین بود که جوابش مدهم
 ۳۷ پس الیاقیم بن حلقیا ناظر خانه و سینا مصر و یواح
 بن اصف دفتر دار لباس خود را چاک زده پیش حزقیا
 رفتند و سخنان ربه ساقی را معروض داشتند

باب نوزدهم

۱ و حزقیا این خبر شنیده لباس خود را چاک زد و بلاس
 پوشید و بخانه خداوند داخل شد
 ۲ و الیاقیم ناظر خانه و سینا مصر و مشابه کاهنان را
 بلاس پوشانیده پیش اشعیا نبی بن آموص فرستاد
 ۳ او را گفتند که حزقیا چنین میگردد که امروز
 تنگی و عتاب و کفر است زیرا که اطفال در عین
 تولداند و قوت زائیدن نیست
 ۴ شاید که خداوند خدای تو گفتار ربه ساقی را بشنود
 که او را مالکش پادشاه آسور فرستاده است تا خدای
 هی را دشنام دهد و سخنانی را که خداوند خدای
 تو شنیده است عتاب نماید اما تو برای بقیه که
 موجود اند دعا بکن

پس ملازمان ملک حزقیا پیش اشعیا رسیدند
 و اشعیا ایشانرا فرمود که بشنودم خود را چنین

بگوئید که خداوند فرموده است از سخنانی که شنیده مترس که ملازمان پادشاه آسور نسبت به من کفر گفته اند

۷ اینک روحی در دل او خواهم انداخت و خبری شنیده به ملک خود مراجعت خواهد کرد من او را در دیار خودش از دم شمشیر خواهم کشت

۸ پس ربه ساقی مراجعت نموده پادشاه آسور را محاصره لکه مشغول یافت چه شنید که از لاکهس کوچ کرده بود

۹ و در باره ترهافه پادشاه کوس خبر شنید که به اراده جنگ تو می آید به چرد استماع اینک ای پهلپیان پیش حزقیا فرستاد

۱۰ و گفت که به حزقیا ملک یهودا چنین بگوئید که

خدای تو که بر او توکل می نمائی ترا فریب ندهد بر اینکه اورشلیم بقبضه پادشاه آسور سپرده نخواهد شد *

۱۱ اینک تو خود شنیده آنچه پادشاهان آسور به همه ممالک کردند که آنها را منهدم ساخته اند آیا تو نجات یابی *

۱۲ ایا اصنام فبائل ایشان را نجات بخشیدند که بدران من آنها را خراب کردند یعنی جوزان و حاران در صف

و بنی عدن که در ثل اسار سکونت دارند

۱۳ ملک حماث کچا ملک ازفان و ملک شهر سفر و انیم و حینع و عو *

۱۴ پس حزقیا نامه را از دست پهلپیان گرفته مطالعه نمود

و بخانه خداوند فراز رفت و حزقیا انرا در حضور
خداوند عرضه داشت

۱۵ که ای خداوند خدای اسرائیل که دشمن گاه تو بر
کروبیان است تو تنها خدای همه ممالک زمین هستی
تو خود آسمان و زمین را ساختی

۱۶ ای خداوند گوش بده و بشنو ای خداوند چشمان
خود را بکشا و به بین سخنان سخیریب را استماع نما
که بملامت خدای حی پیغام کرده است

۱۷ یقینا ای خداوند پادشاه آسور همه اقوام را بادیار ایشان
خراب کردند

۱۸ و خدایان ایشان را در آتش افکندند چه خدایه بودند
بلکه مصنوع دست انسان چوب و سنگ بدان سبب
انها را فنا کردند

۱۹ اکنون ای خداوند خدای ما ما را از دست وی نجات
به بخش تا همه ممالک زمین بدانند که تو خداوند
خدای واحدی

۲۰ پس اشعیا بن آموص به حزقیا پیغام فرستاد که خداوند

خدای اسرائیل چنین میفرماید که دعائی که در باره

سخیریب پادشاه آسور پش من کردی اجابت نموده ام*

۲۱ اینست کلامی که خداوند در باره وی فرموده است

که آن دوشیزه دختر صیئون ترا بقتارت نگویست بر

تو ریشخندی کرده است دختر اورشلیم در باب تو سرزنش

نموده

۲۲ تو کرا ملامت و شمانت کردی و بر گدایم کس اواز خود را بلند کردی و چشمان خود را از تکبیر بالا کردی یقیناً که بر قدوس اسرائیل

۲۳ از ملازمان خود خداوند را ملامت کردی و گفتی که بکشتن ارا به ها بر قلعه جبال و براکناف لبنانون فراز آمده ام و سروهای برگزیده و صنوبر خاصه اش را می برم و بسروحد رفیع و به غلب مشمرش خود را میوسانم *
۲۴ گندم و آبهای بیگانه را نوشیدم و بکف پای خود همه چوبهای شهر مصور را خشک کردم

۲۵ آیا این نشنیده از زمان سابق که همین ساخته منست و از ایام قدیم که مصنوع منست اکنون اینحال را ظاهر کردم تا تو بوجود آئی برای انهدام شهرهای مصور تاقل و دیرانه گردد

۲۶ بدان شعیب باشندگان النجا کم زور بودند و مضطرب و سراسیمه گشتند مانند گاه مزرع و چون سبزه نوره بودند و چون علف بر بام و چون چغاله مزرع نیم سوخته

۲۷ فاما از سکناات و خروج و دخول تو و از خشعی که بر من داری خوب واقف هستم

۲۸ بسبب آنکه خشعی که بر من داری لاف و گداف تو بگوش من رسید لهذا قلاب را در بینی تو خواهم کرد و نگام خود را دار چانه تو خواهم انداخت و از راهی که آمده از میان راه باز خواهم گردانید

۲۹ و همین برای تو دلیل باشد امسال هرچه خود روست
بخورید و در سال دوم هرچه از آن بروید و در سال
سیموم بکارید و بدروید و تا کستانها به نشانید و ثمرا را
بخورید

۳۰ جان بردگان بقیه دودمان یهودا بار دیگر از نشیب ریشه
خواهند درانید و از فراز بار خواهند برآورد

۳۱ زیرا که بقیه از اورشلیم سر خواهند زد و جان بردگان
از کوه صیغون غیبت خواهند افواج این وقایع را بوقوع
خواهد رسانید

۳۲ لهذا خواهند در باره پادشاه آشور چنین فرموده است
که داخل آن شهر نخواهد شد و تیری در اینجا نخواهد
انداخت و نه بمقابله اش سپر خواهد کشید و سنگری
بقصدش نخواهد ساخت

۳۳ از راهی که رسید از همان راه مراجعت خواهد کرد
و داخل این شهر نخواهد شد خواهند چنین فرموده است

۳۴ و این شهر را برای نام خود و برای بنده خود داود
محافظت میکنم تا نجات به بخشم

۳۵ پس فرشته خداوند خروج کرده در لشکرگاه آشوریان
یکصد و هشتاد و پنج هزار کس را کشت و چون پگاه
برخاستند اینک همه لاش بودند

۳۶ پس سنجیر پادشاه آشور کوچ کرده مراجعت نمود
و در نینوه اقامت ورزید

۳۷ و قتی که در خانه بت خود نسوختش میکرد ادراک

و سربصر پسرانش اورا بدم شمشیر زدند و به ملک
در منیه گریختند اسر حیل ون پسرش جانشین وی شد *

باب بیستم

- ۱ دران ایام حزقیارا بیماری مهلك عارض شد و اشعیای
نبی بن آسوس نزد وی آمده گفت که خداوند چنین
میفرماید که خانه خود را بنی و بست نما زیرا که
می میری و نخواهی زیست
- ۲ پس حزقیاروی خود را بطرف دیوار گردانید و سوي
خداوند دعا کرد
- ۳ و گفت ای خداوند امید آنکه یاد آری از آنکه بحضور تو
بصدق دل و بخلوص نیت در حضور تو رفتار نموده ام
و هر آنچه در نظر تو پسندیده بود بعمل آورده ام پس
حزقیارازار بگریست
- ۴ و پیش از آنکه اشعیا بصحن وسطین برسد کلام
خداوند بوی رسید که برگردد
- ۵ و حزقیارامیر قوم مرا بگو که خداوند خدای پدر تو
داود چنین میفرماید که من دعای ترا اجابت کردم
و اشک ترا معاینه نمودم اینک ترا شفا می بخشم و
روز سیوم داخل خانه خداوند خواهی شد
- ۶ و بر عمر تو پانزده سال می افزایم و ترا و این شهر را
از دست پادشاه آشور نجات خواهم داد و این شهر را

- برای خاطر خود و برای خاطر بنده خود داوود صیانت
خواهم کرد
- ۷ و اشعیا گفت که یلت مشیت الجیر بگیر ایشان گرفته
بر دنبل نهادند و او به گودید
- ۸ و حزقیا اشعیا را گفت دلیل چیست که خداوند
مرا شفا بخشد و در روز سیوم بخانه خداوند
داخل شوم
- ۹ و اشعیا گفت اینست دلیلی که از طرف خداوند بنو ظاهر
خواهند شد بر اینکه خداوند گفته خود را بوقوع خواهد
رسانید آیا سایه ده درجه پیش رود یا باز گردد ؟
- ۱۰ و حزقیا جواب داد که پیش رفتن سایه ده درجه
کم است نه بلکه سایه ده درجه باز گردد
- ۱۱ و اشعیا پیغمبر سوی خداوند فریاد کرد و سایه را ده
درجه که آنقدر بر ساعت آواز نشیب رفته بود
باز گردانید
- ۱۲ در آن هنگام بر ادک بلادان بن بلادان پادشاه بابل
نامه و تسبیح نزد حزقیا فرستاد چه از بیماری حزقیا
خبر شنیده بود
- ۱۳ و حزقیا ایشانرا مقبول کرد و ذخایر خود را یعنی سیم
و زر و ادویات و عطر گران بها و تمامی سلاح خانه
و هر آنچه در خزائن او موجود بود بدیشان نمود بلکه
در خانه و در مملکت او چیزی نماند که به ایشان
نه نمود
- ۱۴ پس اشعیا پیغمبر پیش پادشاه حزقیا آمد و گفت

که این اشخاص چه گفتند و از کجا پیش تو آمده اند
و حزقیا گفت که از ملک بعید یعنی از بابل
رسیده اند

۱۵ گفت که در خانه تو چه دیده اند حزقیا جواب داد
هرآنچه در خانه من است همه را دیدند در خزانه من
چیزی نیست که به ایشان نه نمودم

۱۶ پس اشعیا به حزقیا گفت که کلام خداوند را بشنو

۱۷ اینک روزی می آید که هرآنچه در خانه هست و هرآنچه
که ابا و اجداد تو تا امروز ذخیره کرده اند برداشته
به بابل خواهند برد خداوند میفرماید که هیچ باقی
نخواهد ماند

۱۸ و از پسران تو که از تو بوجود آیند که نسل تو
باشند خواهند برد و ایشان در قصر پادشاه بابل
خواججه سرا خواهند شد

۱۹ و حزقیا اشعیا را گفت که کلام خداوند که تو فرموده
نیک است و علاوه بر این گفت که آیا مهربانی در این
نیست که در ایام من صلح و نیک خواهی بود

۲۰ و ما باقی احوال حزقیا و قدرتی که داشت و ساختن
حوضی و کاربزی و رسانیدن آب در شهر ایا در رساله
سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۲۱ و حزقیا با پدران خود خستید و منسه پسرش بجای
وی جلوس نمود

باب بیست و یکم

- ۱ منسسه بوقت جلوس دوازده ساله بود و پنجاه و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادرش حفصیه بود.
- ۲ و از آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد موافق مکروهات قباطلی که ایشانرا خداوند پیش بنی اسرائیل اخراج نمود
- ۳ چه معابد رفیع را که حزقیا پدرش خراب کرده بود تعمیر نمود و منبهارا برای بعل برپا کرد و چمنی ساخت چون آحاب پادشاه اسرائیل و تمامی فوج آسمان را سجد و عبادت بجا آورد
- ۴ و منبج را در خانه خداوند بنا کرد که در باره آن خداوند گفته بود که نام خود را در اورشلیم جای خواهم داد
- ۵ و منبهارا برای تمامی فوج آسمان در در صحن خانه خداوند بنا کرد
- ۶ و بر خود را در آتش گذرانید و مقرر شد وقت می بود و جادوگری میگرد و باجنات و غیب گویان آشنائی میداشت و قباحات را در نظر خداوند از حد گذرانید تا او را خشمناک گردانید
- ۷ و شکل تراشیده آن چمن را که ساخته بود در همان خانه جای داد که خداوند در باره آن داود و سلیمان پسرش را فرمود که در این خانه و در اورشلیم از همه

فرقه های بني اسرائيل برگزیدم نام خود را تا اهل الابد
جاي خواهم داد

۸ و هاي بني اسرائيل را از زميني كه به پدران ایشان دادم
من بعد دور نخواهم كرد بشرط آنكه هر آنچه ایشان را
فرمودم و تمامی شریعتي كه بنده من موسي ایشانرا
فرمود محفوظ دارند و بعمل آرند

۹ لیکن استماع نه نمودند و منسه ایشانرا برخلافین
تا پیش از قبا ئلي كه خداوند پیش روی بني اسرائيل
مقرر کرده بود بد کاری کردند

۱۰ و خداوند بواسطت بنندگان خود پیغمبران چنین فرمود
۱۱ كه بسزاي آنكه منسه پادشاه يهودا مرتكب اين همه
مكروهات شده است و پیش از آنكه اموریان كه پیش
از وی بودند بد کاری کرده است و بني يهودا را نیز
بسبب بتهای خود گناه گار کرده است

۱۲ بنا بران خداوند خدای اسرائيل چنین میفرماید اینك
بر اورشلیم و بر بني يهودا بلائي نازل میگردد انم هر كس
كه خبر انرا بشنود هر دو گوش وی دنگ شود

۱۳ همچنين رسیمان سحریه را و هنجاره خاندان آحاب را بر
اورشلیم خواهم کشید و اورشلیم را خواهم مالید همچنانكه
ظرفی را می مالند و انرا شسته و آروغ میكنند

۱۴ و بقیه میراث خود را ترك خواهم كرد و بدست دشمنان
ایشان خواهم سپرد و ایشان یغما و غنیمت دشمنان
خود خواهند گردید

۱۵ پسزای آنکه از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز کاری که در نظر من ناشایسته بود بعمل آورده اند و مرا خشمناک گردانیده اند

۱۶ و منسه سواي گناهي که بني يهودا را مرتکب ان گردانيد دران که کاری که در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد خون ناحق نیز بسیار ریخت پس یکه اورشلیم را سرتا سر پر کرد

۱۷ اما ما باقي اعمال منسه و مریچه بعمل آورد و گناهي که کرد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا من کور نیست

۱۸ و منسه با پدران خود خشمی و در باشچه خانه خود یعنی در باشچه موزا مدفون شد و آمون پسرش بجای وی جلوس نمود

۱۹ آمون بوقت جلوس بیست و دو ساله بود و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی مسر لمت دختر حارص با طمهي بود

۲۰ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد چنانچه پدر وی منسه کرده بود

۲۱ و طریقی را که پدر وی مسلوک داشت او نیز رفتار نمود و بهمانی که پدرش مبادت کرد او نیز آنها را مبادت نمود و اطاعت بجا آورد

۲۲ و خداوند خدای پدران خود را ترك نمود و طریقی خداوند را مسلوک نداشت

۲۳ و ملا زمان آسون بر دي رای زدند و پادشاه را در خانه
وي کشتند

۲۴ و اهل انزمين همه اذاني را؟ که بر پادشاه آسون رای
زده بودند کشتند و اهل انزمين يوسيه پسرش را بجاي
وي پادشاه گردانيدند

۲۵ اما ما باقي اعمال آسون و هر چه بفعل آورد آيا در رساله
سرگنيشت پادشاهان يهودا من کور نيست

۲۶ و در قبري که در بانهچه عوزا داشت او را من فون کردند
و يوسيه پسرش بجاي وي جلاوس نهاد

باب بيست و دويم

۱ يوسيه بوقت جلاوس هشت ساله بود و سي و يکسال در
اورشليم پادشاهت کرد و نام مادر وي يدين بنت صايه
با صقشي بود

۲ و او البته در نظر خداوند شايسته بود بعمل آوردن و در
راه داود پدر خود بالکل رفتار نمود و به چپ و راست
البحراف نورزيد

۳ و در سال هجدهم پادشاه يوسيه پادشاه سافان بن احليه
بن مسولام کاتب را در خانه خداوند فرستاد و گفت
۴ که پيش حلقه کامن بزرگ برو و بگو تازري که در
خانه خداوند آورده باشن که انرا حاجبان از قوم
حاصل کرده باشن بشمارد

۵ و بدست کارکناران که بر خانه خداوند مقرر اند

- بسیارند بلکه به کاسبان کاری که در خانه خداوند
می شود تا خرابیهایی خانه را تعمیر کنند
- ۶ یعنی به نجاران و به بنایان و به معماران و برای خریدن
چوب و سنگ تراشیده تا خانه را تعمیر کنند
- ۷ اما زری که بدست ایشان سپرده شد باز حساب
انرا نگرفتند چه با دیانت کار میکردند
- ۸ و حلقیه کاهن بزرگ سافان کاتب را گفت که رساله
تورات را در خانه خداوند یافتیم و حلقیه آن رساله را
به سافان داد و او مطالعه نمود
- ۹ و سافان کاتب پیش پادشاه رفت و پادشاه را اطلاع
داد و گفت که بنده گان زری که در خانه موجود
بود جمع کرده اند و بدست کارگزاران که بر خانه
خداوند مقرر اند سپرد
- ۱۰ و سافان کاتب پادشاه را مطلع ساخت و گفت که
حلقیه کاهن رساله بمن سپرده است و سافان انرا در
حضور پادشاه تلاوت کرد
- ۱۱ و پادشاه مضمون رساله تورات را شنیده جامه خود
را چاک زد
- ۱۲ و پادشاه حلقیه کاهن و احیقام بن سافان و مگبور
بن مکایه و سافان کاتب و عسایه ملازم پادشاه را فرمود
- ۱۳ که بروید و برای من و برای قوم بلکه برای تمامی
بنی یهودا در باره مضمون این رساله که یافته
شده است از خداوند استفسار نمایید چه بسبب آنکه

پدران ما مضمون این کتاب را استماع نکردند
تا مطابق هر آنچه نسبت به ما نوشته شده است
عمل نمایند غضب خداوند که بر ما مشتعل گشته
گران است

۱۵ پس خلقیه کاهن و احیام و عکمور و سافان و مسایه
پیش حوله نیه زن سلون بن تقوه بن حرحس
جامه دار رسیده / اما او در اورشلیم در مدرسه
ساکن بود / با وی گفتگو کردند

۱۶ و ایشا ترا گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین
میفرماید با انکس که شما را بمن فرستاد چنین
بگوئید

۱۶ که خداوند چنین میفرماید که اینک بر این مکان
و بر ساکنانش بلائی نازل میگردد انهم موافق همه مضمون
رساله که پادشاه یهودا مطالعه کرده است

۱۷ بسزای آنکه مرا ترك کرده پیش معبودان دیگر نهان
سوزانیده اند تا مرا از مصنوعات انامل خشنماک
گردانند بنابراین غضب من بر این مکان مشتعل می شود
و منطقی نخواهد گشت

۱۸ لیکن پادشاه یهودا را که برای استفسار از خداوند
شما را فرستاده است چنین بگوئید که نسبت به
کلماتی که شنید ' خداوند خدای اسرائیل چنین
میفرماید

۱۹ که به جزای آنکه چون هر چه بر این مکان و ساکنانش

تهدید کردم که ویرانه و موجب لعنت خواهند
گردید شنیدی دل تو نرم گشت و در حضور خداوند
فروتنی کردی و جامه خود را چاک زدی و پیش من
بگریه درآمدی ترا نیز اجابت کرده ام خداوند
میفرماید

۲۰ بنابران اینک ترا به پدراخت می‌رسانم و در امنیت در
قبر فرو خواهی رفت و انهمه بلائی را که براین
مکان نازل میگردانم معاینه نشوایی کرد و ایشان به
پادشاه خبر رسانند

باب بیست سیوم

۱ و پادشاه فرستاد تا همه مشایخ یهودا و اورشالیم را
پیش وی حاضر گردند

۲ و پادشاه همه مردان یهودا و همه ساکنان اورشالیم
و کاهنان و پیغمبران و تمامی قوم را از صغیر و کبیر
همراه گرفته به خانه خداوند فراز رفت و تمامی کلمات
رساله عهد نامه را که در خانه خداوند یافته شد
بسمع ایشان رسانید

۳ و پادشاه به پهلوی سنون ایستاد و در حضور خداوند
عهد کرد تا خداوند را پیروی نمایند و احکام و شواهد
و قوانین ویرا از تمامی دل و جان محفوظ دارند تا
کلمات عهدی که در این رساله تصریح یافته بود بجا
آرند و تمامی قوم براین عهد اقرار نمودند

- ۴ و بادشاه حلقیه کاهن بزرگ و کاهنان دویم و حاجبان را فرمود تا همه اسبابی که برای بعل و چمن و تمامی فوج آسمان ساخته شده بود از میکل خداوند بیرون برند و در خارج اورشلیم در میدان قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت ایل فرستاد
- ۵ و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا برای سوزاندن لبنان در معابد رفیع در دهات یهودا و در حوالی اورشلیم مقرر کرده بودند و کسانیکه برای بعل و برای افتاب و ماه و سیارگان و تمامی فوج آسمان لبنان می سوزانیدند مگوکرد
- ۶ و چمن را از خانه خداوند بیرون آورده در خارج اورشلیم تا به جوی قدرون برد و برکنار جوی قدرون سوزانیده کوبید تا غبار گردید و غبارش را بر قبرهای اولاد انقوم پاشید
- ۷ و خانه های امل لواطه را که در نزدیکی خانه خداوند بود که در آنجا زنان پرده ها برای چمن می بافیدند خراب کرد
- ۸ و همه کاهنان را از دهات یهودا بیرون آورد و معابد رفیع را که در آنجا کاهنان لبنان می سوزانیدند از جبع تا به بیرسبع پلید ساخت و معابد رفیع دروازه ها را که در دالان دروازه یروشوع ها کم شهر که در دست چپ انسان به یلهوی دروازه شهر بود خراب کرد *
- ۹ فاما کاهنان معابد رفیع پیش مذبح خداوند که در

اورشليم است نمي رفتند ليكن از نان فطيري درميان
برادران خود ميخوردند

۱۰ توفت را نيز كه در وادي بني حنوم است پديد ساخت

تا کسی پسر و دختر براي مولك از آتش نگذارند

۱۱ واسپها را كه پادشاهان يهودا وقف آفتاب کرده بودند

در دالان خانه خدائى نزد يك به چپره نشن ملك خواجه

سرا كه در نواحي بود برداشت و ارايه هاي آفتاب را از

آتش سوزانيد

۱۲ و مذبحهايي كه بر بام بالا خانه آهاز بود كه پادشاهان

يهودا ساخته بودند و مذبحهايي كه منسه در دو صحن

خانه خدائى ساخته بود پادشاه آنها را خراب كرد و

از انچه مخوف نموده و غبار آنها را در چوي قدرون ريخت

۱۳ و معابد رفيع كه رو بروي اورشليم كه در دست راست

كوه فساد بود كه سليمان پادشاه اسرائيل آنها را براي

مستارت مكرره صيد رنجان و براي قيموس مكرره بني

مواب و براي ملكون مكرره بني عمون ساخته بود پادشاه

انها را پديد كرد

۱۴ و اصنام را پارچه پارچه كرد و چمن ها را بريد و جاي

انها را از استخوانهاي انسان پر كرد

۱۵ و مذبحي را كه در بيت ايل بود و معبد رفيع را كه براب

عام بن نباط ساخته بود كه بني اسرائيل را كنه گار

گردانيد همان مذبح و معبد رفيع را خراب كرد و معبد

رفيع را آتش زده كوييد تا غبار گرديد و چمن را سوزانيد

۱۶ و یوسیه روگردانیده بر قبرهایی که در انجا برکوه بود نظر انداخت و فرستاده استخوانها را از قبرها برآورد و بر مذبح سوزانید و انرا بلید کرد مطابق کلام خداوند که مرد خدا ندا کرد که او از این واقعات پیش خبر داد

۱۷ پس گفت که آن سرلوح که می بینم چیست اهل شهر ویرا خبر دادند که قبر آن مرد خداست که از یهودا رسیده و این واقعات را که تو بر مذبح بیت ایل وقوع رسانیدی پیش گفت

۱۸ گفت او را بگزارید کسی استخوانهای او را از جا حرکت ندهد لهذا استخوانهای ویرا با استخوانهای پیغمبری که از سمریه بود باز گذاشتند

۱۹ و همه خانه های معابد رفیع که در سمریه بود که پادشاهان اسرائیل از ساختن آنها خداوند را خشمناک گردانیده بودند یوسیه آنها را برداشت و مطابق هر آنچه در بیت ایل کرده بود با آنها نیز عمل نمود

۲۰ و گاهنان معابد رفیع را که در انجا پهلوی مذبح ها بودند بقتل رسانید و استخوانهای انسان را بر آنها سوزانید و به اورشلیم مراجعت کرد

۲۱ و پادشاه تمامی قوم را فرمود که عید فصیح را چنانچه در این رساله عهد نامه مذکور است برای خداوند خدای خود بکنید

۲۲ فی الحقیقت ارایامی که حاکمان بر بنی اسرائیل حکمرانی

کردند نه در همه ایام بنی اسرائیل نه در ایام پادشاهان
یهودا چنین فصیح شد

۲۳ فقط در سال هجدهم پادشاه یوسیه که این فصیح را
برای خداوند در اورشلیم کردند

۲۴ کسانی را نیز که اشنای جن بودند و ساحران و اشکال
و بتها و هر مکرده‌ای که در زمین یهودا و در اورشلیم
بنظر آمد یوسیه آنها را نابود کرد تا کلمات شریعت
را که در رساله که حلقیه کاهن در خانه خداوند
یافت مل‌کور بود ادا نماید

۲۵ و قبل از وی پادشاهی چون وی نبود که با تمامی
دل رجان و با همه آن قدرتی که داشت موافق تمامی
شریعت موسی سوي خداوند مایل بود و بعد از آن
چون وی کسی بر نخاست

۲۶ اکنون خداوند از حرارت غضب شدید باز نگشت چه
بسیب اهمیته‌اشیائی که منسه ویرا خشمناک گردانیده
بود غضبش بر بنی اسرائیل مشتعل گشت

۲۷ و خداوند گفت که چنانچه اسرائیل را دور کرده‌ام
یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد و این شهر
اورشلیم را که آنرا برگزیدم و خانه را که در باره
آن گفتم که نام من در آنجا خواهد بود رد خواهم کرده
۲۸ اما ما باقی اعمال یوسیه و هر چه بفعل آورد آبا

در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مل‌کور نیست
۲۹ در مهل وی فرعون نیکو پادشاه مصر بقصر پادشاه

آسور متوجه نهر فرات شد و پادشاه یوسیه بمقابله
وی در آمد و او در مجل و باری دو چار شده او را
کشت

۳۰ و ملازمانش میت را از مجل و برده به اورشلیم رسانیده
در قبر وی مدفون کردند و اهل انزمین یهو آهاز
پسریوسیه را گرفته مسیح نمودند و او را بجای پدرش
پادشاه گردانیدند

۳۱ یهو آهاز بوقت جلوس بیست و سه ساله بود و سه ماه
در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی حمورطل
دختر یرمیا متوطن لیفه بود

۳۲ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود موافق آنچه
ابا و اجداد وی کرده بودند عمل نمود

۳۳ و فرعون نکو او را در ربله در سرزمین حماث در
زندان انداخت تا در اورشلیم پادشاهی نورزد و
یکصد قنطار سیم و یک قنطار زر بر اهل انزمین
جزیه مقرر کرد

۳۴ و فرعون نکو الیاقیم پسریوسیه را بجای یوسیه پدرش
پادشاه گردانید و نام وی را به یهو یاقیم مبدل کرد و
یهو آهاز را برد و او بمصر رسیده در آنجا مرد

۳۵ و یهو یاقیم سیم و زر را بفرعون رسانید اما جزیه از
اهل انزمین گرفت تا حسب الحکم فرعون زر را ادا
نماید سیم و زر را از اهل انزمین از هر کس بقدر
چهره وی گرفت تا بفرعون نکو تسلیم نماید

۳۶ یهو یاقیم بوقت جلوس بیست و پنج ساله بود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی زبوده دختر فدایه رومی بود
 ۳۷ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود موافق هوانچه آبا و اجداد وی کرده بودند عمل نمود

باب بیست و چهارم

۱ در عهد وی نبوکدن نصر پادشاه بابل تاخت آورد و یهو یاقیم ناسه سال بنده وی بود و بعد از آن سرکشی کرده از وی باغی شد

۲ و خداوند جوقهای کسیدان و جوقهای سوریان و جوقهای بنی مراب و جوقهای بنی عمون را بمقابله وی فرستاد و ایشانرا بمقابله یهودا ارسال نمود تا خراب کنند موافق کلام خداوند که بوساطت بندگان خود پیغمبران فرموده بود

۳ فی الحقیقت این واقعه حسب الکلم خداوند بر یهودا واقع شد تا بسکانات گناهان منسه مطابق هوانچه ارتکاب نموده بود ایشانرا از نظر خود دور کند

۴ بمکانات خون ناحق که ریخته بود چه اورشلیم را از خون ناحق پر کرده بود چه خداوند به عفو آن راضی نشد

۵ اما ما باقی احوال یهو یاقیم و هوانچه بفعل آورد آبا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

- ۶ و یهو یاقیم با پدران خود خمسید و یهو یاقیم پسرش
بجای وی جلوس نمود
- ۷ و پادشاه مصر بار دیگر از زمین خود بیرون نیامد
زیرا که پادشاه بابل از شهر مصر تا به نهرفرات هرچه
ازان پادشاه مصر بود بتصرف خود در آورد
- ۸ و یهو یاقیم بوقت جلوس هجده ساله بود و سه ماه در
اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادرش نکوستنا دختر
ارناتان اورشلیمی بود
- ۹ او نیز آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود موافق هر آنچه
پدر وی کرده بود بعمل آورد
- ۱۰ دران هنگام ملازمان نبوکدنصر پادشاه بابل بقصد
اورشلیم رسیدند و شهر را محاصره کردند
- ۱۱ و نبوکدنصر پادشاه بابل متوجه شهر شد و ملازمان
وی انرا محاصره کردند
- ۱۲ و یهو یاقیم پادشاه یهودا با مادر و ملازمان
و امرا و منصب داران خود پیش پادشاه بابل بیرون
رفتند و پادشاه بابل در سال هشتم از جلوس او را
گرفتار نمود
- ۱۳ و همه ذخایر خانه خداوند و ذخایر خانه پادشاه را
از انجا برده و همه ظروف زرین را که سلیمان پادشاه
اسرائیل در میکل خداوند حسب الکیم خداوند
ساخته بود پارچه پارچه کرد
- ۱۴ و همه ساکنان اورشلیم یعنی همه امرا و همه پهلوانان

- ۱ و لیر به مدد ده هزار اسیر و همه کارگران و زرگران
را برد جز بیست ترین اهل زمین کسی باقی نماند *
- ۲ و یهو یاقین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه
و منصب داران وی ذوی الاقدار زمین را از اورشلیم
تا به بابل به اسیری برد
- ۳ و همه پهلوانان بعدد شصت هزار و کارگران و زرگران
یکهزار و هرکسی که توانا و لایق جنگ بود آنها را
پادشاه بابل به بابل به اسیری برد
- ۴ و پادشاه بابل متنیمه مصری ویرا بجای وی پادشاه
گردانید و نامش را به صدقیه مبدل کرد
- ۵ و صدقیه بوقت جلوس بیست و یکساله بود و یازده
سال در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی حموطل
و دختر یومیا متوطن لبنه بود
- ۶ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود مطابق هرائچه
یهو یاقیم کرده بود بعمل آورد
- ۷ چه بسبب غضب خداوند در اورشلیم و یهودا چنین
واقعات بر وقوع پیوست تا ایشانرا از نظر خود انداخت
و صدقیه از پادشاه بابل یاعی شد

باب بیست و پنجم

- ۱ و در روز دهم ماه دهم سال نهم از جلوس وی نبوکدن نصر
پادشاه بابل با تمامی لشکر متوجه اورشلیم شد و مقابل
ان خیمه زد و در برابران از هر طرف المک ساختند *

- ۲ تا سال یازدهم پادشاه صدقیه شهر را محاصره کردند *
- ۳ و در روز نهم ماه چهارم قحط بر شهر مستولی شد و برای اهل انزومین قوتی نبود
- ۴ و شهر پناه شکست و همه مردان جنگ بوقت شب از راه دروازه که در میان دو حصار بطرف باغچه پادشاه است گریختند (اما کسب یان مقابل شهر از هر طرف می بودند) و پادشاه راه میدان گرفت
- ۵ و لشکر کسب یان متعاقب پادشاه شده او را در میدان برپا یافتند و تمامی لشکرش از وی پریشان شدند
- ۶ پس پادشاه را گرفته پیش پادشاه بابل به ربله رسانیدند و بر او حکم کردند
- ۷ و پسران صدقیه را در نظر وی کشتند و چشمان صدقیه را کشیدند و در زنجیرهای مسین کشیده به بابل بردند
- ۸ و در روز هفتم ماه پنجم که آن سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه بابل است نبوزر ادان سر لشکر خاص ملازم پادشاه بابل به اورشلیم رسید
- ۹ و خانه محل اوند را آتش زد و خانه پادشاه و همه خانهای اورشلیم را بلکه هر خانه کلان را سوزانید
- ۱۰ و همه لشکر کسب یان که همراه سر لشکر خاص بودند حصار مای اورشلیم را از هر طرف خراب کردند
- ۱۱ اما بقیه قوم که در شهر ماندند و فرار کنندگان

که از پادشاه بابل پناه خواسته و بقیه گروه را نبوزر ادا
سر لشکر خاص به اسیری برد

۱۲ لیکن سر لشکر خاص بعضی از محتاجان زمین را
را گذاشت تا به پیراستن تانک و زراعت مشغول شوند
۱۳ و ستونهای مسین که در خانه خداوند بود و پایه‌ها
و دریاچه مسین که در خانه خداوند بود کسی بان
انها را بارچه بارچه کرده مس آنها را به بابل بردند
۱۴ دیگرها و خاک اندازها و نگیرها و چهچه‌ها و همه
ظروف مسین را که برای خدمت به استعمال می آمد
برداشتند

۱۵ مجمرها و لگنها و هرچه زرین بود زراعت و هرچه
سیمین بود سیم آنها سر لشکر خاص برد
۱۶ دو ستون یک دریاچه و پایه‌هایی که سلیمان برای
خانه خداوند ساخته بود مس اینهمه اسباب بی وزن
بود

۱۷ قد یک ستون هجده ذراع بود و سران مس بود و
ارتفاع سر سه ذراع بود و شبکه و انارهای اطراف سر
از مس بود و ستون دوم بهمین طور بود معه شبکه
۱۸ و سر لشکر خاص سرایه کاهن بزرگ و صغیره کاهن
دوم و سه حاجب را گرفت

۱۹ و یک منصبدار که بر مردان جنگ مقدم بود و پنج
کس از خادمان حضور پادشاه که در شهر یافته شدند
و سرور عسکری که اهل انزمین را سان میدید

و شصت کس از اهل انزمین که در شهر یافته شدند
از شهر گرفت

۲۰ و نبوز را دان سر لشکر خاص ایشانرا نزد پادشاه بابل
به ربله رسانید

۲۱ و پادشاه بابل ایشان را زد و در ربله در زمین
حماث بقتل رسانید همچنین بنی یهودا از زمین خود
به اسیری رفتند

۲۲ اما عوامی که در زمین یهودا باقی ماندند که
نبوکدنصر پادشاه بابل ایشانرا گذاشته بود جدلیه
بن احیقام بن صافان را بر ایشان حاکم گردانید

۲۳ و چون همه امرای لشکر با لشکریان خود شنیدند
که پادشاه بابل جدلیه را حاکم گردانیده است اسمعیل
بن نشنیه و یوحنن بن قاریح و سرایه بن تفعومث
نطوفائی و یزیه بن معکائی با مردمان خود نزد جدلیه
به مصفّه رسیدند

۲۴ و جدلیه با ایشان و با مردمان ایشان سوگند خورد و
گفت که از اطاعت کسلیان مترسید در این زمین
ساکن باشید و پادشاه بابل را اطاعت نمائید و حال
شما به خیر است بود

۲۵ اما در سال هفتم اسمعیل بن نشنیه بن الیسامع از نسل
پادشاه با ده کس در آمده جدلیه را زد تا مرد و یهودا
را نیز با کسلیان که همراه وی در مصفّه بودند

۲۶ و همه خادایان از کبیر و صغیر و امراي لشکر بر خاسته
بمسیر رفتند چه از کسلیان خوفناک شدند

۲۷ و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم سال سی و هفتم
اسیری یهو یاقین پادشاه یهودا اوایل مرددک پادشاه
بابل در سال اول مملوک یهو یاقین پادشاه یهودا را از
زندان بر آورده سر فراز گردانید

۲۸ و از روی تلافی با وی گفتگو کرد و تفت ویرا از پادشاهانی
که با وی در بابل بودند بالاتر نهاد

۲۹ و جامه های روز حبس ویرا تبدیل کرد مدت العمر
در حضور وی طعام میشورد

۳۰ و وظیفه که از پادشاه یهو میرسین یعنی قسمت روزینه
برای هر روز تا مدت العمر وظیفه دائمی بود

رساله اول اخبار الایام

باب اول

- ۱ آدم سپیث انوس
- ۲ قینان مهملیل یارد
- ۳ حنوک متوسالچ لامک
- ۴ نوح سیم حام و یاقث
- ۵ اولاد یاقث جومر و ماجوج و مادی و یوان و توبال و مسک و تیراس
- ۶ و اولاد جومر اسکناز و ریفت و ترجرمه
- ۷ و اولاد یوان الیسه و نرسیس و کتیم و دودانیم *
- ۸ و اولاد حام کوس و مصرتیم و فرط و کدعان
- ۹ و اولاد کوس سبا و حویله و سبتا و رغه و سبتگا و اولاد رغه سبا و ددان
- ۱۰ و کوس پدر نمروود بود و از در جهان نوری الاقتدار
می شد
- ۱۱ و مصرتیم پدر لودیم و عنامیم و لیا بیم و نفث و حیم *
- ۱۲ و فنر و سیم و کسار و حیم (کنه) فلسطیان از ارشان پید ا
شدند و کنتوریم

- ۱۳ و گنغان پدر صیدون نخست زاده و حیت *
- ۱۴ و یبوسی و آموری و جرجاشی
- ۱۵ و حوی و عرقی و سینی
- ۱۶ و اروادی و صماری و حمائی
- ۱۷ اولاد سیم عیلام و آسور و ارفکس و لود و آرام و عوص و حول و جثر و مسک
- ۱۸ و ارفکس پدر صالح بود و صالح پدر عیبر بود
- ۱۹ و برای عیبر دو پسر بوجود آمدن نام یکی فلج که در ایام وی زمین منقسم گردید و نام برادرش یا قطان بود
- ۲۰ و یا قطان پدر الموداد و سالف و مصرمات و یارج *
- ۲۱ و هدرام و اوزال و دقله
- ۲۲ و عیبال و ابیمائیل و سبا
- ۲۳ و اوفیر و حریله و یوباب اینهمه اولاد یا قطان بودند
- ۲۴ سیم ارفکس صالح
- ۲۵ میبر فلج رمو
- ۲۶ سروج نا حور تارج
- ۲۷ ابوام که او ابراهام است
- ۲۸ اولاد ابراهام اسحاق و اسماعیل
- ۲۹ اینست نسب نامه ایشان نخست زاده اسماعیل نیاپوت و قیقار و ادبیل و میسمام
- ۳۰ مسیح و دومه و مساحده و تیما

۳۱ بطور نافیس و قیدمه اینند اولاد اسماعیل *
 ۳۲ اینست اولاد فطوره زن نامنکوحه ابراهام زمران و
 یاقسان و مدان و مدیان و یسحاق و سوح را زائید و
 اولاد یاقسان سبا و دمان

۳۳ و اولاد مدیان عیقه و عیقر و حنوک و ابیدع والد عه
 اینهمه اولاد فطوره بودند

۳۴ و ابراهام پدر اسحاق بود و اولاد اسحاق عیسا و اسرائیل *
 ۳۵ اولاد عیسا و الیفاز رعوئیل و یعوس و یعلام و قورح *
 ۳۶ اولاد الیفاز قیمان و اومار صفی و جعتام قنز و تسنه و
 عمالیق

۳۷ اولاد رعوئیل نکث زرح سمه و مزه
 ۳۸ و اولاد سمیعیر لوطان و سوبال و صبعون و عنه و دیسون
 و ایصر و دیسان

۳۹ و اولاد لوطان حوری و مومام و خواهر لوطان تمنع بود *
 ۴۰ اولاد سوبال علیان و مانکث و عیبال سفیمه و اودام و
 اولاد صبعون آیه و عنه

۴۱ اولاد عنه دیسون و اولاد دیسون حمران و اسبان و شیران
 و کران

۴۲ اولاد ایصر بلهان و زعوان و یعقان اولاد دیسان موس
 و اران

۴۳ و ایشان پادشاهانی هستند که در زمین ادوم پادشاهی
 کردند قبل از آنکه بر بنی اسرائیل پادشاهی بود
 بلع بن بعور و نام شهری دلبابه

۴۳ و بلع مرد و یوباب بن زرح باصرهي بجای وي
جلوس نمود

۴۵ و یوباب مرد و حوسام از زمین تيمانیان بجای وي
جلوس نمود

۴۶ و حوسام مرد و حداد بن بداد که بني مدیان را
در میدان مواب منهزم کرد بجای وي جلوس نمود
و نام شهر وي عاریس بود

۴۷ و حداد مرد و سمله مرد مسریقه بجای وي جلوس نمود *

۴۸ و سمله مرد و ساؤل متوطن و هویت برکنار نهر بجای
وي جلوس نمود

۴۹ و ساؤل مرد و بعل حانان بن عکبیر بجای وي جلوس نمود
۵۰ و بعل حانان مرد و حداد بجای وي جلوس نمود و نام
شهر وي فاعی بود و نام زن وي مهیطیطیل بنت مطریل
بنت میزهاب

۵۱ و حداد مرد و اینند امیران ادوم امیر تهنه امیر علیه
امیر یثیث

۵۲ امیر اعلیامه امیر علیه امیر فینون

۵۳ امیر قنز امیر تیسامیر مبحار

۵۴ امیر مچیل امیرام میرام اینند امیران ادوم

باب دوم

۱ اینند اولاد اسرائیل رؤ بن سمعون لیوی و یهودا یساکار
و زبولون

- ۲ دان یوسف و بنیامین نفعالی جاد و آسیر
- ۳ اولاد یهودا عیروارنان و سیمه که این هرسه ازدهتر
سوع کنعانی برای وی برچورد آمدند و عیبر نخست
زاده یهودا آنچه در نظر شد اوردن ناشایسته بود بعمل
آورد و او ویرا قبض روح نمود
- ۴ و نامار دیورک ری فارص و زارح را برای وی زائید
جمله اولاد یهودا پنج کس بودند
- ۵ اولاد فارص حصرون و هامول
- ۶ و اولاد زارح زمري و ایشان و حیمان و کلکول و دازع
جمله پنج کس
- ۷ و اولاد گرمی عاکار که بنی اسرائیل را اینا رسانید
که در چیز هرم کرده شده سرگمب گناه شد
- ۸ و اولاد ایشان عزریه
- ۹ و اولاد حصرون که برای وی برچورد آمدند بر حمتیل
و رام و کلوبای
- ۱۰ و رام پدر میناداب بود و میناداب پدر نکسون
امیر بنی یهودا
- ۱۱ و نکسون پدر سلما و سلما پدر بوهمز
- ۱۲ و بوهمز پدر عربیل و عربیل پدر یسی
- ۱۳ و یسی پدر الیباب نخست زاده و ابی ناداب دریم
و مسماء و یوم
- ۱۴ نقرن اول چهارم زدهای پنجم
- ۱۵ ارمش ششم دارد هفتم

۱۶ و خواهران ایشان صرویه و ابی غال بودند و اولاد
 صرویه ابی سایی و یوآب و عسائیل سه کس بودند *
 ۱۷ و ابی غال عماسارا زائید و پدر عماسا یثر اسماعیلی *
 ۱۸ و از کالیم بن حصرون مزوبه زنش و یریعوت
 بارور گردیدند و پسران وی اینند یسروسوباب
 و اردون

۱۹ و بعد از فوت مزوبه کالیم افراث را بنکاح خود در
 آورد که او حور را برای وی زائید

۲۰ و حور پدر اوری بود و اوری پدر یسلئیل بود

۲۱ و بعد از حصرون با دختر ماکیر بانی جلعاد نزدیکی
 کرد که شصت ساله شده او را بنکاح خود در آورد
 که او سحوب را برای وی زائید

۲۲ و سحوب پدر یائیر بود که او در زمین جلعاد بیست
 و سه شهر داشت

۲۳ و جوسور و آرام را باد هات یائیر با قنات معه دهانش
 شصت شهر از ایشان گرفته بود اینهمه از ان اولاد
 ماکیر بانی جلعاد بود

۲۴ و چون حصرون در کالیم افراثه وفات یافته بود ایه
 زن حصرون اسحور بانی تقوعه را برای وی زائید *
 ۲۵ و اینند اولاد یرحمئیل پسر نخست زاده حصرون رام
 نخست زاده و بوله و اورین و اوصم و احمیه

۲۶ یرحمئیل زنی دیگر نیز داشت مطاره نام که او مادر
 او نام است

۲۷ و اولاد رام پسر نخست زاده یرحمثیل معروف و یامین
و عیقر بودند

۲۸ و اولاد اوانام سمای و یادع و اولاد سمای ناداب و ابی سنور*

۲۹ و نام زن ابی سرور ابی هایل بود که او احبان و مولید
را برای وی زائید

۳۰ و اولاد ناداب سلی و افانیم بودند اما سلی لا ولد مرد*

۳۱ و اولاد افانیم بسعی و اولاد بسعی سیمسان و اولاد
سیمسان احدای

۳۲ و اولاد یادع برادر سمای و اولاد سمای یثرو یونانان
و یثرو لاولی مرد

۳۳ و اولاد یونانان فلت و زازا اینمن اولاد یرحمثیل

۳۴ اما سیمسان پسری نداشت بلکه دختران و سیمسان خادمی
داشت مرد مصری یرحاع

۳۵ و سیمسان دختر خود را بنکاح یرحاع خادم خود در
آورد و او عتای را برای وی زائید

۳۶ و عتای پدر ناثان بود و ناثان پدر زاباد

۳۷ و زاباد پدر افلال و افلال پدر عوبیل

۳۸ و عوبیل پدر یسوع و یسوع پدر عریزه

۳۹ و عریزه پدر رخلص و رخلص پدر العاصه

۴۰ و العاصه پدر سسمای و سسمای پدر سلوم

۴۱ و سلوم پدر یقمیه و یقمیه پدر الیمسامع

۴۲ اینمن اولاد کالیمپ برادر یرحمثیل میسع نخست زاده

وی که او بانجی زیف بود و اولاد ماریسه بانجی جبرون*

رساله اول اخبارالایام B

- ۴۱ و اولاد بهرون قورج و تفوج ورقم و سمع *
- ۴۲ و سمع پدر رحم پدر یار قعام بود ورقم پدر سمای بود *
- ۴۵ و پسر سمای ماعون و ماعون بانې بیت صور
- ۴۶ و عیقه زن نامنگوچه کالیب حاران و موصا و غازیز
را زائید و حاران پدر غازیز بود
- ۴۷ و اولاد بیدای رغم و یونام و جیسام و فله و عیقه و ساعف *
- ۴۸ و عیقه زن نامنگوچه کالیب پسر و ترهغه را زائید
- ۴۹ و ساعف پدر مدمنه و سوا پدر مک پینا و پدر جمعا
و دختر کالیب عکسا بود
- ۵۰ اینند اولاد کالیب پسر حور پسر نخست زاده افراشه
سوبال بانې قریت یعاریم بود
- ۵۱ سلما بانې بیت لشم و حاریف بانې بیت غدر
- ۵۲ و سوبال بانې قریت یعاریم پسر چند داشت خاروی
و نصف بنی منوجوت
- ۵۳ و اینند قبائل قریت یعاریم یثری و فوئی و سومائی
و مسرامی که از ایشان صارعائی و استاولی پیدا شدند *
- ۵۴ اینند اولاد سلما اهل بیت لشم و تمونائیان و عطرورت
و خاندان یوآب و نصف مانجیمیان صارعیان
- ۵۵ و اینند قبائل کاتبان که ساکن یعیص بودند و ترمائیان
سمعائیان و سوکائیان اینند قینیان که از حمص پدر
خاندان ریکاب برآمدند

باب سیوم

- ۱ اما اینند اولاد دارد که در حبرون برای وی بوجود آمدند نخست زاده امنون از آهی نوعم یزرعیلی دوم دانئیل از ابیغال کرملی
- ۲ سیوم ایسلام پسر معکه دختر تلمای ملک جسور چهارم علونیه پسر هچیت
- ۳ پنجم سفاطیه از ابی طال ششم یشرعام از عجله زوجه وی*
- ۴ این شش کس برای وی در حبرون بوجود آمدند و در آنجا هفت سال شش ماه پادشاهی کرد و در اورشلیم سی و سه سال پادشاهی کرد
- ۵ و در اورشلیم سمعا و سوباب و نائان سلیمان این چهار کس از بت سوعه دختر عمیل
- ۶ و یسار و الیسامع و الیفالط
- ۷ و نوجه و نفج و یافیع
- ۸ و الیسامع و الیادع و الیفالط نه کس
- ۹ اینهمه پسران داود بودند و برای پسران زنان نامشکوحه و نامار خواهر ایشان بود
- ۱۰ و پسر سلیمان رحاب عام و ابیه پسر وی آسا پسر وی یهو سافاط پسر وی
- ۱۱ یورام پسر وی اهزیه پسر وی یواس پسر وی
- ۱۲ امصیه پسر وی حزقیه پسر وی یونام پسر وی
- ۱۳ آحاز پسر وی حزقیاس پسر وی حزکیان پسر وی
- ۱۴ آسون پسر وی یوشیه پسر وی

۱۵ و اولاد یوسیه یوحنن نخست زاده یهو یاقیم دریم صدقیه
سیوم سلوک چهارم

۱۶ و اولاد یهو یاقیم یکانیه پسر ری صدقیه پسر ری

۱۷ و اولاد یکانیه اسیر سلنتیل پسر ری

۱۸ و ملکی رام و فدایه و سنا صار یقمیه هوسامه و ندبیه *

۱۹ و اولاد فدایه زروبابل و سمعی و اولاد زروبابل

مسولام و حننیه و سلونیت خواهر ایشان

۲۰ و حسوبه و اوئل و برکیه و حسلیه و یوسیب حسلی
بنج کس

۲۱ و اولاد حننیه فلطیه و یسعیه اولاد رفایه اولاد اران
اولاد عربلیه اولاد سکنیه

۲۲ و اولاد سکنیه سمعیه و اولاد سمعیه حطرس و یچال
و باریع و نعریه و سافاط شش کس

۲۳ و اولاد نعریه الیوعینای و حزقیه و عزریقام سه کس *

۲۴ و اولاد الیوعینای خودایه و الیاسیب و فدایه و عقوب
و یوحنن و دلایه و عنانی هفت کس

باب چهارم

۱ اولاد یهودا فارس حصرون و کرمی و حور و سووال *

۲ و رعایه پسر سووال پدر یحیی و یحیی پدر احومای
ولاهل بود اینند قبائل صار عاثیا

۳ و از بانی عیظام یرزحیل و یسسا و یلیاس بوجود
آیدند و نام خواهر ایشان سلنتونی بود

- ۴ فنوتیل پدر غلور بود و عیژر پدر حوسه اینندی
اولاد حور نخست زاده افراته بانې بیت لشم
۵ و اسحور بانې تقوع در زن داشت هده و نعره
۶ و نعره احوزان و حیمرو تیمنی و احستاری را برای
وی زائیل اینندی پسوان نعره
۷ و پسوان هده صرت یصوحر و ائنان
۸ و قوص پدر عالوب و صو بیبه و قبائل احرحیل بن
هارون
۹ و یعیص از برادران خود بزرگتر بود و مادرش نام
ویرا یعیص خواند و گفت بسبب آنکه او را با درد
تمام زائیدم
۱۰ و یعیص پیش خدای اسرائیل دعا کرد و گفت که
برکت وافر به من بخشا و سرحل مرا وسعت ده و
دست تو با من باد و مرا از مصیبت محفوظ دار تا بر من
دست نیاید و خدا مطلوب ویرا به بوی بخشید
۱۱ و کلوب برادر سرحه پدر معیر بود که او پدر
استون است
۱۲ و استون پدر بیت را فاه و فاسیم و تحنه بود که تحنه
بانې شهر ناحاس است اینندی سا کنان و بکه
۱۳ و اولاد قمار عاننیل و صرایه و اولاد عاننیل هشت
و سعو نانای پدر عافره بود و صرایه پدر یواب بود
۱۴ که او پدر امل وادی هراسیم بود که ایشان کارگران
بودند

- ۱۵ و اولاد کالیب بن یفونی عیروایله و نعم و اولادایله قنار
- ۱۶ و اولاد یحلمیل و زیف و زیفه و تریه و اسرئیل
- و اولاد مرزه یثرو مرد و عیفر و یالون و اینند پسران
 بسیمه دختر فرعون که مرد او را بشکاح خود در آورده
 بود و مریم و سمای و یسمیع بانی استموع را زائید
 و یهودیه زن وی یزد بانی غدور و حدر بانی سوکوه
 و یقوتئیل بانی زانوح را زائید
- ۱۹ و پسران هودیه زن وی دختر نسیم بانی قعیله جرمی و
 استموع معکائی
- ۲۰ و اولاد سیمون امنون و رنه بن حنن و تیلون و
 اولاد یسعی زوحث و بن زوحث
- ۲۱ اولاد سیله بن یهودا عیبر بانی لیکه و لعلده بانی مار یسه
 و قبائل خاندان کتان بافان از خاندان اسمی
- ۲۲ و یوقیم و امل ککوریا و یواس و ساراف که در مواب
 امارت کردند و یاسویی بیت لیم اما این مقدمات از
 قدیم الایام است
- ۲۳ همین اند کهوزه گران و باشندگان نباتات و احاطه ها
 در انجا نزد پادشاه بکار وی مشغول بودند
- ۲۴ اولاد سمعون نموتیل و یامین و یاریب و زرع
 و ساؤل
- ۲۵ سلون پسر وی میساک پسر وی سمیع پسر وی
- ۲۶ و اولاد سمیع سموتیل پسر وی زکور پسر وی سمعی
- و زوری

۲۷ و سمعی شانزده پسر و شش دختر داشت اما برادرانش
اولاد فراوان نداشته‌اند و همه خاندان ان ایشان کمترین
الاولاد نبودند مانند بنی یهودا

۲۸ و ایشان در بیرسبع و در مولا ده و حصر سوعال

۲۹ و در بلعه و در مصم و در تولاد

۳۰ و در بیتوثیل و در حارمه و در صقلاج

۳۱ و بیت مرگابوت و در حصر سوسیم و در بیت برثی و در

سعرائیم ساکن می بودند شهرهای ایشان تا ایام سلطنت

داؤد می بود

۳۲ و دهات ایشان عظام و عوین و رمون و توکن و

ماسان پنج قریه

۳۳ و همه دهات ایشان گرداگرد شهرهای مذکور تا به بغل

اینست مساحت و نسب نامه ایشان

۳۴ و مسو باب و یملیک و یوسه بن امصیه

۳۵ و یوثیل و یهو بن یوسیمیه بن سراه بن اسمعیل

۳۶ و الیو عینای و یعقوبه و یسوحایه و مسایه و عد یعیل

و یسیمییل و لبایه

۳۷ و زیذا بن سمعی بن علون بن ینایه بن صحری

بن سمعیه

۳۸ این مذکور شدگان در قبائل خود کلانتر بودند و

خاندان پدر ایشان کثرت تمام یافت

۳۹ و به سرحد غلور بطرف مشرق انزادی روانه شدند

تا برای گله ها چراگاهی بپزینند

۴۱ و چراگاه خورم و نیک یافتند و آنسر زمین وسیع
و امن امن بود چه اهل هام در قدیم الایام در اینجا
می بودند

۴۲ و این مذکور شد گان در ایام حزقیه پادشاه یهودا
متوجه شده خیمه های ایشان و مساکنی که در اینجا
یافتند خراب کردند و حرم نمودند چنانچه امروز
موجود است و بجای ایشان ساکن شدند بسبب آنکه
در اینجا برای گله های ایشان چراگاهی بود

۴۳ و بعضی از ایشان یعنی از اولاد سمعون پادشاه کس متوجه
کوه سمعیر شدند و فلسطیه و نعریه و رفاه و عوزئیل
اولاد یسعی سرمنگان ایشان بودند

۴۴ و ما باقی بنی ممالیق را که جان بر شدند مغلوب کردند
و در اینجا ساکن شدند چنانچه امروز موجود است

باب پنجم

۱ اما اولاد رو بن نسیست زاده اسرائیل (چه اول نسیست زاده
بود لیکن بسبب آنکه بستر پدر خود را ملوث ساخته
بود حق نسیست زادگی وی به پسران یوسف اولاد
اسرائیل داده شد و نسب نامه موافق نسیست زادگی
شمرده نمی شود

۲ زیرا که یهودا بر برادران خود غالب آمد و امیران از وی
بوجود آمدند با وجود آنکه نسیست زادگی از آن
یوسف بود

- ۳ اما اینند اولاد رو بن نخست زاده اسرائیل هانوک و
فلوء و حصرون و کرمی
- ۴ اولاد یوئیل سمعیله پسر وی جرج پسر وی سحی پسر وی *
- ۵ میکه پسر وی رعایه پسر وی بعل پسر وی
- ۶ بشیره پسر وی تلعت فلنسر پادشاه آشور او را به اسپری
برد او امیر بنی رو بن بود
- ۷ و اینند برادران وی موافق قبائل ایشان به حساب
نسب نامه امیر یعیل و ذکریده
- ۸ و بلع بن یاز بن سمع بن یوئیل که او در عروعر
تا به نبر و بعل میعون ساکن
- ۹ و بطرف مشرق تا به ابتدای بیابان از نهر فرات سکونت
داشت زیرا که مواشی ایشان در زمین جلعاد کثرت
پافتند
- ۱۰ و در ایام ساؤل با بنی هجریان جنگ کردند که
انها از ایشان کشته گشتند و در تمامی اطراف مشرق
جلعاد در خیمه های ایشان ساکن شدند
- ۱۱ و اینند اولاد جاد که روبروی ایشان در زمین باسان
تا به سلکه ساکن بودند
- ۱۲ امیر اول یوئیل دویم سافان و یعنای و سافاط در باسان *
- ۱۳ و برادران ایشان از خاندان پدران میکائیل و مسولام و
سمیع و یورای و یعکان و زیع و میپو مفت کس
- ۱۴ و اولاد ابی هایل بن حوری بن یاروح بن جلعاد
بن میکائیل بن یسپسای بن یسدر بن بوز
- هماله اول اخبار الایام C

۱۵ اخی بن عبدئیل بن جونی امیر خاندان پدران ایشان
 ۱۶ و در جماعه باسانی و دردهانش و در جوار سارون
 و تا حدود ایشان ساکن بودند

۱۷ نسبت نامه اینهمه در ایام یوفام پادشاه یهودا و پراب
 عام پادشاه اسرائیل محسوب شد

۱۸ اولاد رؤ بن و بنی جاک و نصف فرقه منسه پهلوانانی
 که بر سپهر و شمشیر و تیر اندازی قدرت داشتند و در
 جنگ صاحب مهارت بودند چهل و چهار هزار و هفتصد
 و شصت کس بودند که برای جنگ خروج نمودند*
 ۱۹ و با همپریان با بنی یطور و نافیس و نوداب مبارزه
 کردند

۲۰ و بر ایشان مددگاری یافتند و همپریان با همه همراهان
 بدست ایشان تسلیم شدند چه بوقت جنگ سوی خدا
 فریاد برآوردند و از آنرو که بروی توکل داشتند
 ایشانرا اجابت کرد

۲۱ و مواشی ایشان را پنجاه هزار شتر و دویست و پنجاه هزار
 گوسفندی و دویست و هزار خوک بردند و یکصد هزار از انسان
 اسیر کردند

۲۲ و بسیاری کشته گشتند زیرا که جنگ از طرف خدا
 بود و در جای ایشان تا بوقت اسیری ساکن بودند*

۲۳ و اولاد نصف فرقه منسه در زمین خود ساکن بودند
 از باسان تا به بعل حرمون و همنه و کوه حرمون
 کثرت یافتند

۲۴ و ایمنند امرای خاندان پدران ایشان عیفر و یسعی و
الیفیل و عززیل و یرمیا و هودیه و یحلئیل
یهوانان ذوی الاقتدار و نامور که امرای خاندان
پدران خود بودند

۲۵ و برخدای پدران خود گنه گار شدند و با معبودان
اهل انزمین که خدا آنها را پیش ایشان هلاک گردانید
زنا کاری کردند

۲۶ و خدای اسرائیل در دل فول پادشاه آسور و در دل
تلغث فلنسر پادشاه آسور انداخت تا ایشانرا یعنی
بنی رؤین و بنی جاد و نصف فرقه منسه را به اسیری
برد و به حله و حابور و هاره و نهر جوزان رسانید
چنانچه امروز موجود است

باب ششم

- ۱ اولاد لیوی چرموم قهاث و سراری
- ۲ و اولاد قهاث عمرام یسهار و همرون و عوزئیل
- ۳ و اولاد عمرام امرون و موسی و مریم و اولاد امرون
ناداب و ابی سود و الیعازار و ایشامار
- ۴ الیعازار پدر فنیچاس فنیچاس پدر ابی سوع
- ۵ و ابی سوع پدر برقی و بوقی پدر عوزی
- ۶ و عوزی پدر زرحیه و زرحیه پدر مرایوس
- ۷ مرایوس پدر ادریه و ادریه پدر اخیطوب
- ۸ و اخیطوب پدر صادوق و صادوق پدر اخیمعص

- ۹ و اخیمن پسر مرزیه و مرزیه پسر یوحنن
- ۱۰ و یوحنن پسر مرزیه (همان است که در میطی که سلیمان در اورشلیم بنا کرد به امر کهانت می پرداخت)
- ۱۱ و مرزیه پسر امریه و امریه پسر اخیطوب
- ۱۲ و اخیطوب پسر صادوق و صادوق پسر سلوم
- ۱۳ و سلوم پسر حلقیه و حلقیه پسر مرزیه
- ۱۴ و مرزیه پسر سزایه و سزایه پسر یهوصاداق
- ۱۵ و یهوصاداق به اسمیری رفت و قتی که خداوند بنی یهودا و اهل اورشلیم را بواسطت نبوکدن نصر اسیر گردانید *
- ۱۶ اولاد لیوی جرسوم قهاش و مراری
- ۱۷ و اینست اسمای اولاد جرسوم لبنی و سمعی
- ۱۸ و اولاد قهاش عمرام و یصهار و حبیرون و عوزئیل
- ۱۹ اولاد مراری متلی و موسی و اینند خاندانهای بنی لیوی مطابق پدران ایشان
- ۲۰ از جرسوم لبنی پسروی یسخت پسروی زمه پسروی *
- ۲۱ یواح پسروی عدر پسروی زرح پسروی یائزای پسروی
- ۲۲ اولاد قهاش عمیناداب پسروی قورح پسروی اسیر پسروی
- ۲۳ القانه پسروی و ابیاساف پسروی و اسیر پسروی *
- ۲۴ تسف پسروی اورئیل پسروی مرزیه و ساؤل پسروی *
- ۲۵ و اولاد القانه عیاسای و اخیطوب

۲۶ اینست نسب نامه القانه اولاد القانه صوفاي پسروي
ونحث پسروي

۲۷ الیباب پسروي یروحام پسروي القانه پسروي

۲۸ اولاد سموئیل و سني نخست زاده و ابیه

۲۹ اولاد مراري مکلي لهني پسروي سمعي پسروي عوزا
پسروي

۳۰ سمعا پسروي هچمه پسروي عسایه پسروي

۳۱ و اینند اشخاصي که دأد بردسته هاي سروديان
در خانه خداوند بعد از آنکه صندوق آرام گرفت
مقرر کرد

۳۲ و پیش مسکن خیمه جماعت با سرود خدمت میکردند
تا وقتی که سلیمان خانه خداوند را در اورشلیم
بنا کرد و بعد از آن نوبت به نوبت به خدمت خود
می پرداختند

۳۳ و اینند اشخاصی که با اولاد خود خدمت می نمودند از
اولاد بني قهاث هیمان سرانیده بن یوئیل بن سموئیل*

۳۴ بن القانه بن یروحام بن الییل بن توح

۳۵ بن صوف بن القانه بن صحت بن مماساي

۳۶ بن القانه بن یوئیل بن عوزیه بن صفینه

۳۷ بن تکت بن اسمر بن ابیاساف بن قورح

۳۸ بن یصهار بن قهاث بن لیوی بن اسرائیل

۳۹ و برادر وی آساف که بدست راست وی می ایستاد
آساف بن برکیه بن سمع

- ۴۰ بن میکائیل بن بعسیه بن سلکیه
 ۴۱ بن اثنی بن زرج بن عدایه
 ۴۲ بن ایسان بن زمه بن سمعی
 ۴۳ بن یحش بن جرسوم بن لیوی
 ۴۴ و برادران ایشان اولاد مراری بدست چپ می ایستادند
 ایشان بن قیسی بن مبدی بن ملوک
 ۴۵ بن حسویه بن اصبیه بن حلقیه
 ۴۶ بن امصی بن بانی بن سامر
 ۴۷ بن متلی بن موسی بن مراری بن لیوی
 ۴۸ و بنی لیوی برادران ایشان بهر دست مسکن خانه
 خدا مقرر بودند
 ۴۹ فاما اهورن و اولاد وی برسلج قربانی سوختنی و بر
 سلج لبنان میگردانیدند و بهر کار قدس المقدس و
 برای تکثیر بنی اسرائیل موافق هر آنچه موسی بنده خدا
 فرموده بود مقرر بودند
 ۵۰ و اینند اولاد اهورن الیمزار پسری فنیتماس پسری
 ابی سوع پسری
 ۵۱ بوقی پسری عزیزی پسری زریمیه پسری
 ۵۲ سرایوت پسری اسریه پسری اصبیلوب پسری
 ۵۳ صادق پسری اشیمصص پسری
 ۵۴ اما اینست مسکن رازگرای ایشان در یکسر حد خود
 از اولاد اهورن از خاندهای بنی فهای زیرا که حصه
 اول ازان ایشان بود

- ۵۵ که حبرون را در زمین یهودا معه دهانش از هر طرف
بدیشان دادند
- ۵۶ فاما مزمومات شهر و دهانش را بکالیب بن یفونی دادند *
- ۵۷ و از شهرهای یهودا حبرون را که ملیچاء بود و لبنه معه
دهانش و یثیر و استمورع معه دهات آنها به اولاد
امرون دادند
- ۵۸ و جیلین معه دهانش و دبیر معه دهانش
- ۵۹ و عاسان معه دهانش و بیت شمس معه دهانش
- ۶۰ و از فرقه بنیامین جمع معه دهانش والحت معه دهانش
و عناثوت معه دهانش جمله شهرهای ایشان در همه
قبیله ها سیزده شهر بود
- ۶۱ و به اولاد قهاث که از ان خاندان و از ان فرقه که باقی
ماندند شهری چند از نصف فرقه یعنی از نصف فرقه
منسه از روی قرعه داده شده بعد از ده شهر
- ۶۲ و به اولاد جرسوم خاندان به خاندان از فرقه یساکار
و از فرقه آسیر و از فرقه نفتالی و از فرقه منسه که
در باسان بود سیزده شهر داده شد
- ۶۳ و به اولاد مراری خاندان به خاندان از فرقه رؤبن
و از فرقه جاد و از فرقه زبولون و از ده شهر از روی
قرعه داده شد
- ۶۴ و بنی اسرائیل این شهرها معه دهانش را به بنی لیوی
بخشیدند
- ۶۵ و از فرقه بنی یهودا و از فرقه بنی سمعون و از فرقه

- بنی بنیامین آن شهرهایی که بنام ایشان مذکور است از روی قرعه به ایشان دادند
- ۶۶ و ما باقی اولاد خاندانهای قهاث از فرقه افرائیم شهری چند در حدود ایشان داشتند
- ۶۷ و از شهرهای سلیمان را در کوه افرائیم معه دهاتش و جزر را معه دهاتش به ایشان دادند
- ۶۸ و یاقنعام معه دهاتش و بیت حورون معه دهاتش *
- ۶۹ ایالون معه دهاتش جشمون معه دهاتش
- ۷۰ و از نصف فرقه منسه مانیر معه دهاتش و بلعام معه دهاتش از آن باقی ماندگان خاندان بنی قهاث بود *
- ۷۱ و به اولاد جرسوم از خاندان نصف فرقه منسه جعلان باسانی معه دهاتش و مستاروت معه دهاتش داده شد *
- ۷۲ و از فرقه یساکار قدس معه دهاتش و دابرت معه دهاتش
- ۷۳ و راموت معه دهاتش و مانیم معه دهاتش
- ۷۴ و از فرقه آسیر ماسال معه دهاتش و عیدون معه دهاتش *
- ۷۵ و هوقوق معه دهاتش و رحوب معه دهاتش
- ۷۶ و از فرقه نفتالی قدس جلیلی معه دهاتش و حمون معه دهاتش و قریاثم معه دهاتش
- ۷۷ و به ما باقی اولاد سراری از فرقه زبولون رمونو معه دهاتش و تابور معه دهاتش داده شد
- ۷۸ و در آنطرف یردین نزدیکی یریشو بکنار مشرق یردین از فرقه رؤین بصر بیابانی معه دهاتش و یسعه معه دهاتش بدیشان داده شد

- ۷۹ قلی پسر و معده دهانش و میفمیت معده دهانش *
- ۸۰ و از فرقه جاد راموت چلغادی معده دهانش و مکنائیم
معده دهانش
- ۸۱ و حسپون معده دهانش و پیریزر معده دهانش

باب هفتم

- ۱ و ایندلی اولاد یساکار تولع و فوئه یاسوب و سمرون
چهار کس
- ۲ و اولاد تولع موزی رفایه و یوئیل و یسمای یبسام
و سمونیل و ایشان سرداران خاندان پدر خود یعنی
تولع بودند پهلوانان ذوی الاقتدار ایام خود بودند که
مدد ایشان در مهل داوره به پیوسته و دوشزار و ششصد
کس رسید
- ۳ و اولاد موزی یزرخیه و اولاد یزرخیه میکانیل و عربییه
و یوئیل و یسمیه پنج کس جمله سرداران
- ۴ و با ایشان طبقه بعد طبقه موافق خاندان آبا و اجداد
دسته های سوامیان برای جنگ بعد سی و شش کس
بودند چه زنان و فرزندان بسیار داشتند
- ۵ و برادران ایشان در همه خاندانهای یساکار پهلوانان
بودند و جمله ایشان در نسب نامه هشتاد و هفت
هزار مسسوب شدند
- ۶ اولاد بنیامین بلع و بکر و یلی یعیل و کس
- ۷ و اولاد اصمون و موزی و موزنیل و یریموت و میری
- ۱ D رساله اول اخبار الایام

پنج کس سرداران خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان
ذوي الاقتدار که در نسب نامه بيست و دو هزار و سي
و چهار کس محسوب شدند

۸. و اولاد بکر ز سيمه يوعاس واليعزر و اليوعينا ي و عامري
و يريصوت و ابیه و عناثوت و آلامت اينهمه اولاد بکردند *

۹. و عدد ايشان در نسب نامه طبقه بعد طبقه سرداران
خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان ذوي الاقتدار بيست
هزار و دو صد کس بودند

۱۰. و اولاد يديعائيل بلهات و اولاد بلهات يعوس و بنيامين
و ايهود و کنعنه و زيشان و ترسييس و احيي ساحور *

۱۱. اينهمه اولاد يديعائيل سرداران خاندان آبا و اجداد
خود پهلوانان ذوي الاقتدار هفده هزار و دو صد کس
بودند مستعد جنگ و جدال

۱۲. سوفيم لوز و حوفيم اولاد عير حوسيم اولاد آحير

۱۳. اولاد نفتالي يسمئيل و حوني و يسر و سلوم پسران از
نسل بلهه

۱۴. اولاد منسه اسرائيل که او را زن نامنکوحه ارامي
وي زائيد و ماکير پدر جلعاد را نيز زائيد

۱۵. و ماکير خواهر سوفيم و حوفيم را (که نام خواهر
ايشان معکه بود) بشکاح خود در آورده و نام دويم صلافحاد
اما صلافحاد دختر يديعائيل داشت

۱۶. و معکه زن ماکير پسري زائيد او را فرس ناميد
و نام برادر وي سرس بود و پسران وي اولام و رقم *

- ۱۷ و اولاد اولام بدان اینند اولاد جلعاد بن ماکیر
بن منشمه
- ۱۸ و خواهر وی حمولکت ایسهود و ابی عزیر و مکله
را زائید
- ۱۹ و اولاد سمیدع احمیان و سکم و لقتی و ابی عام
- ۲۰ و اولاد افرائیم سرتالچ و برد پسر وی و نکست پسر وی
و العاده پسر وی و نکست پسر وی
- ۲۱ و زاباد پسر وی سرتالچ پسر وی و عزیر پسر وی و
العاد پسر وی که اهل جث متوطنان انزمین ایشان
را کشتند بسبب آنکه برای گرفتن مواشی ایشان تورک
و تاز نمودند
- ۲۲ و افرائیم پدر ایشان تا مدت مدید در ماتم نشست
و برادرانش برای تسلی وی رسیدند
- ۲۳ و چون با زن خود خلوت نمود او حامله شد و پسر را
زائید که نام ویرا بریده خواند از آنرو که احوال
خاندان وی پریشان بود
- ۲۴ اما دختر وی سمیره بود که او بیت حورون نشیمی
و بالائی و او زن سمیره را بنا کرد
- ۲۵ و رفح پسر وی بود و رسف پسر وی و تلح پسر وی
و تثن پسر وی
- ۲۶ و لعدان پسر وی عمیهود پسر وی الیسامع پسر وی *
- ۲۷ نون پسر وی و موسوع پسر وی
- ۲۸ و املاک و مساکن ایشان بیت ایل معه دهانش و

- بطرف مشرق نهران و بطرف مغرب جزر معه دهانش
و سکم معه دهانش تا به غزا معه دهانش
- ۲۹ و بر سر حد بنی منسه بیست سپان معه دهانش و
تغناک معه دهانش مجید و معه دهانش و دور معه
دهانش اولاد یوسف بن اسرائیل در اینها ساکن بودند *
- ۳۰ و اولاد آشیر یمنه و یسره و یسوی و بریعه و سرح
خواهر ایشان
- ۳۱ و اولاد بریعه صبر و سلکلیل که اویدر دیر زاویش بود *
- ۳۲ و صبر پدر یفلیط و سرور و حوثام و سوماه خواهر
ایشان بود
- ۳۳ و اولاد یفلیط فاسک و بمهال و مسوات اینند
اولاد یفلیط
- ۳۴ و اولاد سامر احی و روهجه یسره و آرام
- ۳۵ و اولاد برادر وی هیلیم صوفی و یمنع و سیلس و عامال *
- ۳۶ اولاد صوفی سرح و حرنفر و سوما و یسوی و یسره *
- ۳۷ بصیر و مود و صما و سلسه و یسران و یسرا
- ۳۸ و اولاد یسر یفونه فسه و آرا
- ۳۹ و اولاد مولا آرج و حنهل و رصیا
- ۴۰ اینهمه اولاد آشیر بودند سرداران خاندان ابا و اجداد
خود برگزیدگان پهلوانان ذری الاقتدار امیران کلان
و در نسب نامه ملوک مستعدان جنگ و جهال نیست
و شش هزار کس بودند

باب هشتم

- ۱ اما بنیامین پدر بلع نخست زاده دویم اسپیل
سیوم اخرج
- ۲ چهارم نوحه پنجم رافا
- ۳ و اینند اولاد بلع ادار و جیرا و ابیهود
- ۴ و ابی سوع و نعمان و اخرج
- ۵ و جیرا و سفوفان و حورام
- ۶ و اینند اولاد اجداد اینند سرداران آبار اجداد
ساکنان جیع و ایشانرا بمناعت بردند
- ۷ و نعمان و احمه و جیرا و ایشانرا برده پدر موزا و
احیهود
- ۸ و از صغرائیم در زمین مواب بعد از مرخص کردن
ایشان فرزندی چند بوجود آمد حوسیم و بعرا زنان
وی بودند
- ۹ و از خود من رن خود یوباب صبیبا و میسا و ملکان*
- ۱۰ و یعوس و سکیمه و مره برای وی بوجود آمدند
اینند اولاد وی سرداران آبا و اجداد
- ۱۱ و از حوسیم محیطلوب و الفاعل برای وی بوجود
آمدند
- ۱۲ و اولاد الفاعل عیبر و مسعام و ساعل که از ارنود
لود معه دهانش را ینا کرد
- ۱۳ بریعه و سمع که ایشان سرداران آبا و اجداد ساکنان
ایبالون بودند و اهل جبت را راندند

- ۱۵ اخیو و ساسق و یزیموت
 ۱۶ و زبلیه و مراد و مادر
 ۱۷ و میکائیل و یسقه و یوحا اولاد بریده
 ۱۸ و یسمرای و یزلیاه و یوهاب اولاد الفاعل
 ۱۹ و یاقین و ذکری و زبلی
 ۲۰ و الیمنیای و صلمای و الیمیل
 ۲۱ و علایه و برایه و سموت اولاد سمعی
 ۲۲ و یسغان و عیبر و الیمیل
 ۲۳ و عیدون و ذکری و حاذان
 ۲۴ و حننیه و عیلام و عنشوتیه
 ۲۵ یغلیه و فنوئیل اولاد ساسق
 ۲۶ و سمرای و ستریه و عثلیه
 ۲۷ و یعریسیمه و الیه و ذکری اولاد یروحام
 ۲۸ اینهمه سرداران آبا و اجداد طبقه بعد طبقه امیران
 بودند اینهمه در آورشلیم سکونت داشتند
 ۲۹ و بانای جبعون در جبعون ساکن بود که نام زن وی
 مهکه بود
 ۳۰ و عیدون نسبت زاده وی و مور و قیس و بعل و
 ناداب
 ۳۱ و جلور و اخیوب و ذاکر
 ۳۲ و مقلوت پلور سمه و ایشان در آورشلیم با برادران
 خود در بر وی یکی یگر سکونت داشتند

۳۳ و نیز پدر قیس بود و قیس پدر ساؤل و ساؤل
پدر یوناثان ملک یسوع و ابي ناداب و اسبال بود
۳۴ و مریب بعل پسر یوناثان بود و مریب بعل پدر
میکه بود

۳۵ و پسران میکه فیشون و ملک و تاریخ و آهاز
۳۶ و آهاز پدر یهو عاده و یهو عاده پدر هالمث و از ماوت
و زمري بود و زمري پدر موصا
۳۷ و موصا پدر بنجه رافه پسر ري بود العاسه پسر ري اصیل
پسر ري

۳۸ و اصیل شش پسر داشت که اینست اسمای ایشان
عرز یقام نخست زاده و یسما عیل و سعریه و عوبدییه
و حانان اینهمه پسران اصیل بودند
۳۹ و اینند پسران عیسق برادر ري اولام نخست زاده
دویم یعروم سیروم الیفلط

۴۰ و اولاد اولام پهلوانان ذوی الاقدام کمان کش بودند
و پسران و نپیره گان بسیار بعد یکصد و پنجاه داشتند
اینهمه از اولاد بنیامین بودند

باب نهم

۱ همچنین تمامی بنی اسرائیل از روی نسب نامه
میسوب شدند و اینک در دفتر پادشاهان اسرائیل
و یهودا که بسزای گناه خورده در بابل به اسیری رفتند
مندرج شدند

- ۲ اما ساکنانی که اول در وطن و شهرهای خود مقیم
شدند اسرائیلی کاهنان بنی لوی و نتمیم بودند
- ۳ و بعضی از بنی یهودا و از بنی بنیامین و از بنی افرائیم و از
بنی منسسه در اورشلیم ساکن شدند
- ۴ عوئای بن عمیئود بن عامری بن اسری بن بالی از
اولاد فرص بن یهودا
- ۵ و از بنی سملون عسایه نخست زاده و اولاد وی
- ۶ و از اولاد زرح یعوئیل و برادران ایشان ششصل
و نودکس
- ۷ و از بنی بنیامین سلوء بن مسولام دودویه بن حسنوا
- ۸ و یمنیاه بن یروحام و ایله بن عوزی بن سکری
و مسولام بن سغطیه بن رعوئیل بن یمنیاه
- ۹ و برادران ایشان موافق نسب نامه نهصد و پنجاه و شش
کس اینهمه سرداران آبا و اجداد درخاندان پدران
خود بودند
- ۱۰ و از کاهنان یلعیه و یاریب و یاکین
- ۱۱ و عزریه بن حلقیه بن مسولام بن صادوق بن
مرايوت بن محیطوب کار فرمای خانه خدا
- ۱۲ و عدایه بن یروحام بن فستور بن ملکیه و عسای
بن عدئیل بن یحزیره بن مسولام بن مسلمعیث بن امیر
- ۱۳ و برادران ایشان سرداران خاندان آبا و اجداد خود
یکهزار و هفتصد و شصت و یکس پهلوانان ذری الاقتدار
برای خدمت خانه خداوند

- ۱۴ و از بنی لیوی سمعیه بن حسب بن عزریقام بن
حسمیه از اولاد مراری
- ۱۵ و بقی بقر حرس و جلال و متیمه بن میکا بن ذکری
بن آساف
- ۱۶ و عوبیده بن سمعیه بن جلال بن یلدوئون و برکمه
بن آساف بن القانه که او در دهات نطوفائیان ساکن بود*
- ۱۷ و سلوم و عقوب و طلمون و اخیمان و برادران ایشان
حاجبان بودند سلوم سرهنگ ایشان بود
- ۱۸ (که پیشتر در دروازه شاهی بطرف مشرق می بودند)
ایشان مطابق نوبه های بنی لیوی در بانی میگردند*
- ۱۹ و سلوم بن قوری بن ابیاساف بن قورح و برادران وی
از خاندان پدرش یعنی اولاد قورح بر ادای خدمت
مقدم بودند که پاسبان درهای مسکن می بودند
و پدران ایشان که بر فوج خداوند امیر بودند پاسبانی
مداخل می نمودند
- ۲۰ و فیهاس بن الیمعاز در ایام پیشین سرهنگ ایشان
بود و خداوند با وی می بود
- ۲۱ و ذکریه بن مسلمیه حاجب دروازه خیمه جماعت بود*
- ۲۲ اینهمه بعد در صل و دوازده کس بکار در بانی در
آستانه نامزد شدند در دهات خود مطابق نسب نامه
مستوب شدند که ایشان را داود و سمویل بکار
مقرر می کردند
- ۲۳ بنا بران هم ایشان و هم اولاد ایشان به در بانی
رساله اول اخبار الایام E 1

خانه خداوندی یعنی خانه مسکن نوبه به نوبه
مقرر بودند

۲۴ حاجبان از چهار طرف بودند سوی مشرق و مغرب
و شمال و جنوب

۲۵ و برادران ایشان که در دهات خود بودند بعد هفت
روز نوبه به نوبه می‌رسیدند تا با ایشان باشند*
۲۶ چه آن چهار کس از بنی لیوی که در بان باشی بودند
برپاس خود می‌ماندند و حنجره‌ها و خزانه خانه خدا
را پاسبانی میکردند

۲۷ و گرداگرد خانه خدا شب را بسر می‌بردند از آنرو که
این پاسبانی به ایشان محول شد و هر شب درها را
می‌کشادند

۲۸ و بعضی از ایشان را ظروف خدمت محول بود تا به
تفصیل بیارند و به برند

۲۹ و بعضی از ایشان به پاسبانی ظروف و همه اسباب
مقدس و آرد خالص و می و روغن و لبن و ادویات
مقرر بودند

۳۰ و بعضی از اولاد کاهنان از ادویات مطهر می‌ساختند*
۳۱ و مشیبه یکی از بنی لیوی که نخست زاده سلوم قورحی
بود بر سرچله در مامی تا به پخته می‌شد مقرر بود

۳۲ و بعضی از برادران ایشان از اولاد قهاث بر نان
تق می‌مقرر بودند تا هر روز سمیته آماده کنند

۳۳ و اینند سراینده‌گان سرداران آبا و اجداد بنی لیوی

در حجره ها خالي از كارمائي ديگر بودند چه شب
و روز بكار خود مي پرداختند

۳۴ اين بزرگان بني ليوي طبقه بعد طبقه منصب دار
بودند در اورشلیم ساکن بودند

۳۵ يعيثيل بابي جبعون ساکن جبعون بود كه نام زن
وي مکه بود

۳۶ و عبدون پسر نخست زاده وي و صور و قيس و
بعل و نير و ناداب

۳۷ و غدور و احيوب و ذكريه و مقلوث

۳۸ و مقلوث پدر سمعام و ايشان نيز با برادران خود
در اورشلیم رو بروي يکديگر ساکن بودند

۳۹ و نير پدر قيس بود و قيس پدر ساؤل و ساؤل پدر
يوناثان و ملکيسوع و ابني ناداب و اسبال

۴۰ و پسر يوناثان مريب بعل و مريب بعل پدر ميکه

۴۱ و پسران ميکه قيشون و ملک تحريع و آهاز بود

۴۲ و آهاز پدر يعره يعره پدر عالمث و ازمارث و زمري
بود و زمري پدر موصا

۴۳ و موصا پدر نبعه و رفايه پسر وي و العاسه پسر وي

و آصيل پسر وي

۴۴ و آصيل شش پسر داشت كه اينست آسماي ايشان

عزريقام و بگرو و يسماعيل و سعريه و عوبديه و
حانان اينند اولاد آصيل

باب دهم

- ۱ اما فلسطیان با بنی اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل پیش فلسطیان گریختند و در کوه ظلموع کشته شدند
- ۲ و فلسطیان ساؤل و پسرانش را تعاقب کردند و فلسطیان یونائان و ابی ناداب و ملکیموع پسران ساؤل کشتند
- ۳ و ساؤل در جنگ سست می شد و تیراندازان وی را زدند و از تیراندازان زخم کاری یافت
- ۴ پس ساؤل سلاح دار خود را فرمود که شمشیر خود را بکش و در من فرو کن ، بادا که این نامشعونان رسیده مرا بخوره کنند اما سلاح دار وی ابا نمود چه بسپار تر سپید بنا بران ساؤل شمشیری را گرفته بر نوک آن افتاد
- ۵ و سلاح دار چون دید که ساؤل مرد او نیز بر نوک شمشیر خود افتاد و مرد
- ۶ همچنین ساؤل با سه پسر و همه اهل خانه خود مرده
- ۷ و همه مردان اسرائیل که در وادی بودند چون دیدند که ایشان گریختند و آنکه ساؤل و پسرانش مقتول شدند شهرها را واکشاشه گریختند و فلسطیان درآمده در آنها ساکن شدند
- ۸ و روز دیگر چون فلسطیان برای لوط کشته گان رسیدند ساؤل و سه پسرش را در کوه ظلموع کشته یافتند

- ۹ و او را برهنه کرده سر و سلاح ویرا گرفته در اطراف
و جوانب زمین فلسطیان فرستادند تا در بتخانه ها
و در میان قوم از این واقعه ندا کنند
- ۱۰ و سلاح ویرا در بتخانه خود نهادند و سر ویرا در خانه
داجیون آویختند
- ۱۱ و چون ساکنان یابیس جلعاد اطلاع یافتند از آنچه
فلسطیان با ساؤل کردند
- ۱۲ پس همه دلاوران برخاستند و لاش ساؤل و لاشهای
بسران ویرا برداشته به یابیس رسانیدند و استخوانهای
ایشانرا زیر درخت شاه بلوط در یابیس مدفون کردند
و تا هفت روز روزه داشتند
- ۱۳ همچنین ساؤل کشته شد بسزای آنکه از خداوند
یعنی از کلام خداوند که فرموده بود محفوظ نداشته
تجاوز نمود و بسزای آنکه با اشنای جن مشورت
کرد و از او استفسار نمود
- ۱۴ و از خداوند استفسار نه نمود بنابراین ویرا سیاست
رسانید و پادشاهی را به داود بن یسی محول کرد *

باب یازدهم

- ۱ پس تمامی بنی اسرائیل پیش داود در هبرون جمع
شدند و گفتند اینست ما استخوان و گوشت نوحهستیم*
- ۲ و در ایام سابق نیز وقتی که ساؤل پادشاه ما بود خروج
و دخول بنی اسرائیل بدست تو بود و خداوند خدای

- ۱ تو ترا گفت که قوم من اسرائیل را تو خواهی چرانید
 و تو بر بنی اسرائیل امیر خواهی بود
- ۲ لهذا تمامی مشایخ اسرائیل پیش پادشاه در حبرون
 حاضر شدند و داود در حبرون با ایشان در حضور
 خداوند عهدی بست و داود را به پادشاهی اسرائیل
 مسح نمودند مطابق کلامی که خداوند به ساطت
 سموئیل فرموده بود
- ۳ و داود با تمامی بنی اسرائیل روانه اورشلیم شد که
 مراد از یبوس است که یبوسیان ساکن زمین درانجا
 می بودند
- ۴ و اهل یبوس داود را گفتند که درانجا داخل نخواهی
 شد فاما داود قلعه صیئون را که مراد از شهر داود
 است به تصرف در آورد
- ۵ و داود گفت اول کسی که یبوسیان را بزند سردار
 و امیر خواهد شد و یواب پسر سروریه اول حمله کرد
 و سردار گردید
- ۶ و داود در قلعه ساکن شد بنابراین انرا به شهر داود
 مسمی گردانیدند
- ۷ و شهر را از هر طرف یعنی از ملوه بهر طرف بنا کرد
 و یواب ما باقی شهر را تعمیر نمود
- ۸ همچنین داود تربیت می یافت چه خداوند افواج
 با وی می بود
- ۹ اما اینند زبده بهلوانانی که در خدمت داود بودند

که خود را با وي و با تمامي بني اسرائيل در سلطنتش
تقويت دادند تا او را مطابق کلامي که خداوند
در باره اسرائيل گفته بود پادشاه گردانند

۱۱ اينست مدد پهلواني که در خدمت داود بودند
باسايهام مرد حکموني سر سرداران او با سنان بر سيمصل
کس حمله کرد که ايشان بيمبارگي گشته گشتند

۱۲ و بعد از وي اليعازر بن دودو احوي که او يکي ازان
سه پهلوان بود

۱۳ او با داود در فسلميم بود و فلسطين در انجا بقصد
جنگ مجتمع بودند در قطعه زميني که پرازجو بود
و قوم از پيش فلسطين گزيفتند

۱۴ و ايشان در ان زمين جا گرفته رهائي دادند و فلسطين
را گشتند و خداوند لچائي عظيم به ايشان بخشيد

۱۵ اما سه کس ازان سي سردار سوي کوه پيش داود در غار
مدولام رفتند و فلسطين در وادي رفائيم خيمه زدند*
۱۶ و داود در انوقت در حصص بود و در انوقت بيت لحم
لشکرگاه فلسطين بود

۱۷ و داود رغبت نموده گفت که اگر کسي از چاه بيت
لحم که نزديک دروازه است مرا آب بخوراند چو خوش

۱۸ و ان سه کس خود را بر فوج فلسطين زده آب از چاه
بيت لحم که نزديک دروازه بود کشيدند و همراه برده
پيش داود رسانيدند اما داود از خوردن ان ابا نمود
و بمصوب خداوند ريخت

- ۱۹ و گفت که ای خدا حاشا که مرکب این امر شوم
آیا خون این سه کس را که جان خود را فدا کردند
من بخورم از آنرو که با خطر جان آورده بودند بنابراین
از خوردنش ابا نمود این اعمال ازان سه پهلوان سرزد#
- ۳۰ و ابی ساي برادر یوآب بر دو کس دیگر فایق بود و او
بمقابل سیمصد کس سنان برداشت و ایشانرا کشته در میان
آن سه کس از نامور شد
- ۲۱ ازان سه بر دو کس دیگر سر فراز گشت لهذا سردار ایشان
گردید فاعلا به آن سه کس اولین نرسید
- ۲۲ و بنایه بن یهو یاده بن پهلوان قبضه ای عجیب الاعمال
بود دو مرد سوابی شیر آسا را کشت و در اثنای راه
شیر را در موسم برف در مخای کشت
- ۲۳ و او مرد مصری را که طویل القد بود به اندازه پنج
ذرع و سنائی مانند ستون جوله در دست داشت و او
با چوبی نزد وی رفته سنان را از دست وی گرفت و او
را از سنان خودش کشت
- ۲۴ این اعمال از بنایه بن یهو یاده سرزد و در میان سه
پهلوان نامور شد
- ۲۵ ازان سه کس عظیم تر بود اما به آن سه کس اولین
نرسید و داود او را امیر غلامان خاص گردانید
- ۲۶ و اینند پهلوانان افواج عساکر برادر یوآب السحازان بن
دودو بیت لیبی
- ۲۷ و دودو بیرونی حیلان فلونی

- ۲۸ میرا بن عقیس تقو عی ابي مزر عنشوثي
 ۲۹ سبقي حوسائي ميلاي احوحي
 ۳۰ حراري نظرفائي حمل بن بنده نظرفائي
 ۳۱ ايشاي بن ريماي جمعي از بني بنيامين بنابه فرمائولي *
 ۳۲ حوراي از جويهاي جعس ابي ثیل عربائي
 ۳۳ عزماوت بترومي اليتمبا سعلبوني
 ۳۴ اولاد هاسيم جزوني يونانان بن ساجي هراري
 ۳۵ آحي آم بن ساکار حراري اليفل بن اور
 ۳۶ حمير مکيرائي احيه فلوني
 ۳۷ حصرو کرملي نعراري بن ازبای
 ۳۸ یوئیل برادر زانان مبحار بن هجري
 ۳۹ سلق عموني نعراري بشيررئي سلحدار یوآب پسر صوريه *
 ۴۰ هيرايثري جاريب يثري
 ۴۱ اوريه حثي زاباد بن احاي
 ۴۲ عدینا بن سيزا مرد روئني کدار سردار بني روئین
 بود و سي کس باخود داشت
 ۴۳ حنان بن معکه و یوسافاط مثني
 ۴۴ عوزيا استرائي سماع و يعیئیل اولاد حوثام عررعيري *
 ۴۵ یديعائیل بن سمري و یوحا برادر وي مرد تيصي *
 ۴۶ الیئیل متوي و يريباي و یوسويه اولاد النعم و
 وشمه مرابي *

۴۷ الیئیل و صوبیل و يعیئیل مرد مصوبیائي
 رساله اول اخبار الایام

باب دوازدهم

۱ اما ایمنی کسانیکه در صقلاج پیش داود رفتند و قتیکه خود را از سارل بن قیس پنهان میداشت و ایشان در میان پهلوانان صاحب جنگ بودند

۲ کسانکش بودند و در سنگ اندازی و تیراندازی دست راست و چپ هر دو را بکار می بردند از برادران سارل از بنی بنیامین

۳ اول اخی عزز بعده یواس اولاد سمیع جمعائی و یزیئیل و فاط اولاد از ماری و براسه و یهو عنشوتی *

۴ و یسمعیه جمعونی پهلوانی در میان سی کس و مقدم بران سی کس و یروعه و یزئیل و یوهن و یوزاباد جد پرائی

۵ و العوزای و یروموت و بعلیه و سمویه و سفطیه هر و فیان *

۶ القانه و یسمیه و عزرائیل و یوهن و یاسا بام قاریان *

۷ و یوهیل و زبیه اولاد یروحم از غدر

۸ و از بنی جاد پهلوانان صاحب جنگ مستعل معرکه

که هر سپهر و چینه دستی داشتند که چهره ایشان

چون چهره مزیر می بود و چون غزال کوهی تیز پا *

۹ اول عزیز و دوم عوبدیه سوم الیماب

۱۰ چهارم مسمنه پنجم یرمیا

۱۱ ششم عتای هفتم الیمیل

۱۲ هشتم یوهن نهم الزاباد

۱۳ دهم یوهیا یازدهم سکیمای

- ۱۴ اینفل اولاد جاد سرداران فوج کمترین ایشان روز باشی
و کلانتر ایشان همین باشی بود
- ۱۵ همین اند که سانی که در ماه اول از یرین مهور نمودند
و قتی که ان جوی از کناره ها بهر طرف فیضان می شد
و همه باشندگان وادیها را بسوی مشرق و بسوی
مغرب منهدم کردند
- ۱۶ و بعضی از بنی بنیامین و از بنی یهودا پیش دارد
در حصص رسیدند
- ۱۷ و داود به استقبال ایشان رفت و با ایشان به تکلم در
آمد که گفت که هرگاه شما از روی دوستی به مددگاری
من رسیده باشید من دلبسته شما خواهم گردید لیکن
هرگاه بقصد تسلیم کردن من به دشمنان رسیده باشید
زیرا که در دست من خیانتی نیست خدای پدران ما
غور کند و تنبیه نماید
- ۱۸ پس روح سیاسی را که سرداران بود فرا گرفت
و گفت که ای داود ما از توئییم و ای بن یسعی ما از طرف
توئییم تو سلامت سلامت باد و انصار تو سلامت باد
زیرا که خدای تو ترا نصرت می بخشد پس داود ایشان
را اقبال نموده بسرداری فوج نامزد گردانید
- ۱۹ و بعضی از بنی منسه با داود پیوستند و قتی که با فلسطینان
بمقابل ساؤل به جنگ مهورفت لیکن ایشانرا مددگاری
نکردند از آنرو که امرای فلسطینان مشورت نموده او
را رخصت دادند و گفتند که با ساؤل مشغولم خود

- خواهد پیوست و ما را در خطر جان خواهد انداخت *
- ۲۰ متوجه صقلاچ می شد که از بنی منسه عدنه و یوزاباد و یدیعیل و میکائیل و یوزاباد و الیهو و صلمای مین باشیان بنی منسه بوی گردیدند
- ۲۱ و داود به مقابل طایفه مددگاری کردند چه همه پهلوانان ذویالافتداری سرداران لشکر بودند
- ۲۲ زیرا که دران هنگام انصار پیش داود هر روز می رسیدند تا فوجی مظیم گردید مانند فوج خدا
- ۲۳ اینست مددجویهای مردان مستعد جنگ که به جبرون نزد داود رسیدند تا مطابق کلام خداوند سلطنت ساوعل را بطرف وی گردانند
- ۲۴ از بنی یهودا ارباب سپهر و سنان شش هزار و شصت و یکس مستعد جنگ بودند
- ۲۵ از بنی سمعون پهلوانان ذویالافتداری جنگی هفت هزار و یکصد و یکس
- ۲۶ از بنی لوی چهار هزار و شصت و یکس
- ۲۷ و یهویداع سردار بنی اسرون بود و سه هزار و هفتصد و یکس باری بودند
- ۲۸ و صادوق جوانی ذوالافتداری و از خاندان پدری بیست و دوکس سردار بودند
- ۲۹ و از بنی بنیامین خویشان ساوعل سه هزار و یکس زیرا که اغلب ایشان پیشتر در پاسبانی خانه ساوعل مشغول می بودند
- ۳۰ و از بنی افرائیم بیست هزار و هشتصد و یکس پهلوانان

ذری‌الافتداری در خاندان پدران خود نامور

۲۱ و از نصف فرقه منسه هجده هزار هریک بنام خود مرقوم شده تا رسیدن دارد را پادشاه گردانند

۲۲ و از بنی یساکار صاحبان تل‌بهر روزگار که مصلحت بنی اسرائیل را میدانستند سرداران ایشان دو صد کس و همه برادران ایشان محکوم حکم ایشان بودند

۲۳ از زبولون کسانی که لایق معرکه و صف آر بودند با همه آلات جنگ پنجاه هزار کس که قائم‌الصف و دودل نبودند

۲۴ و از نفتالی یک هزار سردار و سی و هفت هزار کس ارباب سپر و سنان با ایشان بودند

۲۵ و از بنی دان بیست و هشت هزار و ششصد کس مستعد جنگ بودند

۲۶ و از آسیر لایق رزم و قائم‌الصف چهل هزار

۲۷ و در انطرف یردین از بنی رابین و بنی جاد و از نصه فرقه منسه با انواع اسباب جنگ برای معرکه یکصد و بیست هزار کس

۲۸ اینهمه مردان جنگی که قائم‌الصف بودند بچنان ددل به حبرون رسیدند تا داود را به پادشاهی تمامی بنی اسرائیل مقرر کنند و ما باقی بنی اسرائیل نیز همه به پادشاهی داود یکدل بودند

۲۹ و در اینجا با دارد تا هر صه سه روز به اکل و شرب مشغول می‌بودند چه برادران ایشان برای ایشان اسباب مهیا کردند

۱۴۰ و کسانیکه نزدیک ایشان بودند یعنی در حوالی یساکار
و زبولون و نفتالی بر خرها و شترها و استرها و گاوها نان
و گوشت و آرد و قرص های انجیر و خروشه های انگور
و می و روغن و گاوها و گوسفندان برادران آوردند زیرا که
در اسرائیل خروشتالی بود

باب سیزدهم

۱ و داد و با مهن باشمان و یروز باشیان و با هر یک سردار
مشورت نمود

۲ و داد همه جماعت بنی اسرائیل را گفت که اگر
اراده شما بر پسندیده خداوند خدای ما باشد به اطراف
و جوانب نزد برادران خود که در تمامی زمین اسرائیل
باقی هستند و با ایشان نزد کاهنان و بنی لوی نیز
که در شهرها و حوالی ایشان میباشند بفرستیم تا نزد
ما مجتمع شوند

۳ و صندوق خدای خود را نزد خود باز یاریم چه در
ایام ساؤل از آن استفسار نکردیم

۴ و تمامی جماعت بدین رای متفق السلام گشتند
چه این امر منظور نظر تمامی قوم بود

۵ لهذا داود تمامی بنی اسرائیل را از سمیع و مصری
تا بن خول حماث فراهم آورد تا صندوق خدا را
از قریت یعاریم بیاورند

۶ و داود با تمامی بنی اسرائیل تا به بعله یعنی به قریت

- ۶ یحاریم که از بنی یهودا بود روانه شد تا صندوق
خداوند خدا را که در میان کروییمان می باشد
که نام وی بران خوانده می شود از اینجا به برن *
۷ و صندوق خدا را بر ارا به نر از خانه ابی ناد اب
بردند و عوزا و اخیو ارا به چی بردند
۸ و داود با تمامی بنی اسرائیل با قوت تمام نواختند
با سرودها و ستارها و بربطها و تنبورها و دفها
و کرناها پیش خدا می نواختند
۹ و چون به شرمین گاه رسیدند عوزا دست
خود را برای گرفتن صندوق دراز کرد از انبر که
گاوها حرکت دادند
۱۰ و خشم خداوند بر عوزا مشتعل شد و او را زد
بسزای آنکه دست خود را بر صندوق نهاد و در اینجا
پیش خدا مرد
۱۱ و داود دلگیر شد بسبب آنکه خداوند بر عوزا
حمله کرده بود لهذا امکان به فوس عوزا مسمی
گشت چنانچه تا امروز موجود است
۱۲ و داود در اینجا از خدا هراسان شد و گفت که
صندوق خدا را چگونه نزد خود بیارم
۱۳ از آن سبب داود صندوق را نزد خود بشهر داود
نرسانید لیکن یک طرف بخانه عوبید ادموم
جتنی بود
۱۴ و صندوق خدا با اهل خانه عوبید ادموم در خانه

وي تا ملت سه ماند و خداوند اهل خانه صوبيل
ادوم را و هرچه ازان وي بود برکت بخشيد

باب چهاردهم

- ۱ اما حيرام پادشاه صور رسولان با چوب صنوبر و
معماران و نجاران نزد داود فرستاد تا خانه براي
وي بسازند
- ۲ و داود دريافت كه خداوند ويرا به پادشاهي بني
اسرائيل مقرر كرده است زيرا كه سلطنتش بسبب
قوم وي بني اسرائيل از تفاع يافته بود
- ۳ و داود زنان ديگر در اورشليم گرفت و براي داود
پسران و دختران ديگر بوجود آمدند
- ۴ و اينست اسماي فرزندان ي كه براي ي در اورشليم
بوجود آمدند سموع و سوباب ناان و سليمان
و ييجار و اليسوع و الفاظ
- ۵ و نرجه و نفج و يافيع
- ۶ و اليساع و بعل يادع و اليقالط
- ۷ و چون فلسطين خيبر شنيدند كه داود به پادشاهي
تساعي بني اسرائيل مسج شده است همه فلسطين براي
جست و جوي داود روانه شدند و داود اين خيبر شنيد
متوجه ايشان شد
- ۸ و فلسطين رسیده در وادي رفائيم منتشر شدند
- ۹ و داود از خدا استفسار نمود و گفت كه آيا متوجه

فلسطیان شوم و تو ایشانرا بدست من می سپاری و
خداوند ویرا گفت متوجه شو زیرا که ایشانرا بدست
تو می سپارم

۱۱ پس به بعل فراعیم رسیدند و داود ایشانرا درانجا
مستعزم کرد پس داود گفت که خداوند بر دشمنان
من بر ساطت دست من حمله کرده است چون
حمله آنها بنابران امکان را به بعل فراعیم میسخت
گردانیدند

۱۲ و چون بقیهای نخود را درانجا گنجاشتند داود فرمود
تا آنها را سوختند

۱۳ و فلسطیان بار دیگر دران وادی منتشر شدند

۱۴ لهذا داود بار دیگر از خدا استفسار نمود و خدا
ویرا گفت که متوجه ایشان مشو از ایشان روگردانیده
رو بروی درختان توت بر ایشان حمله کن

۱۵ و هرگاه آواز رفتاری بر سر درختان توت بشنوی متوجه
جنگ شو زیرا که خدا پیش تو برای شکستن فوج
فلسطیان روانه شده است

۱۶ و داود چنانچه خدا ویرا فرموده بود بعمل آورد
و فوج فلسطیان را از جبعون تا به جازر مستعزم
گردانیدند

۱۷ و شهره داود در همه ممالک منتشر گشت و خداوند
خوف ویرا بر همه ممالک مستولی گردانید

G رساله اول اخبارالایام

باب پانزدهم

- ۱ و داود خانه‌ها را برای خود در شهر داود ساخت و
مکانی را برای صندوق خدا تیار نموده خیمه را برای
آن برپا نمود
- ۲ و داود گفت که صندوق خدا را جز بنی‌لوی کسی
نباید برداشت چه خداوند ایشانرا برگزیده است تا
صندوق خدا را بردارند و پیش وی تا ابدالابد
خدمت بیتا آرند
- ۳ و داود تمامی بنی اسرائیل را در اورشلیم فراهم آورد
تا صندوق خداوند را بمکانی که برای آن تیار نموده
بود برسانند
- ۴ و داود اولاد اهرن و بنی‌لوی را جمع کرد
- ۵ از بنی قهات اورثیل سردار و از برادرانش یکصد و
پنجاهت کس
- ۶ از بنی مراری عسایه سردار و از برادرانش دویست
و پنجاهت کس
- ۷ از بنی جبرسون یوئیل سردار و از برادرانش یکصد
و سی کس
- ۸ از بنی الیصافان سمعیاه سردار و از برادرانش دو
صد کس
- ۹ از بنی جبرون الیئیل سردار و از برادرانش شصتاد کس*
- ۱۰ از بنی موزئیل عمیناداب سردار و از برادرانش یکصد
و دوازده کس

- ۱۱ و داود صادق و ابیئار کاهنان و بنی لیوی یعنی
اورئیل و عسایه و یوئیل و سمعیه و الیهیل و عصفیاداب
را طلبید
- ۱۲ و ایشانرا گفت که شما سرداران بزرگان بنی لیوی
هستید خود را و برادران خود را تقدیس نمائید تا
صندوق خداوند خدای اسرائیل را بکافی که برای
ان تیار نموده ام برسانید
- ۱۳ زیرا که بسبب آنکه در ابتدا چنین نکردیم خداوند
خدای ما بر ما حمله نموده بسزای آنکه برسم معود
او را نچسبستیم
- ۱۴ بنابراین کاهنان و بنی لیوی خود را تقدیس نمودند
تا صندوق خداوند خدای اسرائیل را بردارند
- ۱۵ و اولاد بنی لیوی چنانچه موسی فرمود حسب الشکر
خداوند چوبها را بردوش نهاده صندوق خدا را
برداشتند
- ۱۶ و داود سرداران بنی لیوی را فرمود که برادران خود را
به سرود نامزد کنند با سازها یعنی ربابها و ستارها
و سنجها بشوازند و از خوشی اواز برآرند
- ۱۷ پس بنی لیوی همچان بنی یوئیل و از برادرانش آساف بن
برکیه و از اولاد سراری برادران ایشان ایشان بن قوسایه
را نامزد کردند
- ۱۸ و با ایشان برادران ایشانرا در درجه دوم ذکریه و بین
و یعزئیل و سمی را موت و یحییئیل و هونی و الیماب

- و بنایه و معسیه و متشیه و الیفلی و مقنیه و عوبیل
 ادوم و یعیئیل حاجیان را
- ۱۹ همچنین همیخان و آساف و ایشان سرانیده گان مقرر
 شدند تا سنجیهای برنجین را بنوازند
- ۲۰ و ذکریه و یعیئیل و سیمی را مروت و یعیئیل و صونی
 و الیماب و معسیه و بنایه بریطها به علامروت نواختند*
- ۲۱ و متشیه و الیفلی و مقنیه و عوبیل ادوم و یعیئیل و
 مزریه ستارها به سمینیت در عین کمال نواختند
- ۲۲ و کمنیه سرودار بنی لیوی به سرود نامزد شد چه سرودیان
 را تعلیم می داد از آنرو که صاحب فن بود
- ۲۳ و برکیه و القانه حاجیان صندوق بودند
- ۲۴ و سبنجه و یهوسافاط و نشئیل و عماسای و ذکریه و
 بنایه و الیعزر کاهنان پیش صندوق خدا گزنا می نواختند
 و موبیل ادوم و سبنجه حاجیان صندوق بودند
- ۲۵ پس داود با مشایخ بنی اسرائیل و من باشیان به
 خورشودی متوجه شد تا صندوق عهد نامه خداوند را
 از خانه موبیل ادوم برآرد
- ۲۶ و چون خدا بنی لیوی را بکه حامل صندوق عهد نامه
 خداوند بودند باری کرد هفت کوساله و هفت قوچ را
 ذبح نمودند
- ۲۷ و داود با همه بنی لیوی بکه حامل صندوق بودند و
 سرانیده گان و کمنیه معلم سرودیان همه کتانی پوشیده
 بود داود نیز ایفود کتانی در برداشت

۲۸ بدینطور تسامی بنی اسرائیل به های و هوای و به آواز
کرنا و نفیرها و سنجها و بربطها و ستارها نوازان صندوق
عهد نامه خداوند را برداشتند

۲۹ و چون صندوق عهد نامه خداوند بشهر داود داخل
می شد میکیل دختر ساؤل از دریچه می نگریست و
پادشاه داود را دید که می رقصید و می نواز و او
را در دل حقییر شمرد

باب شانزدهم

۱. همچنین صندوق خدا را باز رسانیده در میان خیمه
که داود برای آن ساخته بود جای دادند و قربانیهای
سوختنی و سلامتی پیش خدا گذرانیدند
- ۲ و داود از گذرانیدن قربانیهای سوختنی و سلامتی
فراغت یافته بنام خداوند بر خلق دعای خیر خواند
- ۳ بهر یک از بنی اسرائیل خواه مرد خواه زن بهر نفر یک
نان و پارچه گوشت و بادیه می داد
- ۴ و بعضی از بنی لوی را مقرر کرد تا پیش صندوق
خداوند خدمت نمایند و اخبار بنویسند و حمل
و سچاس خداوند خدای اسرائیل را بجا آرند
- ۵ آساف سردار و بعدله نکریه یعیمل و سمی راسوت
و یعیمل و متشیه و المیاب و بنایه و موبید
ادوم و یعیمل با بربطها و ستارها اما آساف سنجها
می نواخت

- ۶ بنایه نیز و یسریل کاهنان دایم الایام پیش صندوق
مهد نامه خدا کرنا می نواختند
- ۷ پس درانروز آورد این مزمور اول را در شکرگداری
خداوند بدست آساف و برادرانش سپرد
- ۸ خداوند را شکر کنید اسمش را بشرائید از افعالش
دو میان قبائل شهرت دهید
- ۹ سرود پیش وی اسرائیل زبور پیش وی بشرائید در
همه اعمال همیشه غور کنید
- ۱۰ و بنام مقدس وی فخر نسائید طالبان خداوند خوشدل
باشند
- ۱۱ خداوند و قوت ویرا جریا باشید چهره ویرا پیروسته
طالب باشید
- ۱۲ از عجائبی که ظاهر کرده است از معجزات از احکام
زبانش یاد آرید
- ۱۳ ای ذریه بنده وی اسرائیل ای اولاد یعقوب
برگزیده گانش
- ۱۴ او خداوند خدای ماست قضاای وی بر تمامی زمین
موجود است
- ۱۵ علمی الدوام از عهد وی یاد آرید سخنی که تا هزار طبقه
فرمود
- ۱۶ از عهدی که با ابراهام بست و از سوگندی که با اسحاق
یاد آورد

- ۱۷ و همای را با یعقوب بطریق قانون و با اسرائیل به پیمان
ابدی اُتی موند کرد
- ۱۸ بدیهه‌مردان که زمین کنعان را بتو میدهم که از روی
قسمت میراث شما گشته است
- ۱۹ رفتی که قلیل بودید طایفه جزوی و دران غربت و رزیدیل
۲۰ و چون از قوم بقومی و از مملکتی بزمین دیگر
می رفتند
- ۲۱ نگذاشت که کسی بر آنها ظلم کند بلکه پادشاهان را
بجایه ایشان ندیده می نمود
- ۲۲ که بر مسیح شده گان من دست میزد ازید و پیغمبران
مرا اینا مرسانید
- ۲۳ ای اهل تمامی زمین پیش خداوند بسواپیل روز
بروز از نجات ری خبر دهید
- ۲۴ از جلال ری قبائل را و از امور عجبش همه اقوام را
اعلام دهید
- ۲۵ چه خداوند عظیم است و سزاوار حمد بی پایان است
و زیاده از همه معبودان مستترم است
- ۲۶ از آنرو که معبودان قبائل بت هستند اما خداوند
خالق افلاک است
- ۲۷ جلال و فیض در حضور ری در مکانش عظمت و
سرور
- ۲۸ خداوند را بدید ای قبائل اقوام جلال و عظمت
خداوند را بدید

۲۹ جلالي كه سزار اسمش باشد به خداوند بدهيد و به
گرفته حضورش در آييد به جمال نقیص پيش وي
شعله كنيد

۳۰ اي تمامي اهل زمين از حضور وي بترسيد كره
زمين قرار گيرد حركت نكند

۳۱ آسمان مسرور گردد و زمين و جبل كند و درميان
قبائل بگويند كه خداوند پادشاه است

۳۲ درنيا و معسوري ان به خروش چمنها و هر چه دران
باشد به طرب در آيد

۳۳ پس همه درختان جنگل در حضور خداوند به ترنم
خواهند در آمد از سر و كه براي حكمراني زمين ميرسد *
۳۴ خداوند را شكر كنيد كه او كريم است كه رحمت
او ابداني است

۳۵ و بگوئيد كه اي خدای نجات دهنده ما ما را نجات
ده و فراهم آر و از قبائل برهان تا شاكر اسم مقدس
تو باشيم و در حمد تو فخر كنيم

۳۶ مبارك باد خداوند خدای اسرائيل تا ابد الاباد و خلق
گفتند آمين و خداوند را ستايش نمودند

۳۷ پس آساف و برادرانش در انجا پيش منن دق عهد نامه
خداوند گذاشت تا به اقتضاي كار هر روز پيش منن دق
خدمت بجا آرند

۳۸ و عوبيد دوم را با برادرانش شصت و شصت كس عوبيد
دوم را نيز بن يديشون و هوسه را حاجيات

۳۹ و صادق کاهن را و برادرانش کاهنان را پیش خیمه

خداوند در معبد رفیع که در جبعون بود

۴۰ تا قربانی سوختنی را علی الدوام صبح و شام بر مذبح

قربانی سوختنی پیش خداوند بگذرانند و مطابق

مراغه در تورات خداوند که به بنی اسرائیل فرمود

نوشته شده است عمل نمایند

۴۱ و با ایشان هیمان و یثوتون را و مابقی برگزیده گان

که بنام مذکور بودند تا پیش خداوند شکرگزاری

نمایند از ابرو که رحمتش ابدانی است

۴۲ و با ایشان هیمان و یثوتون را با کرناها و سنجها برای

سازنده گان و با سازهای خدا و آلات یثوتون حاجبان

بودند

۴۳ و تمامی خلق روانه شدند هرکس بخانه خود و داود

مراجعت کرد تا بر خاندان خود دعای خیر بخواند

باب هفتم

۱ اما داود در خانه خود نشسته بود و داود ناان پیغمبر

را گفت اینک من در خانه صغوبی ساکنم اما صدوق

عهل نامه خداوند در سراپرده میباشد

۲ و ناان داود را گفت هرچه در دل تو باشد بعمل آر

زیرا که خدا با توست *

۳ و در همان شب چندین اتفاق افتاد که کلام خداوند

به ناان رسید

II رساله اول اخبار الانیام

۵ که برو و بنده من داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که تو خانه برای سکونت من بنا نشوایی کرده چه از روزی که بنی اسرائیل را بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نگشته‌ام لیکن از خیمه به خیمه و از مسکن به مسکن دیگر رفته‌ام

در هر جایی که با بنی اسرائیل رفتار نمودم آیا با هیچ یک از حاکمان بنی اسرائیل که به چوبانی قوم خود نامزد کردم چنین دشمنی گفته‌ام که چرا خانه منوری برای من بنا نکردید

۷ الحال بنده من داود را بگو که خداوند افواج چنین میفرماید که ترا از آغول بلکه از عقب گوسفندان گرفتم تا حاکم قوم من اسرائیل گردی

۸ و هر کجا که می‌رفتی من با تو می‌بودم و تمامی دشمنان ترا از نظر تو نابود کردم و نام عظیمی چون نام نوری لاقتدار که بر روی زمین برای تو حاصل کردم و مکانی نیز برای قوم خود اسرائیل مقرر خواهم کرد و ایشانرا خواهم نشاند تا خود جای دار باشند و من بعد حرکت نکنم و اهل شرارت من بعد ایشانرا نیارزند (چون در ایام سابق)

۱۰ یعنی از وقتی که حاکمان بر قوم خود اسرائیل نامزد کردم و ترا از تمامی دشمنان آرام بخشیدم و خداوند ترا نیز پیغام می‌رساند که خاندانی نیز برای تو باید از من بگردانم

- ۱۱ و چون ایام تو سپری گردد و تو بایداران خود ملحق
شوی نسل ترا که یکی از اولاد تو باشد سرانراز و
سلطنتش را بایدار خواهیم کرد
- ۱۲ او خانه را برای من بنا خواهد ساخت و تخت سلطنتش
را تا ابد الابد بایدار خواهیم کرد
- ۱۳ من پدر وی خواهم بود و او فرزند من و رحمت خود
را از وی دور نخواهم کرد چنانچه ازان کسی که پیش
از تو بود دور کردم
- ۱۴ اما او را در خانه خود و در سلطنت خود تا ابد الابد
بایدار خواهیم کرد و تخت وی تا ابد الابد قائم خواهد بود
- ۱۵ موافق اینهمه کلمات و اینهمه روایات ناان بدارد تکلم نموده
پس دارد پادشاه داخل رفته در حضور خداوند نشست
- ۱۶ و گفت ای پروردگار خداوند من کیستم و خاندان من
چیست که مرا تا بدین حال رسانیده
- ۱۷ و اینهم در نظر تو ای خدا قلیل است چه در باره
خاندان بنده تا مدت مدید سخن رانده و بر من
چون بر حال دولتمندی توجه کرده ای پروردگار
خداوند
- ۱۸ و دارد با تو در دولت بنده چه مبالغه نماید چه تواز
حال بنده واقف هستی
- ۱۹ ای خداوند بخاطر بنده و موافق خاطر خواه خود اینهمه
محتاجی را بظهور آورده تا اینهمه امور عجیب را
شهرت دهی

۲۰ ای خداوند چون تو کسی نیستی و جز تو خدائی نیست
مطابق هر آنچه بسمع ما رسید

۲۱ آیا قومی بر روی زمین چون قوم تو اسرائیل کدام
است که بقصد نبوت ایشان خدا متوجه شد تا قوم
خود بدارد تا نامی عظیم و مهیب برای خود پدید آگنی
در اینکه از پیش قوم خود که از مصر باز خریدی
قبائل را اخراج نمودی

۲۲ چه قوم خود اسرائیل را به قوم شام خود تا به ابد الابد
نامزد کرده و تو خود ای خداوند خدای ایشان گشته‌ای
۲۳ و الحال ای خداوند سخنی که در باره بنده و خاندانش
فرمودی تا ابد الابد پایدار گردد و چنانچه گفته
بعمل آر

۲۴ آری پایدار شود تا نام تو تا ابد الابد جلال یابد و
بگیرند که خداوند افواج خدای اسرائیل است آری
خدای اسرائیل است و خاندان بنده تو دارد در نظر
تو مقیم باشد

۲۵ چه تو ای خدای من بنده را به الهام رسانیدی که
خاندانی برای تو بنا خواهم کرد بنابراین خاطر خواه
بنده شد که این نواز را در حضور تو ادا نمایم
۲۶ و الحال ای خداوند تو خدا هستی و این مهربانی را
با بنده و بنده رسیده

۲۷ پس منظور تو باشد که خاندان بنده را مبارک گردانی
و در حضور تو تا ابد الابد بماند چه تو ای خداوند

مبارک میگردانی و تا ابد الاباد مبارک خواهد بود *

باب هجدهم

- ۱ و بعد ازان داود فلسطیان را منہزم کرد و بر ایشان غالب آمد و جث معه دهانش را از دست فلسطیان گرفت *
- ۲ و بنی مواب را منہزم کرد و بنی مواب بنده دارد شده پیش کش گنارنیدند
- ۳ و داود مدبر عزرا ملک صوبه را زد تا به حماث زد که او برای استحکام مملکت خود بطرف اہو فرات روانه می شد
- ۴ و دارد یکہزار ارابه و هفت ہزار سوار و بیست ہزار پیادہ از وی دستگیر کرد و داود جملہ اسبہای ارابه را پی کرد لیکن از آنها برای یکصل ارابه گذاشت
- ۵ و چون سوریان دمشق نزد مدبر عزرا ملک صوبه رسیدند داود از سوریان بیست و دو ہزار کس گشت *
- ۶ پس دارد در سوریه دمشق اردوہا انداخت و سوریان بنده دارد شدہ پیش کش گنارنیدند و خداوند ہر کجا کہ دارد معرفت ریرا حفاظت میکند
- ۷ و دارد سہرہای زرین کہ ملازمان مدبر عزرا با خود داشتند گرفته بہ اورشلیم رسانید
- ۸ و از طبعث و از کون شہرہای مدبر عزرا مس فرات گرفت کہ سلیمان دریاچہ مسین و ستولہا و ظروف مسین از آنها ساخت

- ٩ و نومی ملک حامات خبر شنید که داود تمامی فوج
 هدر عزر ملک صوبه را معدوم کرده است
- ١٠ پس حذورام پسر خود را نزد پادشاه داود فرستاد
 به ادای سلام و مبارک باد بنا بر آنکه با هدر عزر جنگیده
 ویرا منهزم کرده بود چه هدر عزر با توعی مخالفت
 داشت و با وی انواع ظررف زرین و سیمین و مسین
 روانه کرد
- ١١ و پادشاه داود آنها را برای خداوند تقدیس نمود با سیم
 و زر که از این همه فبائیل آورده بود یعنی از ادرم
 از موآب از بنی عمون و از فلسطیان و از عمانیق
- ١٢ و ابی سای پسر صرریه هفده هزار کس از بنی ادرم در
 شوره زار گشت
- ١٣ و در ادرم اردوها انداخت و تمامی بنی ادرم بنده دارد
 گردیدند همچنین خداوند هر کجا که داود میرفت
 او را حفاظت میکرد
- ١٤ و داود بر تمامی بنی اسرائیل پادشاهت می ورزید و دارد
 بر تمامی قوم خود عدل و انصاف میکرد
- ١٥ و آب پسر صرریه سه سالار و یهوسافاط بن اخیلارد
 اخبار نویس بود
- ١٦ و صادق بن اخیلارد و ابی ملک بن ابیئار کامنان و
 ساؤسا سرور بود
- ١٧ و بنایه بن یهویداع سرمشک کریشمان و فلیشمان بود و
 پسران داود نام پادشاه بودند

بابا نوزدهم

- ۱ و بعد ازین مقدمات چنین واقع شد که باحاس ملک
بنی عمون وفات یافته پسرش بجای وی جلوس نموده
۲ و دارد گفت که باحانون پسر باحاس مهربانی خواهم کرد
بسکافات آنکه پدر وی بامن مهربانی ورزید و داود
در باره پدرش بدست ملازمان پیشام تسلی فرستاد و
ملازمان داود بزمین بنی عمون نزد حانون رسیدند
تا ویرا تسلی دهند
- ۳ اما امرای بنی عمون حانون را گفتند آیا می پنداری
که داود پدر ترا فخر میدهد که تسلی دهنده گان
نزد تو فرستاده است آیا ملازمان وی نزد تو نیامدند
تا شهر را غور کرده بگاوند و منهدم نمایند
- ۴ لهذا حانون ملازمان داود را گرفته ریش ایشانرا تراشید
و نصف جامه های ایشانرا تا به سرین برید و ایشانرا
روانه کرد
- ۵ تنی چند روانه شده داود را از حال ان اشخاص مطلع
گردانیدند از آنرو که ان اشخاص بسیار خجیل بودند
و پادشاه گفت که در برید و توقف نمائید تا ریش شما
بروید انوقت مراجعت کنید
- ۶ و چون بنی عمون دیدند که در نظر داود کنده
شدند حانون و بنی عمون یک هزار قنطار سیم فرستادند
تا ارايه ها و اسوار مارالنهر و از سوریه معکه
و از صوبه حمز بگيرند

- ۷ و سبی و دو هزار اراکه را بمزد گرفتند و ملک معکه و سپاه وی را که ایشان رسیده رو بروی میل باه خیمه زدند
- ۸ و داود خمر اینستال شنیده یواب را با تمامی فرج ذوی الانتدار فرستاد
- ۹ و بنی عمون خروج نموده پیش دروازه صف آراستند و ملوکی که رسیدند علامه در معرکه بودند *
- ۱۰ و یواب چون دید که صف جنگ از پس و پیش بمقابل وی کشیده شده است از زبانتان تسامی بنی اسرائیل چند کس را برگزید و ایشانرا بمقابل آسوریان صف آراست
- ۱۱ و ما بقی قوم را بدست ابی سای برادر خود سپرد و ایشان خود را بمقابل بنی عمون صف آرائی دادند *
- ۱۲ و گفت که اگر سوریان بر من غالب آیند تو مرا مدد کن و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند من به استعانت تو خواهم رسید
- ۱۳ دلیر شو برای قوم خود و برای شهرهای خدای خود مردمی بپاریم و خداوند آنچه بسندیده نظاروی باشد عمل نماید
- ۱۴ و یواب با همراهان خود بقصد متاربه سوریان نزدیک شد اما ایشان از پیش وی گریختند
- ۱۵ و بنی عمون چون دیدند که سوریان گریخته اند

نمود نیز پیش آبی ساری برادر وی گریختند و داخل
شهر شدند پس یوآب متوجه اورشلیم شد

۱۶ و سوریان چون دیدند که پیش بنی اسرائیل منهزم
شدند قاصدان فرستادند و سوریان که بدانطرف
نهر بودند بیرون طلسمیدند و سوفک سپه سالار مدرمزر
پیش آنهاک ایشان بود

۱۷ و داود از اینحال مطلع شده تمامی بنی اسرائیل را جمع
کرد و از یردین عبور نموده به ایشان رسید و به
مقابل ایشان صف کشید و چون داود بمقابل
سوریان صف کشیده بود ایشان با وی به جنگ
پرداختند

۱۸ اما سوریان پیش بنی اسرائیل گریختند و داود سواران
مقصود اربه و چهل هزار پیماده سوریان را کشت و
سوفک سپه سالار را کشت

۱۹ و ملازمان مدرمزر چون دیدند که پیش بنی اسرائیل
منهزم شده اند با داود صلح کردند و مطیع وی
گشتند و من بعد سوریان از مدد گاری بنی عمون
انکار کردند

باب بیستم

۱ و بعد انقضای سال بوقت خروج پادشاهان بقیه
جنگ یوآب فوج انبوه را گرفته سرزمین بنی عمون
را تاراج نمود و روانه شده ربه را محاصره کرد اما
رساله اول اخبار الایام I

داؤد در اورشلیم ماند و یوآب ربه را مستخر کرده
خراب نمود

۲ و داؤد تاج ملک ایشانرا از سرور گرفته که
قیمت آن معه جواهر یک قنطار زر بود و بر سر داؤد
نهادند و مال شهر را بسیار فراوان برآورد

۲ و سگده انرا بیرون آورده زیراره ها و ملاقه های آمین
و تبرهای آهنین گذاشت و همانطور داؤد با همه
شهرهای بنی عموں محل نمود پس داؤد با تمامی قوم
به آورشلیم مراجعت کرد

۳ و بعد از آن در جزیر با فلسطیان جنگ افتاد و در آنوقت
سبکای حوسائی سفائی یکی از اولاد جباران را کشت
تا ایشانرا مغلوب شدند

۵ و بار دیگر با فلسطیان جنگ واقع شد و السانان بن
یائیر لیمی برادر جالیث جتی را کشت که چوب
سنان وی مانند ستون جولا ه بود

۶ و بار دیگر در جت جنگ افتاد که در البیا مردی
طویل القل بود که بر هر یک دست شش انگشت
و بر هر یک پا شش انگشت بعد بیست و چهار داشت
و او نیز ولد جبار بود

۷ و او چون اسرائیل را ملامت نمود یوناان بن سمعیه
برادر زاده داؤد او را کشت

۸ اینها اولاد جبار در جت بودند و از دست داؤد و
از دست ملازمان وی کشته گشتند

باب بیست و یکم

- ۱ و شیطان به مخالفت بنی اسرائیل برخاست و داود را
و سوره کرد تا بنی اسرائیل را بشمارد
- ۲ و داود یوآب و سرداران قوم را فرمود که بروید
از بغیر سبع تابه دان بنی اسرائیل را بشمارید و جمله
حساب ایشان را نزد من بیارید تا واقف گردم
- ۳ و یوآب در جواب گفت که خداوند قوم خود را صد
چندان بگرداند اما ای مشدوم من پادشاه آیا همه
کسی ایشان بنده گان مشدوم نیستند سبب چیست که
مشدوم من خواهش این امر نماید برای چه موجب
گناه بنی اسرائیل گردد
- ۴ لیکن امر پادشاه بر یوآب غالب آمد بنابراین یوآب
روانه شده بر تمامی زمین اسرائیل گشت و به اورشلیم
باز آمد
- ۵ و یوآب جمله حساب قوم را پیش داود معروض داشت
و جمله بنی اسرائیل هزار هزار و یکصد هزار شمشیر
زن بودند و از بنی یهودا چهار صد و هفتاد هزار
شمشیر زن بودند
- ۶ اما بنی لیوی و بنیامین را در میان ایشان نشمر
از آنرو که یوآب از حکم پادشاه متنفر بود
- ۷ و این امر در نظر خدا نا پسند آمد لهذا بنی
اسرائیل را زد
- ۸ و دارد خدا را گفت که در ارتکاب این امر گناهی

- عظیم کرده‌ام الهال التماس ازکه شرارت بنیله را مغو
نمائی چه بسیار بیهوده کرده‌ام
- ۹ و خداوند جاد بهمنده که با داود بود مخاطب ساخت
و گفت
- ۱۰ که برو و داود را بگو که خداوند چنین میفرماید
که سه چیز را پیش تو می‌فهم یکی از آنها را اختیار
کن تا بر تو نازل گردانم
- ۱۱ پس جاد پیش داود رسید گفت که خداوند
چنین میفرماید اختیار کن
- ۱۲ یا سه سال قحط یا مدت سه ماه پیش دشمنان خود
گشته گردی و شمشیر دشمنان تو ترا بپاید یا مدت
سه روز شمشیر خداوند یعنی و با بر زمین و فرشته
خداوند در تمامی حدود اسرائیل هلاک کند الهال
غور کن که به ارسال کنند خود چه جواب دهم
- ۱۳ پس داود جاد را گفت که بسیار در ضیافت الهال
بدست خداوند تسلیم شوم که رحمتی و بی بسیار
فراوان است و بدست انسان تسلیم نگردم
- ۱۴ لهذا خداوند و با را بر بنی اسرائیل فرستاد و هفتاد
هزار کس از بنی اسرائیل مردند
- ۱۵ و خداوند فرشته را به اورشلیم ارسال نمود تا انرا هلاک
کند و چون هلاک میکرد خداوند نظر انداخت و
از این مصیبت مستثنی گشت و فرشته که قوم را
هلاک می‌کرد فرمود که پس الهال دست خود را

باز دار اما فرشته خداوند نزدیک خرمن گاه ارنان
یپوسی بود

۱۶ و داود نظر انداخته فرشته خداوند را دید که در میان
آسمان و زمین ایستاده است و شمشیری برهنه در
دست دارد و بر اورشلیم دراز کرده پس داود و مشایخ
بنی اسرائیل پلاس پوشیده بر رو افتادند

۱۷ و داود خدا را گفت آیا من نیستم که به شمردن قوم
حکم دادم من خود گنه گارم و مرتکب این امر شنیع
شده ام لیکن این گوسپندان چه کرده اند التماس انکه
دست تو ای خداوند خدای من بر من و بر خاندان
پدر من باشد نه بر قوم تو که ایشان مبتلا گردند»
۱۸ پس فرشته خداوند جاد را فرمود که داود را بگو
تا داود روانه شده منبیتی را در خرمن گاه ارنان یپوسی
برای خداوند برپا کند

۱۹ و داود حسب الحکم جاد که بنام خداوند فرموده بود
روانه شد

۲۰ پس ارنان روگردانیده فرشته را دید و چهار پسر وی
که همراه بودند خود را پنهان کردند اما ارنان گفت
میگوفت

۲۱ و داود چون به ارنان میرسید ارنان نگریسته دارد
را دید و از خرمن گاه بیرون رفته رو سوی زمین کرده
پیش داود تعظیم بجا آورد

۲۲ و داود ارنان را گفت که این خرمن گاه را بمن بده

تا سدابتي را بنام خداوند در اینجا بناکنم بقیمت

لایق بمن بده تا وبا از قوم رفع شود

۲۳ و ارنان داود را گفت که بگیر و هرچه پسندیده نظر

مخدوم من پادشاه باشد بعمل آر و اینک گاوها برای

قربانی سوختنی و آلات خرمن کوبی عوض هیزم و گندم

برای قربانی خوردنی جمله را میل هم

۲۴ و پادشاه داود ارنان را گفت نه بلکه ابرا بقیمت

لایق از تو میگیرم از انرو که چیزی که از ان

تست برای خداوند نخواهم گرفت و قربانیهای سوختنی

را مفت نخواهم گزرا نیی

۲۵ پس داود برای انقطعه زمین ششصد مثقال زر سنجیده

به ارنان داد

۲۶ و داود سدابتي را برای خداوند در اینجا بنا کرد و

قربانیهای سوختنی و سلامتی گزرا نییده نام خداوند را

خواند و او بواسطت آتش بر مذبح قربانی سوختنی

از آسمان جواب داد

۲۷ و خداوند فرشته را فرمود تا شمشیر خود را در نیام کرده

۲۸ دران هنگام داود چون دید که خداوند در خرمن

گاه ارنان یبوسی ویرا جواب داده است در اینجا ذبحه

گزارا نیی

۲۹ زیرا که مسکن خداوند که ابرا موسی در بیابان

ساخته بود و مذبح قربانی سوختنی دران هنگام در

میل رفیع در جمعون بود

۳۰ اما داود نزد ان نتوانست رفت تا از خداوند استفسار نماید چه بسبب شمشیر فرشته خداوند خوفناک بود *

باب بیست و دوم

۱ و داود گفت که اینست خانه خداوند خدا و اینست

مذبح قربانی سوخته‌نی برای بنی اسرائیل

۲ و داود به فراهم آوردن بیگانه‌گانی که در زمین

اسرائیل بودند حکم کرد و سنگ تراشان را برای

تراشیدن سنگهای مصفا نامزد کرد تا خانه خدا را

بنا کنند

۳ و داود آهن فراوان برای میخ درها و برای پیوندها

و مس فراوان بی وزن مهیا کرد

۴ و درختهای صنوبر بسیار نیز چه اهل صید در و سرور

چوب صنوبر بسیار نزد داود آوردند

۵ و داود گفت که سلیمان پسر من جوان و کارنا از مرده

است و خانه که برای خداوند بنا کرده می شود باید

که بسیار عظیم‌الشان باشد که نام و شرکت ان

در هر ممالک منتشر گردد پس برای ان تهیه خواهم

کرد لهذا داود پیش از مردن اسباب بسیار مهیا کرد *

۶ پس سلیمان پسر خود را طلبید و قدس نمود تا خانه

را برای خداوند خدای اسرائیل بنا کند

۷ و داود سلیمان را گفت که ای پسر در دل من بود

تا خانه بنام خداوند خدای خود بنا کنم

۸ اما کلام خداوند بمن رسید که تو خون بسیار ریخته و جنگ های عظیم کرده نباید که تو خانه بنام من بنا کنی بسبب آنکه تو بر زمین خون بسیار در نظر من ریخته

۹ اینک پسری برای تو بوجود خواهد آمد که او صاحب راحت خواهد بود و من او را از تمامی دشمنان راحت خواهم بخشید چه نام وی سلیمان خواهد بود و من در ایام وی سلامت و آرام به بنی اسرائیل خواهم بخشید
۱۰ او خانه بنام من بنا خواهد کرد و از پسر من و من پدر وی خواهم بود و تخت سلطنتش را بر بنی اسرائیل تا ابد لایزال پایدار خواهم کرد

۱۱ اهل ای پسر خداوند با توبه و گامیاب شو و خانه خداوند خدای خود را چنانچه در باره تو فرموده است بنا کن

۱۲ فقط آنکه خداوند عقل و دانش تو را به بخشاد و تو را در باره بنی اسرائیل قلغن کند تا شریعت خداوند خدای خود را محفوظ داری

۱۳ چه هرگاه احتیاط نمائی تا قوانین و احکامی که انرا خداوند در باره بنی اسرائیل حواله موسی کرد محفوظ داری گامیاب خواهی بود قوی و دلیر باش خوفناک و مضطرب مشو

۱۴ و اینک در ایام مسرت یکصد هزار قنطار زر و هزار هزار قنطار سیم برای خانه خداوند مهیا کرده ام و من

- و آهن بی وزن (چه فواران است) چوب و سنگ نیز مهیا
 کرده‌ام و در این همه افزونی کن
- ۱۵ و کارگران بسیار باتو هستند معماران و نجاران و در
 هر نوع فن ارباب هنر باتو هستند
- ۱۶ زر و سیم و مس و آهن بی شمار است بر خیز و مشغول
 شو خدایوند باتو باد
- ۱۷ و داود جمله امرای بنی اسرائیل را فدای خود نمود تا
 سلیمان پسرش را مددگاری کنند و گفت
- ۱۸ آيا خدایوند خدای شما باشما نیست و شما را از هر طرف
 راحت نه بخشیده است چه سکنه زمین را بدست من
 سپرده است و سرزمین پیش خدایوند و پیش قوم وی
 مستی گشته
- ۱۹ الحال از دل و جان خدای خود را بپوشید برخیزید
 و مقدس خدایوند خدا را بنا کنید تا صندوق عهد نامه
 خدایوند و ظروف مقدس خدا را بخانه که بنام خدایوند
 بنا می شود برسانید

باب بیست و نهم

- ۱ پس داود پیر و کهن سال شده سلیمان پسر خود را
 بادشاه بنی اسرائیل گردانید
- ۲ و جمله امرای بنی اسرائیل را با کاهنان و بنی لوی
 جمع کرد
- ۳ اما بنی لوی از سی ساله و زیاده بران محسوب گشتند
 و ساله اول اخبار الایام K 2

۴ و ملد ایشان فرد به فرد به سی و هشت هزار رسید *
 که از ایشان بیست و چهار هزار کس به کار ابرائی خانه
 خدایوند مقرر و شش هزار کس منصب دار و مفتی
 بودند

۵ و چهار هزار کس حاجب و چهار هزار کس با سازهایی
 که برای حمل ساخته ام به حمل خدایوند مشغول
 شوند

۶ و دارد ایشانرا در میان بدی لموی یعنی چرسون و قهاث
 و مراری به نوبه تقسیم نمود

۷ از بدی چرسون لعنان و سمعی

۸ اولاد لعنان یحییئیل نخست زاده و زیشام و یوئیل
 سه کس

۹ اولاد سمعی سلومیت و یحییئیل و هاران سه کس ایشان
 امرای اولاد لعنان بودند

۱۰ و اولاد سمعی یساک و زینا و یعوس و بریعه این چهار کس
 اولاد سمعی بودند

۱۱ و یساک نخست زاده و زینا دریم بود اما یعوس و بریعه
 کثیر الاولاد نبودند بنابراین موافق خاندان پدر خود در
 یک حساب در آمدند

۱۲ اولاد قهاث همرام یصهار چرسون و عوزئیل

۱۳ اولاد همرام اهرن و موسی اما اهرن با اولاد خود
 تا ابد آباد جدا شد تا چیمز مای اقدس را تقدیس
 نمایند تا در حضور خدایوند لیان بسوزانند و برای ری

خدمت بجاء آورد و بنام وي تا ابد الابد دعاي خير
بخوانند

۱۴ اما اولاد موسي مرد خدا در فرقه بني ليوي منسوب
بودند

۱۵ پسران موسي جرسون و اليعزر

۱۶ از پسران جرسون سبطيل نخست زاده بود

۱۷ و پسر اليعزر رحبيه نخست زاده و اليعزر پسوي ديگر
نداشت اما پسران رحبيه بسيار بودند

۱۸ از پسران يصرار سلوميت نخست زاده

۱۹ از پسران خيرون يريميه نخست زاده امربه دريم
سپهرم بقمعاه چهارم

۲۰ پسران عزرائيل ميكا نخست زاده و يسميه دريم

۲۱ پسران مراري مكلي و موسي پسران مكلي اليعازار
و قيس

۲۲ و اليعازار مرد اما پسري نداشت بلکه دختر چند و
برادران ايشان پسران قيس ايشان را بنكاح خود
در آوردند

۲۳ پسران موسي مكلي و عيدر و يريموت سه كس

۲۴ ايندند بني ليوي مطابق خاندان پدران ايشان يعني اعيان
پدران چنانچه بعد از اسما فرد به فرد شمرده شدند
و كه از بيست ساله و زياده بران به خدمت خانه خداوند
مشغول مي بودند

۲۵ از آنرو كه داود فرمود كه خداوند خداي اسرائيل

قوم خود را آرام داده است تا این الابد در اورشلیم ساکن باشند

۲۶ و نسبت به بنی لوی نیز گفت که من بعد از بودن مسکن و همه اسمایی که برای خدمت ان استعمال می شود فارغ خواهند بود

۲۷ زیرا که از کلمات آخرین دارد مقرر شد که بنی لوی از بیست ساله و زیاده بران شمرده شدند

۲۸ از آنرو که عهد ایشان به یسوی بنی امرون بود برای خدمت خانه خداوند در صحنها و در پیروها و در صاف کردن همه چیزهای مقدس به خدمت کفاری خانه خدا

۲۹ هم برای نان تقدیمه و آرد قربانی خوردنی و کلوچه های فطیروی و هر چه در ماهی تا به پخته شود و هر چه برشته شود و به مزه و کباب و اندازه

۳۰ و تا هر صبح و هر شام استفاده به حد و سیراس خداوند به پردازند

۳۱ و تا همه قربانیهای سوختنی را در روزهای سمیت و ماهنو و میله های معهود موافق عدد آنها و به آئین دانی که ایشانرا در حضور خداوند قدس کرده شد

۳۲ و تا پاسمانی مسکن مجلس و پاسمانی مکانهای مقدس و پاسمانی بنی امرون برادران ایشانرا در خدمت خانه خداوند مستوفی دارند

باب بیست و چهارم

- ۱ اما اینست شبهه‌های بنی‌امرون پسران امرون ناداب و ابیهو الیعازار و ایشامار
- ۲ اما ناداب و ابیهو پیش از پدر خود مردند و اولادی نداشته‌اند بنابراین الیعازار و ایشامار به امر کهنانت می‌پرداختند
- ۳ و داود ایشانرا هم صادق از پسران الیعازار و ایشامار از پسران ایشامار هر یک در عهد خود بخدمت گذاری نامزد کرد
- ۴ و از پسران الیعازار زیاده از پسران ایشامار بزرگان پدید شدند و همچنین متفرق شدند و در میان پسران الیعازار شانزده کس بزرگان خاندان پدر خود بودند و هشت کس از پسران ایشامار مطابق خاندان پدر خود*
- ۵ همچنین حساب فرقه از یکدیگر متفرق شدند چه حاکمان مقدس و حاکمان خانه خدا از پسران الیعازار و از پسران ایشامار بودند
- ۶ و همچنین بن نشنقیل محرریکی از بنی‌لیوی در حضور پادشاه و امرا و صادق کاهن و ایشامار و بن‌ایثار و بزرگان کاهنان بنی‌لیوی اسمای ایشانرا به تشریف‌آورد آورد چه یک دودمان را برای الیعازار و دیگری را برای ایشامار گرفتند
- ۷ اما فرقه اول بنام یهواریب برآمد دوم یهیه
- ۸ سوم حاریم چهارم سعوریم

- ۹ پنجم ملکیه ششم سیاهین
- ۱۰ هفتم مقوص هشتم ابیه
- ۱۱ نهم یسوع دهم سکنیه
- ۱۲ یازدهم الیاسیه دوازدهم یاقیم
- ۱۳ سیزدهم هوفه چهاردهم یسب آب
- ۱۴ پانزدهم بلخ شانزدهم امیر
- ۱۵ هجدهم حمیزیر نوزدهم قصص
- ۱۶ نوزدهم فشیه بیستم یسزقیل
- ۱۷ بیست و یکم یاکین بیست و دوم جاسول
- ۱۸ بیست و سیوم دلایه بیست و چهارم معزیه
- ۱۹ اینست عهده خلعت ایشان تا به نوبه مقرر متکوم
حکیم اشرون پدر خود داخل خانه خداوند شوند
چنانچه خداوند خدای اسرائیل ویرا فرموده بود
- ۲۰ و اینند مابقی بنی لوی از پسران عموام سوبائیل از
پسران سوبائیل یسویه
- ۲۱ درباره رحیمیه از پسران رحیمیه یسیه نخست زاده بوده
- ۲۲ از یسهاریه سلوموت از پسران سلوموت یاهت
- ۲۳ و پسران خبرون یویه نخست زاده امریه دوم یسزقیل
سیوم یقهعام چهارم
- ۲۴ و از پسران عوزئیل میکه از پسران میکه ساهیر
- ۲۵ برادر میکه یسیه از پسران یسیه ذکریه
- ۲۶ پسران سراری متلی و موسی پسران یعزیه بنو
- ۲۷ اولاد سراری از اسل یعزیه بنو سوهام و ذکور و عهریه

- ۲۸ محلي پدر اليعازار بود که از بسوي داشت
 ۲۹ درباره قيس یرحمه ميل بسو قيس بود
 ۳۰ و پسران موسي محلي و ميلر و یريموت اينند اولاد
 بني ليوي موافق خاندان پدران ایشان
 ۳۱ اينهمه در حضور دارد پادشاه و صادق و احمک و
 بزرگان کاهنان و بني ليوي بمقابل برادران خود بني اهرن
 قرعه زدند يعني اعيان مقابل برادران کوچک بودند *

باب بیست و پنجم

- ۱ و دارد با سرداران فوج بعضي از پسران آساف و هيمان
 و یل و ثون را براي خلعت علامه کرد تا با ستارها
 و برهطها و سنجها پیغام دهند و حساب کارگران مطابق
 خلعتي که داشتند چنین بود
 ۲ از پسران آساف نکور و یوسف نثنیه و اسرئیله پسران
 آساف محکوم حکم آساف موافق آیتني که پادشاه حکم
 کرد پیغام دادند
 ۳ درباره یل و ثون پسران یل و ثون جدلیه و حوی و یسعیه
 و حسبییه و متشیه شش کس محکوم حکم پدر خود
 یل و ثون که با ستار پیغام داده به حمد و سپاس خداوند
 مشغول بودند
 ۴ و درباره هيمان پسران هيمان بوقیه متنیه هوزئیل
 سبوئیل یریموتی حننیه حنایی الیهاده جدلتي رومتي
 عزریا سبطانه ملوئي هوشیر مسز یوت

- ۵ اینهمه پسران هیمان بینند که برای کلام خداوند
نزد پادشاه داد می بود تا نفیر را بردارند و خدا
چهارده پسر و سه دختر به هیمان عنایت کرد
- ۶ اینهمه مستکرم حکم پدر خود بودند تا در خانه خدا
با سنجها و بویها و ستارها بنوازند تا خدمت خانه
خدا را موافق آیدنی که پادشاه به آساف و یثرون
و هیمان فرموده بود پس آردند
- ۷ همچنین عدد ایشان با برادرانی که در سرودهای
خداوند صاحب فن بودند بلکه جمله استادان دو صد
و ششاد و هشت
- ۸ و قرعه زدند نوبه مقابل نوبه از کوچک تا بزرگ از
استاد تا شاگرد
- ۹ اما قرعه اول بشام آساف تا به یوسف برآمد دوم به
جلیلیه که برادران و پسران دوازده کس
- ۱۰ سوم به ذکور که پسران و برادران دوازده کس
- ۱۱ چهارم به صری که پسران و برادران دوازده کس
- ۱۲ پنجم به شنی که پسران و برادران دوازده کس
- ۱۳ ششم به قبیله که برادران پسران دوازده کس
- ۱۴ هفتم به سزایله که پسران و برادران دوازده کس
- ۱۵ هشتم به سحیه که پسران و برادران دوازده کس
- ۱۶ نهم به تنجید که پسران و برادران دوازده کس
- ۱۷ دهم به صعی که پسران و برادران دوازده کس
- ۱۸ یازدهم به زرقیل که پسران و برادران دوازده کس

- ۱۹ دوازدهم حسبه معه پسران و برادران دوازده کس *
- ۲۰ سیزدهم سوبائیل معه پسران و برادران دوازده کس *
- ۲۱ چهاردهم متشبه معه پسران و برادران دوازده کس
- ۲۲ پانزدهم پریحوت معه پسران و برادران دوازده کس *
- ۲۳ شانزدهم حنفیه معه پسران و برادران دوازده کس
- ۲۴ هفدهم یاسبقاسر معه پسران و برادران دوازده کس
- ۲۵ هجدهم حنایی معه پسران و برادران دوازده کس
- ۲۶ نوزدهم ملوئی معه پسران و برادران دوازده کس
- ۲۷ بیستم الیائه معه پسران و برادران دوازده کس
- ۲۸ بیست و یکم حوفیر معه پسران و برادران دوازده کس *
- ۲۹ بیست و دویم جل لثی معه پسران و برادران دوازده کس *
- ۳۰ بیست و سیوم مکزپوت معه پسران و برادران دوازده کس *
- ۳۱ بیست و چهارم رومعتی مزر معه پسران و برادران دوازده کس

باب بیست و ششم

- ۱ اینست شعبه های حاجبان از بنی قارهی مسلمه پسر قوری از اولاد آساف
- ۲ و پسران مسلمه مذکریه نخست زاده یل یحیی دوم زبده سیوم نشانیل چهارم
- ۳ میلام پنجم یهوحنان ششم الیهو عینای هفتم
- ۴ و پسران عربی ادوم سیمیه نخست زاده یهو زاباد دوم یواح سیوم ساکار چهارم نشانیل پنجم
- رساله اول اخبار الایام L 1

۵. مسمیئیل ششم یساکار مفتیم فعولتای هشتم چه خدا دیوا
مبارک گردانید
۶. و برای سمعیه پسروی دو پسر بوجود آمدند که در
خاندها پدر خود امارت داشتند از آنرو که پهلوانان
ذوی الاقتدار بودند
۷. پسران سمعیه عاثنی و رفائیل و عوبید و الزاباد که
برادران وی ذوی الاقتدار بودند الیه و سمعیه
۸. اینهمه پسران عوبیدادوم هم ایشان و هم پسران و
برادران ایشان ذوی الاقتدار و برای خدمت توانا بودند
شصت و دو کس از اولاد عوبیدادوم
۹. و پسران و برادران مسلمیه ذوی الاقتدار هجده کس
بودند
۱۰. و حوسا از بنی مراری پسری چند داشت سمیری مقدم
با وجود آنکه نخست زاده نبود پدر او را مقدم
گردانید
۱۱. حلقیه دویم طبلید سیوم ذکریه چهارم جمله پسران و
برادران حوسا سیزده کس بودند
۱۲. اینهمه نام بردهگان شعبه های حاجیان بودند که برای
خدمت خانه خداوند به مقابل یکدیگر نوبه
داشتند
۱۳. و از کوچک تا بزرگ موافق خاندان پدران خود برای
هر ذری قرعه زدند
۱۴. و قرعه مشرقی بنام سلمیه برآمد بعد از آن برای ذکریه

- پسر وی که صاحب تلیمیر بود قرعه زدند و قرعه وی
بطرف شمال برآمد
- ۱۵ و برای عربید ادم بطرف جنوب و برای پسران وی
خانه اسوفیم
- ۱۶ برای اسوفیم و حوسا بطرف مغرب با در سلکت در جاده
که از آن بالا میرفتند نوبه 'مقابل نوبه'
- ۱۷ بطرف مشرق شش کس از بنی لیوی بطرف شمال چهار
هر روز بطرف جنوب چهار هر روز و بطرف اسوفیم
دو دو
- ۱۸ در فربار بطرف مغرب در جاده چهار در فربار دو
- ۱۹ اینست شعبه های حاجبان در میان اولاد قارحی و اولاد
مراری
- ۲۰ و از بنی لیوی احیه برخزانن خانه خدا و بر چیزهای
مقدس مقرر بود
- ۲۱ درباره پسران لعدان پسران لعدان جرسونی که ایمان
بودند پسران لعدان جرسونی یسعیلی
- ۲۲ پسران یسعیلی زیشان و یوئیل برادر وی که برخزانن
خانه خداوند مقرر بودند
- ۲۳ درباره عهرامی و یصهاری و جبرونی و هازئیلی
- ۲۴ اما سبرئیل بن جرسون بن موسی خزانچی باشی بود
- ۲۵ و برادران وی از نسل العیزر رحبیه پسر وی و بسعیه
پسر وی و یورام پسر وی و نکری پسر وی و سلومیش
پسر وی

۲۶ که این سلومیت با برادران خود هر خزانن چیزهای مقدس که داود پادشاه و بزرگان مین باشیان و یوزباشیان و سرداران فوج تقدیس کردند مقرر کردند

۲۷ از یغهای جنگ چیزی برای ضروریات خانه خداوند تقدیس کردند

۲۸ و هرچه سموئیل بیننده و ساؤل بن قیس و ابیمیلیر و یوآب و سر ضرویه تقدیس کردند و آنچه هرکس تقدیس کرده بود زیر دست سلومیت و برادران وی بود

۲۹ از یصهارئ کنعیه با ازادش بر امور خارج بنی اسرائیل مقرر بودند تا حاکم و مفتی باشند

۳۰ و از خبرونی حسبیه با برادران وی ذوی الاقتدار یک هزار و هفتصد کس منصبدار بودند در میان بنی اسرائیل در اینطرف یردین بسوی مغرب در هر امر چو در امر خداوند چو در امر پادشاه

۳۱ در میان بنی حبرون یریه نخست زاده بود یعنی در میان بنی حبرون موافق نسب نامه آنها و اجداد وی در سال چهارم از سلطنت داود ایشانرا جست و جو کرده پهلوانان ذوی الاقتدار در یعزیر جلعادی یافتند

۳۲ و برادران وی ذوی الاقتدار دوهزار و هفتصد کس بزرگان بودند که داود پادشاه ایشان را به بنی روبین و بنی جاد و نصف فرقه منشیه در هر امر خدا و در امور پادشاه حاکم گردانید

باب بیست و هفتم

- ۱ اما ملد بنی اسرائیل یعنی بزرگان و مبدین باشیان و یوزباشیان و منصبداران که در هر امر نوبه تیان که ماه به ماه در سال تمام آمد و رفت میکردند هر نوبه بیست و چهار هزار بودند
- ۲ و در نوبه اول برای ماه اول یسای عام بن زبیل مقرر بود و در نوبه وی بیست و چهار هزار کس بودند
- ۳ از ارلان فرس امیرالامرای فوج برای ماه اول بود
- ۴ و بر نوبه ماه دوم دودای احوچی بود سردار نوبه وی مکلوت بود در نوبه وی نیز بیست و چهار هزار کس بودند
- ۵ امیر سیوم برای ماه سوم بنایه بن یهویداع منصبدار بزرگ بود و در نوبه وی بیست و چهار هزار کس بودند
- ۶ این همان بنایه است که در میان سی کس نامور گشت و بران سی کس فایق آمد و در نوبه وی امیزباد پسرش بود
- ۷ امیر چهارم برای ماه چهارم عساحیل برادر یوآب بود و زبیل پسر وی بعد از وفات وی و در نوبه وی نیز بیست و چهار هزار کس بودند
- ۸ امیر پنجم برای ماه پنجم سهوت یزراعی بود و در نوبه وی بیست و چهار هزار کس بودند
- ۹ امیر ششم برای ماه ششم عیرا بن عقیس تقوهی و در نوبه وی بیست و چهار هزار کس بودند

- ۱۰ امیر هفتم برای ماه هفتم حبلص فلونی از بني افرائیم
و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس بودند
- ۱۱ امیر هشتم برای ماه هشتم سبقای حوسائی از بني زارح
و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس بودند
- ۱۲ امیر نهم برای ماه نهم ابی عزر عشوئی از بني بنامین
و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس بودند
- ۱۳ امیر دهم برای ماه دهم عکرای نطوفائی از بني زارح
و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس بودند
- ۱۴ امیر یازدهم برای ماه یازدهم بنایه فرعائولی از
بني افرائیم و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس بودند
- ۱۵ امیر دوازدهم برای ماه دوازدهم حلدای نطوفائی از
بني عانشیل و در نوبه وي بیست و چهار هزار کس
بودند
- ۱۶ اما اینند امرای بني اسرائيل امیر بني رؤین الیعزر
بن ذکری امیر بني سمعون سفطیه بن معکه
- ۱۷ امیر بني لوی حسیبه بن قموئیل امیر بني امرون
صادق
- ۱۸ امیر بني یهودا الیهویکی از برادران داود امیر بني یساکار
عامری بن میکائیل
- ۱۹ امیر بني زبولون یسمعیه بن عوبدیه امیر بني نفتالی
یریموت بن عزرائیل
- ۲۰ امیر بني افرائیم هوشیع بن عزریه امیر نصافرقه منسه
یوئیل بن قدایه

- ۲۱ امیر نصف فرقه منسه که در جلعاد بود یل و بن ذکر یا
امیر بني بنیامین یعقیل بن ابنیر
- ۲۲ امیر بني دان عزرائیل بن یروحام ایندیل امیران فرقه های
بني اسرائيل
- ۲۳ فاما دارد ایشانرا کم از بیست ساله در حساب نیاورد
زیرا که خداوند وعده کرده بود که بني اسرائيل را
چون ستاره گان آسمان خواهم افزود
- ۲۴ یوآب بسر صرویه به سان دیدن ایشان شروع کرد اما
به اتمام نرسانید زیرا که از این سبب قهر بر بني اسرائيل
نازل شد و حساب در دفتر پادشاه داود داخل نشد *
- ۲۵ و خزانچی باشی پادشاه عزراوت بن عدیئیل بود انبار دار
مزرعات و دهات و قلعه ها یهوناثان بن عوزیه بود
- ۲۶ و کلانتر زارعانی که به زراعت مشغول بودند عزری
بن کلوب بود
- ۲۷ و رئیس تا کستانها سمعی رامائی و مقدم محاسلات
تا کستانها یعنی حوضهای می زیدی سقمی
- ۲۸ رئیس درختان زیتون و درختان توت انجیر که در
میدانهای نشیمی بعل حانان غلبی بود و مقدم
انبارهای زیتون یوعاس
- ۲۹ رمه بان رمه هائی که در سارون می چریدند سطری
سارونی بود و رمه بان رمه هائی که در میدانها بودند
سافاط بن علی لای بود

۲۰ و ساریان باشی از بیل اسمعیلی بود و خرچران یهودیه

میر و نوئی

۲۱ و چوبان باشی یازبز هجری اینهمه بر اموال پادشاه داور

مقدم بودند

۲۲ و یونان عسوی داور مشیر و دانا و کاتب و یعیئیل

بن حکمونی معلم شه زاده کان

۳۳ و اخی توفل مشیر پادشاه و هوسعی ارکی ندیم

۳۴ و بعد از اخی توفل یهودادع بن بنایه و ایثار بودند

و سه سالار پادشاه یواب بود

باب بیست و هشتم

۱ و داور همه امرای بنی اسرائیل امرای فرقه‌ها و امرای

شعبه‌های خدمت پادشاهی و مین‌باشیان و یوزباشیان

و مقدمان مال و منال پادشاه و اولاد ویرا با منصبداران

و یهودانان و همه ذوی‌الافتداری در اورشلیم فراهم آورده

۲ پس داور پادشاه برپا ایستاد و گفت که ای برادران و

قوم من بشنوید من در دل داشتم که خانه استراحت

برای صندوق عهد نامه خداوند و قلعه‌گاه خدای ما بنا

سازیم و اسباب عمارت را مهیا کردم

۳ لیکن خدا مرا فرمود که تو خانه بنام من بنا نخواهی کرد

بسیب آنکه مرد جنگی بودی و خون ریخته

۴ اما خداوند خدای اسرائیل مرا پیش همه خاندان

پدر من برگزید تا پادشاه بنی اسرائیل تا اولاد باشم

چه یهود را بتکم رانی برگزیده است و از خاندان
یهودا خاندان پدر مرا و از خاندان پدر من مرا
اختیار کرد تا پادشاه بنی اسرائیل گردانم

و از همه پسران من (چه خداوند بسیاری بمن
بخشیده است) سلیمان پسر مرا ممتاز کرد تا بتکم
رانی بنی اسرائیل بر تخت سلطنت خداوند جلوس نمایم *
و مرا گفت که سلیمان پسر تو خانه مرا و صحنهای مرا
بنا خواهد کرد از آنرو که من او را برگزیده ام تا
پسر من باشد و من پدر وی خواهم بود

و هرگاه در ادای احکام و فرائض من چون امروز مداومت
نمایم سلطنت ویرا تا ابدی الابد پایدار خواهم کرد

الیهال در نظر تمامی بنی اسرائیل جماعت خداوند و
در حضور خدای ما تمامی احکام خداوند خدای
خود را محفوظ دارند و طالب باشند تا سالک این زمین
نیکو باشید و به اولاد خود بطریق میراث تا ابدی الابد
راکنند

و تو ای سلیمان فرزندی من معرفت خدای خود را
حاصل کن و از تمامی دل بخلوص نیت و برا عبادت
کن زیرا که خداوند تفحص هر دل میکند و از همه
خیالات خاطر مجرب است هرگاه ویرا بجوئی خواهی یافت
و هرگاه ویرا ترک کنی ترا تا ابدی الابد رد خواهد کرد
الیهال احتیاط کن زیرا که خداوند ترا برگزیده است
تا خانه مقدس را بشاکنی قوی باش و بفعل آر

۱۱ پس داود نقش دهلیز و خالهایش و مغزهایش و حنجرهای
بالائی و اندرونها و جای نشست مرحمت را به سلیمان
پسر خود سپرد

و نقش هراتچه از الهام بوی رسید از صحنهای خانه
خداوند و از تمامی حجره ها از هر طرف از مغزهای
خانه خدا و از ذخیره های چیزهای مقدس

۱۲ و حکم نوبه های کاهنان بنی لیوی و تمامی خدمت
گذاری خانه خداوند و همه اسباب خدمت خانه
خداوند

۱۳ برای اسباب زرین یعنی اسباب هر نوع خدمت زر
سنبطیده داد و برای همه اسباب سیمین یعنی اسباب
هر نوع خدمت سیم سنبطیده داد

۱۵ یعنی وزن شمعهای زرین و چراغهای زرین
وزن هر شمعهای و هر چراغی و برای شمعهای سیمین
وزن شمعهای و چراغهایش بقاعده هر شمعهای

۱۶ و زر برای خوانهای نان تقدیم برای هر خوانی و سیم
برای خوانهای سیمین سنبطیده داد

۱۷ و زر خالص برای سنجچه ها و بادیه ها و پیمانه ها و برای
لگن های زرین یعنی برای هر لگنی زر سنبطیده داد
و برای هر لگن سیمین سیم سنبطیده داد

۱۸ و برای مذبح لیان زر خالص سنبطیده داد و زر برای
نقش ارابه کرب و بیان که بره های خود را پهن کرده
سندوق عهدنامه خداوند را پوشیدند

۱۹ و داد گفت که خداوند اینهمه را از روی انعام
به تشریر در آورد و کیفیت این نقش را با من
در میان آورد

۲۰ و داد سلیمان پسر خود را فرمود قوی و دلیر باش
و بفصل آر خوفناك و مضطرب مشو زیرا که خداوند
خدا یعنی خدای من با تو خواهد بود از تقویت تو
دریغ نخواهد داشت و ترا فرو نهد گن داشت تا
آنکه کارهای خدمت خانه خداوند را به اتمام رسانیده
باشی

۲۱ و اینک نوبه های کمانان و بنی لیری برای تمامی
خدمت خانه خدا و برای هر نوع صنعت هر صاحب
فن برای هر خدمتی از دل و جان با تو خواهند بود
امرا نیز و تمامی قوم بالکل زیر حکم تو خواهند پرده

باب بیست و نهم

۱ و داد پادشاه تمامی جماعت را گفت که سلیمان پسر
من که او را خدا برگزیده است و بس جوان است و کار
نا از مرده و این کاری عظیم است از آنرو که این
قصر نه برای انسان است بلکه برای خداوند

۲ و برای خانه خدای خود زر برای اسباب زرین و سیم
برای اسباب سیمین و مس برای اسباب مسین و آهن
برای اسباب آهنین و چوب برای اسباب چوبین عقیق
و جواهر برای نصب کردن و جواهر درخشان و رنگارنگ

- و اقسام حیوانات و سنگهای مرمر بسیار مهیا کرده ام *
 ۱ بسبب آنکه دلبسته خانه خدای خود شده ام سوای
 آن که برای خانه مقدس مهیا کرده ام خزانه خاص
 نیز از زر و سیم میدارم بکف آنرا وقف خانه خدای
 خود کرده ام
 یعنی سه هزار قنطار زر از زر اوفیر و هفت هزار
 قنطار سیم خالص برای تنگه های دیوار خانه ما
 ۵ زر برای اسباب زرین و سیم برای اسباب سوسین و
 برای هر نوع کاری بکف از دست کارگران درست
 می شود پس کیست که امروز دست خود را از دل
 وقف خداوند نکند
 ۶ پس بزرگان و امرای فرقه های بنی اسرائیل و مین باشیان
 و یوز باشیان و مقدمان کارهای شاهی خود را از دل
 و جان وقف کردند
 ۷ و از زر پنج هزار قنطار و ده هزار درهم از سیم ده
 هزار قنطار و از مس هشت هزار قنطار و از آهن یکصد
 هزار قنطار برای کار خانه خدا دادند
 ۸ و دهسانم شده برادر داشتند آنها را از دست یسعیل
 جرسرای بد بزرگ خانه خداوند داخل کردند
 ۹ و قوم عروشالی کردند از انور که بشاوس نیست بلکه
 از دل و جان برای خداوند وقف کردند و دادند
 پادشاه را نیز فرج بر فرج افزود
 ۱۰ لهذا داد پیشی تمام جماعت محفل خداوند را

اجا آورد و داد گفت که تو ای خداوند خدای پدر ما
اسرائیل مبارک باش تا ابد الابد

۱۱ ای خداوند عظمت و قدرت و جلال و فتح و تمکین
از ان تست بلکه هر آنچه در آسمان و زمین است از ان
تست سلطنت از ان تست ای خداوند و بر همه سالار
عظیم الشانی

۱۲ فخر و دولت از تو صادر می شود و تو بر همه چیز
استقلال میداری و دادن بزرگی و قدرت به همه
دست رس تست

۱۳ و الهیای خدای ما به شکر گذاری و حمد نام عظیم
تو می پردازیم

۱۴ فاما من کیستم و قوم من چیست که بدین قسم
یارای وقف کردن خود داشته باشیم چه همه چیز از
تو صادر می شود و آنچه از تست بتو دادیم

۱۵ و ما در حضور تو چون پدران خود بیگانه و غریب الوطن
هستیم و ایام ما بر زمین بسایه می ماند کسی
مقیم نیست

۱۶ ای خداوند خدای ما این همه اسباب انبوهی که ما
کرده ایم تا خانه را بنام مقدس تو بنا سازیم از دست
تو صادر شد جمله از ان تست

۱۷ و میدانم ای خدای من که تو دلرا امتحان میکنی
و از استبازی خوشنودی و من به خلوص دل این همه
اسباب را وقف کرده ام و این قوم ترا نیز که در اینجا

- حاضر اند بشرح تمام دیدم که برای تو وقت نموده‌ام»
- ۱۸ ای خداوند خدای ابراهام و اسحاق و یساکر ما اسرائیل
این اراده را در خیالات اندیشه های دل قوم خود تا
ایده الابد استقام بده و دل ایشانرا بسوی خود مائل کن*
- ۱۹ و دلی کامل به سلیمان پسر من به بخش تا احکام و
فرائض و آئینات ترا مرعیه دارد و این کار را به انصرام
رسانی و قسری که اسپایش را سپاه کرده ام بنا کنی*
- ۲۰ و دارد تمامی جماعت را فرمود که الهال خداوند
خدای خود را حمل کنند و تمامی جماعت خداوند
خدای پدران خود را حمل کردند و سر فرور برده
برای خداوند سپیده و پادشاه را تعظیم بجا آوردند*
- ۲۱ و در روز دیگر ذبائح برای خداوند و قربانیهای
سوختنی برای خداوند یعنی یک هزار گاو و یک هزار قوچ
و یک هزار بره و قربانیهای ریختنی و ذبائح فراوان برای
تمامی بنی اسرائیل گذرانیدند
- ۲۲ و در آنروز به کمال وجد در حضور خداوند خوردند
و نوشیدند و سلیمان بن داود را بار دوم به پادشاهت
مقرر کردند و او را به حکمرانی و مصادوق را به کهنانت
پیش خداوند مستم کردند
- ۲۳ پس سلیمان پادشاه گشته بپای پدر خود بر تخت
خداوند جلوس نمود و کامیاب شد و تمامی بنی اسرائیل
ویرا اطاعت بجا آوردند

۲۳ و همه امرا و پهلوانان و همه فرزندان پادشاه داود
نیز مطیع سلیمان پادشاه گشتند

۲۵ و خداوند سلیمان را در نظر تمامی بنی اسرائیل بسیار
سرفراز گردانید و اینقدر دین به شاهی بوی بخشید که
پیش از وی پادشاهی نداشت

۲۶ همچنین داود بن یسی بر تمامی بنی اسرائیل پادشاهی
کرد

۲۷ و مدت پادشاهی وی بر اسرائیل چهل سال بود هفت
سال در حبرون پادشاهی کرد و سی و سه سال در
اورشلیم پادشاهی کرد

۲۸ و در کال پیروی از مصر و مال و افتخار فیضان شد
وفات یافت و سلیمان پسر وی بجای وی جلوس نمود

۲۹ اما اعمال داود پادشاه از ابتدا تا انتها ایشک در رساله
سموئیل ببیننده و در رساله ناثان نبی و در رساله جاد
ببیننده مذکور است

۳۰ معه سرگشت سلطنت و قدرت وی و روزگاری که
بر وی و بر بنی اسرائیل و بر همه ممالک زمینها گشت

[illegible]

RESERVED

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

ت ۲۲ ری

DATE SLIP

۲۹۴

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.



